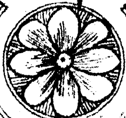
UNIVERSAL LIBRARY

بنام خدای دادگر

دیباچه نامه فرازستان

از نگارش نامه های فرزانه نام آور
خلد آشیان انوشه روان همسار رحمت شعار
میرزا اسمعیل خان بدخواهش فرزانه یگانه نوین سخن
فردوس آشیان همسار رحمت آثار مانکجی
انوشه روان لیمجی هوشنگ هاتریای هندوستانی
روشناس بدرویش فانی آغاز نامه در هرمزد
ارخشتیر ماه آبان باستانی یکهزار و دویست و پنجاه
و سموره‌ئی بزیور طبع میرسد

کرم یزدان بتفضل خدای
جهان بین جهان





بنام ایزد بخشنده مهربان

تا فراز ستان بود گردان مدار

ناصرالدین شاه بادا برقرار



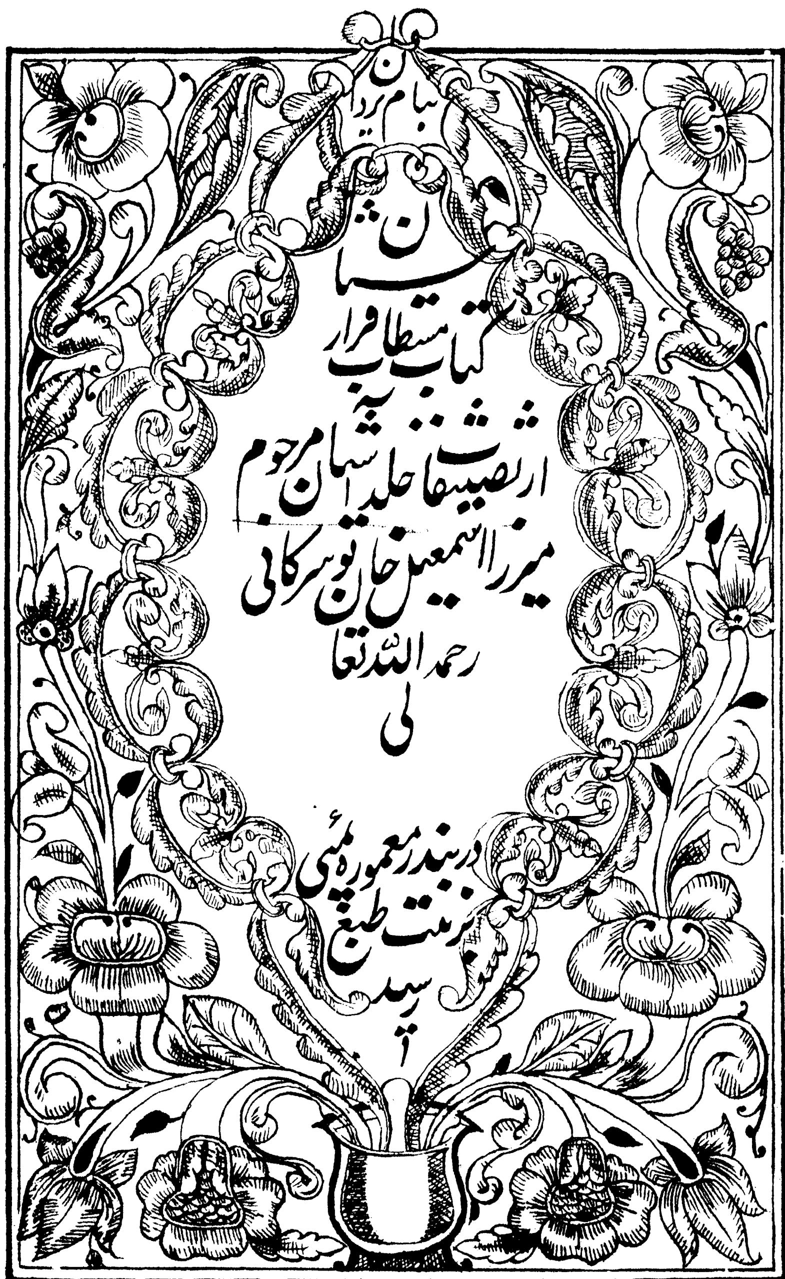
پس از نیایش و سپاس و ستایش پاک یزدان بی مانندی را سزاست که خرد در دریافت بن و بوش
سرگردان چنانکه اوست چرا که دریابد مگر در پی هون سرگردانی سر وحدت در نیابد هیچ کس حاصلش
حیرت دنیا و بس گرچه توحید تو میخوانیم ما هم تو دانایی که نادانیم ما و پس از درود گرامی پیمبران
و وخشوران از آغاز تا پایان جهان و بعد در این اوان خجسته بنیان که ایران چون بهشت برین دمر دمانش
با شادی و آرامش در سایه مهر پیرایه دانش پروری سایه یزدان شاهنشاه سلیمان نگین جمشید بزم
فریدون عزم نوشیروان داد دارا دربان خسرو خسروان شهریار فرشته پاسبان خدیو گیتی ستان
شاهنشاه جوان بخت کیانی تخت السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان
صاحبقران ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته که همواره جهانش بکام و فیروزمند کامیش مدام باد درخشنده
آفتاب دانش کران تا کران کشور ایران مینو نشان گسترده و دبستانها باز و درهای دانش پژوهی فراز
گردیده که هر کس در هر گوشه و کنار بدریافت دانش آموزی و فراکندن فرهنگ و دانش از میان رفته
باستان ایران همت و کوشش دارند سپهر کوکبی سترگ خورشید سپهر شهریاری و بزرگ روشنی بخش
دیده تاجداری یگانه برازنده دیهیم و افسر خسروانی فروزنده جای گزین شاهنشاهی کشور ایران بهین خدیوزاده
خدایگان آسمان پایگاه مهین پشت شاهنشاه زاده جهان پناه مظفر الدین میرزا ولیعهد گردون مهد
که کشور آذربایگان از فر بود و مهر نمود آن شهریار زاده چون خلد برین دمر دمانش در بستر آرامی غنوده اند
و بزرگ شاهنشاه زاده آزاده راد و سترگ خدایگان فرخ نژاد برومند درخت بوستان

دیباچه

تاجداری فرهمند گل گلستان شهریاری فروزنده اختر سپهر کامرانی درخشنده خورشید آسمان جهان
بانی شت شاهنشاه زاده والاسایه سایهٔ یزدان **سلطان مسعود میرزا ظل السلطان**
که سایهٔ بلندپایه‌اش پاینده و فرازنده باد که در زمان کیانی و مرزبانی و دادگستری آن شهریارزاده راد
ممالک اصفهان و عراق عربستان و یزد و مضافات از پرتو دادش چون بهشت خوش و مردمانش در
سایهٔ مهرپیرایه‌اش تنهای آسایش و آرامش را دارند و نیز در این زمان که سترگ شهریار
زاده آزاده دادگستر و مهین ملک‌زاده شیردل و خدایگان فرهت و فرهخت و خجسته ستارهٔ آسمان
شهریاری و همایون سبز بوستان خسروانی و بزرگ دستور جنگ و مهین امیرکبیر و سپهسالار
دادگستر والاسلطان **کامران میرزا نایب السلطنه** که آسور لشکر و سپه‌داری از پرتو همتش [illegible]
آراسته و پیراسته است و در خجسته زمانی که مهین دستور بزرگ مهرنامور و بهین دور اندیش
پیشگاه دادگستر تیمسار فرهت‌یار زبردست پرویکانه خجسته‌نژاد آصف جایگاه و فرزانه فرخ نهاد و بندگان
پناهی شت تحسین با مدار دولت علیه ایران **میرزا علی اصغرخان صدر اعظم**
که مسند بزرگ دستوری کشور ایران بفر وجودش آراسته و پیراسته است ار مان اینکه
کشورمدارش پاینده و جاوید باد و در زمانی که رشتهٔ داد نوشیروانی بفر بود مهر نمود یگانه
فرزانه دستور خردمند بی‌نظیر و خجسته منش به گفتار سرکار تیمسار بختیار بزرگوار سر خردمند بوزرجمهر
کنش مهین فر بابار فرهت‌یار خداوند دانش و هوش و کان جودبخش سرکار **علی قلی خان مخبرالدوله**
بزرگ دستور دانش و تلگراف و بازرگان دکاها که تمام بفر بود مهر نمود آن سترگ دستور
خردمند آراسته و پیراسته است و فرزانه آزاده فرشته خوی نیک کردار خجسته گفتار
یگانه دستورزاده بزرگ دانشور خردپرور فروبار و همایون درخت فرجادی سرکار فرهت آثار
حاجی میرزا حسنقلی خان صدر السلطنه که سایهٔ بلندپایه‌اش بر زیردستان گسترد

دیباچه

و پاینده باد که از پرتو بود مهر نمود شان کشور ایران چون بهشت رشک دیگر کشورها گردیده که گروه
گروه مردم این مرز و بوم در بستر آسایش و آرامش غنوده اند خدایا تو آن جمله پاینده دار این مرز و
بوم این نامه فرازستان که مشتمل است بر سه دفتر در مراتب جهان داری و دانش فرزانگی و فرهنگ
یزدانی ایرانی باستان است و از بسیاری پاسخهای یگانه فرزانه دانشور خرد پرور نوشین روان خلد آشیان
نام آور میرزا اسمعیل خان ابن حاجی محمد علی خان زند روشناس هیربد مرزبان یزدانی تویسرکانی که سرتاسر
سرگذشت و تاریخ پادشاهان پیش و داستان دانایان مهآبادیان و کیان و اشکانیان و ساسانیان است
بخواهش انوشه روان بهشت آشیان شت یزدانی مانکجی ابن انوشه روان لیمجی هوشنگ هاتریای
هندوستانی روشناس بدرویش فانی چون در شاهوار مکنون گوش هوش خردمندان و فرزانگان این دمان
است مسوده آن را انوشه روان میرزا اسمعیل خان از برای خلد آشیان مانکجی صاحب فرستاده تا چهاپ
و در هر جاه فراگنده فرماید در آن اوان نخستین مانکجی صاحب و دوم میرزا اسمعیل خان پی در پی گیتی را بدرود
گفتند سواد آن به نیکخواهی و خیراندیشی چند نفر از زرتشتیان طهران و یزد در بمبئی بدست این کمترین نویسنده
آمد همت بران گماشته که نوشته چهاپ شود از آنکه نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام
نیکت برقرار لابد برین بر صاحبان خردمند و فرزانگان فرهمند و برادران ارجمند
فرض است که از راه آیین پرستی و کیش ستایی همت درین کار خیر نموده که این فرنامه در هر جاه فراگنده شود
تا دانایان راستی نژاد و فرزانگان فرجادی اساس از دیدن و خواندن این گرامی نامه گوش هوش باز از آ
یین جهان داری و کشورگیری و دادگستری خسروان و پادشاهان باستان برند از نیک نژادی آنان آگاه
شوند کسانی که همت و کوشش در خریدن این فرنامه مینمایند نام ایشان در انجام نامه بخوبی و روشن نوشته
میشود که او را به نیکی یاد و روان رفتگان او را به آمرزش شاد نمایند بسعی نیک فرجام فرهمند ارجمند زبده جان ابن انوشه
روان شیرمرد نوذر روشن ستا آموزنده به خط این کمترین هیربد مرزبان ابن انوشه روان بهرام بهمن جمشید یزدی


بنام یزدان
کتاب مستطاب شبستان فرار
از تصنیفات جلیل شان مرحوم
میرزا اسمعیل خان توسرکانی
رحمه الله تعالی
در بندر معموره بمبئی
زینت طبع
پذیرفت

بنام ایزد بخشنده مهربان

بایسته بود و همیشه هست بی اندیشه دادار را در آغاز هر کار یاد کردن سزاست که فروزش زا
اروند پاک گوهر است و بود یافتگان پرتو خورشید والا هستیش پدید آور و آغازنده کاموس خرد
پاک است و تراززنده سیامک روانان تابناک فرازستان فراز برابر است پرستش سزایش
بجان ستایشگر نماینده روشنان کاوس است و گرداننده سپهران کاروس خجسته نشین هما
وهی انجمن راشونده است و برآمیغ بارهای پدید آمدگان نو کهن دانش نیرومند هستی بخش ناسته بود
اخشیجان است و پیوند ساز ستوده مایه ایشان بزرگ فروغی که شیدستان از وشید گردد و با
آبادش آباد از و فروغ هستی پذیرد بلند خدایی که خدیو آبادش بنداند و خسروستانش پرستند
توانایی که از رسایی یک پرتوش دو گیتی آشکار گردید و از رخشش خامهٔ نیرویش نهان سوییان تن
پدیدار آمد جاوید پایی که بفرورنده گوهر خود زنده است و هرچه جز او ست بدو پایدار و پاینده
انجامی که آفرینش او را کران نیست و پایه آفریدگانش را شمار و پایان نه از ریش راندگان بلند
ایوان را بسوی فرگاه خود باز خواند و دور افتادگان از جهان شیدان را بکشور سامان خود
رساند فرومایگان را توان سپهر دهد و فرودیان را فرخوی فرازیان بخشد پیوستگان را از بند
آلایش رهاند بستگان را بپایه وارستگان رساند این مایه پایه یافتگان از گوهر هستی و آمیغ
و انجام بدو پیوند جوینده اگر روش پرستش سراییم و پرده از روی راز بگشاییم خود آمیغ همه کان است آ
سراسر درود و آفرین شایان بویژه زندش از شمار آفردن گرامی پیره ایزد بیچگون را سزد
که خداوندگیاییش است و دارای فرهی و همایش شید و تاب است و هوش پیشتاب بزرگ منه
است پرستش سوی همه آتش نخست پیشتر توست و شوند پدید آمدگان کهن و نو پس از
ستایش یزدان پاک و نیایش فروزنده فرمان تابناک مایه آرایش همه و پیرایه سرایش هر کامه

ستایش همایون نام خدیو جهان جوی بزرگ کام دادخوی است که سایهٔ آفریدگار است
و پروردگار آفریدگان روزگار خجسته توان یزدان است و شوند نیک و بد کیهان چنانچه من
میگویم باید پس از ستایش دادار دادگر گستردآفرین فراوان و بی شمار
بر پاکی فرشته و بر گونه پروران و بر درخشش ستاره و چرخ بزرگوار که بر دانش
کیانیش شاه سروش هوش گیتی خدای ناصرالدین شاه تاجدار آن صعوه را اگر
ز لطفش خداوندگار رسد شنغار را ز روی جلالت کند شکار چرخی است رای او که
نگردد بهیچ وجه گر مختلف بگردد گردان هزار بار از دست لال کند گر به در محیط
در تیغ او پلنگ بنالد بکوهسار گرچه ز اقران نجوم است چاه و جاه ور چه ز انقلاب
سپهر است تخت و دار آن را که بفکند بکند چرخ سربلند وان را که برکشد ننماید سپاره چار
از روی راستی از آغاز روز چرخه فرگاه ماه شید تا این خجسته هنگام که ما در واندریم شهریاری
به بلندمنشی و بزرگی دانش این شهنشاه جوان بخت فروزنده تاج و تخت کیان نگردیده و
هرچه را پسند خرد بود با فرهٔ ایزدی در آشکارای جهان پدیدار ساخت در روشنهای پسندیده
و کارهای نیکو آیین مردم روزگار خود فرمود و دیرباری بود که جهانیان را از فروغ
دانش و فروزه هنر در ایران بهره مند نبودند بسا کارهای شگرف که در نامه باستانی
میدیدند یا از جهانگردان بداستان می شنیدند افسانه و دروغ می پنداشتند این
شهریار فرهمند اختر بلند برسائی خرد و درستی دانش باندک زمان در آشکار نهفتهای گران
رنجها بر خود آسان نمود فرهنگیان را هنرهای شگفت آموختن فرمود و هرگونه کار
لشکر و کشور را بر آیین خرد بربست و نهاد برانگیختهای سودمند بزرگان کیانی و
کنارنگان باستانی را که از میان رفته بود به بهترین روی بنیاد نمود و سپهر بر

را خوزشید شده اورنگ سروری را فریدون وجمشید گردید از پس این برکشیده یزدان را
خوی بزرگی وسرشت سترگی براین نهاداست که پرده کیان هرگونه رازهای نهان روی
بهامان پیدایی گذرد وهرکه را هرگونه هنر ودانشست دربرباره داد سپهر بنیاددش آوردان این
کمین بنده پاک یزدان وپرستنده آیین شاهنشاهان برای آنکه مردم کیهان دل را به مهر
شهریاران درآشکار ونهان گردکان دارند وپرستش پادشاهان را پیوسته برخود از روی
دل وجان مایه رستگاری دوجهان شمارند پس از رنج فراوان که درپایان نامه چگونگی وی را
خواهم نگاشت نهادم بفروغ پاک خرد سالاربدان گرایید نامه درگذارش شهریاران
ورنج بردن بزرگ خدیوان ایران از روی آسمانی نامه ما وسپهری نوادها گرد آوردم وبسی
رازهای شگفت وکارهای شگرف که از روی ناآگاهی مردم جهان را فراموش شده بود فرام
نموده آشکار سازم چون بخشهای گوناگون جهای این سخنان مرا از فرازستان در دل
درخشش نمود بیشتر گذارشها از روی فرایین سخنان وخشوران در جهان نگارش پدیدار آمد
سراسر نامه بهفت تابش آرایش یافت وهر تابش نیز بر رسته ارش پیرایش پذیرفت سپهر این فر
برتر نامه را فرازستان نام نهاد تابش نخست برهستی بایسته بود وفروزه آن گوهر
بیمانند وچگونگی پایه آفرینش تابش دوم درچگونگی پاس وزاب بودن گیتی وبازنمود
جهانبانی ستارگان وشهریاری مه آبادیان وگذارش آیین پادشاهی ایشان تابش سیم
درگذارش فرمانفرمایی پیشدادیان وآیین راه وکیش ایشان تابش چهارم درپیدایی
جهانبانی وچگونگی فرهنگ کیان تابش پنجم درگذارش فرمان دهی کادسیان وآشکند
داسکانیان تابش ششم درگذارش چگونگی نژاد ساسانیان وپادشاهی ایشان تابش
هفتم درگذارش دانایان چرخه وآپسین وچگونگی فرگونه آذرکیوان وپیدا داشتن فروزه فر همین

بنام ایزد

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر

آرش نخست از تابش نخست در هستی و یکتایی آزاد هر آئینه بود و بازنمودن فر فروزه گوهر والای بی همتای او

بدانکه وخشوران ایزد پژوه و فرزانگان پارسی انبوه سراسر هستی کاموس هر آئینه بود بی آغاز
و انجام گوهر والا بیمانند بی نمون بی چون بیچگون خدای بزرگ برتر و شمساس کوامترد سوارا
خسته و همداستانند و فرهنگیان دانستین و کسبیان باستان و ایشان از پیمبران راست
کیش و دانشوران درست اندیش رهبرهای بخردی و فرنودهای پرتوی بر هستی و یکتایی
و رسایی و کیایش و دانش آن استرک گوهر بزرگ تابش آغازیده و فرنامه های خود را از
چگونگی فروزنده گوهر و فر فروزه کان والا یزدان ترازیده اند با آن همه رنجهای گران که در راه
ایزدپرستی نموده اند و سراسر جهان را در آشکار و پنهان پیموده اند در شناخت بن بود
هر آئینه بود پیرداین یزدانی فرود آمده بر سر وخشوران و خشور پیمبار رمه آباد آموزگار همه
پیمبران آزاد نهادند و آن رخشش سپهری آن است بیزانجام مزدام له د وام سالشت
چمزاکه ادجم هوکه یارد ارش این فرخنده تابش پهلوی سخن است بن بود ایزد نتوان
دانست چنانکه هست چرا که یارد پیروان و برتر پیروستان آباد گروه دانش پژوهان
سپاسی انبوه پران هرند که بن بود آزاد بالسته بود از دریافت خرد و شناسایی دانش
بیرون است و آنچه پیمبران والا و ویژه کان ایزد توانا بمیانجی فرشته نامدار و فرهنگاخ سپرد
پیام بسیار فرموده اند فروزش فرخنده تابش هستی کاموس است که سمیده فرهنگاخ
نا دران آشکار و پنهان وارونه پاک گوهر یزدان است و هرچه دانایان را پیرایه سخن
است خواسته ایشان همان آشکار هستی است و گرنه گوهر والای خدایی برتر است

ازین گفته‌ها وآمیغ این سخنان من می‌گویم بزرگان فرزانه باستان باین داستان
همداستان نژوهد اگر هوش پاک نخست بن وبود ایزد نشاید جست دانای طوسی سراید
بهستیش باید که خستو شوی ز گفتار بیکار یکسو شوی ستودن نداند کس او را چو هست
میان بندگی را ببایست بست فرجشوران فرسنداج کیش و والا خدیوان سپهی اندیش
رهبرهای بسیار از روی دانش و بینش بر هستی ایزد آورده تا پژوهندگان را در آغاز
کار سخن باز نماید برخی از فرتودهای دیرین کیشان را درین نامه یاد آوردن سزاوار شناسا
دیدم تا مایهٔ آرایش این خجسته ارش گردد سپمراخ ارنجشایش پردازم که چندان فروغ و هوشم
از فروغ آباد فراز آید چنانکه باید این گرامی ارش را بپایان آرم شاید شوند فرهمندم در
دو گیتی گردد و برپایه سرافرازیم در آغاز گاه شود اکنون فرتودهائیکه آذر تمیسار ساسان
پنجم از نیاکان پاک خود در نامه خوشتاب یاد آورده است باز نمایم سروجشوران آزاد فرتنه
مه آباد فرماید هر هستی را که هست یا بایسته هستی است یا شایسته هستی یا نابایسته هستی اگر بود و نیستی
راه نیابد گر در فرتاش بود اگر پذیرای هستی نبود زا در فرتاش است و اگر او را شایستگی
سزاواری هردو باشد نادر فرتاش است و اگر هستی و نیستی فرتاش برابر باشد بآسانی هوش و
اندیشه گوهر هستی او را فزاینده باید که بدو هست بود و اگر نه نادر نباشد و تواند بود که هستی او
گزیده باشد بر نیستی بی آنکه بپایه گروری و این گزیده گی در هستی نادر درست نباشد چه اگر این
نادر با گزیده گی که گوهر اوست پذیرای نیستی نباشد گرور بود نه نادر و اگر پذیرای نیستی بود گرور آید
که هستی و نیستی یا آنکه جز برگزیده باشد بگردار آید و بود برتر بگردار نیاید و این نیز پی اندیشه ناشواست
پس روشن گردید که نادر از هر روی نیازمند است بسازنده و آشکاراست تا او هست نباشد
دیگری را هست نتواند کرد پس هر نادری که هست او را کننده باید که باو هست کرد و اگر

کنند

کننده کرور تاش است خواست همین است و اگر نا ورفرتاش است او را سازنده باید و
اگر کننده او جز کرور فرتاش است او را نیز کننده باید با آنست رده رده زنجیر سازندگی
بشوندان شوند که بایسته بود است رسد یا آنکه بگروه آید و گرد آنست که دو نا ور سازندگی یکدیگر
باشند و این را فرزانگان ناشوا دانند یا بزنجیر کشد و آن نیز ناورست است نا روایی گروه و زنجیر
را فرزانگان هر گروه در نامه های خود بر هنرهای بخردی آشکار نموده اند لا بر درستی گروه و
زنجیر باید بفرمان خرد و فروغ هستی زنجیرناوران بفروزنده گوهر ابس خویشتا کرور فرتاش
بپایان رسد این روش فرنود را فرزانگان ایران بگران موند گویند فرانا د دیگر بزرگ
وخشور سروش نهاد مهم آباد فرماید اگر ناوری هست کرور فرتاش نیز باید که بهستی خود زنده و
هر چه هستی پذیر است بدو پایدار و پاینده باشد آن بخشش یا ناورست یا کرور اگر کرور باشد
خواست ناوراست و اگر ناورست گفته ایم هر چه شایسته بوده است تنهائی بخودی خود بود
نتواند داشت ناچار او را شوند و شوه باید که باو هستی یابد بزرگ آباد گروه و زنجیر را از
درستی وانش ناشوداست پس باید شوند سراسر هستی پایان بکرور فرتاش پایان یابد فرشاد
افریدکار بزرگ آباد نهم فرماید اگر گوییم که در پایه هستی پذیران هستی بزرگ بودی نباشد
که او بخودی خود نباشد باید گفت که همه ناور باشند آفریده بی آفریده کار نشاید شوندی
باید که هستی پذیران بدان بود یابند که نه کرور گردد که گروه آفرینش را سازنده و کننده
نباشد و اگر گوییم ناور را شوید نباید آن شوه اگر هر آیینه بوده است خواست همین است اگر شایسته
هستی است او را کننده باید اگر دران سازنده همین سخن آید پس یا بکرور فرتاش رسد یا بزنجیر
کشد هوش درست نمیداند پس بکرور فرتاش کشد خداوند فرجود و فرزبود جی الاد فرماید
برخردمند روشن است خاک تیره تر از همه پایه ها دیان است و آب پاکیزه تر از او

هوا روشن تر از آب و آتش درخشان تر از هوا و سپهر تابناک تر از آتش تیمسار روان
یابنده و تابنده تر از تن سپهر و فرگاه خرد فروزنده تر از یابنده روان است بالاتر از شهریار خرد
اگر بودی باشد که والاتر از خرد باشد آن بایسته هستی نیست و بود آن از همه بود یا فکان که
بر شمردیم گر روا است و بالاتر از او بودی نشاید چه پایه هستی پذیران رسائی چنانچه باید بدو انجام
یابد ازین بیشتر ناشو است من میگویم و گیتی بر دانش هوشیار نشان است بر هستی کردگار
از این میان رهبرهای بخردی به گونه گون در نامه های سترگان ایزدشناس ازین بسیار
است خدیو بزرگ دانش آباد آیین وخشور ایزد پژوه راستین نهای کلیو فرماید پیکر
اخشیجانی گذاشته از بند فرودین تنیانی گذشته سراپای جهان هستی را گشتم کشور هولناک اخشیجانی
را در پهلوی چرخهای روشنان تابناک چون دانه خشخاش بدیدم و فرهنگاخ های
کیهان سپهرستان را در نزد فراخنای جهان آزاد روان و کاموس هوشان چون
انگشترین یافتم و روشنی بیکران و بزرگ مرز گیتی آزادگان را در پیشگاه تیمسار بایسته بود
چون بوجه بدیدم در پهلوی دریای بزرگ در چنین فرّ برافراز شدن ببالای ولها و را
و دیدار بزرگی دادار بی تندیسه و از بتاب آفتاب دانش جهان تا پرده دانی دانستم که والاتر
از هستی خویشتن بایسته بود جاوید پای هستی نباشد سترگ دانای یکتا به این مهین و بزرگ سرای
ایزدشناس راستین وخشور خورشید جم در فرازین نواد فرماید هر فرشار بیشماری مرز
و ام بمشتار اد این فرخنده تابش پهلوانی زبان تابش ارش این است که از پرستگاری
یزدان نهان است از آن شهریار سرافراز دانش تراز فرماید کل دارد چشمک آن کس که یزدان
بدین آشکاری نه بیند همچنین فرماید فرهمندان را آیین چنین باشد که آفریدگار را از هر شناخت
آفریده دانیم نه هستی پذیر را مایه شناسائی هستی بخش نمائیم من میگویم ایزد پاک را در

آفرینش می بینیم و آفریده را در آفریدگار بینیم گرم بسیاری از ایزدپژوهان فرهنگی را
ریاب خود را آمغ خدابینی رانموده چگونگی خداشناسی را فرموده اند ساسان پنجم فرماید
در هنگام پادشاهی خسرو پرویز گروهی از دانشوران انجمن گردیده این گونه سخنان یکتاشناسی
جهاندار جم در میان آمد برخی از خردبینان با درست شمردند مر ایشان را رایج برون پرتوم
همه از ایشان گسیخته و پرده ها را دریده یزدان و نزدیکان را آشکار دیده با خشجانی تن یار آمدند
گوینده پارسی سعدی سراید جهان فراخ است و یار در دل تنگ که هیچ رحمت غبار
در نمی گنجد جمعان و پیغان و الاگروه ایزد پژوه سپاسی انبوه بر آنند که هر چه در روی نشان
هستی آشکار باشد یا یزدان است یا پرتوی از فروزه فروزنده خورشید گوهر یزدان چنانچه گوینده سرا
بازگوید ره عقل جز پیچ در پیچ نیست بر عارفان جز خدا هیچ نیست توان گفتن این با حقایق
شناس ولی خورده گیرند اهل قیاس از بس سخنهای گوناگون پرچیده و پراچیده فرتودیان و فر
تودیان در شناخت گوهر بی رنگ و نمون شنیده ام و بر کار گردیده ام چنانچه دانای گروه داین
پور سینا فرماید دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت یک موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت آخر بکمال ذره راه نیافت بهر روی اگرچه در فرو
رش گوهر یزدان هر چه بگویند نا بسنده ایزد است و خدای بزرگ برتر از چون و چند بفرمان آ
بزرگ فرموده وخشور والسین که بزبان تازی سروده است مالا یدرک کله لا یترک کله همان
بهتر بازپیچ رهبرهای سترگان ایران را در فروزش یزدان نمایم چون هستی بود هرآینه درست
گردید گویند گرد و فراش یکیست بی بسیار کشبیان و رهبران را رهبرهای بسیار در یکتایی
خدای بزرگ است خدیو آزاد داد نهاد مه فرماید مرا فرگاه کیوان فرمود با بسته بود یکی است
بی انباز و جفت برای آنکه اگر گوییم دو گرد و فراش باشد از یکی آنچه سرزند از دیگری جز آن

سر زنند پس در یکدم ناور هستی پذیر بگردد در جاوید ان خرد خداوند نا موس بزرگ شهنشاه
هوشنگ فرماید که تیمسار آفتاب جهان تاب مرا فرمود رویم کرورفرتاش که آئین
نا بخوان این درخشنده سروده آنست که دو بایسته بود نباشد برای آنکه دو کرور فرتاش هست بایستید
د باید هر دو توانا باشند در آفرینش ناوران و نیاز خدائی را نباشد پس هرگاه یکی آهنگ آفرینش
کند دیگر بر خلاف آن کند اگر خواست هر دو یکی گردد گرد آمدن دو دشمن است و اگر خواست هیچیک نشود
دو دشمن بر خواسته گردد اگر خواست یکی فرارآید دیگری ناشوان باشد و ناشوانی بود هر آئینه
بود را نشاید پس کرور فرتاش یکی است شهنشاه داد خوی فرهند و خشور طهمورس دیوبند در
برین فرهنگ فرماید هنگامی که از پیکر اخشیجانی برآمده بر فرازستان شدم شت ماه سپهر
خرگاه مرا فرمود کرور فرتاش آیداوستم دیرزر فرماید کرور فرتاش یکی است بی بسیاری چه که
ناوران هستی پذیر را یک کرور بس است اگر هر آئینه بودی دیگر هستی داشته باشد هر آئینه
بیکار باشد و بیکاری هستی را نشاید جهاندار بارداد مهر شهنشاه جمشید خورشید چهر در فرازین نامه
فرماید هنگامی برافرازگاه شدم تیمسار بهرام بر سرود هر آئینه هستی نشاید بیش از یکی بود از
هر آئینه بود گذارش ازان کند که باید جز یکتائی انباز جفت نباشد و تاب کروری و تنهائی هر
آئینه بودی باشد با نفر نودهای نگردی و فر نود کشتی بر بسیاری از دانش آموزان
فرهنگ اند و زخود آشکار فرموده اند که کرور فرتاش یکی است و او را مانند و همتا نیست و
شهریار نامدار منوچهر آئین گذار فرماید از یک کرور فرتاش این کیتی که جهان ناوراست
سرزده اگر گروهی دیگر انگاشته میشد هر آئینه از و نیز جهانی پدید آمدی اگر بودیا فکان دوم
جهان هستی پذیر آیند باید یک چیز را دو جای منشی بود و اگر چیز هستی پذیر فکان این جهان باشند
ناور نباشد و آنچه ناور نباشد ناروا است چه کرور نباشد از آنکه او را شوند نباید و اگر از بایسته

ایستد دو

هستی دوم هیچ هستی نیابد بیکار بود در نامه های خود بچندین رهبرهای آشکار نموده ایم که هکار
هستی را نشاید دارای جهان سرانجام سار سیاوش سروش هوش فرماید توانگر آزاد آن بود
که هیچ چه رسایی از و واگذار نگردد پس کرور فرتاش اگر دو مینوی باید هر دو توانگر
راستین باشند و اگر از یکدیگر بی نیاز باشند ما گفته ایم که هر توانگر که از او دیگری بی نیاز بود توا
نگر آزاد نباشد پس کرور شود که هیچیک از آن دو توانگر والا نباشد سر وخشوران آباد فرماید یار
نخستین که از بدن آخشیجانی بیگر گذاشته از جهان تنان گذشته روان پاینده سپهران سپهر پیوستم
آن شهریار بزرگ مرا فرمود بایسته بود شایسته آفرین یکتای آفرین همتا بی تندیسه و دارست
که مانند و انباز و دستبیر و جفت ورا نیست این مایه شناخته گردید که ایزد یکتای بی مانند
است باید دانست که اشکبود پیوسته نیز نباشد مهین وخشور با هوش فرهنگ شهنشاه
هوشنگ در جاویدان خرد فرماید هنگامی مهین فرنود فرگاه هورخش مرا فرمود ادا
دای اهونشرم ناپیوسته است یزدان ارش این خورشید تابش را پرستند وخدیو راستین
شت کی پشین پور جهان دار کیقباد فرماید و گذارش نماید باید کرور فرتاش پیوسته و اشکبود
نباشد چه هستی پیوسته است و یا ناپیوسته اگر بهر بخش توان کرد با نام اشکبودش دانیم و اگر
بهره بخش توان کرد بپاره کاموشش خوانیم بایسته بود بچندین فرنود کاموس است نخستین آنکه
آنکه هر اشکبود نیازمند است بپارها چون تن مردم و دیگرشان هستی نگفته فرهنگیان باز
بازپس است چنانچه خود فرمانده است یا آنکه هرگاه پاره بود یافت پس هستی یافت کرده هر چه این
گونه باشد ناور فرتاش نه کرده فرتاش پس هر آینه بود اشکبود نباشد زهیر دوم است
اگر او را پارها باشد پارهای او باکرور فرتاش است یا ناور فرتاش اگر کرور فرتاش باشد مایه
چندین هر آینه بود باشد و این ناشوست چنانچه گفته شده است و برگفته دوم آن پاره

راکننده باید آن نشاید هر آینه بود باشد از آنکه کننده نخست خود هست می شود
پس آن چیز را هستی بخشد اگر هر آینه بود کننده پاره خود بوده باشد باید بود پاره
پیشینه باشد یا آنکه پاره آشکبو دیر اشکبود پیشینه است و نشاید گرور فرتاش باشد از آنکه
هر چه با ورفرتاش است بود از هر آینه بود یافته اگر آن کننده جز از هر آینه باش باشد
باید که گرور فرتاش بیننده باشد بر پاره خود بد پایه و این ناسوده است چون درست گردید
که اشکبود نیست آشکار شد که این هم نمی باشد چنانچه فرزابه بزرگ زرا تست فرماید اگر گرور فرتاش
تن می بود پذیرای بخش و بهره باید شد در درازا و پهنا و ژرفا پس اگر او بخش کرده می شد پاره ها
مانند نیمه و سه و چهار و مانند آن هرچه پذیرای بهره بودی بپار ها بخش همگی در پایه و گیوی نیمه
بودی و همه کرده شده آدمی باشد پس اگر نبودن پاره ها انگاشت کرد نبودی هستی گرور را
پس با ورفرتاش بود نه گرور فرتاش چون نباشد او را جای سوی نیز نباشد از برای آنکه آنچه در
سوی و جای بود با تن بود یا پاره تن یا فرورد تن باشد چه تن و پاره تن در خور جدائی است و
و جای نیز وابسته در بود و نیازمند بود و هرچه نیازمند است بدیگری ناورست نه گرور پس هر آینه
بود را سوی و جای نباشد بزرگ فرزانگان دانای فرهمند دستان زند فرماید چون هر آینه
هستی را جای و سوی نباشد باید پذیرای هیچیک نباشد که او را نه فرورها نه تن توان بود
جز از روی خرد پهلوان آشکار و نهان رستم دستان گوید لادرین فرنودها که گفته آمد هر
آینه بود دیده نشود بچشم سر دیده گردد در سوی بود ز آنکه دیده شده برابر بیننده هست
یا در فرمان برابر است و هرچه اینچنین بود در سوی بود آشکار گردیده که گرور فرتاش در سوی
نیست پس دیده نشود بچشم روان و خرد و فروزنده آئین سهی آذر بهاسیان پنجم دریا
نخوان دساتیر فرماید نوشتی از تن آشجانی کشتم جهان تنان را ورشتم بیاری روان

کالم

کاموس و خردان کاروس نخرد و سالار هوستم برافراز دوله ناوران انجمن شیدا کنند شیدان را
شیدرا دیدم که بسوی همی فروزنده است و شیدان افزون از شمار بسوی بسین دیدم که فرکاه ازو
او فروغ میگرفتند چندانم خرمی و فرهی روی داد که بگفتار در نیاید و خبر رسید کان نیا بندروانان
پژوهندگان را از پیکر گسستن آیین آموختیم و بر آئین نیاکان خویش بدین خجسته پایه رسانیدم
شهنشاه نماینده و خشور هوشنگ در فرخترین نامه خود جاویدان خرد وانموده که فروزان فرجهان
درخشان هور جهانیان مرا فرمود اهر شیر لوای سای هدیمم و این فروزنده فرانا دسپهری
نواد به پهلوانی چم آنست یزدان نباشد درجای نوه بزرگ دانای پیش بین فرزانه جاماسب
درسفرنگ سروده هوشنگ را بدین سان نماید از آن هر آینه بود درجای شوه نباشد
که فرکاه بلندپایگش در بود خود استوار و پایدار است و هرچه درجای نوه باشد هستی خود پایدار نباشد
اگر پایدار باشد باید همیشه هست باشد و باد ماهنا و هنگامها برابر بود و نوه از فروزه دماست و تیمار
بایسته بود بیرون از دمان است و شوند بود هستی پذیران آشکار و نهان و در بود خود پایدار و جاوید باست
از آن ناشو است و نه درجای نوه شت ساسان دوم فرماید هر نوه ناور است و نیازمند بگننده
آشکار گردیده که گرور فرتاش نیازمند بسازنده نیست پس نوه نباشد شهنشاه خردمند بیار داران
اردشیر بابکان فرماید اگر بایسته بود را فروزه نوه باشد آن فروزه کننده باید نتواند بود که جز
گوهر پاک گرور فرتاش دیگری برایه پدید آوردن فروزه کرده وگرنه باید که بایسته هستی در فروزه
نیازمند دیگری باشد و از خرد رسایی یا بد چه فروزهای ایزد سراسر تاب رسایی است پس
گرور فرتاس درجای نوه نباشد آموزگار وخشوران شهریار هوشنگ در جاویدان خرد فرماید
مهین پیر خدیو راستیس را فرنودهای انوی بشتین ای اهومشیر یا بخوان وی نیست
هستی ارونده گوهر است دادر را چم این آنست که تا بستی است گرور فرتاش آراینده آیین

راستان تیمسار ساسان پنجم فرماید اگر هستی وابسته بود ارونده گوهر نباشد فروزه خواهد بود و
فروزه پیرو و فروزمند است و نیازمند باد و هر نیاز بدیگری نادرست و هر نا درراشوندی
باید پس اگر هستی گرور جز از گوهر و باشد او راشوندی باید و نتواند بود که شوند هستی خود شود
برای آنکه ناگزیر آید که هست بودن گرور فرتاش برخود بخشیده باشد بود یافتن پیش از
هستی نا اندیشی در نزد خرد ناشواست پس گرور فرمان روان آمیغ هستی باشد فرزانه بزرگ
آزاد بزرگ مهر گوید هستی آشکار هر آیینه باش ارونده گوهر پاک است چنانچه فروغ خورشید به گوهر
خود فرزنده است هرگاه هر آیینه هستی ارونده هستی و تاب بود خود است رهبرهای خردی که
گفته ایم چون آشکار گردیده که هستی هر آیینه بود ارونده گوهر پاک است چنانچه خدیو باهوش و فرهنگ
وخشور هوشنگ در جاودان خرد فرماید پیروزیزدان مرا فرمود شکیبا دام کیو داون
مرداهر کاچم وی آنست فروزگان ارونده یزدان را بزرگ فرزانگان آذر ساسان پنجم
فرماید گوهر والای خدایی بفروزگان رسایی پذیر است هرگاه فروزگان ارونده گوهر یزدان نباشد
ناوربا شد پس رسایی یزدان والا ازناور بود بچندین فرنود های خردی آشکار انموده ایم که هر
چه از جز خود رسایی گیرد ناور فرتاش است نه گرور فرتاش شهریار پرویز گوید که هر آیینه فروزگان
فرخنده بار رساست اگر ارونده گوهر نباشد بران نارسایی فرار آید در گوهر پاک یزدان نارسایی
ناشو و ناروا است بزرگ وخشوران مهین تیمسار مه آباد مهر و داد آیین را در آسمانی نامه آمده آشت
جوشنی دروستنهانی وکلوشنی شفاشف سروش نام خش بشتن هواد و هرهو هارون
لاسف و این ایزدی نمایش را ارش این است هستی و یکتایی و کیستی سراسر فروز ها ارونده گوهر
دادار است و از او بیرون نیست باز دران سپهری نواد نامه آغازد وهای پاش بشا
لش سوهرم فرهنگ لی کار فرنسا ادپموهیرکاش انتریدلداد روش چم

این هم

این آئین آسمانی نواد آنست که هستی نزد دانش او یکباره بی دمان و هنگام پیداست و
او هیچ چیز پوشیده نیست ازین چنان آشکار میکرد که در فرباره او گذشته و آینده و اکنون
و کشش دمان و درازی هنگام و نخسته السیاییه سپهران با نوشدگان یکباره نزد دانش
یزدان پیداست به چون دانش ما هنگامیست چه شیدان شید شید تابست و پوشیده
و پرده نیست کوهر او آزاد و هم چرا و از آفریگان هوشته و چراان که دشته گان باشند
پس شیدان شید بیناست کوهر خود را داناست بر والا شیمن خود و هرچه چرا وست
بر او یکباره بپشیده آشکار است چراکه از بس شیداست که پیدا ساز خود و آشکار کن همه
باشد و هرچه چنین است دانش او به بیدمان و هنگام است شهنشاه هوشنگ فرماید که
خورشید فروغ اورستایش در خود مرا فرمود هر دام فروندم مادی داناست یزدان
بهمادی آیین فرزانه یگانه از ساسان پنجم فرماید شیدان شید تاب فروغ است و
هیچ چیز کوهر پاک او را پرده نباشد و او را از آفریگان و بود یافتگان همادی دباره و آشکارا
کوهر او را و داناست بر آن هر چگردی چنین باید و چرا و نیز براه پیداست لادبرین داناست
بر همه آشکار گردید که بی تیمسار شیدان شید را فروزهای آمیغی در والا کوهر چون زنده
و دانا و توانا و شنوا و جز این هرچه هست تاب کوهر وار اروند نشین است پس دانش و
توان و جز آن یکی باشد و پرده نشود چیزی چیزی را چنانچه در دیدار و شسته گان شیدمند
و توان فروغ بخشیده است و دانای بزرگ و آیسین گروه یزدانیان آذرکیوان در یزتو هنگ فر
فرماید شیدان آزاد ناب را فروزگان اروند کوهر پاک است و دانش یزدان بکوهر خود
خواست از بودن پیدا بکوهرش و دانش او بچیزها بپیشه گشتی با بارودان چیزها چون
پیدا پایه هستی پذیران از آفریدگان هوشته آزاد و دوشسته گان پیوسته و پیکر استانه

سپهریان و آنچه بدانها بسته باشد چون نوشد و گذشته و آینده که نهان است مانندهای
آنها و روان سپهری چه آنها اگرچه پیدا نباشند بد و یزدان آنها و آشکارند به پیکان
و شبه کان او نهاد و دریافت همیشه کنند مر روان درویان پاینده سپهر را و آنچه در آنها
مانندهای نوشدن من می گویم ای آنکه بذات واحد یکتایی از آنچه در آنهاست خرد فرض
کند والایی گوهر چون خویش را بخود تنهایی برهستی و نیستی همی دانائی و هستی و زندگی و دانش و
خواست و توان و کیایش و دیگر فروزگان یزدان پاک چون نا و در آنچه باندیشه و دیده ما آمدنیست
او بخویشتن زنده است و دیگر هستیداران فرازین و فرودین بدو پایدار و پاینده اند دانش
یزدان دانشی است که از آن هیچ نادان نبوده از شمار ریگهای بیابان ها و پشم تن جانوران
و هرچه در آشکار و نهان است بیدمان آگاه است و توان و کیایش او نیز چنان است که هرچه
خواهد کند تواند کرد هرچون خودی و خواست و فرمان و کردارش بدان سان است که
یکسر موازجهان کاهد یا فزاید بخواست و فرمان او بخواهد و بیارد شد نامهای ایزد منشا
پیشیدان بیران از شمار است و در نامه مه آباد جایی ده و جایی نه و جایی دیگر هزار یک
یاد آور گردیده و این فروزنده با چهار اسه پایه میباشد یکی نام پشین است مانند پاک و
دیگر فروزه است چون زنده پیمین نام کرور است بسان آفریننده و هریک از این پایه را نیز پایه
های بی شمار است و هر پایه را نیز نامی است از پایهای درازایی و پهنایی از پایهای ما و از آن
که تنگترین جهان خدایی است میتوان دریافت نمود تا چه اندازه جهانهای هستی را پایه
میباشد اینکه فرزانگان باستان و دانش پژوهان و پسین هستیداران را گویند پایسته
هستی یا شایسته هستی و یا ناپایسته هستی بدانگه گذارش کرده اند و باز نموده اند من بگفته ایشان
نکاشتم در اینجا مرا ارش جز آن گفته ها و در دل پاینده است و هرچند آشکار داشتن مایه

کو اژه نجز دانست چون سخن بدینجا رسید ناگزیر گردیدم از باز گفتن آن خواست بایسته
هستی هستی کو هر بیست که دریافت آن ناشو است و از بایسته بودی هستی کردری است بشناخت
آن پایه از شایسته هستی دریافت هستی ناور بیست که پژوهندگان را باندک رنج بردن
ناور خواهد بود و آمیغ کو هر هر یک از پایه های سه گانه در نزد هر کس دشوار است چنانچه
بزبان تازیان همستار وخشور و آیین فرماید ما عرفناک حق معرفتک فرزانه سترگ خواجه
نصیر الدین طوسی فرماید. اندر ره معرفتش بسی تاخته ام. و ندر صفت عارفان بسی افراخته ام
چون پرده ز روی کار برداشته ام بشناخته ام که هیچ نشناخته ام. این دو پیکر
سفرنگ فرموده دانای نخست ارسطو میباشد. اسرار وجود خام و ناپخته بماند. این
گوهر بس شریف ناسفته بماند. هر کس ز سر قیاس چیزی گفتند. این نکته که اصل بود ناگفته
بماند. بهر روی چنانچه فرازگان آبادی گفته اند سخن یزدان نیز بگلو و کام و زبان
نیست آن ناپسی است که در دل دانا بفرهنگاخ فرشته پیام سپار در دل هوشیار فرو ریزد
نامه یزدان در نزد یزدانیان بر دو گونه است نخستین نامه دو گیتی است آنرا همین نامه خوانند
و بزبان فرازآباد فرزد سیماترش گویند و نامه دیگر ارش آن است که بر دل وخشوران فرودین جهان
تابد سرورهای ایشان آن سخنان را کالبد میباشد چون نام وخشوران در میان آمد باید
دانست که در نزد و اگرده سیاسی انبوه سهی کیشان همه رسیده پرتو های آشکار و نهان بر
دو گونه است یکی انجمن شیدان کننده و بزرگتر از همه آنها نخست آفریده است که آن همتا
را سروش بد و خرد سالار دانش و بیش پرتو گویند اوست که فرهنگاخ میانه آفریده و آفرید
کاریست بی میانجی از فرگاه بلند خدای بزرگ هستی تاب رساننده هستی و هر گونه بخشش است
بهستی پذیران آزاد و داشکبود این خجسته سروش کیش مندان فرسنداج فرافرجیسور خوانند

دوم پیمبر در جهان مردمی آن کسی است چنانچه باید و شاید پیرو بر است و دهناد فروزنده گوهر آن
همادی فراز آباد بوده باشد و در پاک داشتن فرورکان خود را و پاکیزگان خود را پاکیزه فرمانروان
والا گوهران بدارد آنگاه که فرو توان بر افراز شدن و پیوستن بیکی از آن بزرگ گوهران یزدان
انجمن را دریافت اگر دهناد جهانیان بردارد وخشورش را خوانند وگرنه از دیرکانش دانند چنانکه
بسیاری از استرکان و فرزانه پارسیان و گروه دیگر جدائی میان خردهای پاک و روانهای تابناک
همادی ندانند میان وخشوران مردمی و دیرکان نیز جدائی نشناسند در سخن روشن برخی از همراهان
نیز ارش خواست فرزانگان پیدا می گردد چنانچه وخشور ایزد فرماید من و علی از یک فروغ نشستیم از
دست سخنان بسیار است ههی ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان داد در دهش دوست که بیخواه
و خواهشگر و نیاز و نیازمند و آرزو و دهنده هستی بخشیده و آفرینش او را اگرانه پذیرفت و در چگونگی
خواست یزدان در آفرینش گردان چرخ را سخن ها بسیار است و گفتن او برای درازی نیست
ما چنانکه وخشوران باستان پیشین وانموده اند گفتیم که کردار ایزد بسته بوالا خواست
اوست و کارش خوبی ناب و نیکوئی تنهاست و پایه هائی فروزه کردارش را پایان نیست
برخی از آنها را وخشور جی افرام با سمانی نامه خود میان جی خرد کارگر یاد آورده فرسند از آنج
را نوشتیم مهین ستایش در پایان این فرزنده ارش برآئین بندگی یاد کردن درخور و سزاوار ستایش
باشد - ینیاد هر مهر مهیاری مه جا هتاروها مرسنده فرکنون مار - کرور فرتاش -
جمساشان جمساش - چمساشان چمساش - خمساشان خمساس - واسالاس -
پاساپاس - راساراس - تاساتاس - کریاس نامود - کرتاس نود - الیاس هود - الماس
رود - سناساب - ستاشاب - جاماب جاب - توراتوش - سارانوش - اموال فانوس
اهوال کاروس - کستهم توش - سمرنوش - جودبروش - ادرنکان پوش - عود سودان ارجین

شاهان تمکین • فرشتکان فرشکین • فرهکان فرهکین • سمرنده فرسنک • فرچکان فرسنک • فرچکان فرچنک • سپکان هرسنک • شرهکان شرهنک • رودن نیرنکان والا • آئینه نیرنک والا • دیرینه الکالا • این بهین ستایش را ساسان پنجم دریای خوان دساتیر سفرنک نموده است و نیز برخی از آرایشهای او را باین چکامه یاد آورده ام

آن گوهری در هر آئینه بوده هست — آن برزار کمال خردمند و هوشیار

آن خود فروز آتش خود سوز خویش تاب — آن گوهر ایکو هست بخود هست پایدار

آن شید و تاب پاک توانای راز و آن — آن داد ور دهش ور بی ضد و ندیار

در یک فروزه فروزنده گوهرش — یک مرشدی پدید بدین سان بزرگوار

کو راست هوشها و روانها و جسمها — بس عضوهای محکم و زیبا و استوار

بس رنگهای دلکش و بس چیزهای نغز — او را نموده زین همه بر نقش برنگار

شد جان هوش و هوش روان و روان تن — شد مایه عناصر و این گونه اعتبار

شد مبدء درخشش اجرام در سپهر — شد منشاء تموج امواج در بحار

شد موجود وجود جمادات بی حساب — شد علت نمو نباتات بی شمار

شد منبع حیات دو صد گونه جانور — تا شاد و صد چه باشد بیش از دو صد هزار

جایی فرشته باشد و جایی بود سروش — آنجا که نیست جای بود جای بود جای سپهریار

رخشنده آشکار در نهان بزرگ و خورد — تابیده از درون و برون بر عزیز و خوار

از هر چه آفرید بپاکی و ویژگی — خود را نموده از دل این مرد آشکار

با این همه نکرد فراموش اصل خویش
نی در میانه باشد و نی هست در کنار

ارتش دوم از تابش نخست در بازنمودن چگونگی پیدائی آفریدهٔ نخست و گذارش هویدائی زنجیر دوله ناوران آزاد و دسته و پیوستگان اشکیو و کاموس

باید دانست که فرخ فرجشوران سپاسی و والا فرهنگان پارسی سراسر برانند نخستین پرتوی که از گوهر خود سور خویش تاب خورشید شیدان شید رخشنده جامهٔ هستی پوشید فروزه گوهریست که کاموس و بی نیاز از پیوند و مایه و پیکر و هنگام و آرزو و خشم و کام است از هر روی جهان ناوران و آنچه در وی می باشد بی نیاز و از بخشش و فروغ هستی تاب دادار سرافراز است و این خجسته سرپرستش را یزدان والا در نامهٔ آسمانی بزرگ و خشوران مه آباد و راد بهنام به بهنام و بهمن روشناس فرموده است و فروزنده گوهر پاکش را شیدتاب است فرخ میانهٔ خود و سراسر آفریدگان فرازین و فرودکان نموده فرنودیان ایزدشناس روشن دل پرتوی بزرگ فرگاهش را سترگ بهره یزدان دانش بیش پرتوش دانند و پرتودیان یزدان شناس و لونده رهبری هوش پیشتاب و خرد تابش خوانند فرهنگیان خرد آموده و خود بین و دانش اندوزان خرد آئین را رهبرهای بسیار در استواری نخست آشکاری هوشید از روی بینش و دانش آورده اند که باید کرو رفرتاش درست کار را آغاز بی آغاز پدید آرنده خرد باشد چنانچه شهریار فرهمند و خشور دیو بند در نامهٔ بهدین فرهنگ می فرماید هنگامی پیکر آخشیجی گذاشته برافراز جای شدم شست ماه سپهر و سپهر گاه بلند خرگاه مرا فرمود نه ایزد جیش پرز لاشتا . ارتش این آسمانی تابش آن است نخست خرد پیدا شد برای آنکه آشکار گردید که یکتایی آمیغی و یگانه ها بیغی خدای برتر است و از یکتای بلند باید جز یک سر برزند و ناچار باید آن چیز همار خرد باشد از آنکه اگر گوئیم آفریدهٔ نخست تن است نا شو و ناروا است چه اشکیو است و پیدا شدن پیوسته و اشکیو از یکتا بود به پشید نا ور است و روان

نشاید بود برای آنکه روان استواری و رسایی از تن پذیرد لادبرین باید خود
باشد که در هستی و هنایش و پیدایی و کیایش هیچگونه نیازمند به تن نمی باشد بزرگ
فرزانگان یزدان پور شهنشاه دانش پرای جمشید گوید آغازگاه بی انجام و آغاز مینوی
یکتای راستین نباشد و از او جز یک چیز جامه هستی نپوشد و آن پیر گرامی جز خرد تنها
نبود و تن شایستگی این بلندپایه را ندارد چه تن آسکیود است و او را بی جفت و یار کننده
هر پاره از پاره های او باشد و اگر نه ناگزیر آید که کننده بود پس اگر آفریده نخست آسکیود باشد
و کننده هر پاره او را سازنده باشد باید گفت که از یکتای راستین بسیار چیز بیرون
آمده باشد و گرده نخست یکی از پاره های تن که پذیرا و پیکر و تن و هیک گونه نیاز دارد که با
چه هیچیک از اینها دیگری نشاید و ایشان از یکدیگر بی نیاز نشوند و چنین آفریده کننده و
آغازنده زنجیر ناوران نشاید بود که بتواند که گرده ناوران را پیوسته بود رساند و گرنه
زنجیر ناگزیر گردد و گرده نخست آن چنان باید که پیش از او هیچ چیز هستی نیافته باشد پس
نخست آفریده روان هم نباشد و این سرافرازی او را فراز نیاید از آنکه پیوند آستن کیایش
او را روشناس است و به بدن و هنایش و شون نیاز دارد درست شد که آفریده
نخست ناوری است هستی یاب از شید هستی تاب که به تن و پاره تن نیازمند هر چه شایستست
در هستی و کیایش نباشد و تیمسار خرد این بزرگ سروش نامدار است آنچه شهنشاه بزرگ
هوش وخشور جمشید فرماید اینکه از یکتای راستین جز یکچیز نیاید آشکار است و این فرمان
در نزد دانش اندوزان رازیاب پیش انداز خرد پیدا است فرزانه یزدانی یادان
خجسته پور شهریار نامدار جمشید گوید چون در جایش درست گردیده که گروه فرتاش از هر رو
یکتاست پس ناگزیر است که از آن جز یک چیز پیدا نگردد برای آنکه اگر بیش از یکچیز هستی پذیرد

ناچار باید گفت که در گوهر پاک گردفرتاش بسیار بیست و این ناشواست پس باید آخر
هم که برگرده نخستست خرد ناب هوش تنها باشد که از هر روی جدا از مایه و آنچه
بمایه بسته است باشد یا زهیری دیگر یا دان دانش تراز فرماید نشاید آنچه نخستین بار از نا
گریزش سر زند نادر باشد از آنکه هستی او پیش از گوهر نیاز بود و پس پیش از هستی گوهر نیکو و هر نا
ناشواست و همچنین نشاید آن گوهر جز خرد بوده باشد در جاپش فرهنگیان آشکار نموده اند گوهر
هیچ بهره و بخش نیست که مایه و پیکر و تن و روان و خرد باشد که نشاید مایه یا پیکر باشد چه پیداست
که هر یک از مایه و پیکری دیگری نشاید و نباید که تن باشد چه اشکیو و پیوسته است پیدا شدن
اشکیو از یکتا ناشواست و روان نیز نباشد که او نیز بی تن رسائی نگیرد پس باید آفریده نخست
خرد باشد دانایان ایزدپرست را زین دست سخنان در پیدائی تیمسار خرد بسیار است
از هوشمندان یونانی و فرهمندان تازی نیز گفته های درست نخته شمار در نامه فرهنگیان
والسین گروه در ستایش خرد بسیار است   کسی کو خرد را ندارد ز پیش
دلش گردد از کرده خویش ریش   بهر روی چون آشکار گردید که آفریده نخست بزرگ
آفریدگار تیمسار خرد بزرگوار است باید دانست که آن شهریار بنا بازی نو و زر
و نو شدگی آلوده نمی باشد برای آنکه اگر نو باشد چنین آشکار میگردد که شوند نخستین که هر آینه
بود نیست نوشده هست و نوکار نیست مانی از فرودرکان سپهر و دمان است و کارگر در
فرتاش بیرون از زدبان است لا درین تیمسار خرد که خود نیز از راهی شوند دمان است باید
پاسخ کهن باشد و آفرینش وی از روی عیاد است نه نگارش سراسر خوبی گران نا
گران بهست از آن پرویزدان والا چنانچه در نامه مه آباد آمده است گوهر پاک
دوم خرد روان برین سپهر و تن یا سپهر فرازین پدید آمد و این تیمساران را در آسمان

نامه بزرگ آباد نامیده . با شام و مانیسار و یانیسارند . فرزانگان یزدانی سپاس را
جمشید و سیامک روان بد وهمتن خوانند و دانایان فرنودی هوش دوم و روان
نخست سپهر برکش یا منداز گوهر والای سروش آشام در فنی تا بید هستی بخش فرشته نامدار
فاشام و فرازجام و اوسام ازهام . که نام نامی خرد و روان سپهر زیر چرخ برین
است کردید بدین گونه از هر خردی هوشی روانی تنی درخشید تا این که خردستان و روان
ستان و سپهرستان انجام یافت مانند هوش پاک تمسار کیوان روانش و تن اوکه از
فرخ سروشان را دادار امشاسپندان در دساتیر سپهرستاش . بفرنساد لاتینسا و از
تینسا . فرمود و همچنین فروزنده خرد شت هرمزد روانش و تن اوراکه نامیده بانجم داد و نجم
آزاد و شید ازادست . و نام خرد تمسار بهرام و روان یابنده و شید یابنده اش
بهمن زاد و فرشاد درزیاد است و شاد آرام و شاد ایام و نشاد ارسام فروزنده نام
همیون فرگاه خرد خورشید یابنده روان و فرخنده سپهرش میباشد و نروان و زروان
نام خرد و روان و چرخ شت ناهید است دارلاس و فرلاس و ورلاس و نام و خرد و روان
و سپهر تیر است و فرلوش و درلوش و فردوش نام خرد و روان سپهر ماه است در چگونگی
پیدایی زنجیره آفرینش دانایان باستان بدین بیان بخردی سخنان آورده چون درست شده
که از آغازنده هوش نخست آشکار گردید در آن فرشته نامدار سه سوی پدیدار گردید سوی
هستی روانی سوی هرآینه بود جز خودی و سوی ستایش باش گوهری از هستی روانی که جز
خوبی و پاکیزگی در او نیست خرد دوم هستی یافت که یکگوهر و فروزه پاک است از الایش و
نارسایی و نیاز بمایه و بکرد وری جز خودی که ستوده و فرخنده است از رهگذر هرآینه بودی
اگرچه فروکاست است از جز خود و در پذیرایی رسائی نیازمند است بمایه روان سپهر برتر

برا پرداخت که والاست چه که بگوهر نیازمند نباشد و از سوی بس شایش باش گوهری
که آغازگاه فروزه های فرومایگی می باشد تن سپهر بزرگ را هستی بخشید که او را خاوند منش بجم و
سپهران سپهر خوانند بدین نشان از هر خردی در روانی و تن آسمانی از سویه های سه گانه پیکران
گردید سروخشوران همه آباد درین در فرماید که نخستین فروغ را از سوی گروری خود بفرگاه
شید و دیدار بزرگی یکتای راستین فراز آمد پرتوی که خرد دوم باشد و از سوی ناوری روان
خود اندیشه نیازمندی کند تاریک پیکری می بیند که سپهر باشد و فرهنگاخ برترش نیز گویند و از
او بمیانجی برکترمی باشد و گرد جهان تنان را فرا گرفته و گیایش بر همه دارد بادان پور
شهنشاه خورشید پایگاه جمشید گوید در هر خودی سه سوی می باشد که هستی روانی و هر آئینه بود جز
خودی و شایش باش گوهری باشد از سوی هستی خرد و بود بایسته از سوی هر آئینه بود
روانی درخشید و از سوی شایش باش سپهری تابید بدین سان خردستان و روانستان
و سپهرستان و ایشجان آشکار گردید بادان پور شهریار جهاندار جمشید گوید شمار خرد فروزگان
پنجگانه را در بردارد که اوئی و اویسکان هستی و شایش باش بخودی و بایش بدیگری و هوشیدن
در خود و هوشیدن در آغازگاه نخست باشد درست بود اویسکان هستی فرگاه خرد آشکار
است و شایش باش بودی وی نیز پدیدار و در گروری خود که آغازنده برترست سخنی
چون خرد است و آزاد از مایه و ناپازیست ناگزیر است از اندیشه نمودن در گوهر خود و آغاز
گاه بی آغاز این روشوند پیدائی بسیاری جهان آفرینش و زنجیر ناوران می گردد چنانچه
در رهبرهای خردی گفته شده یاد نمودیم بدان سان که در اوئی و گروری و شایش باشی
فرزانگان فرموده اند که از سوی والی والا پدیدار آمد که خرد باشد و از سوی زبون بود
که سپهر باشد تا آنگاه که دیر پرتو هستی آزاد فروغ بود بخشی نماید و این خردهای پاک همیاد

سراسر بزرگی و پاکیزگی و رسایی و گیایش و هنایش فروزنده اند بزرگ یزدانی گروه و شهر
سپاس اهنور ستیم پور دستان پور سام فرماید هر رسایی ایشان که خردهای کاموس
را با دربود پیشیده و ایشان را فراز است برای آنکه از رسایی ایشان چیزی پیرو باشد
فراز آمدن آن رسایی بسته بمیانجی جنبش سپهر باشد لادرین برخی از رسایی و درستی
ایشان بتن سپهری بوده فرزانگان گفته اند آنچه را رسایی بفرهنگ سپهر فراز آیین روا
است نه خرد پس باید رسایی خردها را به پیشید فراز باشد خدیو داد خوی آزاد خوی پور
خرد پژوه فرماید خردان کاموس بگوهر خود شناسنده اند و گوهرند از آنکه آزادند از تیرگیها
و آلایش و پژوهای ناوری بیرگروه و اپسین گروه آذریان آذرکیوان فرماید خواست از
شید چیز نیست که بگوهر خود آشکار باشد و شوند پیدایی چیزهای دیگر نیز باشد بزرگ آفریدگار
بی انباز و یار را شیدان شید نامند که بگوهر پاک خود سوز و همگان افروز است و همه هستی پیرا
کاموس و بودیافتگان کاروس از خردان و دریابنده روانان راهبر آسمان باید آشیدا
و جهان پنهان را شیدستان خوانند از آنکه ایشان بگوهر خود دانا و بدانش پیشید آشکار
هستند و چیزهای دیگر را شوه و شوند آشکارایی و پیدایی گردند بهر روی از شیدان شید
نزدیک جامه هستی پوشیده: از آن شهریار بر همه در مایه دوم فروغ دیگر بود یافت پدیدیان
بسیار از بسیار بر آیین مه آباد شیدان بی شمار آشکار گردیده بدان سانکه بمسار نه آباد
فرماید از روان یابنده سپهر هشتم شید درخشش این تیمساران مانند روشن شدن چراغی است
از چراغی و این والا شیدان کشنده همیشه بوده و هستی را بدیشان راه نیست تن و مینا
نیستند و نیازمند بمایه و پیوستگی ندارند سعدی گوید . ایشان مگر ز رحمت محض آفریده اند
. کارام جان و راحت دل نور دیده اند . دست کسی بسیب زنخدان این گروه

مشکل رسد که میوه اول رسیده اند • در باغ حسن خوشتر از ایشان درختیست
مرغان دل بدین هوس از پر پریده اند این والا گوهران را ایزد پرستان بلند بینش
فرخنده کیش شیدان کنیده و وخشوران ویژه و پیمبران راستین دانند و بزرگ آفریدگار
این بزرگ دارانرا بدینسان در آسمانی نامهٔ پیمبر والسین بزبان تازیان ستوده است •
السابقون السابقون اولئک المقربون • و هوشمندان آبادی بزبان بخردی در برگزیدگی
و بزرگ داشتن ایشان گویند ناور بر دو گونه بهر است بخشی والا و بهری زبون اگر چنانچه گوییم بهر
فروکاس درست دریافت می گردد باید بفرمان خرد والا تر از آن باشد برای آنکه اگر آن
کاست شود که نخستین با زبون ناور از در بارکننده کاره بزرگ پروردگار رجامهٔ هستی پو
شد از دو گونه بیرون نیست یا میانجی یا بی میانجی بود اگر میانجی بود بود آن فرهنگاخ
آفریده آفریده کار شوند نخست باشد بیکان آن میانجی شوند است از برای ناور فروکاس
را در این آشکار می گردد که کننده والاتر از کرده باشد پس ناگزیر آمد که والا پیشی از زبون
هستی یابد و اگر بی میانجی آشکار کرد ازین چنان دریافت شود که زبون و والا یکباره از
ناگزیر باش بی فرهنگاخ پیدا گردیده آنگاه گویند در هر آئینه بود که سوی دشمیر باشد این
وراست و ناشواست و اگر یکی از این دو میانجی گردد و آن والا باشد خواست همین است
و اگر زبون و فرهنگاخ گردد پس گرور آید که آفریدگار والاتر از آفریدگار است این سخن در نزد
هوشمندان راز و یافه و ناپاراست ازین آئین چنانچه زین پیش گفتم ناچار از شیدان شید
خرد پیدا شده است و خرد گروه هوشان از همه ناوران هستی پذیر که روانان و تنان و
تاروان باشد والاتر و گزیده باشند آذر پژوه در سفرنگ ذوره زراتشت و مینماید که
گیتی به بنیاد یکی است و بنهاد دو و یکی جهانی است که در و تیرگی است و دیگر با

یکی گشت پیدای و پنهان

پاکی و تابناکیست جهان روشن جای فرشتگان است که گی شیدان باشد دیگر که با
او تیرگی نیست آن از ایوان کیوان تا گود خاک است این جهان که مایهٔ تیرگیها
و پرده ماست آفریده و سایهٔ جهان شیدان کشیده اند در سایهٔ آسمانی آمده است
فروهنگ این جهاخ دم آگین فرازین تهاخ کیدارش . این سپهری بابش نیست فرود این
جهان در کفت فرازین جهان است هر روی در شمار هوشان و روانان و سپهران فرازا
نکان بزرگ پردا این ایزدی نواد میباشند . هواد رامنوشان و آرام کارامان و آسمانها رام
فرودام شالد . چم این درشیم سپهری آنست شماره خردها و روانها و ستارگان آسمانها
یزدان داند گویند هر ستاره از تندرو و کندرو در سپهری است جداگانه بدرازائی و هر اختر را
سپهری و روانی و خردیست ویژه و کشیده جدا از سپهران و روانان و خردان که در پهنای
هر یک از اشکوی درازائی هستند فرزانهٔ بزرگ سیمرغ پرورد کارداموز کاردستان زند فر
پور سام جهان پهلوان فرماید مرا از راه پیدا باش بینش روانی آشکار گردید که میان خرد نخست
که آغاز نزدهٔ همه آفریدگان بزرگ آفریدگار است تا خردی که از او سپهران سپهر بهم رسیده
خردها بسیار است همچنین از سپهران بزرگ تا آسمان فراز سپهر کیوان آسمانها بیشمار و
هر ستاره از اختران گران رو را در چرخی جداگانه بدرازائی بدیدم که جنبش آنها با آسمان تن
بالای ایوان کیوان برابر و یکی میباشد از پرده در سفرنک ذوره زرانشت چرخی که
بالای سر کیوان است نشاید که یک سپهر باشد برای آنکه ستارگان بیشمارند و این سپهر دو یک
تن را بهمه اندام نشاید داد پویهٔ آذری از پادشاه لهراسب و امیکوید چون دانسته
شد چنانچه فرزانگان پیش فرموده اند از هر خردی خردی و روانی و سپهری بهم رسد با اینکه
چون بسیاری گران رو ستاره افزون از شمار است باید بسیاری ایشان بیشماری خرد و

سپهری باشد تا پیدائی اینهمه ستارگان گران پویا درگردد وگرنه چنانچه با دانیان گفته که
سوی فروغ نخست و باندیشه فرزانگان یزدانی سوی سه گانه یا پنجگانه آفرید نخست را نشاید که
شوند پیدائی اینهمه اختر و سپهر هشتم گردد ترازنده فروزنده آئین سهی و نماینده همایون را فرسداج
بافرهی آفریدون شهریار فرماید چون شمار سپهران گران روکاریست بس دشوار و دانش مرد
از دریافت فرمان دهنمایش ایشان نیازمند است و جنبش این همه سپهر هریک گونه میباشد
لادبرین ما فرمودیم که هوددل هندان چرخهای ستارگان گرودرا یک سپهر پنداشت نمایند
وگرنه نزد دانش ما ستارگان بجای جان سپهرست یک آسمان را جانهای گونه گون هریک از
ایشان را در جهان اخشیجانی و هنمایش جداگانه است از کردار دادار راستین بس و درمینماید
ماو نیاکان بلندمنش بزرگ دانش سراسبرانیم که هر اختری در سپهریست جداگانه بدرایزا
والایزدان در نامه سپهری مه آباد فرماید. سام ارجام بارستار پوتفرا و سام کیام رام
شنوسی ارام راحی او فا سرری. چم این فرنود سپهری آنست که گران رو بستاره
بسیار هست هرکدام را خردی و روانی و سپهری است در شمار سپهران هوشمندان را سخنها
بسیار است خداوند ناموس بزرگ و جهان تاجدار فرهمند سترگ شهریار جمشید در فرازین از
فرماید هنگامی از جهان تن گسسته به گیتی جان پیوسته فراخنای جهان پرنگ را تماشا
نموده بازگشت از فرازآباد تابنده روان یابنده فرگاه بهرام سرافراز فرمود خردان و روانان
و سپهران میشمارند که از فروغ گرایش و شیدانیت و بزرگی و نزدیکی گوهر دالاهی خدائی خدا
وندان بینش روانی را پژوهای گران میباشند راز یابان و اپسین گروه از شمار دو و حشور
و امیگویند که روزی از بهمن اسفند پرسیدم ایا تاجداری بزرگ را دیده بزبان ما زبان
پاسخ ویرا آراست. پلیه وبین سبعون الف حجاب من النور والظلمه بود و نیست

واحد حرقت ۰ وخواست ازین پرده های که امشاسپندان فرمود است سپهران
و روان و خردان میباشند من میگویم خدارا جهانهاست با فرهی که بنود چند را
آنجهی خردهای بسیار بیمر بود که از هوش ده کانه کانه برتر بود بردانش مردم
تیز و پر بهاد آفرینش گرایه پذیر بهر روی ایزد پرستان سپاسی کرده براند خردان
آزاد برد و گونه اندیکی کیا مند که کی شیدان نیز ایشان را گویند که از هیچ روی از
سخت بزرگی و بزرگ بیایی و نزدیک بودن با غارگاه و گوهر بیمانند هر آینه هستی روانی
بسوی جهان پیوند و آمیزش و کسی تیره پر آلایش ندارند نه از روی کیایش و از روی
رامشی در اشکوهی در ازایی فروزنده از گوهر شیدان شید دانش خویشتاب میباشند
فراز نمیاید از ایشان چیزی از شان برای بسیاری شیدائیت و دیدار ایزدونی
نیازی از خرداد ار بیمانند وانباز مگر آنکه از ایشان گروهی از شیدوران درخشندتر
در اشکوهی پهنایی که بزبان فرزانگان پهلوکیش و هوش مندان درست
اندیش روشنا شید بگونه پرورد فروزنده فراهیوشتان و پیکریان فرازین و فرودین چون
روانان پاینده آزاد که بسته تنان پیوسته و ناپیوسته اند سپاسهای این شید اند دا
نایان و اپسین این گوهرهای خردی را مانندهای افلاطون و افلاطونی گویند از آن که
یونانیان از ایشان هیچ آگاهی نداشتند تا آنگاه که فرزانه یزدانی افلاطون را استخری
بخواهش اسکندر از ایران بوم بمرز روم رفت دانش وران آن سامان را از راه بینش
و دانش بگروه شیدوران رسانید ازین رو در نامه یونانیان بمانندهای افلاطونی نامزد
شدند و این مانندهای سپامک خردی جز نگارهایی هستند که کشبیان و پیرو
ورونان گویند و آنها را مانندهای بسته به پیوستگان گویند و آنها و جهان ایشانرا

کشور هشتم و گیتی مانند گویند روشن روانان افروخته دل ازان آمیغ سمراد و پندار جدا
شده را خواهند و آن در هنگام بازگشت پیدا گردد که گمان افراز و آن شید وران پاک
را از وخشوران و فرزانگان باستان و واپسین خبر آن است ایشان را از گونه خرد دانند بسیار
ایشان در گونه ها مانند روان پابند آزروی نباشد و جدائی میان ایشان و تیمسار روان است
که روان بفرهنگاخ تن فروسائی دریابد و هرچه او را آمد میانجی تن باشد و گونه پرور که او را آمیغ
گونه و فروهر هم گویند بگوهر خود هر گونه رسائی را دارد دیگر آنکه هر روانی را پیوستگی با تن
است جداگانه پرور راکیایش و نیایش با همه کالبدهای گونه است ازین رو پهلوی کیشان ورد برد
کاران هر گونه را چهارپایان را فرازش نام نهادند و همچنین پروردگار هر یک را جداگانه
را نامی است چون اردی بهشت که نام پروردگار آتش است و خورداد که نام دارنده آب
میباشد و ماههای دوازده گانه و روزهای سی گانه تابهای خورشید همه بنام دارندگان و
کارپردازان ماهها و روزها روشناسند یزدانیان چون نام روز با نام ماه یکی شود جشن
میدارند و بر سروشان سپاس گذارند و هر روز را ویژه کاری داشته اند که بسته بدان
سروشان است چهار سال پیش از نگارش این روزی در خراسان مرا خواب در ربود و در آن
دم گفتندم که در چرخ ناهید بنگر چون نگاه کردم سروهای خرم آرا دیس بدیدم که در آن
سپهر سرسبزند چند آنم خوشی فرخ روانم را فراز آمد که بگفتار راست نیاید پس از چندی نه
گذشت بدیدن نامه مه آباد سرافراز شدم در انجا دیدم که زره آن نام پروردگار گونه
سرو و سپهر ناهید است در چگونگی گونه پروران فرهنگیان ایران سخنی نیست و رهبرهای
بخردی از ایشان در نامههای هوشیه بسیار نگاشته گردیده است و خشور گیتی تراز اهرمن
بر انداز شهنشاه تهمورس در برین فرهنگ فرماید هنگامی از گیتی پیوستگان گذشته

گمان و گمان

به جهان وارستگان در شدم ماه سپهر خرگاه مرا فرمود فرو
درشته رکهون بتو داد. چم سروده آسمانی این است هرگونه را پروردگاریست
راد هوشیس که یکی از شاگردان شهنشاه دیوبنداست او نیز گوید جهان چیزی
پیدا نیاید مگر آنکه او را مانندی خودی در جهان شیدان باشد فرزانه بزرگ
افلاطون یزدانی فرماید ما گوشه گرفتیم و از هرچه باید گذشتیم و تنگنای
گیتی گذاشته بفرخهای جهان شیدان کننده شتافته در انجمن پرورد
کاران گونه بسی چیزهای شگفت پرسیدم و پاسخ شنیدم از سر فرزانگان هرمس
وا میگوید مانند فروزنده مرا پایه شناخت گیتی هستی پذیران همی آموخت
از وی پرسیدم تو کیستی فرمود همادی گونه مردی هستم زرادشت در سه زند که
لخت دساتیر است فرماید هرگونه را در جهان شیدان کننده شید وراست که گونه پرو
را و را نیز گویند هرگاه شید و را گونه نیکو است گونه را نیز چگونگی خوب است آذر کیوان و
دیگر کشبیان یزدانی گویند هرگونه را از گونه های سپهری و اخشیجانی کاموش و شکیود
را پروردگاری هست از فرازستان و جهان شیدان که پیشیده است به ایشان تو
و فروغهائیکه از شیدان شید تابد و آن فروغها گونه گون باشند و مانندهای خردی ایشان
باشند و از ایشان آشکار میگردد پیکرهای هرگونه در جهان تنان و گروه تنان و
پیکریان از نیامکان و دشته کان سایههای آنکاموس گوهر آیند بدانهنگام
که در اندیشه شیدوران بودم از رشش این سخنان از تیمسار ماه در دل من فرو ریخت
شید وران خردی را در پهنای هر یک از جهان روانان پاک سپهری و آسمانان تابناک
بدرازائی سایهها بیشمار است چرخهای خورده بسیار که در پهنای هر سپهری که پیداست

شده است سایهای روانی میباشند که در تنهای روانان همادی میباشند همچنین
روانان نیز سایهای فروغهای آزاد خردی هستند بدینسان از همادی خرد روان سپهر
همادی آشکار از هوشان پاره روانان پاره چرخهای خورده وستان و پیکرهای خشیجان
و پیوستگان آشکار نمونه این شیدوران و روانان و سپهران خورده که در تنهای چرخها
و روانها و سپهرهای همادی نیروهای اندامهای بزرگ سه گانه میباشند که هریک از نیروها در پایه
های خود همادی و آزادند گذارش شیدوران گونه پرور را زبر از آنست که بتوان بدین
کوتاهی نگارش نمود از بن سخنان آشکار گردید که خرد بر دو بخش است بهری کیان و بخشی
شیدوران اند چنانچه یاد کردم باید دانست که روان نیز بر دو گونه است بهری آنکه چهارش ا
برتن همیشگی میباشد و همواره پاینده است آن روان دالا روانان پاینده یابنده سپهر نیست
که بفرهنگ هر جنبش در خورد شایان پرتوی است پاک و آغازگاه فروغها فراز آمده بر سپهران
پروردگار دیست چنین شیدان شید و پروردگاران پروردگار کشند و بهری دیگر روان پاینده
مردمی است که بمن و تو روشناس میباشد که زین پس چگونگی او را خواهم نمود چنانچه
زین پیش گفتیم گروه هوشان را بادیان سروشان گویند روانانان پاینده را
نیز فرشتگان خوانند فرزانگان برانند که هریک از ستارگان درخشنده در سپهر
سپهری بجای دل هستند و چرخهای خورده مانند دیگر اندام و روان پاینده هر سپهر در فروزه
اختر پارسش دارد برخی دیگر از دانایان پارس بران سرند که سپهران و اختر را هریک
جداگانه روانی است بهر روی روند جنبش نهادینه سپهر روانان پاک ایشانند سایبان
نخست فرماید سراسر سپهران را روان پاینده آزاد که در پاینده همادیانند میباشد چه ایشان
بجنبش خودکامی و خودگردیده اند اگر جز این باشد باید سپهر را جنبش شمیو نیست با بینش هیچ

کدام ازین دو درست نباشد زانکه سپهر را گرد گردی این است چگونه توان
گفت پژوهش نهادی نماید و باز آنرا بگذارد و اگر جنبش بود ناچار باید گفت یک
چیز هم جنبنده بمنش و هم باز رانده منش است درست نبودن این آشکار است
و جنبش شمپوری نیز نیارد بود زیرا که جنبش شمپوری جدای در خواست منش نیاز است
بود و چون آشکار شد آسمانها را جنبش شمپوری و هم گرایش منشی نباشد و
بسیاری سپهر را هو دل بندان از گونه گونه جنبش پیدا نمود و بر خردمندان آشکار است
لا دبرین تن سپهری شوند جنبش سپهری نخواهد بود ازین رهبر ما چنین دریافت گردد
که سپهر گردنده بپرور روان پاینده است آذر پژوه در سفرنگ ذوره زرانشت از دو
باداد و فرهنگ شهنشاه هوشنگ و نشته زردهشت وا میگوید هر یک از سپهران را
فرشته دارنده است که جنبانندهٔ آن آسمان است برخی از کسبیان براند
که جنبش سپهر را از پرتوهای پاک است و آغاز پرتو که سپهر پرودگار گونه اوست و سپهر
از هر پرتو آماده جنبشی است و بفرهنگ هر جنبش در برخورد پرتوی است فروزنده اورنگ و
تاج و نماینده روشن آئین فرسنداج شهنشاه جمشید در فرازین ارونده فرماید هنگامی از تیره
خاکدان بر آمده بفروغ آباد درهم باز گشت تیمسار بهرام مرا فرمود • بهمور را سکاکاورو
این بهیرا تابش را به پهلوانی ارش این است که روان پاینده سپهران را برابر
آنکه مانند خرد گردد بفرهنگ سپهر تابنده و گردنده است شهنشاه با آئین و خشور
فریدون آئین فرماید ستاره هر سپهر جان آن سپهرند و در نزد دانش گرداننده و جنبانندهٔ
خورشید است که به نیروی کو هر خود جنبانندهٔ آسمان خود و دیگر سپهرها ست زرتشت
و شهنشاه هوشنگ برانند که جنبش شبان روز از فرشته نامداریست که وابستهٔ

بچرخ چهارم است بتوان درست که دارد جنباننده چرخ خورشید و دیگر سپهرهاست
همین گونه است با گران روستارکان بزرگ شاهنشاه با مهر و داد شهریار کیومرس
پیشداد فرماید جنبا همه سپهرها خداست رازیابان باستان را در بزرگواری و کارفرمایی همسان
خورشید سخنها بسیار است که بی پرده داشتن پارسایان را بکار نمیآید دانایان
رسیده را نیز نیاز به بازگفتن رازها نمی باشد لختی از چگونگی جهان بیان باز گویم بدانکه فرزانگان
برانند تن بر دوگونه است بهری کاموس و بخشی اشکیو و کاموس آن باشد که از تنان
گونه پدید نیاید و اشکیو آن است که از تنان گونه گون بود باید کانی و رویدنی و جانور
و تن از آزاد کاموس یا فرازیست مانند سپهران و اختران یا نشیبی چون آخشیجان و هر یکی را
جانی است و پیکر منشی آزاد تنان کردست از انجاییکه شهنشاه فریدون فرماید که شمار سپهران
و اختران از دریافت خرد بیشتر دانان بیرون است . هو دلندان لا دیر نه جنبش جدای از
یکدیگر نه سپهر انگاشت نمودند یکی را سپهران سپهر که تهمتن نیز گویند میباشد دیگر سپهر گران
ستاره فرود آن دکیوان سپهر زیر آن برجیس پایه فرو تر آسمان بهرام است سپس چرخ خورشید
سپس چرخ ناهید سپهر سپس از و تیر سپهر فرو تر آن آسمان ماه سپس آخشیجان که نخست آتش و دیگر باد
و دیگر آب چهارم خاک باد این پایه های جهان همادی تنان است و همه هم چنین آذر پژوه
گوید شهنشاه فریدون دانایان سپهری را فرمود که شمار هفت سپهر را نمایند چه نشون این
هفت به گردی در فرودین جهان آشکار است و جنباننده سپهریان را نیز خورشید میدانند سپهری
که فراز آسمان گران ستاره است لادبراین بشمار درنیاید و گران روستارکان نیز از
شمار افزونند و جنبش ایشان بسی هزار سال یکچرخه اوست پاس شمار او نیز بکار نمیآید بگونه
گون سپهر را جنبشی می باشد دانشوران سپهری هر گونه چگونگی ایشان را نگاشته اند

اگر من بازنمایم گونه دیگر گیرد من برخی از فروزه تهان پاک سپهران تابناک یاد آورد
کردم تا در جای خودش پژوهندگان دانش آغاز و انجام بکار آید در شمار دسیار
سرد خشوران بزرگ آباد فرماید • ورا و رفرمانجی دشر نخند وزنجاب که می هوند • از
این یزدانی تابش آنست سراسر سپهران ویژه و پاکند و مرده نمیشوند باز در فرازین
نواد بزرگ آباد آمده است • وفارتوش و کارتوس و یارتوس و بارتوس و هارتوس
دارتوس لاسیند • سبک گران و سرد و گرم و تر و خشک نیستند شمرده اگیدن
شمال و تراویدن شتشال و توچاره بدن و چرازیدن نهند پذیرنده و بیگر گذاشتن بکار
و پاره شدن و فراهم آمدن نپذیرند شهنشاه آزاد داد خوی شهریار فریدون در سپهرستان
فرماید از اسیجان تن گذشته در سپهرستان شدم از شمار پاینده روان شت تیر
چند چیز پرسیدم پاسخ برنشم را سراسر فرموده از آنها یکی این است • هر کارمند کهرودم
دمیرودم مشتیاک • این سپهری سروده را چم انست که سپهران گشاده و شکافنده و
پیونده ورمیست فرزانگان هر گروه را بویژه پارسی انبوه رهبرهای خردی و کشتبی در
دانش سپهری بسیار است که درین والا پایه ها نشان ویرانی روی ندهد سیاسان
پنجم فرماید هرچه خداوند بالش است ورا بخوردن نیاز است و هرچه بخورد در خور ویرانی و
پیوند و شکاف است و درست گردیده که سپهر نیازمند بخوردن و نوشیدن نیست
و درست سیابی آزاد از خوردن و بالش است نه پیکر یا مدار سپهران را فزونی روی دهد
و نه دروی کاهش فراز آید و نه زیان پذیر گردد سپهران سپهر خدای برتر نه از چیزی آفرید
که دروی زیانی روی دهد آن همایون گوهر را از پرتو شید اسپهبدی هستی بخشیده و
منش بخشش در پایه آفریدگان نموده است تا جاوید بهیچگونه تباهی دروی راه نیابد و آ

بنده پرمان بردار پرستنده بزرگ امشاسپنداست درود ایزد بران بزرگوار
که هیچگاه روی تاب از خداوند خود ننموده نخواهد گردید در نامهٔ آسمانی جی افرام وخشوادهٔ
است . دایمام واسیارام تاستارا همند که نراد ایرلامی له کیده اندوله کمند .
هیفرماید سپهران روان با همه تنومندی و بزرگی و نزدیکی بیزدان از گفت او بیرون
نمی نیسند از آغاز روز تا انجام گاه از ایشان سرکشی نیامده و نیاید ساسان پنجم فرماید هنگام
مرا در فرارستان بخواندند آسمانها و اختران با من سرود ندای ساسان ما از آن
پرستش یزدان میان بسته ایم و پا از بندگی هیچگاه پس نمیکشیم که ایزد پاک سزاوار
پرستیدن است و از جهانیان فرودین در شگفتیم که چرا این همه از فرمان یزدان بیرون
هستند گویند در فراز آباد چندان خوشی است که جز رسیدگان کسی گذارش آن نتواند
نمود سرو خشوران مه آباد فرماید . میناسیان راسرپری هر فردوش مردام آسه
که له هر دوله براسد وله ورداس وبر دوله ارساس دم سو هراز ماید . فرماید سپهریان را
تنی است از بخشش یزدان برتر که نه ریزد و نه کهنه شود و نه در دیگر گردد و نه آلایش در و فراز آید
و چنین تن را پهلوی زبانان کودرز گویند ایشان را یزدان والا بفروغ هستی پاک دانا و
توانا و خود آهنگ فرموده آنچه در جهان نوشته گان و گیتی آسیجان پدید آید و ناپدید گردد
سراسر از گردش و جنبش و تابش و گرایش آن والانهاد انست در ستایش روشناس
سپهران فرزانهٔ یگانه ناصر خسرو را چکامه‌ها بسیار است اینچند پیکر را از چکامه برای پیدا
داشتن نام آن والای یزدانی نگاشتن شایان دیدم

ای هفت مدبّر که برین پرده سرایید
تا چند چو رفتید دگر باره برآیید
خوشحال بدیدار شما عالم ازیرا
حوران نکو طلعت و پیروزه قبایید

سوی حکما قدر شما سخت عزیز است — زیراکه بحکمت سبب بودش ماید
از ما بشما شاد تر از خلق که باشد — چون بود نش ماراسبب مایه شماید
پر نور و صورت شد ز شما خاک از یراک — مایه صور ز آتشی و کان ضیاید
پر صورت و پر حکمت ماراکه بدیداست — بر چرخ و قلبهای حکیم الحکماید
آید بدل ماکه شما هیچ همانا — زان می نفزایید چه ما هیچ سایید
آن راکه نزادند مرو را د نزاید — زی مرد خردمند شماراست گواید
زیراکه نزادست شماکس همواره — بر خاک همی زاده و زایند براید

ارش سیم

ازتابش نخست در چگونگی پیارش پاینده روان در تن اخشیجان و دانستن گونه و کردار وی در سپنجی جهان و بازمودن پاداش یافتن نیک و بد در آن جهان

زین پیش گفتیم که پاک یزدان بمیانجی توانش بزرگ تابناک خود بمادیان را چون خردهای کاموس و روانان کاروس و سپهران کاروس آشکار فرمود بدان بسان که از هر خردی و روانی و تن سپهری پدیدار گردید فرنوش که نام خرد ماه سپهر است که پارسیان شهری کارکرا و را گویند بمیانجی گردشهای سپهرها و پیوندهای ستارگان و نهاد اختران و توانشهای که از فرازاباد او را فراز آمده است در فرود پایه چرخ خود اخشیجان و پیوستگان از مایه ایشان بفرمان یزدان هویدا ساخت و بر اخشیجان که آتش باد و آب و خاک باشد چهار فرشته نامدار گماشت که در بیمسار دساتیر بزبان آسمانی بدین نام روشناس هستند . ایراب . هیراب . سیمیراب . زهیراب بپهلوی

زبان این نامدار فرشتگان را ۰ آذر ۰ باد ۰ آبان ۰ زمیاد ۰ نام نهادند
و در برخی از نامه های خردی پارسیان دیده ست آخشیجان بر سه گونه اند که باد
و آب و خاک باشند در نزد دانش من نیز چنین باشد این خجسته گوهر همان پرتو ست
که از فراخنای جهان بی جای و سوی یکیتی نادران تافته در هر پایه نامی یافته و مایه
پیوند و پیرایه ارجمندی بود یافتگان در آشکار و پنهان آن تیمسار ست و گرمی که فراز
هویدا شده و دیده میشود آن سوی هوا که بسته بسپهر ست از جنبش سپهر گرم گردیده و سوزنده
گشته و گرنه آتشی که بدان سان گفته اند بود ندارد آیینه گان آذری و همیان گشتی اگر
ژرف بنگرند دانند سخن درست همین ست و خرد کارگران والا گوهر ست چون بیشتر دانایان
بران شدند که چهار آخشیج باشد و هر یک از ایشان را فروزه ایست لا دیرین نیز باز نمائیم یکی
گران موکده و دیگر گران خدیه و دیگر سبک خدیه و دیگر سبک موکده ست که گرم و خشک
و گرم و تر و سرد و تر و سرد و خشک باشد و آنچه از مایه آخشیجان پدید آمده ناگرانی ا
و گرانی اگر پیوندش بگیجند باید گرانیست و اگر نه ناگرانی ناگران چون باد ها و گران دود
تف و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش و مانند آن هر کدام را فرشته دارنده
که در دساتیر روشناس ۰ میلرام ۰ سیلرام ۰ نیکرام ۰ جهیاس ۰ بهتام ۰
بتیستا ۰ میدآب و هوا چون بهم آمیزند جنبش زمین و آب چشمه سارها و ابر و باران
و برف و تگرگ آشکار شود و آسمان غریو و ستاره های پرنده و ایستاده از آمیختن
زمین آتش ست چگونگی آن بگفته دانایان است هرگاه هوا با آب آمیخته گردد ازاین
هر دو پیکری پدید آید و هرگاه بزمین فرو رفت و نتواند بالا آید و بسیار نیز باشد زمین
را بجنباند و بشکافد و بیرون آید شهنشاه یزدانی کیومرس بر آنست که جنبش زمین

ازنیروی یزدان است و خواست اوست که گاهی مردم بکارهای نکوهیده گرایند
وسزا از داد میابند یزدان زمین را بجنباند تا مردم بدانند که این زمین را خداوندی است
که او را آرام داده هرگاه خواهد جنبش کردن او نزد او آسان است و اگر آن بخاری که در زمین
بسیار نیست و هنگام بهنگام میآید و میرود و یا گاهی می آید و گاهی نه در دو گونه آن تف
آبها شود و از چشمه ها بیرون آید اگر آن تف بر هوا شود آنگاه که هوا گرم است سوخته
گردد و گر نه بجائی رسد که ابر گردد و سرما شود و باران و برف شود و گاهی دود که آتش و
خاک آمیخته باشد در میان ابر بسته میشود و او را بشکافد و آوازی برآید او را آسمان گرزش
خوانند و بسا میشود که از تندی جنبش افروخته گردد او را درخشش خوانند چون دود باتش
رسد اگر روغنی داشته باشد در گیرد باندازه مایه روشن شود ستاره پرنده و ایستاده
مایه چیزیست که در دود است و از جنبش های دود و تف هوا بر هم خورد و آن باد است و
بسیاری از خردمندان پیشین و دانایان برآنند که ستارگان پرنده و ایستاده که زیر
سپهر ماه است و بمانند اژدها و دیگر چیزها مینماید بود و ندارند انگاشته یابند بوره زرتشت
که در کمان رنگین و هاله و ستاره پرنده دست زده است گوید از خواست ایزد پرورش
فرشته در این کیهان بسیار چیزها پدید آید که جز یزدان آمیغ آنها را کسی نمیداند شود جنبشی دود و تف
گرمی آفتاب است گونه دیگر از پیوستگان گرانیست و این بر سه گونه است نخست کانی
دوم روینده سیم جانوری و در اینان چون مدهای و آمیزه داد و ند پدید آید در خورد
آن کردند که از آغاز سازید انهار روان یابنده فرا آید و هرچه بداد نزدیکتر باشد سزاواری
روان بیشتر پارش کند و در تر از همه کانیست پس روینده پس جانور در اینها بخش و گونه
بسیار است چون سرخ ارج و بسرامن و زین بهان اینان را نیز پرورده میباشد چون بهرام

نهرزام در رستنیها را نیز بخش بسیار است مانند راست بالا و چنار و پروردکاران اینان را
بنامه مه آباد روشناسند از روان و نور روان و در جانور هم بخش گونه شمارند چون
اسب و مردم و دارندگان اینان را باسمانی نواد و فرارش و فرزین رام خوانند و پرتو دیا
آبادی چنانکه درین سروده سپهری یزدان والا یا داور داست دم ارجه ارسکام ارام
رام سیامک آد. در هر سه پور که کانی و رستنی و جانوری باشد روان آزاد درشته بی
پیوند دانند که دریافت همادیان کنند و جم این برمن از راه پیدا باش آشکار گردیده که کانی و
رستنی را نیز روان یابنده که یابند همادیست می باشد برخی دیگر از دانایان رهبری پارسی جز
در مردم روان یابنده ندانند آذر پژوه در سفرنگ ذوره زراتشت گوید کانی چیزیست که پیکر
دارد او را جانی نیست تا بخششی از وخش یزدان که او را میباید دارنده است از آن چیزها
شگفت چون گشتش و شادی بخشیدن از کانی سر میزند و روینده نیز کالبدی باشد داورا روان
یابنده نیست چه جان همه چیزها دانش است و روینده را دانش نیست و او را از سوی آگرد
بخششی است که میخورد و نمایش میکند و مانند خود پدید میآورد هوش پرتو شاکرد شهنشاه
جمشید گوید سه پور را روان یابنده است آنکه آفر را آشکار نمودن دانش نیست در نیرو نیست
بزرگ فرزانگان یزدانی آذرساسان نخستین در باسیای رسیاتیر بارگوید در سه پور روان
همادیان است من می گویم همان والا پرتو که نخستین باتش خوانند از پس خرمزه در جهان
ما روان: دور افتادن از آغاز گاه خویشی چون آهنگ بازگشت کند نخست در پایه
کانیان پای گذارد و به پیکرهای گوهرهای شاهوار آشکار گردد سپس از بن بخش
گلهای رنگارنگ و خرمی بخش دلهای افسرده تنک گردد پس از آن به پیکر جانوری
در آید و آغازه هر گونه هنر فرماید و نیرروی پرستش یزدان و یاوری امشاسپندان

و دریافت دانش از فرازستان رفته رفته بسروشان و سروشستان و فرشه گرد
پردازد . غلام همت آنم که زیر چرخ کبود . ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است . در
شناخت تیمسار روان یابنده مردمی فرزانگان فرنودی و لونده دانشوران فرنودی شنیدل ازو
سخنان بسیار است سروخشوران بزرگ آباد پرماید آنچه جنبنده بمردم است و من بود
و او را خوانند گوهر هست سیامک و آزاد و این والا فرشته را پیوندش بتن پیوند هازش
و هنایش باشد بی آنکه درآمده باشد در تن یا آنکه آمیخته بود و گردد و آشکار از همه چیزها بر هوشمند
بینا گوهر اوست و آمیغ آدمی باشد که خفته در خواب و مست در هستی و بیدار در بیداری از
خودی خود بیخود و بهوش نه نیاز بود و رهبران و رهبر آوردن بر آنکه تو هستی نکوهیده خرد است
چه فرنود برای آنست که فرهنگاخ دو چیز گردد یک را بدو رساند که جویاست و اینکه پرماید
روان گوهر است بفرمان آنکه هر هستی جز خدای برتر بلند پاک یا گوهر باشد یا تورپس هر
هستی که بودنش بجز از هستی خود پایدار باشد او را پهلوان سخن دان تا ورد پیه و نیکوهر خوانند
اگر چنین که بازنمودم نبود بی نیاز و استوار بخودی خود باشد او را فرهنگیان از روی سمانی
زبان گوهرد فرو هنر گویند بر خردمند به بینش هویداست روان مردم پذیرنده ارتشها و در
یافتهاست چون چنین باشد گوهر است نه تا ور آن مهین وخشور فرماید روان تن نیست
در باسناتیر دساتیر فرزانه بزرگ ساسان پنجم بدین بیان رهبر خردی آرد که تن هرچند ریزه
باشد باندازه که بکار داشته و مانند آن بریده بشود باز خرد فرماید هنوزش پاره توان چون
سته تن ریزه را بر پهلوی یکدیگر بنهند آن تن که در میانه بود اگر بازگسسته چنانکه آن دو
تن که بر دو سوی اند با او بساوند تن میانین را دو سوی پدید می آید یک سوی پیوند
تنی دارد که بر سوی راست است و سوی دیگر پیوندش تنی دارد که بچپ است و

هر یک ازان دو تن کنارین نزد دو سوی پدید آید سوی پیوند بتن میانین و سوی پیوند بسوی
دیگر و هر چیز که دو سویه باشد و پیوند نشد بر دو پاره توان کردن میانین باز دارند یکی نکنند و هر
دو تن کنارین بهم رسانند پس در میانه نبوده و بهم رسیدن اینها پژولیدن باشد و درانند
هم و در یکدیگر رفتن دو تن ناشواست زیرا که در یکجای که یک چیز بستر درا و نگنجد دو چیز را
دو چیز را بودن ناروا است چنانکه کسی درجایی همی نشسته است کسی دیگر آید درهمانجا نشیند
چنانکه او را رنجه ندارد با بیستان که آنجا یکی را بوده هر دو را بس باشد در درازا و پهنا و ژرفا این ناشوا
است پس هر پیوسته بهره پذیر است و شایی که بر داشته و پذیرفته اوست هم بخش کرده بهره پذیرا
چه بخش جای بخش کنند و جا و رو جای گیر است زین پس همی گوییم هم یکتا را بخش نیست و بهره
و لخت و پاره ندارد اگر آنرا پاره پاره شماری شمرادی و پنداری بود نه خردی و بخش تا پذیرد و در بخش
پذیرد فرود نیاید و در نخواهد آمد زیرا که هرچه در بخش پذیر درآید و آنچه در بهره کردن شامی فرود آید ما
گاه و جای بخش و پاره هر آینه نشمرش او توان کرد و پیکر خردی را پاره و بهره نیست پس بدین
فرنود درست که روان کاموس است و تن نیست چه روان هم یکتایی جاست و آن هم
یکتا را درا و جای گیر است و اگر جای کاموس تن و تنانی بود هرگاه تن و تنانی را بخش
کنند هر آینه کاموس هم بخش کرده شود زیرا که جای گیر در پاره بخش کرده در آمیغ جایگیر
دران لخت باشد نه در همه هرگاه جایگیر در همه باشد جایگیر در هر پاره دیگر باشد بدین ناگزیرا
بخش کردن گاه گیر پس دانسته شد روان کاموس است و دستور باستانی یزدانی شیای
کلیو پرماید که همیشه تن در کاهش و گیراست اگر چه این باشد باید خوردنیها که مایه فزایش
است روز بروز جانور بزرگ شود چندانکه از کوه بگذرد پس اگر گوییم روان تن است یا
آمیخته با تن است باید با تن او را کاهش فراز آید و خرد چنین انگاشت نفرماید چه

آشکار است اگر روان مرد هفتاد ساله نه همان روان هفت ساله است بایست
چیزهایکه زین پیش دریافته بوده است فراموش نماید پس روان نه تن است و نه آمیخته با
تن از آنکه چگونگی روان بسته تن را نباشد چرا که آنچه نهان بسته است می شود دانست که در
کجاست و جا نیز در تن جای پیدا نیست در این در فرهنگیان راستخنان بسیار است
شهنشاه هوشنگ در نامه فریدون نیز در یکی از نامه های خود وا مینماید روان
مردمی گوهریست تابناک که در سر جای دارد و تن را بفرمان خود میدارد جای دیگر می
فرماید روان مرغی است از مرغهای جهان جان در سر جانور جای دارد و از آنجا همه کالبد
را میپاید و در فرمان گذارد و در جنبش نشست مانند آن جای فرماید روان از درستی و
توانائی و رسائی که دارد از ناموس جان تن را میپاید و دارنده می باشد چنانچه آهن ربا
آهن را و کاه ربا کاه را وخشور بزرگ کیومرس فرماید روان پرتوی است از گوهر پاک یزدان
که بفرهنگ آخ شوندان را فرازها فروزنده تنهاست و دارنده آنها این گونه گون سخنها از بزرگان
پیش یاد آورده اند گویا اندازه پایه مردم که پیرو ایشان بوده سروده آمد بدان سان که در یافت
ایشان در خور تو باشد دیگر برخی از بزرگان پارس بر آنند که روان پاینده باستانیست
و پیش از تن بوده است برای آنکه اگر روان پاینده پاس نباشد باید که نهاک دمانی باشد چه نوشته
پیشینه نمایه است و دراز اد بودن پاینده رهبرها در نامه خردمندان بسیار است یکی از آنها
است که جهان بر دو گونه است یکی گیتی و دشته که آفرینش باشندشان ناوران و
پیکر وراوست در جای و سو هستند دیگر جهان فرمان و ارتش و نهان که سیامکیان
و کاموسان و امشاسپندان و فرشتگان و سروشان و روان سپهری و مردمی در آن
این جهان را فرازگان بیرون از زمان دانند و هرچه از زمان که بسته بخشش سپهر زان

سپهر است بیرون باشد نوه نباشد چه نوشده کان در سپهرها پنهانند و از گردش آنها
آشکار می گردند چون جاوری را گفتیم که از جهان بی جای و سوی است بایسته
باستانی باشد دیگر آنکه زین پیش یاد آوردیم هر رسایی که خرد ما راست نه شایسته است نه آنکه
در بیجایی و پرورش او را رسایی فراز آید اکنون روانان یا فرشته ایست مانند تیمسار خرد یا
آنکه فروزه ایست از فروزهای گزیده آن والاسروش در هر روی پایدار روند گوهر خرد باشند و
چون چنین باشد باستان بوده است و بیسی از زیان تن نیز خواهد بود از آنکه آنچه تباه شود
پیش از تباهی شناهی بود و این شایستگی را باید جای باشد پس اگر روان نیست گردد و زیان
پذیرد باید که جای شایش تباهی پذیرد تیمسار پاسبان نخست چنین وانموده که شهنشاه جهان
پیرا جمشید در نامه که نامیده بفرازین ارونده فرمایه هنگامی از تن گسسته بروانان کاموس
سپهری پیوسته مرا فرگاه هرام فرموده فرودین روان از اده و ناپاره و بی آغاز و انجام
است زوان آشکار است تنها زمند بر برنست نیادان یزدان پاک آن همایون فرشتگان
را نشوندان چند بد مای وارونده مایه آخشیجانی بدین کالبد پیوسته پیوند بیارش بخشید فرزانگان
را در چگونگی پیوند روان به تن سخن بسیار است برخی از ایشان سرایند که کالبد را دلی است و
در وی خونی است و او را دو راه است یکی بسوی چپ و دیگری بسوی راست پس نفسی
که از آن برخیزد آنکه بسوی چپ رود باندازه خود آنچه پیکرستان گرداند شایان
او را روان جانوری گویند جای نخست روان یابنده اوست مانند چراغیست که آتش
روان یابنده فتیله آن نفسیست که از وی برخیزد و از سوی راست و روغن آن خون بسته
از جگر و فروغ آن بینش و شنیده و جنبش و زندگانی و گرمی او کام د دود او خشم است برخی
از پیشینیان فرزانه یونان و ایران بر آن سرند که روان جانوری در مغز سر است آنها که گروه

برانند که مغز سر دومی است روان جانوری در دل است فروهی نیز گویند همه
افزارهائیکه نیروهای آشکار و پنهان باشند روانیست و نیز چنانچه اندام پیدا میشود
از آمیزش چیزهای ناپاک روان آن نیز آشکار می‌گردد از چیزهای پاکیزه اوست نفسی دارند
که از خون دل برخاسته می‌شود او را روان جانوری گویند و این روان بر دو گونه
گردد یکی سوی جگر میرسد از روان منشی خوانند دیگر بسوی مغز بلند میشود آن را روان
مردمی دانند همه کارهای مردم و جانور بدوست از بسیاری پاکیزگی در همه جای تن میدود
و دانشوران فرهنگ سپهری گویند روان همادی تیمسار خورشید است چون آبی که
از پشت مرد هر گونه جانور در شکم ماده آن ریخته گردد پس از چهار ماه تیمسار خورشید
که شوند زندگی است و را روان بخشد و پرورش دهد روز بروز او را توانا کند در بودیها دانا
نماید برخی از این گروه که خداوند فرهنگ می‌گفتند و نمایند از دو سوی شوند جان
و تن و دمای و داروند تیمسار آفتاب بلند است هر فروزه آن بزرگ شید پدید ارند و فرو
زنده چیز نیست از مایه آفرینش از این جاست برخی گویند روان در تن است و گروهی برآنند
در تن نیست ستر کان آبادی برآنند از پیوند مایه آخشیج در دل دمای داروندی فراز
آید که آن در خورد بار یافتن در فراز آباد گردد و از بسیاری نیاز و بندهای تنتانی توان
برافراز شدن ندارد که با نزدیکان فرگاه یزدان و همسار گردد لادرین از بخشایش تیمسار
روان از جهان بی جای و سوی بدو هنایش کنند و از راه گیایش به پرورش او گراید
و در همه تن چون سنگ آهن ربا در آهن بیارش کرده بسوی خود کشد چندانکه آن دما
بدان دیگر باشد بیشتر هنایش کنند تا آنکه او را مانند خود کند از اینجاست دانایان
گفته اند روان از تن نیرو گیرد و رسایی پذیرد آذر پژوه در سفرنگ ذوره از شت

زراتشت وا میماید روان درین سرای اخشیجانی میهمانی است ارجمند و دل که شهریار تن است آن گرامی میهمان را میزبان مهربان باشد اگر خود رایی رو میزبان ساخته بسود و زیان گیتی پرداخته سرانجام جایش فرشه گردد و بفرهنگ و نیروی روان و باندازهٔ توان خود و شناخت آغازگاه بروان گرد بار یابد و اگر فرخنده میهمان را پیرو خود نمود بخورد و نوش و رامش و بآسایش این جهانی او را بداشت یکباره فرگوهر خود را فراموش کند و بیچاره روان را درین گیتی سرگردان سازد و باندازه پایه در این خاکدان بماند کاهی تن کانی و هنگامی روئیدنی و گهی بخوی خود جانوری جوید و بگفته تا جاوید اهریمن یا منش ایشان باشد تیمسار ساسان نخستین در باساتیر دساتیر از وخشور مه آباد آورده چون روان در اخشیجانی کالبد نیک دانش و پاکیزه کنش باشد و هر تا سب است پزدان پرستش کنند و بر فرزانیان ایزد ژرف نگر دیجای خورد و خواب همواره میان سرودن فرمان ستایش یزدان و نیایش فروزان فران بند جانوری بی آزار نیاز ارد چون تن گذارد باندازه پایه ایزد پژوهی در سروشستان و روان گردان گرد و سپهرستان جایگاه یابد و دران خرم آباد جاوید پاینده و از پایه های بهشت باندازهٔ کارکرد ارد دانش پایگاه یابند باید دانست بهشت را برآئین آبادیان پایه بسیار است هوش آباد و روان گرد و سپهرستان و هرچه نیکوست از جهان اخشیج و پیوستگان همه از پایه های بهشت است خوشتر و والاتر از همه پایه ها خورشید پایه است که مینوان مینو او را خواند چنانچه خدیو آزاد و وخشور پاک نهاد شهنشاه سیامک روان شاد فرماید اخشیجانی تن گذاشتم و با فرزانگان شدم سراپای جهان خرد و روان را نگریستم سپس پایه های بهشت را گردیدم و گونه بهشتیان و خوشیهای آنها را دریافتم از همه بهشتها مینوان مینو را خوبتر دیدم که

که خورشید پایه باشد خسروان دادجوی ایزدپژوه آبادی و جیان و شاییان و یاسانیان
سراسر در آنجا در پرستش دادار بودند از یکی پرسیدم رسیدن بدین والاپایه را از چه راه
است پاسخ پرسشم را گفت سر آمد مهر زند بار و آزار نکردن جانداران است . میباش و بی
آزار و هرچه خواهی کن که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست . چون دانسته شد یابنده
روان در کالبد آخشیجان چون پرستش دادار و نیایش فروزان فرّان نامدار را بنهاد
پاک و خشوران بزرگوار نماید و دست از آزار زند بار باز کشد و بویژه در رونی پاکداشتن فروزه
پردازد باندازه کنش و دانش و دریافت خود در شهرستان در روان گرده هوش آباد پایگاه
یابد و اگر نارسایی در دانش نماید و اندکی ستوده گفتار و پسندیده کردار باشد چندانکه پایه سپهریان
نرسیده باشد بی آخشیجانی تن با کالبد مانند در فرودین جهان باشد و از فروزهای پسندیده
خویشتن در جامه زنان نیکو رو و پسران مشکین موی کاخهای بلند و گلشنهای بهشت مانند
بینند و زمینی سروش کردند و گرنه ناخجسته کار و ناخوب کردار باشد از فروزگان خود در پایه
جانوری و رستنی و کانی پایه یابد چندان از تنی به تنی در شود تا به نومندی خوبی و پاکیزگی از
جهان تن بر آید و فراز این پایه دریابد و در خور نزدیکان شیدان شید گردد و با غازگاه انجام
پیوند جوید اگر داعی بدکیش تیره اندیش باشد چون آخشیج کالبدش نماند در فراز آباد راه
نیابد و نه آخشیجی تن در نیابد در دوزخ آرزو و هوا و آز تا جاوید ماند و هرچه خواهد در مایه آمیزکان
چهار گوهر گراید او را نپذیرند و چنین جان انجام دیو و اهریمن گردد و پوشیده نماند که بیشتر فرزانگان
رهبری پیشین و پسین بر بود و هستی دیو و همداستان نیستند و برخی بر آنند که خواست ایزد و
اهریمن نیروی پندار و سهراد است که بر او شسته کان جستو میباشد و در جهان خرد را
دریافت نمی کند مردم را هموار به نکوهشهای جهان ستان رهبری باشد و با نیروی

خردی همیشه در چالیش و جنگ است هرگاه روان پاینده تیمسار پروردگار گراید آن
اهرمن راه زن شود و آنچه اسکار بستان هر آئین یاد آورده اند که فرشتگان بد مردم
را ز نماز بر دند اهرمن نبرد خواستستان به نیروهای مردمی است که فرشتگان زمین
میباشند و نیروی پندار شید آسپهبد را گردن نمیدهد و فرمان خرد را نپذیرد و گاه باشد که بر خرد
نیروی نیز چیره کرد چنانچه اگر کسی با مرده در خانه تنها نشیند خرد فرماید این مرده است از شمار
کاینان است نباید ترسید پندار سراید این سخن راست است اما از مرده باید ترسید بسا می
شود از هراس تباه شود اینکه گفته اند از آتش است چون آذرهنایش از سه گوهر دیگر
بیشتر است او را با آتش بسته اند جز این دیو را بود نیست پاسخ این گروه من می گویم چونکه
کهین جهان که مردم است نیروی پندار باشد همادی و پندارهای نکوهیده مردم پاره ها
و سپاهیان او باشند و اهرمن و دیو در آتش همادی باشد چه نیکو سراید • ذات تو
قادر است بر ایجاد هر محال - الا بآفریدن چون خودی یگانه • گروهی دیگر سرایند روان
که از مردمی تن جدا شود اگر نیکو باشد در کارهای نیک یاور شوند اگر بد بود در بدی یار گردند
اینان را اهرمیان گویند و بیشتری از فرزانگان وامی گویند روانان رسیده مردمی
پس از گذاشتن خشیجانی تن را به آزادگان پیوندند و فرشته شوند و روانهای ناپاریه
جهان بالا نتوانند شد همواره خواهان تن باشند هر جا روانی ناتوان بینند در او برند
و این را آسیب اهرمن و دیوانه خوانند انبوهی از ویژه درونان آبادی برانند دیو روانان
چندی باشند به پیکرهای گونه گون مایه آتش و هوا بر ایشان بیشتر است چنانکه مردم آب
و خاک و ایشان میان جی پاکی تن و نیروی روان توانا بر آن هستند که هر پیکری در آیند
و خورد ایشان هوا و بوهای خوردنیهاست و اینان نیز بر چند گروهند برخی بر جاهای

تیره سر میکنند و کارهای زشت از ایشان آشکار شود و اینها را دیو و اهرمن خوانند
و بسیار در جاهای پاکیزه چون باغها و گلشنها و کوههای پر از گل و لاله ایشان را پیدا
کنند آذر پژوه در سفرنگ دوره زرتشت از وخشور بزرگ ایزدی چون شهنشاه فریدون نبشته و
وا میگوید دیو هرچند گونه اند یکی جانوران تند بار نکوهیده هنجار دیگر مردمان بدان
جانوران دیگر فروزکان زشت چون اندیشه بد و آز و کام دیگر گروهی از آفریدگان که در آنها
مایه آتش و هوا بیشتر از آب و خاک میباشد آن گروه را چنانچه یکی از سرکان راست اندیش باری
فرماید دیده نمیشوند مگر بد و گونه یکیش ناخوش باشد یا آنکه پاکیزگی درون و فرایش روان در یافت
دیدار ایشان نماید روانان مردمی که فرورنده بخوی اهرمنی میباشند پس از گذاشتن خشیجانی
تن بر آسمانها بار نیابند و مایه آب و خاک ایشان را اندیرا انگیزند چون اهرمن یا اهرمن گردند چنانچه
هرگاه روان مردمی به نیروی درست سپهری شوند مانند امشاسپند شوند من برانم فروزنامه
که مردمی روان را از مایه اخشیجانی فراز آید از رامش روان و همسایگی پرورش جان اندک نیروی
یابند پس از گذاشتن فرخ روان این سرای اخشیجانی را بر داختن سپهرستان فروریهای
گفته شده را چندان توان نباشد که بر فرازستان شوند درین فراخنای جهان اخشیجان
پراکنده گردند چون از پرورد کاری روان خود از جان دارند باندازه منش خود در زیر سپهر ماه تن
هر یک مایه از آمیختگان در یابند زیست و زندگانی کنند با سالیان دیر از رهنمایش سپهر
کاموش و بیارش اختران کاروس توان بر افراز شدن در یابند برخی به پیکر اهریمنان در
آیند و بسیاری بکالبد مردمی و تن جانوری و رستنی و کانی آشکار شوند از نجاست
که هوش پرتو شاگرد نامه از بزرگ وخشور ایزد داد از شهنشاه جمشید خورشید کردار گوید هر
مایه از اخشیجان را شایان و شایستگی آن نباشد که دوان سپهری بدو فراز آید

سفرنگ این سخن فرهنگیان این گونه است که بود یافتگان فرودین جهان راهنجار پیدایی در این
کیهان بدان گونه است که وانمودم خداوندان را از آمیغ این را باز دانند که من چه میگویم بجز ژی
بربود اهرمن و دیو و پری همه فرهنگیان دانش پژوهان ویژه در و مان هم راستان سپنتا نامه
های آسمانی وخشوران پاک سراسر رهبر بود داشتن اهرمن است خواست ما از گذارش اهرمن و
چگونگی شیدا پیهد است پس از مردن هنجار آیین وزراکان اوست این کیهان که خود را از فریب
وجادوی اهرمنان راه زن آشکار و نهان با فسون خواندن نامه های یزدان ستایش
باز داشت تا مشتاسپندان و دیدن وخشوران سپهری رفتن در نیایش جاهای پاک دیدار
فرو عمندان با بناک آسوده دارد در خواب و بیداری و سستی و هشیاری بی یاد دادار نباشد
چنانکه وخشوران نامدار گفته اند در نیایش یزدان ستایش فروزان بهان بندد که خود و فروزه
کانش درین گیتی فر فرشته گیرد تا آنکه هنگام کالبد گذاشتن یکباره بر آغازگاه پرواز نماید در
پیشگاه روان بدو کخردسالار سرفراز گردد

ارتش نخست

از تابش دوم در باستان بودن گیتی و چگونگی جهان داری اختران سپهر بر آیین فرزانگان

ایران از گروه باستان و انبوه پارسیان پیشینیان

بدانکه در نزد خداوندان دانش سپاسی گروه یزدان پژوهان پارسی انبوه جهان و هر چه
در او هست از فراز آبادیان و نشیب سار آخشیجان و پیوستگان از آغاز بی آغاز
بوده تا جاوید بی انجام پاید جهان و جهانیان با گوهر آزاد خدایی چون فروغ تیمسار جور
با گوهر پاک او که هیچگاه از وی جدا نباشد چنانچه در فرنامه سپهری خداوند ناموس کهن
مه وخشور یزدانی انجمن تیمسار مه آباد روان شاد آمده • پور تاریام فراسین و

استارام فروسیین هرفاد دا میرند هز پیمیوله هوند هوده اند واوند و آسند ۰ چم این پیمانه
کهمار است بست شدگان فرازین بود یا فشکان فرودین بخشش بخشنده اند از او جدا
نشوند بوده اند و هستند و باشند جایی دیگر در آن فرازین نشین چنین آمده ۰ جهاج نوشتا
هیشا هر نوش فرمزدار پیوئی اهیده وله دیرد ۰ ارش این سپهری تابش این است جهان
پرتو آسا از خورشید گوهر ایزد جدائی نگرفته و نگیرد چون زنجیر بود یا فشکان هستی پذیر هما دار
بخشش بخشنده بزرگ گران یافت و با فریدگان جهان آخشیجان که جای هرگونه نوشیده
گیران است رسید بآئینی که راه فرازنگان و خرد پژوهان آباد است فرازوسیب و اسکار
و پهنای جهان جانوران را از همادی و پاره به نیروی کیایش بیاراست ۰ دانش نوانای دانا
بزرگ و فرزوی والای یگانه شگرف برست ۰ دهناد جهان جهان را واگذار بیتابان اختران
گوهر باس فروزه گیر اس سپهری پرتو بخشش کرو به چیزهای شگفت از جهان نیرو بگیتی گردا پدید
آید بهر گروهی چرخیه نوشته های دیده شده آشکار گردد هر هنگامی از آغازگاه نوشتگان
که بزبان خردمندان خرد کارش خوانند در زنجیر هستی پذیران هیکر پاره در آینه مایه آخشیجان پرتوی
نماید و هر روزی کاری سامان جهانیان بدینگونه باشد چون دانسته شد که این روشنان
پاک و اختران تابناک فرمانده جهان آب و خاک هستند بمیانجی جنبشهای ایشان در کانون چهار
مادر سه پور پرورش میابند با خداوندان فرتاب و فرتاب رسیده و در نامه آئین پژوهان
آبادی دیده که هر ستاره از گران رو و سبک رو در سپهری است جداگانه هر یک بفرمان
ایزدی بسالهای افزون از شمار در گیهان فرمان رانند و جهانیان در کردار و گفتار و درازی
و کوتاهی زمان زندگانی و هرگونه سامان و آئین و هنجار و کار از نمایش و کیایش و دانش ور
کفت باشد نخستین اختر از روشنان بی انبازی دیگری هزار سال تنها فرمان دهی کیهان کند

بپس هزار سال ستاره زیرین او را دستور شود با دستوری وی نخستین شاه کار گیتی
گذارد و کار جهان را بمنش خود و دستوری دار ستاره فروتر از دستور نخست در پادشاهی
نخستین شاه انباز گردد و دستور بزرگ شود او را چون هزاره روزکار دستوری سر آید ستاره
دیگر که پائین تر از اوست دستور شود بدین گونه هر یک از کران رو ستاره دستوری کنند
پس کیوان بدستوری نخستین شاه گراید و او نیز سال کام راند چنین تا چرخه دستوری ماه را فرا
نخستین شاه را هزار سال بآیین گذاری و کیهان داری انباز شود پس از سپری شدن روز
کار دستوری ماه نخستین شاه از فرمان دهی افتد دستور نخست پادشاهی جوید هزار سال تنها
فرمان راند پس ستاره زیرین او که دستور دوم نخستین شاه بود انباز گردد شاه دوم را
دستور نخست گردد چنین از ستارکان تندرو و کندرو هزار سال دستور دوم شاه کنند تا
باز تیمسار شاه انباز شود پس از وی آن والا ستاره که روشناس نخستین شاه بود دستور دوم
شاه شود پس از آنکه چرخه انبازی بکران رسید دوم ستاره از پادشاهی بهفته ستاره
فرود او فرمان دهی جوید چنین پی هم شهریاری کنند تا آنکه کیوان جهانبان شود او
نیز بدینگونه کار گذارد تا آنکه ماه جهان پناه شود او را هر یک از کران رو و سبک رو اختران
هزار سال دستوری کنند تا چرخه او نیز بکنار شود دیگران آید پس از انجام پادشاهی او
یک مهین چرخ رفته باشد پس از گذشتن چرخ مهین باز جهانبانی به نخستین شاه رسد و کار جهان
از سر گرفته شود و جهان و جهانیان بدان سان که بود گردد کانی و رویدنی و جانور و مردم که
در هر چرخه بوده از گفتار و کردار و خوی و بوی و پیکر باز بدانگونه گردند و بدان نام و نشان
باشند بدین سان همیشه گذران بود کران و کنار آفریدگان را نباشد برخی از باریک بینان
و پیشین دانش پژوهان این بزرگ گروه مانند آذر ساسان و نخجیم و آذر کیوان و شاگردان

هوشمندان پیشان برانند باید دانست خواست دانایان پیشینه آنست که همان روان
گذشته کالبدهای گذشته خود را دریابند گویند پیکرهای مانند پیکر رفته باز آیند بهمان گفتار و کردار
و آیین و شمار جنبش بود و هر گونه که پیش آمده باز آید و در هر گونه بر آیین گذشته باشد و گرنه روان
رسیدگان که پیروشان پیوسته اند چگونه باز برگردند آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان
و گلشائیان باز آیند چنانکه گذشته بهر رو بدین سان روزگار همیشه در گردان باشد از آغاز بوده تا
انجام پاید هیچگاه آفریدگاه بی آفریده نبوده روزی از درویش یزدانی حاجی نیاز آغاز آفرینش
را باز جستم گفت تاریخ گیتی خداست دیگر هیچ نبود هوا . زین بیش در کهن چرخ نام که یافت .
ماهیت این جنبش و آرام که یافت . اندیشه در این طلسم بربسته خطاست . و آغاز جهان که دید
و انجام که یافت . در نزد برهمنان هندوستان استوار است که گردش روزگار بر چهار چرخه
است و هر چرخه را هزار سال زمان خواهد بود چرخهٔ نخست را ست راک گویند که از آغاز تا
انجام آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال اکنون است در این روزگار جهانیان
بر درست کاری و راست کرداری و فرمان برداری و داد آراسته و از راست کیشی و
درست اندیشی چیزی پیشهٔ جهانیان نباشد زمان زندگی این چرخه یک لک سال است دویم
چرخه را ترتا یوک خوانند و بر دوازده لک و نود و شش هزار سال ایدون پایدار است سه بخش
از چهار بهر این روزگار مردم بفرمان یزدان باشند و زندگانی ایشان ده هزار سال است سیم
چرخه را که ابریوک نامند هشت لک و شصت و چهار هزار سال این زمان گردش یابد و
بهر از این هنگام مردم گیتی را روش بر درستی و راستی و یزدان شناسی است و دو ر
بودن از گری و کاستی و زمان زندگانی ایشان بر هزار سال است چرخهٔ چهارم را کلیوک
و کلجک گویند و بر سی و دو هزار سال این روزگار انجام پذیرد یک بهره از چهار بهره این

روزگار بردرستی و فرمان برداری است و سه بخش دیگر ناپاکی و تیره درونی آسنت
دمان زندگی ایشان بر صد و بیست سال است گویند ایزد پاک نخست پنج آخشیج بیافرید
چهار چنیده و پنجم اکاس پس آزاد نهادی دانش نژاد که نامیده به برهما است از ما
مون نیستی بگیتی هستی در آورد و هستی او را فرهنگ آفرینش ساخت و خواست از آکاس
بگفته فرزانگان پارس مینش پنجم است که سپهران سپهر است و میانشد دانشمندان گویند آنچه
پیداست هوا است آسمان هستی ندارد ستارگان درخشنده گوهر پاک بزرگان گذشته اند که
به نیروی رنج بردن و خود شناسی و یزدان سپاسی بزدانی پیکر شدند و بفر و رفاهی ایزد
فروزنده گشته اند و برفراز هوا از روی دانش و بینش جنبش فرمایند انهائیکه پایه بالا یافتند
ستارگان بزرگند که هرگز بجهان فرودین نمی گرایند برخی که فرود پایه ایشان دارند باندازه خود
برتری جستند و باز بگیتی اخشیجان آیند از برهما همین مردم را خواهند که جهان بزرگ باشد
و بگفته مه آباد را گویند آنکه مرد چون پدید آمد مردم را چهار گروه ساخت گروه را برای رنج بردن
یزدان و نگهداری فرزمان و دهناد آیین گماشت پیشوائی جهان نهان ایشان را واگذار
فرمود گروه دوم را از برای نگاهداشت کشور و جهان پیرائی برگزید و گروه سیم را برای
کشت کاری و بازار آرائی گزین نمود گروه چهارم را راه و روش پرستاری و هرگونه
کارها آموخته از برای هر یک از گروه چهارگانه آیینی نهاد و سپس نامه آورد او را بید نام
نهاد تا آنکه مردم گیتی را از هرگونه نکوهش پاک سازد و یگانه پرست نماید و آن نامه
نیز بزبان مردم این جهان نمی ماند بزبان و گفته هندوان است و آسمانی باشد همه دانایان
هندوستان همرای و همداستان هستند که روزگار زندگانی این شگفت مرد صد سال
است بدین بیان بسالی سیصد شصت روز و هر روزی چهار هزار سال ز هر چه که وا نمودیم پیدا شد

هر شبی نیز چهار هزار سال میباشد و گویند چند بار جهان در جهان آمده است و شمار او را جز یزدان
کسی نمیداند و همیشه بدین سان گذران است گویند یکی از دیرکان از برگزیده یزدان دانا بود
واپسین همیران باز پرسید که پیش ازین آدم که پدر مردم است چه بوده فرمود آدم با
پرسنده گفت پیش از آن آدم که بود پاسخ راند آدم تا چند بار پرسنده باز جست و
چنین پاسخ یافت انجام سر بزیر افکند شاه جهان پناه بر زبان آورد که اگر بار دیگر می پرسیدی
میگفتم آدم بوده است گویند شبی پور سینا در فراز بامی خوابیده بود و بر آسمان می نگریست
گفت ای سپهر چهار صد ره برآورده ام بر نو بودن تو بار چون می نگرم بچشم کهنه مینمایی
سررشته عالم کهن پیدا نیست . زین کهنه صحیفه یک سخن پیدا نیست . هر چند بگرد این
جهان میگردم . زین چنبر گردان سر و بن پیدا نیست . بهدینان نیز گویند گردش
جهان بر چهار بخش و چرخه است . نخست سربخش دوم فربخش سیم بهره وخش و چهارم
سیاوخش و هر چرخه را دوازده هزار سال و صد پنجاه سال چون سیاوخش بگذرد باز
بار سربخش باشد برخی دیگر از پارسیان وا میگویند که هر ستاره از هفت رو ستارگان
هفت هزار سال روزگار پادشاهی اوست چون کیهان خدیوی ماه سر آید باز فرمان دهی
کیوان را رسد همیشه بدین سان گذران باشد چنانچه بود شود پدید آیدگان گذشته هر کدام
بهنگامیکه آشکار شدند پیدا گردند فرزانه یگانه پور سینا سراید . هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون
در مخزن روزگار گردد مخزون . تا باز همین وضع شود وضع فلک . از پرده غیبش آورد حق
بیرون . دانایان ختایی گردش گیتی را سه بهره نموده اند نخست شانکون نامند
دوم راکون سیم راجاون و درازی هر بهری ده هزار سال است چون سر آید شانکو
شود در نامه تازیان نیز دیده ام گذارشتی که بر کهنگی جهان و کشتان رهبر است چنانچه

چنانچه گویند روزی سلیمان پور داود در شگفت بماند پیش آمده از بوم برایه پروازرا
باز پرسید پاسخ داد ای سلیمان مرا فرمان از یزدان چنین است که در هر هنگامیکه سلیمان
پور داود بر من بگذرد جنبش نمایم و پری اندازم اگر خواهی که آگاه گردی چند [illegible]
گذشته است به پرهای ریخته باز نگر چون سلیمان نگریست افزون از شمار پرها دید همچنین
سلمان پارسی گوید روزی با تیمسار علی مرتضی تماشا کنان با دیده روانی به بیابان شدم و
هامون فراخی دیدم چندانکه می نگریستم کوههای بهرا بچشم می آید از آن تیمسار پرسیدم مرا
آگاه کن از تاریخ این کوهها فرمود ای سلمان بدان و آگاه باش که بشمار این کوهها محمد پور عبدالله
در آغاز چرخه ماه آمد و اپسین وخشوران بوده و من دانا و پیسرا در پدرش بوده ام •
در هر نوک خامه حرفی دیگر است و آن در یقین هر حرفی دیگر است از حرف و نگار این
گره نگشاید دانندهٔ این راز شگرفی دیگر است • و همچنین باز نموده اند آنگاه که آدم را از
بهشت بیرون ساختند فرمان رسید سنگی بر بالای دریسو بنهند از چون فرموده را کار بست
سنگهای بسیار دید پرسید مگر جز من آدم زین پیش کسی بوده پاسخ یافت بشمار این سنگها
آدم آمده و رفته است از این گونه سخنها و سخنها در نامه تازیان بسیار است که در پرده سروده
اند خواست ما از نگارش این آئین بزرگ گروه پارسیان آبادی و کیومرثیت درستاخت
چرخهٔ سپهر ایشان و پاک جنبش تابنده اختران تابناک و آشکار نمودن سال و ماه بگفتهٔ ایشان
سخن درست در گردش زمان بود که نخست بار یاد آورده ام که فرزفرخشوران مه آباد را
در نامه آسمانی است باید دانست که این دیرین کیشان گردش اختران را بشمار
آرند که در چند گاه گاههای سپهر را می سپرند و به چه گونه شمار سال و ماه را نگاه میدارند
سال در نزد ایشان بر دو گونه است یکی فرسال و دیگری گرسال چگونگی فرسال بدین

بدینسان است چون کیوان در سی سال یکبار چرخه را گردش میدهد یکروز گیرند و چنین
سی روز را یک ماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و چنین یکسال را فرسال
خوانند همچنین هر یک از ستارگان همکانه هر چند گاه دوازده کاشانه را تماشاهی کند او
را برای اثر روز گیرند و سی روز چنین را یکماه و دوازده ماه چنان را یکسال خوانند همچنین
سالها را فرسال آن روشن اختر خوانند چنانچه گویند فرسال کیوانی و فرسال برجیسی فرسال
بهرامی و فرسال خورشیدی فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال موئی که ماه باشد دیگر
کرسال است و آن بدینگونه سی سال کیوان که چرخه سپهر را سپرده است یکسال گیرند و
کرماهش دو سال و نیم در هر کاشانه ایست میباشد همچنین دوازده خانه را گردش نماید
کرسال اوست کرماه او ماندن اوست در یکسال بیک کاشانه و همچنین اختران دیگر بدین
سان کرسال و فرسال میباشد سالهای اکنون آفتابی و ماهی را تیمور نیز نامند بگفته هرجاگه
درگذارش آبادیان نام سال آورند فرسال کیوانی است و در جیان برجیس و بهرامی است
و در شاییان خورشیدی و ناهیدی است و در یاساییان تیری و موئیست که اکنون مردم
گیتی دارند زین پیش باز آوردیم که فرزانگان آبادی گویند که هر یک از گران و ستارگان در
سپهریست بدارائی و هر یک از اختران را هزار سال پادشاهی کیهان است تنهائی سپس
ستاره فرود او هزار سال دستوری نماید چنانچه بازنمودیم باید دانست که ستارهای گران و
بگفته دستان سام سی هزار سال یکبار گرداگرد سپهر را گردش کنند و نزد شید ابشت و جمشاسپ
پارسی بیست و چهار هزار و دویست سال بهر روی این تابنده اختران را فرسال و کرسال است بدینسان
که گفتیم و نزد آبادیان سالها و ماههای این گران رفتاران شکارست و سخت در دانش
سپهر توانا بودند سراپای گونه ستارگان و سپهران را درست می نگریستند و جنبش هر یک

ار روشنان را فروکذار میکردند نیکی و بدیهای آشکار و نهان را باز میجستند فرمان آمده
و کذشته را چنانچه بوده و خواهد شد باز می کفتند مهتر خسروان بزرک و دستوران سترک
و سپهبدان از راه رشن سپهر آکاه بودند کم کم مردم کیتی از نارسائی دانش و پستی منش شمار
کردش اینان را واکذار نموده تا اکنون کار بجای رسیده که زین دانش رانکوهیده انکارند و از
ناچاری بشمار هفت اختر نکرند و بکفت ایشان برخی کار کنند و خواست والامنشان پارسی
کروه از شمار کران رفتار ستاره و بندرو اختران پاس داشتند کونه های نیک بدایشان
بود که هرکاه بهری از سپهر را تماشا کنند تا انکه نکاخی که جایکاه بلند آنهاست رسند
برای خوشنودی کونه خود این فرخ خدیوان جشن دارند و ساز مایه سور را از هر چیز بینند
چون خواست ما از نکارش این ارش وانمودن چرخها و پاس بودن جهان همیشکی و
پایندکی آفریدکان است که همواره آفریدکان بوده اند و از آفریدکار بهر پایند چون چرخه سرآید
باز آنچه در نخست بوده چنان شود و ایشان اختر شماران آبادی در پیوند هرکان مایه
اخشیجان چنین وا میکویند کردش روزکار بر چهار طور است و هر طوری بچهار کور و هر کور بچهار
دور است و هر دوری چهار هزار سال است این را چهار بهر کنند بشمار چهار هنکام پس هر
دوری را بدوازده بخش نمایند بشمار ماههای آفتابی و هر بهری را طور نام کذارند و هر
طوری را سی بهر نمایند بشمار روزهای ماه برخی دیکر خداوندان دانش سپهری کویند این
بهرها نکاههای دوازده کانه بسته اند تا چهار منش بر او نکذرد جانور پدید نیاید آغاز از
بره نموده کویند دوازده هزار سال آفتابی بخش بهره است از او هیچ فراز نیاید چرا
که بره آتشی است و بیک اخش جانور پدید نیاید ده هزار سال بهر کاو است که خاکی
است بدو اخش در او هیچ پدید نیاید زیرا یکی کرم و خشک دیکری سرد و خشک هشت هزار

سال هر

سال بهر کور بود چون در وی سه پایه است که گرم و خشک و سرد و خشک و گرم و تر است تنها
پدید آیند چون چرخ بخرچنگ در رسد که آن سرد و تر است و چهارمش بانجام یابد جانور پدید آید پس
بهر خرچنگ هفت هزار سال بود و هفت اختران در این روزگار در هر کار با او انبازند نخست
کیوان سپس برجیس و همچنین تا ماه انباز گردد چون بگران رسد گیتی ویران گردد و چرخه بشیر و خوشه
و ترازو رسد هیچ جانور نباشد چون بکژدم رسد باز جانور هویدا گردد و پدید آید انسان که بهم
هفت هزار سال گیتی آباد ماند باز ویران شود تا جاوید گاهی ویران و هنگامی آباد باشد گروهی
دیگر از دانشوران اختری سرایند که چرخه بسته بگردش گند روستارگان است هرگاه جایها که
جای بلندی و برتری سیار خورشید است از جنبش ویژه خود بگفته بیست و چهار هزار سال و
بسرودهٔ سی و شش هزار سال انجام یابد هر جای از گیتی که آباد است آب گرفته ویران شود
و آنجاها که در آب است خشک گشته آباد گردد بدین سان همیشه گیتی در گذر است و هیچگاه جهان
بی جانور نبوده و نخواهد بود از روی راستی سخن درست همان است که آبادیان راست که
گیتی تابش است هستی پذیر مکان فراز بود یا مکان پرودین نشان بخشش خدای برند
باز ماندن بخشش ایزد از پاک گوهر او ناشواست و ناروا چنانچه جدا بودن پرتو خورشید از
خورشید در نزد خردمندان نادرست باشد این همایون گویند جهان و جهانیان را آغاز و انجامی
نیست همیشه بوده و خواهد بود انجام هر چرخه را با آغاز چرخه دیگر راه پیوسته دارند و میانه انگارند
و گویند در آغاز هر چرخه وخشوران وخشور مهیسار را آباد است پس از هزار سال که روزگار ایشان
سر آید چنان آیند آیین ایشان پدیدار گردد پس شاییان پس از وی یاسانیان از ایشان گذشته
گلشائیان و دیگر پسین ایشان آشکار شوند همان کردار و گفتار و آیین و سامان و ارکان و هیچ
تا آنکه چرخه مهین پایان آید باز کار جهان از سر گرفته مردم گذشته باز آیند و همیشه بدین سان

گیتی در گذران است و هرچه از وخشوران و فرهمندان بر پاخواستن رستخیز و دیگر خبرها از ایشان
رسیده همه در این میانه جهانیان را فراز خواهد آمد برزاسب پارسی شاگرد وخشور فرهمند
تهمورس دیوبند فرماید که هر چرخه سیصد شصت هزار سال خورشیدی است چون هر چرخه
که بکران آید باز همان گونه که در نخست گذشته خواهد گذشت در هر باره داستان پیشین پیدا
بوده آشکار خواهد شد بدینسان همیشه گیتی در گذران است • چون دور فلک بسیصد شصت
هزار • هر لحظه کند مرکز خویش قرار • ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شده بود • بی هیچ تفاوت از این
و زیساره چرخه همین در نزد برزاسب و شاگردان او همین است از روی راستی همین چرخ همان
است که بزرگ آباد در بساره سایر یاد آورده است بهردی آشکار گردید که گیتی بر نوا سار
خورشید گوهر والای گروه فرتاش از آغاز بوده تا انجام تا بد

ارش دوم

از تابش دوم در گذارش شهریاری و آیین گذاری مه آبادیان و جیان و شاییان و یاسائیان

گذارش شهریاری و جهانداری و آیین گذاران آبادیان که ایشان را ایزدیان
و آذرهوشنگیان و مازدیسنان و سپاسیان خوانند از آن رو ایشان را یزدان
پرستان و یزدانیان و ایزدیان ایشان را شمارند که آیغان این والا گروه در آشکار
و نهان گیتی هرچه پایند و بینند یا یزدان یا پرتو فروزان گوهر یزدان دانند
جز از یزدان در جهان هستی دیگری را هست ندانند یگانه بینان هر گروه این بینش
بلند را از فرهمندان آبادی بهاد کاردار بند و آذرهوشنگیان تمامان از آنجا خوانند

که کیستبهان دانش پژوه پرتو نخست را هوشنگ گویند را آنند نخستین فرعی که از همبار
هستی تاب درجهان ناوران درخشید آذرهوشنگ است و آن همسار فرهنگ خجستش
یزدان است میانه آفریدگان و آفریدگار بود یافتن فرازین هستی پذیرفتگان فرودین را آن
آتش تابناک نخست روشنی بخشید فرزفرجیشوران و پیره بزرگ یزدان اوست آذرساسان
پنجم فرماید نخستین بار که در فرازآباد بار یافتم هر هستیداری را از جهان خرد و روان تن همه
را در دست توانایی درست و کیاتن هوش نخست دیدم بر پایه بزرگی آن والاجشور را
بازجستم پاسخ یافتم ای ساسان فراوار پایه بلند خدیور استین نباشد که بخودی خود در کار
های همادی دیاره رسیدگی فرماید یکی از بندگان رسنده در کار نماینده کار جهاندیرا
باو واگذارد او نیز کارکنان گمارد تا کار کشور را نخواست شهریار بزرگ انجام دهد میان چی فرز
مان بخشش یزدان و آفریدگان گرد و شبی در خراسان با حاجی نیاز یزدانی از بزرگواران
هوش نخست درمیان آوردم گفت خدای بزرگ را از اینگونه آفریده بیرون از دانش جهانیان
بسیاراست و گویای همایون این سخن بزرگ یزدان گردید و پاسخ بخویش شد و مازدیسنان این
ان بیان خوانند که این پاکیزه آیین از هر نکوهش پاک و بیازی فروزکان که پسند یزدان است
تابناک بود سپاسیان نشان از آن دادند که بودیافتگان پیدا و پنهان را چون پیشینه
آغاز سپاس گذاری کنند و دارندگان هرگونه را درجهان خرد آباد فرستند سپاسم
زیزدان و یزدان سپاس . یزدان پرستیم و یزدان شناس و آبادیان شان این رو
روشناس سازند که ویران آباد جهان و جهانیان را به بخشش و داد همسار بزرگ آباد باس
زده و جشور آباد نام که آباد خردمندان برروان آزادشان باد آبادان ساخته بفرزندی
آنچه از گران مایه نامهای نامی راستان باستان دریافت شده این است که در آغاز

محیین چرخ بفرازمان یزدان تیمسار وخشور رمه آباد فرخنده نهاد پدر خدیوی وکیهان خردی
را برگزید توده خاک را هستی تابناک خود چون سپهر رخشنده خورشید از هر نکوهش پاک بناست
درهای هرگونه آسایش بدرستی دانش بروی جهانیان باز فرمود آباد و ویران فراخنای کیهان را
به نیروی آبادان نمود کوهران و تاوران و فروزهای سه پور را از کانی و رستنی و جانوری راستا ساخت
و از یکدیگر جدا ساخت آشکار فرمود فروزه ایشان را از پرتابش فروزان فرازان کاموس روانان
کاروس دانست و هر چیز از جهان فرودین را بفرازیان پیوند داد رنگها و مزها و بویها و خوردنیها
و پوشیدنیها را با شوندهای خردی پیوسته داشت روزها و جاها را هویدا نمود هستی پذیرفتگان فرو
دین جهان از هر چیز که باریک بینان دریابند همه را از جنبش سپهران و رخشش اختران و روانان
پاینده و خردهای تابنده دانست که بمیانجی امیرکان مایه آخشیجان به پیکرهای گونه گون پدید
آمده اند وانمود که هریک از ایشان گذارش از کدام نیروی سپهری کنند که هنگام دیدار هوشیار
باشند و پرستنده دارنده ایشان از روی بخشش دانش باشند را دهوش که یکی از خداوندان
هوش است گوید در زمین چیزی پیدا نیامد مگر در آسمان دارنده نداشته باشد صورتی در زیر
دارد آنچه در بالا استی روزی در خراسان چون ویژه در روانان آزاد از هر آلایش خوابیده بودم
مرا گفتند بر سپهر ناهید نگر چون نگریستم سروهای آزاد شاداب بسیار دیدم چندان مرا آ
خوشی دیدار سروها فرا آمد تا چند گاه شادمان و سرمست بودم چندی پس از این تماشا نامه آسمانی
بزرگ آباد را دیدم که دان سپهری نواد نگاشته بود از روان تام روان پاینده ناهید پروردگار
گونه سرو است آشکار گردید که آنچه من دیدم از خوابهای راست است و تماشائی روانی نو
آموخت هر دم گروه را کیشهای جداگانه که هر کس باندازه دانش خود و نمایش شید و پس
پرستش یزدان پردازند ازین جاست داشت دساتیر به پیروا کهر جمشید شاه هنرور آمده

است . شماسا شهافه گوهی شماشاش ایسارام هزاشارام افشارام آد جیم این
هرود سپهری به پهلوانی آنست راههای بسوی خدا بینش از دهای فریدگان است
برگزیده جاهای پاک را از برای پرستش خدای برز دنیایش فروزنده اختر چندین از فرزندان
فرهمند بزرگوار آزادش که در سفاکها و غارهای کوه و دور از هر گروه که پرستاری دادار [illegible]
و دارایسته بودند و از فراز آباد دریافت دانش برتر و هر گونه هنر نموده بفرموده بزرگ آباد در هفت
کشور بکار جهانداری پرداختند مردم هر کشور را بستایش یزدان و فروزان در انجا راهنمایی نمودند
هر کس را بران داشتند باندازه پایه خود از راه درست بخود شناسی و خدایابی پردازد چنانچه
در نامه آسمانی بزرگ وخشور یزدانی شهنشاه جمشید آمده . مامیکاب کالم جمسار د سماسا
کاجهاسمارد . آنکس که خود را نشناسد خدا را کجا شناسد کار آیین گذاری و جهانداری را
خدیو فرهنگی آزاد بزرگ آباد به بستوری فرز وخشوران همسار خرد بزرگوار بدینگونه آراسته داشت
از انجا که جهان بزرگ همادی را آشکاری است و نهان و هر چه در دوله نا دوران یافت شود
دارد وی توان شناخت از شمار گیتی آشکار است و نهان جهان چرا نیست که گیتی
دیگر جهان است هنگامی مرا دیده روانی باز کردند و تماشای جهان شیدان و فروغستان را
دادند و فروغان بیشمار دیدم که خود درتر و نزد دیگر از همه همسار خورشید بود در شیدستان مرا فرمودند
که هر چه را هر که در آشکار و نهان بیند و دریابد ازین جهان است گیتی دیگر بیرون از اندیشه با هر
کسی است و خدای بزرگ برتر از هر دو جهان است تا جمال تو پس پرده نهان خواهد بود جنگ هفتاد و
دو ملت بمیان خواهد بود باری هر یک از دو گیتی را سه پایه است و آشکار جهان را بهد
فرازنگان هر گروه سه پایه که خرد و روان و تن باشد و هم این خرد و روان و تن در ان جهان
هر پایه از پایه های سه گانه نیز بر سه باشد چنین از همادی دیباره بیرون از پایه نباشد و بر هر یک

از پایه های سه گانه گروهیست که در پایه خود شوند شوندان و پرستش سزای پرستش سزایان
سزا بشناسند و پرستش نمایند ازین رو تیمسار آباد جهان را دیده بجهانیان رسیده بود از راه
پروردگاری مردم را بدو گونه نموده گروهی دارنده رازهای نهانی و پنهان و گروهی پیرایندهٔ آشکار
جهان باشند و هر یک ازین دو را بر سه بخش و هر بخش را در خورد دانش سه گونه راه یزدان پژوهی
آموخت گروهی که بپایه خرد بودند راه فرزبودیان آموخت و بخشی را که بجای روان بود آیین
فرنودیان باو داد و بهری را که چون تن بودند و خرد شسته کان چیز دیگر را در نمی یافتند راهی در
خورد توان آنشان داده که نوشادش خوانند هر کدام ازین سه پایه را پایه ها بود و از برای هر
پایه راه پرستش جداگانه فرمود اکنون این سه پایه بگفته تازیان نامید شریعت و طریقت و شعر
است پاره دیگر را که بیرون از زنجیر ناوران است که یزدانیان آهنگان گویند و تازیان اهل حقیقت
خوانند و آن پایه گروهیست که پایه چهارم است روندگان راه یزدان در آنجا آرام یابند سرانجام
بدانجا که آغازگاه است پردازند کار آیین بدین سان بسامان داد سپس گروهی را برگزید و رسنا
نام نهاد ایشان سپهبدان بزرگان سپاهیان بودند که در فرگاه شاهنشاهی پایگاه یابند
دانشمند و بخشی نیز سورستار رستا خته شدند آنها که کشاورزان باشند و بهری دیگر را ازورشل
خوانند که بازاریان باشند آشکار کشور را نیز بدین گونه فرگونه بخشید خود و فرزندان بزرگ
خود را که فرمانده هر کشور بودند بر آفریدگان فرودین آفریدگار روا نشست چه که در هر روی سیا
آفریدگار و فروزنده پرتو پروردگار بوده اند بدینگونه شاهنشاهی که بنیادش خرد تاب فرمان
هوشش پیشتاب بود تیمسار آباد و نیرکانش در هفت کشور فرمان دهی کردند از واپسین پیران
دخشور تازی رسیده آنگاه که بر آسمان شدم از جهان ایزد که روشناس میکائیل است باز
پرسیدم که آیا بزرگ خدا بپارسی سخن آفریده است پاسخ داد آری فرمود چه سازم با این امت

خاک خرد آنکه او را بیامرزم آشکار است باید سوی هرگونه برابر گفته ایزد کسی باشد که بران سخن
گویا باشد خردمندان گویند چم این گونه سخنان بر دل روشن مه آباد که خداوند ناموس سترگ
بود فرو ریخته و آن وخشور یزدان نبیره کان خود را بدین روش آموزگار کردید تا جهان را برآیین
مهر و داد آباد داشتند آن تیمسار را نامه آسمانی بفرهنگاخ فرشته پیام سپار فرا آمد که اکنون
بدسهایتر یا دساتیر روشناس است و در وی هرگونه دانش بهرگونه زبان هست که هیچگونه زبان
مردم نمی ماند پیداست که آسمانی باید باشد نامه ایست آراسته بدانش برتر و برین فرهنگ و شناخت
آمیغ هستی بود یافکان و چگونگی هستی اروند گوهر یزدان و یکانگی او و دریافت دانش آغاز و انجام
و بازیافت و بازگشت نخستین گاه و گذارش دانشهای شگرف و کردارهای ژرف و پاداش یا
داش کارهای نیک و بد در دو جهان بر آمیغ چمهای درخشنده اش و برازش و ریشهای درفشنده
اش جز خداوندان فرجود کسی آگاهی نیابد و هر کسی باندازه دانش خودش از وی دریافت چیزی
مییابد در جزیره خراسان چند لخت او را که آذرساسان پنجم پیدا نموده بود و بروی سفرنگی
نگاشته دیدم پانصد سال پیش از نگارش این نامه نگاشته بودند سپس در نامه خانه فرزانه
هوشیار یانگی لهجی یزدانی انفرنامه را دیدم که موبد نوبهار بفرمان خرد موبد روان ایزد در بر مرد
روز هفدهم بیستم ماه تازی بسال سه صد و پنجاه هشت تازیانی نگاشته بود تا از روی راستی
و داد از فرایین نوادش بودی بخردی آید و فره ایزدی تابد هر کس داند که فراداد فرهمندین
فرازین اروند است و تیمسار مه آباد بهر گروهی زبانی آموخت و هر خداوند زبانی را جایی از روی
زمین فرستاد تا پارسی و رومی و هندی و چینی و هرگونه سخن را بگونه نشو نگرویده در ان کشور
آشکار سازند چیزی را که جهانیان بکار دارند آشکار ساخت مردم بهر سوی گیتی فرستاد
تا هر چه از هامون و کوه و دریا از روییدنی بدست آید بیارند و هرکدام را در هنگامی

ویژه بفشانند تا بیاوری جنبشهای سپهری و مایهٔ آخشیج و نیروهای رستنی پرورش یابند چون
این کارها را بخشایش پیوندبخش یگانه و هنرور پروردگار بزرگ انجام داد ستارهٔ خسرو بگاه رهگرای
مشتهای اختران پاک به پیکر گلها و شکوفه در باغ و راغ پدیدار گشتند از نوروز پیروز را جشن نام نهادند
و سپاس کردگار آفریدگار گردید و همین جشن در روزگار گلشاهیان و جمشید او را تازه نمود و اکنون
روشناس بنوروز است شون هر یک را از دانش درست دانسته آشامیدنی و خوردنی را
از میوه‌ها و دانه‌ها برای هرگونه جانور انجام داد پس فرمود تا از کانها سنگها گونه‌گون فراز
آورده در کوره بگداختند آهن و زر و سیم و مس و گوهرهای شاهوار و بهرامنهای آبدار در درون
سنگها هویدا نمود و پیرایهٔ پیکر پادشاهان و جوانان و زنان درست نمایند و سپهبدان و
و سپاهیان ساخت و فرمان داد تا تک دریا مروارید و مرجان و جز آن برآورند و موی از
پشت جانوران ستردن و رشتن و بافتن و بریدن و دوختن و پوشیدن فرمود و از ابریشم
جامه ساخت شهر و دهها و کویها و سراها برپا نمود و شارستانهای بلند و کاخهای فرخمند
و باره و کوشکها در هر جای گیتی برافراشت آنچه مایهٔ جشن و سور بود از نزدیک و دور
فراهم کرد گویند در روزگار در از شهریاری بزرگ آباد چند گنجهای آگنده از گوهر و زر و انواع
پیکرنگار و خردمندان نامدار و خداپرستان پرهیزکار و خداوندان گفتار و کردار و سپاهیان
شیرشکار و شایستهٔ پیکار پرستار و پیلان کوه پیکر و بارهای البرز مانند و اسبان رهسپار
و چهارپایان رهوار و مردان سواره کار پیادگان تندرفتار پیران جهان دیده روزگار و بس
خواستهٔ بسیار و تختهای و تاجهای گران ارزش گوهرنگار و هرگونه چیز که پادشاهان و جهانیان
را بکار است سامان داد که در هیچ روزگار کسی بیاد ندارند آنچه آخشیجان جهان را توان بود
از خورد و خوشی و پیدائی هنرپروانی فره آسمانی کوه رهنمونی فرشته رهبر با چشم بینا و هوش

توانا سرپای گیتی را نگریست و در آفرینش کیهان نگاه کرد و بریست و هناد و هیر آفریده را
داد و برای هر گروهی از جانوران آئینی و راکانی نهاد و دیو و دد و نیک و بد بود یا فکان هیچ
همان دوستی و فرمان برداری آباد و پیره کان باچهر و وادش را استوار ساختند
و بران شدند که از راه روش بزرگ آباد بر دند سته پور چهار ماد بفرمان آباد شدند هفت در
نیز بران شدند که بکام آبادیان در جهان خشیجان هنایش کنند و جنبش فرمایند چندان به مهر
بدین تیره خاکدان بپایند که خاکیان سراسرش و خوی فرشتگان گرفتند و منش فرازبان تا
جز از راستی و داد فرو ره پیش نهاد مردم گیتی نبود یکباره از اهرمنی در جهان نشان نماند پس از
دیری که بزرگ آباد بزیست و هنگام آن شد که برافراز گاه شود و روان پاکش با سروشان
ایوان یزدان هم انجمن شود آباد نامی را که از نژاد خود بزرگ آباد بود جانشین فرمود و نوشاد
فرسنداج او را سپرد از رازهای سخن راستان سپهر ستایش آگاهی داد و کار کشورداری و آئین
داری را بدو واگذار کرد و بر یک گران شد هوش و الاش بر بالای چرخ کیهان پران گردید گویند
خانه مکه و بیشتر از پرستش گاههای پاک در هر روزگار بر آورده آن تیمسار است و از ان بیادگار
مانده پس از ان شهریار آشکار و پنهان آن بزرگ وخشور بزرگوار والا گهر دکار سترده وخشور بنام آباد
که با مه آباد چهارده تن باشند در همه جای گیتی بر آئین بزرگ آباد آباد و بران جهان به نیرو
دانش و داد آباد ساختند آرامش داد و بریست و دهناد کیهان از میان جی فرازمان فرازین
سپهری نشین آراسته داشتند و مردم روزگار ایشان خداپرست تابت و ایزد پژوه بهها بودند
و میانه هر آبادی هزار سال بود که ایشان فرزندان آنها بودند که پایه پیره گی داشتند و را
روش مه آباد را می سپردند تراز نکیش فرسنداج و فروزنده اورنگ و تاج بودند روزگار
فرایش برکیایش ایشان فراز می آمد و بر روی جهانیان در بخشش و مهر باز بهکرد و دیده بینایی به

شاید بشایسته دانش آن والاگروه بود لختی آگاه از کارهای پیدا و پنهان کشور می گشتند و
آتشکدها ساختند و پیکرکده ها پرداختند شارستانها و پرستش جایها افراختند و کاکیش و کشور را
پیراستند بدین سان صد زاد سال در همه جای کشور روی زمین فرمانروایی کردند باید دانست که
سال و ماه این والاگروه دانش پژوه بر این گونه است سی سال که زمان یک چرخه کیوان
است در نزد این بلند منشان بجای یکروز است و سی روز چنین را یکماه خوانند و چنین دوازده
ماه را یکسال دانند و چنین هزار بار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یک ورد و هزار ورد را یک مرد
هزار مرد یک جاد و سه هزار جاد را یک داد و هزار داد را یک زاد شمارند این همه سالیان را که بیرون
از اندازه شمار است آشکار است که آن والا وخشور تا چه پایه دانش برتر هرگونه هنر داشتند چون
پیره یزدان در جهان نهان همسار خورشید درخشان در سپهر چهارم است خود آبادیان که در پایه
مردمی سایه پروردگار بودند کشور چهارم را که ایران باشد از برای نشست شاهنشاهی جایگاه فرمان
دهی ویژه خود داشتند تا آنکه در میانه هر کشور مانند خسرو و چتر باشند بازپسین ایشان که روشناس
آباد آزاد است سرانجام از پادشاهی دست کشید در گوشه یزدان پرستی یکتا نشینی گزید از میان
گروه برکران شد و در مغاکهای کوه با یزدان پژوهی پرداخت و خود را فرزند بفر و خوی کاموس روا
فرازین گاه ساخت تا آنکه با آغاز جای شد و بازدگان یزدان انبار گردید پس از روی کار
ایزدپرستی و فرهنگجویی و پادشاهی روی بتباهی نهاد آیینهایی ستوده فروهشتند و کارهای
خجسته سودمند خردپسند برافتاد و مردم درهم افتادند خوی تندباری گرفتند و پیمان
مه آباد را شکستند هر که زورمند بود ناتوان را میکشت و بآزار یکدیگر دست انداختند چون
ددان سرانجام در کنار دریاها و فراز کوه ها شدند یکباره همیون کاخها ویران شد و خواسته ها
بتاراج رفت و برآورده ها پست گردید بدین سان دیری جهانیان ناآگاه بودند از مردمی بیرون

شدند خودشناسی و خدایابی را فراموش نمودند تا آنکه بار خدای توانا بر جهانیان
باز بخشود و بسیاری از دانندگان که ستوده گفتار و خجسته کردار بودند بران شدند که از نژاد
آباد آزاد روان شاد کسی را دریابند بدستوری بکار کشورآرایی و آیین پیرایی پردازند پس از
پژوهش بسیار بر بزرگ کوهی جی افرام پور آزاد آباد را دریافتند پس از آنکه آیین نماز و پرستش بجای آوردند
بانبوه یکباره آغاز دادخواهی نمودند و گفتند بر ما مردم بخشش آور و جهان را از نکوهش و آلایش
پاک ساز کارهای بزرگ بزرگان آبادیرا از راه بخردی بنیاد کن جهانیان را بیاری گهر و دانش برتر
راهنما شو آن تیمسار خواهش ایشان نپذیرفت تا آنکه فرمان یزدان در رسید بجهانبانی و کشورستانی
در آشکار و پنهان فرازمان یافت

گذارش شاهنشاهی وخشور فرجیسور هوش جی افرام پور آباد آزاد

جی پهلوانی سخن پاک را گویند و افرام خداوند را چم این فرخنده نام خداوند است چون پس از به
سپری شدن روزگاران شهریاران آبادی دیری بویرانی نهاد سرانجام بفرمان خدای برتر
در سمودنی فرشته رهبر که فرزانگان خرد کارگر گویند و بهشتی نیز خوانند فروزنده تاج و گاه برازنده
و نماینده آیین و راه گردید طرازنده اورنگ آشکار ساز دانش و فرهنگ شه بخردان در زمان
جهانش فرازمان فرازین اورندش را گردن نهادند کار جهانبانی ساز بزرگی گرفت آیین آبادیان
روی بتازگی نهاد خوی اهرمنی برافتاد و راه ایزدپرستی آشکار شد پیره کان و شاگردان و
فرزندان خود را که دانش اندوز بودند و روش آموز از بزرگ هوش آن تیمسار وخشور بودند بهر
سوی گیتی فرستاد تا فرنودیان و فرنودیان و فرزبودیان را گمراهی رهایی بخشید و
کشورداری و آیین گذاری را پسند اختر فرهمند انجامی و هناد بهند وخشور جی افرام

وخشور بس بزرگ بود و خداوند نامهٔ آسمانی در همه چیز چمهای سخنانش مانند نامهٔ آباد و رشتی ازان
فرایین نواد لخت دساتیر است و دروی هر گونه دانش یاد آورده بویژه بسیاری از نامه‌ها
بزرگ فر فروزه والا گهر یزدان در آن فرنامه سروده است ستایش نامه دانجاست که پاکی گوهر
یزدان و یاری هر یک از والا گوهران یا اخشیجان و پیوستگان بست هیچیک از وخشوران همبران
را بدان بیان فرنامه در نیایش پرستش سزایان نیست بهر روی فرخنده چرخه روزگار شهریاری
آن همسار و فرزندان بزرگوارش مانند زمان آبادیان راستی و مهر و داد و دانش و خرد و سر و آزاد
جهانیان بود یک اسپار سال فرمان دهی هفت کشور در دودمان جیان پایدار ماند و شمار سال بر
آیین این باستانی گروه بر اینسان است صد هزار سال را یک سلام گویند و صد سلام را یکشمار و صد
شمار را یک اسپار و صد اسپار را آزاد و صد آزاد را یک راز و صد راز را یک آراز خوانند پسین
فرخ خدیوان جیان جی الاد بود آن والا فرگاه از میان مردم برکران شد مشکوی زرین و
شبستان شاهنشاهی و آفرین خانه را بهشت و خود را از چشم جهانیان پنهان نمود از دوری آن
بزرگ وخشور با آفریدگان را سامان درستی نماند کار پریشان شد دست بتاراج خواسته یکدیگر گشادند
چندی نادان بر نیستند و چون درندگان درهم افتادند تا آنکه رهبرکاران از برای خوشنودی دادار
و دل سوزی آفریدگان رو بکاری پژوهندهٔ وخشوری شدند که کار جهانداری را بفرمان کردگار گذارند
پس از رنج بسیار بفرجامی وخشور دادار شائی کلیو رسیدند و از وی درخواست مردم داری نمودند
آن همسار بفرمان فرشته پیام سپار بر تخت برزی نشست و بر مردم زیردست درهای بخشش فراز نمود

گذارش در شهریاری و جهان تاج داری وخشور ایزد شائی کلیو

شای کلیو پور جی الاد چون آن وخشور آزاد فرشته نهاد جز پرستش یزدان هیچ کاری نمی

پرداخت و او راشای کلیو میکفسند که چم این باستانی سخن پهلوانی زبان پرستنده خدا
و خداپرست است چه پرستنده دکلیو خدا و خداوندکار را گویند لادرین فرزندان او راکه در
پرستش ایزد کوشش بسیار داشتند شاییان گفتندی آن و جشور پاک سرشت خداوند فرنامه
سپهر سیت و دران بلندی پایه مهادیان بزرگ جهان را بینشِ آشکار نموده پاره از روی لخت
دساتیر است پس از جی الاد برآباد و ویران گیتی با بهمانی نیرو دست یافت داد ستمدیدگان را
از ستمکار گرفت و برزندباران بخشش آوردند باران را نیز داد جهان را از مهر و داد آبادان
ساخت شاگردان خرد پژوه خود را در میان هر گروه روان ساخت تا هر کسی باندازه خود را
ایزد پرستی را برآیین آباد بیاموزند و یاسای فرمان دهی را برآیین گذارد چندی نگذشت
که بتنومندی دانش و نیروی کیاییش شای کلیو و شاگردان فرهمندش با زگفته‌های خردی
و تماشاهای روانی آیین مردم دانش پژوه گردید و بدرستی خرد و چاره سازه آن پرستنده
ایزد هر گونه ساز و برگ جهانبانی فراهم شده و کار کشور و لشکر سرانجام یافت گنجهای پر
کنده از سیم و زر و هر گونه گوهر آگنده گردید روشن روش آباد در آشکار و پنهان جهانیان را آشنا
شد هر گونه جانور پیمان دوستی نمودند گرگ و میش و تیهو و باز در یکجای دمساز شدند فروغ مندان
سپهری به مهرگراییدند پیوند پاکان مایه آب و خاک به بخشش پاییدند جهان کهن را بار آرایش
آن یزدان پرست انجمن تازگی فرا آمد باغستان و شارستانهای نیکو خرم در هر جا بنیاد
نهادند آفرین جاهای پاک و پیکرگاه‌های تابناک از هر کران بر پای نمودند بدین گونه یک شمار
سال در خجسته خاندان شاییان آیین شهریاری پایدار بماند و واپسین شهان شای جی‌افرام از روی
آزادی دیهیم و تخت را گذاشت و گوشه از جهان و پژوه خود نمود و از گذشت آن فرهمند باز
کار جهان برهم خورد روزگار بزرگی سرآمد زنجیر آرایش و داد گسیخته مردم چون ددان

درهم افتادند زیرکان جهان بی سامان شدند و در کار ها ترمان و پریشان گشتند در آشکار و نهان پژوهیده و فرهمندی گشتند که بنهاد آباد سرانجام و خشور یاسان را شایان بزرگی یافتند همه همداستان بپادشاهی وی گشتند آن آزاد وخشور بفرمودهٔ یزدان سپراخ ایشان را پذیرفت از ازکوه درمیان گروه آمد

گذارش آئین گذاری و جهان تاجداری وخشور ایزد یاسان پور شای مهبول

یاسان به پاستانی سخن سزاوار را گویند چون سزاوار و شایسته بزرگی و فرماندهی بود او را یاسان میگفتند بفرگفت بزرگ سروش و خواهش دانش پژوهان آبادی بفرگاه بزرگی خرامید برآورده تخت فرخ نیاکان خود را برخشان پیکر خسروانی فروغ بخشید خورشید وار گیتی فروز شد و تیره رایان اهرمن خوی را خرمن هستی بسوخت خجسته آتش تابناک شناسایی والاگوهر یزدانی را در آفرین خانها برافروخت گیتی را از کم و کاست بیاراست و مردم را بر هنجار راستی و داد بپیراست آن تیمسار را نیز فرنامه ایست سپهری که بر مه آباد و را خجسته سروش آورده بود ده لخت و ساتیر است بیشتر ورشیمهای او در پیدایی نوشاد و چگونگی هنجار آشکار این بست فرآباد فرایین نوادش فرنود کردار های مردمی و برآیه رساندن دور افتادگان را نخستین جای و آغازگاه است و اکیشی و کیشی پاک اندیشان ویژه درون استوار میکردد و رهروان خداجوی را دریافت چمهای نهانی وی بکار و امید از بهر روی وخشور یاسان بدرستی دانش هرگونه کار پراگندهٔ مردم را سامان داد و در هر جای جهان شاگرد آن و فرزندان خود را بکار جهان داری و آئین گذاری فرستاد بار از توانایی آن فرهمندان فرزانه رازهای گیتی آشکار شد و هنرهای پنهان پدیدار گردید خردمندان فرنودی در هر جای جهان بسیار گردید ستوده آئین بزرگ آباد تازگی از سر گرفت

جهان فرودین مانند سپهر برترین پدرام و خرم شد بدینسان نود و نه سلام سال یاسائیان
جهان را از نکوهش پاک داشتند و سنجوق فرمان دهی برافراشتند هرگونه جانور در زیر سایه ایشان
آسوده زیستند تا آنکه در انجام یاسان آجام از بدمهری ناسپاس مردم رنجیده کناری گرفتند و خود
را از چشم مردم ناپدید ساختند گیتی پرآشوب شد آبادشهرها پای کوب و ویران گردید براورها
سودمند برافتاد جهانیان از بیم یکدیگر بیابانی شدند باید دانست این همایون وخشوران و والا
خدیوان و جانشینان ایشان چون بدی در نهاد مردم گیتی پیدا شد از ایشان دوری
بسیجیدند چه ایشان را تاب دیدن و شنیدن بدخو دیران بودند که هرچه پیدا بشود با خواست
ایزد است و بکوشش هیچکار از پیش نرود چون تیمسار یاسان اجام روی از مردم بتافت و در
کوهها به پرستش یزدان پرداخت باز مردم خوی تندباری گرفتند دست بیداد بر یکدیگر دراز
کرده و ستمکاری آغاز نهادند چندی نشد کارهای شگرف و هنرهای ژرف که سترگان و بزرگان
و زیرکان و یزدان پژوهان از تاب نیکخواهی بسالیان دراز به نیروی رنج بردن و ایزدپرستیدن
از فرازآباد دریافت نمودند یکباره از میان رفت فرنامه های فرزانگان گیتی و آسمانی فرزان
وخشوران آبادی را از روی نادانی بسوزانیدند و خود را بدست خودبینی افزار دانش و هنجار کنش
و بینش پایه آمیزگان آب و خاک که پست ترین پایه آفرینش است بمانند دیوان چاره ساز
خشم و کام و آز برایشان دست یافتند و فرشتگان [illegible] را در شهرستان آیحانی از خرد
انگاشت و سروشی دریافت باز داشتند و در ویرانه شارستان سرای استخانی خار و بید و دشتبان
گذاشتند یکباره جهان را تیرگی فرا گرفت و بگفت دیوان کار کردند نامه نویسان تازی گذارش
کنند که پیش از آدم که پارسیان او را کیومرس خوانند بیشمار سالها کاهی بگفت دیو بود و دیگر
فرشتگان چیره برایشان بودند و در زمین فرمان دهی داشتند آن روزگارهای پیش از آدم دما

پادشاهی همین فرخ خدیوان بوده که درمیان پهلوانان روشناسند بهوشیان و ایزدیان
و آذریان و آذرهوشنگیان و همه نامه های در سخن پارسیان کهن فرنام فرشته است و خواست
بازگیران تازی از فرشته گوهرند و از دیوان آن مردم زشت کار بدکرداری که در انجام پادشاهی
ایشان دست یافتند میخوانند آگهیان برازهای نهان و کردار گذشته و آینده اختران آگاهند

آرش ششم

از تابش دویم در بازنمودن پرستش و نهاد و جهان داری آبادیان و باز و بازنمودن راز فرهنگ

بدانکه مه آباد پاک نهاد و روان آزاد را نامه ایست در شناخت یزدان پاک و دریافت پایه والا گوهر
تابناک و پرستش و نهاد و آیین گذاری و آرایش داد و جهان داری و آن فرنامه را ایزدانیان که
ایشان را بزبان باستان و سخن پهلوان سپاسی و سهی کیش خوانند هیربدسار و یمان فرهنگ
نامند وخشور ایزد چون شاهنشاه فریدون سفر یکی برا و نوشته و بزرگ مهرشاگرد و همین آذرساسان
پنجم بفرموده نوشیروان پورقباد و بزبان شهری همسرازی برنگاشته شهریار فریدون نگاشت تا آنکه
پادشاهان فرهنگجوی را درکار جهان داری بکار آید ما نیز برخی از آن بیاد آوردیم بزرگترین پاد
شاهان و فرخ پذیر خدیوان مردمان که در آغاز همین چرخ پیدا ساز ایزد بی نیاز و بی انباز است و در دستان همین
آذرهوشنگ و مه آباد است در پیمان فرهنگ فرماید بن بود ایزد چون از خردی انگاشت و
روانی دریافت بیرون است و زبان خردمندان ویژه درون و دانش پژوهان پاک اندرون
از گذارش فر فروزهای آن گوهر بیرنگ و نمون بسته و گنگ است همه بود یافتگان فرودین و فروزین
و فرازین از رسایی یک پرتوش هستی پذیر و هیچ چیز در نزد دانش او پوشیده و پنهان نیست تا جنبش
موی در تن جانور کارش برتر و فرازتر از دمان است دانای برهمادیان از شماریکه در نشیب نیایش آین

تیره خاکدان پی برند بزرگ هستی بخش والا گوهر فرشته سروریست که او را بهنام و بهمن خوانند و
بمیانجی او سراسر خردان و روان و سپهران و روشن اختران را بر جای خود هست نمود
در آیین پرستش خود فرگفت فرمود و برای هر آسمانی و چهار گوهر آخشیجانی که فرود چرخ ماهست ناپیدا
و چنین پیوستگان چهارگانه را جداگانه نیکی دهش یگانه گونه پروری و پروردگاری گماشته
و ایشان را بدان شید و رپایدار بداشت از آغازگاه اگر فرود آیم در آشکار این چهارام این
روش آمیغان را برایه آشکارائی ایشان در جهان دشنه شان فرمود سراسر جهان را یکمرد جهیناست
در اسه پایه است در افروزه و نیرومایه بسیار و ایشان را بزبانی فرشته سروش خوانند فرشتگان رده
نخست از هر آلایش پاک و آزاد و از هر بزرگی و گیایش هیچگونه تن و تنانی سری ندارند و دویم رده
به پیکری سپهری و آخشیجانی بسته باشند و سیم رده سروشان پیکرهای فرازین و فرود بینند برای
چرخ و ستاره باشند نشیبین چهار گوهر مینو را پایه ها بسیار است از کانی چون بهرامن و گونه گوهرهای
گران ارزش ارزشی مانند سرو و چنار و درختهای نیکو نمایش از جانوران اسب و زندباران
و از مردم برگزیدگان چون خسروان و دستوران و شیدستان و آسودگان مانند ایشان از
اینها برتر و نیکوتر فرازآباد است که سپهرستان باشد و مینوان مینو در پایه سپهری خورشید پایه است
که پیره یزدان است و خسرو ستارگان و فروزان فرگیهان اوست از اینها والا فراز جهین سپهر
است و زبرده جهین سروشان بدانجا شدن کارسرکان است هیچ چیز خوشتر و نیکوتر از آن
نباشد و در آنجا نیز پایه ها بسیار است و دوزخ را نیز پایه بسیار است از کانی سنگهای زشت
و مهره های بی ارزش و از رستنی خار و خاشاک و زهرگیاه و از جانور مور و مار و کژدم و در مردم
نادار و بیمار و نادان و خار بدتر از همه رنجش روانیست و آن ویژه دانشمندان بدکیش باشند
چگونگی پایه های مینوان مینو و دوزخان دوزخ را پیش یاد آورده بزرگ آباد فرماید چو

ستارگان و روشن اختران ویژه کان یزدان و نزدیکان فرگاه ایزد یگانه اند و آنچه در جهان
اخشیجان هست از همایش جنبش و گردش ایشان است پس از نیایش و ستایش برتر خدای بزرگ
داشتن والا روشنان برگزیده مردم گروه است ازین انبوه نشون هفت اختر آشکار است بویژه
تیمسار خورشید که والائی چون همایون پیکرش آشکار است با آفتاب توانی که آفتاب شناخت
پس بر آشکار پیداست که پیکرگاه برافرازند و مانند ستارگان را که ویژه روانان در مانستان دیده
اند در آنجا یگاه بگذارند و هر اختر از پیوستگان که بسته بایشان هست از خوردنی و نوشیدنی و سوزدنی
و بسیار مردم در آنجا فراهم کنند پیکرکده شهنشاه اختر را از همه بلندتر و گشاده تر و آراسته
تر بدارند آئین پرستش روشن اختران زین پس بجای خودش بخواست ایزد چنانچه هنجار آباد آن است
باز خواهیم نمود از پیوستگان گزیده تر مردم است و ازین انبوه پادشاه است چنانچه بر فرهنگیان
آشکار است که یزدان را در هر پایه از هستی باشکان مانندی است که دران پایه بفر فروزه یزدا
فروزنده باشند در پایه مردی پادشاهان است که گیایش و همایش فرمان و آرامش گیتی چنانچه باید از
ایشان آشکار است گزیده تر از همه پادشاهان فرمان ده کشور ایران است که بسته به پیره یزدان
در جهان پیدا است پس پادشاهان ناگزیرند از آنکه در پایه یاوری و جان مردمی از هر روی فروزنده
بپاک فروزهای یزدان باشند چه سایه خدا را جز فروزه یزدان نمی زیبد از خواهشهای هستی و بدیهای
خوی اهرمنی دور باشد فرمان یزدان را از همه کس بهتر کردن گذارد و پرستنده دادار گردد و
از هیچ رو از پیمان فرهنگ آباد روی نتابد جز خداوندان فره ایزدی هر کس را نرسد بکار جهان
داری پردازد و فر بود فرهمندی آن است هرگاه خواهد بر دانستان روان شود تن را گذاشته
به آبادکان پیوندد و فرخ جانش از فرازستان دریافت هرگونه دانش پرمایه از تابش روشنان
چندان جهانداریش در روشن دلش هردم فروریخته شود که هیچگاه ناآگاه از هیچ کاری نباشد

گشاده زبان بزرگ دل باشد از نوشندگان نلرزد و در کارهای شگفت استوار باشد دست
آمیغی هن که هم نامش پهلوانی سخن یزدان دوست است در فرگفت ستاره گوید دل را در
درون مانند لخت کوه استوار و سخت دارد چندانکه تو انزار از گرامیش بستوه آورد و در هیچ گاه
از هیچ جنبش نلرزد آن که آن نهان خانه را فره ایزدی جایگاه است لرزش در وی نشان
ویرانی است فرهمندان بجای باش چنین و ربیا بند دل باخته را گزند جان باختن است و باید پادشاه
را پدر بر پدر بزرگتر باشد همواره پیشینیان خود را نیکی بیاد آورده و بزرگتر از خود شمرد مردم نژاده
آزاد پاک گوهر خسرو زاده بر بست و دهناد چهار انبسرا نشاید و چنین پادشاه از هر روی بر آیین
آباد باشد و بر مردم گیتی نیست این چنین شهریاری که بر آیین و داده است در آشکار و نهان از
او شاد باشند و او را سخت بزرگ دارند و فرهنگاخ فرازمان بر دانش شمارند بر پادشاهان است
فرمان دهان هر شهر و کشور را دیری از مایش فرهنگنامه در کارها نمایند و بر کجهای سخت کارهای
شگفت گمارند و در بیداری و نگهوری پرورش دهند پس فرمان مرزبانی ایشان را دهند تا آنکه
چنانکه خواست ایزد است از زدن فرمان و باز داشتن مردمان را از کارهای نکوهیده
رفتار نماید و بداد کشور بیارایند شاهزادگان باید از آغاز کودکی بمردی دانش پژوه پرهیزکار پرستنده
دادار بسپارد که آیین رنج بردن و ایزد پرستیدن و دریافت بر این فرهنگ نمایند هر کدام
که درست آشکار و نهان خود را به پیرایه خرد و دانش آراسته داشتند پس از پادشاه جانشین
پدر شود نه آنکه بخواهش منش کام هر کس را دوست داشته باشد کار بزرگ جهانداری او را
سپارد پادشاه باید خود را در گیتی مانند روان داند چون روان همه اندام پارهای تن را باندازه
میپاید و نیرو میرساند مرد پادشاهی نیز باید بهر کس بخشش او رسد و گرفت گیر در کار دهش نداشته
باشد بر پادشاه است که بیشتر در آفرین خانه میان پرستاری یزدان بند و سیمراخ نماید

که بر مردم کشور او خویش کند نه آنکه تن پروری آگاه از پرستش داد گرد نیایش فرزنده اختر باشد
بود کار زندگانی را بخوشی گذرانی و کامرانی بگذرانند بر پادشاهان است فرمان دهان هر شهر که گیتی
را بدرود کند جای او را به پسر او بخشند و دیگری را که خویش و درخور مرزبانی باشد جایگاه فرمان دهان
مرده آنکس را بخشند بر پادشاهان است فرمان دهان که چهر زندباران را ورزند و تندبار را از اسزا رسانند
و هر گناهی را پاداشی و گروه را بادافراهی است کشندگان زندباران را باید کشت چنانچه در باستان
نامه ها گزارش نموده اند در روزگار شاهی فریدون پور آبتین پور فرشاد که از نژاد شاهی کلیو از زمان
است مهلاد نامی مرزبان خراسان بود یکی از کشاورزان خشم کرده او را ناسزا گشت رودنامه
نگاران آشکار و نهانی چگونگی را بشاه رسانیدند شاهی فرمان به مهلاد نگاشت که کشتن دهقان
بر آیین مه آباد نبوده چون مرزبان آگاه شد دهقان زاده را بخواست و او را بکشتن خود فرمان
داد زاده کشاورز نپذیرفت و گفت من از خون پدر گذشتم مهلاد چندان از وی نیاز درخواست
نمود که زاده دهقان او را کشت مهلاد دو گیتی خود را سرافراز ساخت شاهی فریدون بر جانش
درود فرستاد و بر آیین آباد جای پدر را برابر پسرش داد و همچنین جی الاد را پوری بود که روزی
دهقان زاده را بکشت چه که بر نهاد آباد بود دبیر پسر از تن برداشت بر پادشاه است که هر سال
چند بار بر فراز نشیند و بزرگ و خورد کشور را بار دهد و از همه پورش خواهد و کردار خود را واگویه کند و باز
پرسد اگر از من و کارکنان من کاری ناسزا سر زده باشد که بر آیین مه آباد نباشد بگویند تا ما
باد افراه او شویم و هرگاه از ما کسی بهتر و سزاینده جهانبانی است برگزینید تا ایزد بزرگ جهان
پادشاه سترگ در روز بازگشت بازخواست از ما ننماید گویند پادشاهان باستان پیشوایان
پیشدادیان و کیان هر سال چند بار چنین نمودندی و مردم کشور از بس خوشنود بودندی نگاه
در بزرگ داشتن پادشاهان سرها برهنه نمودندی و بر آیین سپاس گذاری کردندی

آفرین و درود فراوان میفرستادندی از نوپیمان دوستی و یکدلی استوار ساختندی برای شاهان است از هر گروهی بزرگی و دستوری بهداستانی خود آنگروه برانگرد که کارهای شده و آینده آنمردم را در روزی از روزها هنگامیکه ویژه پروردگاران گرد است بشاه رسانند و خواهشهای آنها را باز نمایند بر پادشاه است که در میان هر گروه روزنامه نویسان در آشکار و پنهان فرستند که شدنیها را بشاه رسانند شاه را اندازه گیران و ارشایان دشمارا این نهان کار دیده باید تا آنچه شمار گنجها و خواسته در هر شهر و کشور نیست بدارند اینان را بر کماشتگان باید که در دیها باشند و با دستوران همواره واستوار باشند چنین دو شده بند و چنین کارگذاران دیگر چون سامان سالار و داروغه کان و با همه دو استوار و دو شده بند باشند تا آنچه در کشور روی دهد از پاره دهها دی بر پادشا گفته شود و بر راهها نوندان باشند که میانه هر چهار فرسنگ جایگاهی ساخته اسبها بسته برای آنکه پیکهای آشکار و پنهان پادشاه را آگاهی دهند سران لشکر را هر یک دو دستور و دو شده بند و دو استوار باید چه سرداران صد هزار سوار و سرگردگان هزاره و چه سرهنگان صدها و دهها دین گونه و سپاهیان پیاده دستوران باید هر کس را که پاسبان بگیرد بپاسای آباد گرفته باشند نه از روی هوا پرستی پاسبانان روز و شب جدا باید بود که چهار تن یک پاس پاس بدارند و در فرهنگان باید بفرهنگ رفتار نمایند تا کسی از مردم بازاری و شهری از یکدیگر ستم نکنند پادشاه را فیله و دهها از خود بسیار باید سپاهیان را اسب از خود دهد و روزی چهارپایان و هر گونه جانور پرمان بردار را از دیوان بسازند هر سپهبدی و سپاهی از راه داد بهافتی بپاسا رسانندی چنانچه گویند در روزگار اردشیر بابکان چنانکه یکی از سپهبدان در شکارگاه باده انگوری بسیار خوردی و زندباری ندانسته بکشت در دم نور فرماندام داشت بفرمان آباد بشمشیر پاداش بدرداد سپاهیان او را نکوهش کردند و گفتند بایستی نزد پادشاه روان کنی پاسخ داد او را دیو گناه بود یکی آنکه می بسیار خوردی دیگری زندبار

ازآن نمودی ایزد آباد فرمود هوش زدا را چندان باید خورد که بیهوش شد وزند باز از رزو
بخشم یزدان والا گرفتار آید کار فرما دگوش زد شهریار شد پایگاه پدرش را بدو واگذار کرد هرگاه سپا
هیان بر کشوری دست یابند هر چه خواسته بدست آید سپاهیان را باشد جز کشور و برخی از گوهرهای گران
بها که پادشاهان را بکار آید بندیان را ارجمند باید داشت و درماندگان را زینهار باید داد بسیار بردن دشمن
کارزنگ نکرند چنانچه یکی از سپهبدان بزرگ بر دشمنی چیره شد سپاهیان از چهار سوی راه گریز برایشان
بستند سالار لشکر فرمود یکسوی را بگشایند سپاهیان پرسیدند خوبی این کار چیست پاسخ داد هرگاه یکباره
بر ایشان بسته داریم به یزدان روی آورند آنگاه کار بر ما دراز گردد چون سپاهی کشته گشتی پسر او را پایه پدر
بازبخشیدند هر که از جنگ روی بتابد او را پلید باید شمرد از روی پرهیز باید کرد جز سپهبدان بزرگ و سالاران
سترگ فرمان دهان شهر کسی را افسر و اورنگ و کفش زرین و جامه خسروانی را نمیرسد و تاج شاهنشهی
ویژه خداوندان و خداوندگار کشور است و شاهنشهان بزرگ را شاید پادشاهی که بدانش و کنش فروزنده
باشد فرخندگی نژادش با فروزش سرشت نهادش آراسته باشد هر کس از چنین شاهی سر بتابد جان
دخواسته او بی پرستش جهانیان است چنین کس را از پای درآورند چنانکه در روزگار بهمن پور اسفندیار
پور اردشیر پاسانی بهرام نامی در خراسان مرزبان بود آغاز سرکشی نهاد لشکریان بسیار را آگاهی او
کشته گوشت او را بخش کردند و خوردند که سزاوار است با اینکه گوشت خوردن در آیین این گروه
کیشان ناروا بود و همچنین در روزگار همین بهمن گشتاسب نامی پهلوان خواب دید سر از فرمان
شاه پیچیده خواب خود را بر لشکریان گفت پاسخ شمشیر کشیده خون او بریختند دادگر خدیوان را
سخت بزرگ شمارند و پاس ایشان بدارند که پایه یزدان شناسی فرمان بردن پادشاه است و
کارکردن بگفته ایشان روز و شب را بر سه بخش نمایند بهر پایه پرستش یزدان و بخشی را
بدریافت روزی و بهره سیم را با سایش تن پردازند از سپاهی و پیشه ور و کشاورز برآیین

بهم باشند

باشند هرگاه از کسی از هر گروه کار روزی تنگ باشد و بی مایه گردد بر پادشاه است که کارکنان ویژه این کار گمارد که از دیوان ایشان را مایه و نوا دهند تا آنگه پیشه ور و سپاهی بکار دیگر نپردازند و چهارپایان پیر و لنگ و کور را از هر کسی بخرند و در چراگاه و مرغزارهای دیوانی بسپرند که آسوده بروزگار بگذرانند و از برای ایشان نگاهبان دیوانی گمارند که درندگان آنها را آزاری نرسانند پادشاهان و مرزبانان کشور در سالی چند خود و ویژگان ایشان با لشکریان شکاری بداد شکار شوند و چنان بوده که شهریاران سترگان پرمایه گان لشکر انبوهی در کنام پلنگان و شیران شدندی نخست پادشاه و فرزندانش نخچیر نمودندی پس سپهبدان بزرگ چنین پایه بپایه شکار کردند و بسیاری از تندباران برافکندندی پیش شاه برافراز شدی لاشه کشتگان تندباران را گرد نمودی بروی هم گذاشتندی پس موبدی بر روی تخت رفتی فریاد برآوردی که ای گروه زندباران بر پادشاه خود نزد گونه پرورها درود برسید که سزای تندباران بدین سان هر سالی چند بار میدهد و چنین شکار را داد شکار گویند نخچیر جز برآوردن پلنگ و شیر نمیکردند اگر کسی در شکارگاه آزاری بزندبار رساندی آزار کننده را بسزا رسانیدی چنانچه گویند در روزگار ساسان شاه پور جهول پهلوان سترگی در شکارگاه دانسته گوری را از پای درآورد پسرش برآشفت شمشیر پدر را از اسب بزیر آورد بفرهنگ آباد کار نمود پادشاهان را نشاید باده انگوری را بی آنکه رنجی داشته باشند نوشند چرا که پادشه پاسبان درویش است و پاسبان و نگهبان باید هوشیار زید اگر پزشکی دانا بفرماید چندان خورد که بیهوش نشود و بزمگاهها را از هر چیز آراسته دارد و برنگهای خوب و مزهای نیکو و آوازهای خوش و نواهای دلکش پیراسته دارند در آیین میگساری و شادخواری فرزانگان را سخن بسیار است عمر خیام میگوید: گر باده خوری تو با خردمندان خور. یا با صنمی لاله رخ خندان خور. بسیار مخور ورد مکن فاش مساز. کم کم خور و گه گاه خور و پنهان خور. شهنشاه جمشید را در فرزوی کرداری نامه ایست بکیش نامه زرد شناسان

درروی چنانچه باید آیین خوردن باده انگوری را نگاشته است هرگاه بزرگ زاده از راه ماند
بتابد فرومایه را فرمان نه‌هند که او را بیاسا رسانند جز از زند بار آزار کسی را نکشند گناهکاران
را بیشتر در زندان نمایند خویشان او را گویند که زندانی را سرزنش کنند هرکارپیرا روزگاری در
زندان بوده باشد چون سپاهی از پیاده و سواره ناتوان شود و پیر گردد هرچند کاری شایسته
نکرده باشد پسرش را بجای او چاکر سازند اگر او را پسر نباشد روزی دهند که آسوده زندگانی کند و
هرکه در جنگها زخمی یابد باید نیکویی از پادشاه بیند هرگاه برزگر کشاورز و بازاری بیمایه شود بر پادشاه کار
کنان او ست او را مایه دار سازند که نادار در کشور نباید باشد تا بهر کس خوش گذرد بیمارستان و مهمان
خانه در هر شهر بنا کنند تا دور افتادگان از دیار خود در آسایش بینند خانقاه در هرجای بسازند برای در
ویشان ایزد پژوه هرچند باین کار بزرگ شایان نباشد پس آزمایش بدین کار پردازد پادشاه را باکیران
روزکاران گذشته باید که داستان راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند دیگر ستاره شماران
و پزشکان تا از ایشان مردم نیک و بد هنگام پرسند و تندرستی یابند بیمارستان نان و
دانشگاه ایشان از مردم جدا باید بود کشور را فرهنگ دان دانا باید و دستور بزرگ باید بر همه دانش
توانا باشد هر دانش وری در پایه خود باید دانا باشد هر کسی بکار دیگری نپردازد سپاهی پیشه آموز
با پیشه وران کار سپاهیان اندیشد گروهی باید دانش و رامش یادگیرد اگر کسی پادشاه را بسیار
زر و گرد آوردن گوهر بستمکاری آموزکار گردد او را بیاسا رسانند در روزهای ویژه فروردان
فرافروز است بار دهد در دادستان بدادی رسد پادشاه را دو بارگاه باید یکی نابساد که روز
ستایش نیز گویند دیگر شبستان که نیز فراز داشته و آنجا نشستی مردم نامدار بیرون ایستادند
و برور مردم پادشاهی بودند هر کس را نرسیدی که بنزدیک تخت نشیند یا بر پا ایستد چون برخی
از گذارش بردستان و ورازستان یاد آوردیم لختی نیز از دروستان و شبستان نهانی

و مشکوی زرین نگارم در فرنامه آذرهوشنگ ومه آباد آمده پادشاه را هر چند تن زن
که باشد باید یکی را بر همه برتر دارد و بانوی بانوان سازد اگر مادر خسرو زنده باشد بزرگی بانوان او را
سزد نه جفت را باید در اندرون نیز سالار بار و چادار و کاه نما و تنده بند و ستاره شمر مانند آنهمه در دبستان
باشد از زنان و در هر سال چند بار بانوی بانوان زنان بزرگان را بار دهد و هر زنی از شوهر خود ستم دیده
دیده باشد تنده ره بندان زنانه بر بانوان رسانند و بانوی بزرگ بشاه گوید و فرمان جوید زنان را نرسد که در
کار مردان پردازند خواهشهاییکه درخورد ایشان نباشد از پادشاهان نمایند چون در سالار نمودن
کسی و اندرون و داشتن پهلوانی یا آنکه نتوانند از بندگان خسرو کسی را از پایه و برتری اندازند زرینه را در مشکوی
زرین راه نباشد اگرچه کودک یا خواجه سرا باشد نام زنان را در روزستان نیاورند زنان را بشهر و
کوی و تماشا خوگر نمانند زنان لشکریان بیکار نباید بودن برشتن و دوختن و اسب زین کردن و سواری
و کمانداری و رنج کشیدن باید پردازند و در هر کار بفرمان شوهر باشند دیگر کارهاییکه آذرهوشنگ از
برای مردم زیردست و هرگونه دهناد داده است بدین سان است که در هر شهر و ده کده بیمارستان
ساخته از برای بیمارهای دور افتاده از شهر و دیار خود و پرستاران درست آیین گماشته که از هر
گونه چیز برای ایشان دوا و خوردنی از سرکار پادشاه فراهم کنند و پزشکان و پرستندگان ستوده کردار
گمارند که بر هر روی آگاه از گونه بیماران باشند و همچنین جاهای پاکیزه از برای جهان گردان پرداخته
و هرگونه ساز رامش ایشان را ساخته که دریوزه گی نکنند و بنیازمندی روزگار نگذرانند خانگاه و
پرستشگاهها ویژه پژوهندگان ایزد ساختند و در هر جای درویش رسیده نشانند که هر کس را
آزمایش کنند و بکار پرستش دادار رهنمائی کنند نه آنکه از راه تنبلی و پرخوری و بیکاری در آنجایگاه آمده
و خوردن راهنجار خود سازد از برای هر گروهی دانایی گماشته که هر کس را باندازه پایه از گناه نمودن
باز دارند و در هر هفته یکبار فرهنگ آذرهوشنگ را بر ایشان خوانند و بزرگان هر گروه انبوه خود را

باید سخت پاس بدارد که از پای درنیاید و بکار دیگری نپردازد مانند آنکه کشاورز بازاری شود یا آنکه بازاری
بکار دهقانی پردازد اگر بزرگ زادگان و فرزندان سپهبدان را شایسته گی سروری نماند فرود تر از آیین
ایشان کشاورزی دست ایشان است و اگر موبدزادگان فروغ فرهنگ نیابند باید بازارنشین گردند
همچنین اگر کشاورززاده منش بزرگی یابد اورا سپاهی سازند یا بازاری بازارزادگان را نیروی دانش
فرا آید باید فرهنگی شود پادشاه زادگان را اگر درد ایزدپژوهی دامن گیر شود باید کوه نشین گردد بر آیین
هرتاسبان رنج برد دریافت هر هنر به نیروی رنج بردن دریابد برای هر کار جهان در آشکار و پنهان رازکاری
باید و سامانی آیین سازد بدلخواه خود هر کس هر کاری را نشاید این است هرگاه کسی از تخمهٔ پادشاهان نباشد
و فرمان دهی جوید کار جهان رخنه پذیرد و آیین ستمکاری آشکار گردد بر خانواده بزرگان ویرانی دهد و کار
هر گروه در پایه خود روی بتباهی آورد و باید دانست که سرکان آبادی که بفرشته و سروش نزدیک و سپاس ورز
زنا و بهی کیشی روشناس هستند بهوای دل خود کار نکردند که از روی نادانی هر گروهی را بکاری
نگماشته آن والا گروه همه کارهای جهان را پس از رنجهای فراوان که خداوند نمیده حمیده کشیدند و از آخشیجان
جهان از رسائی توان پیشینیان بازیافتند و از گونه گونه پروران را در جهان دریافتند
آفریدگان جهان از مایه آب و خاک را که سایه شیدان و فروزان فرایند بدان کار که گونه پرور
ایشان بپارش و نمایش دارد بداشتند نگذاشتند که جز از کار رسته بگونه پرور خود بجای دیگر
پردازند از این درستی کار ایشان هر جهان بسامان بود و هر کس سرخوش و دلگرم بکارهای خود
بودند سرخشوران بزرگ آباد درپیمان فرهنگ پرمایه بر مردم کشور است هرگاه پادشاهی که بر آیین
داد و نهاد مه آباد بر ایشان ایزد بر انگیزد و آن شهریار فرورمند براستی و مهر و بخشش و بی آزاری
باشد باید پس از ستایش یزدان و نیایش فروزان فران او را سپاس گذارند و هیچ گونه از
دل کین او را بار ندهند و گر نه ایزد بر آن گروهی که پادشاه فرهمند را آشکار و پنهان نیایش

نکنند

بکنند خشم گیرد و کسی را از فرنود های خشم خود برانگیزد و جهانیان را سراسر بد دهد آباد گشتان
سراسر پادشاهان را سخت می ستودند و بفرمان پادشاهان در آشکار و نهان بودند و شهریاران
بسیار بزرگ بداشتند و آنگه سوگند خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز بداشتندی
چنانچه گویند یکی از موبدان که آیین شکیب نام داشت در خواب بدید که برار دشیر جیانی دشنام
میدهد چون بیدار شد زبان خود را برید فرماید پادشاه باید روزی سه بار در نهواند دو بار و گرنه ناچار
روزی یکبار هنگام آشکار شدن بزرگ پیر پروردکار برافراز تا بسار شود مردم دیگر که بسته تجداوند کار
آن روز است از هر گروه بروزهای ویژه بهر سوی تابسار آماده نماز باشند هنگران و خنیاگران بهارهای
گزیده اختران را بهنگام نوازند چون تیمسار خورشید روی به پیدائی گذارد شاهنشاه او را فرهنگاخ د
پرستش سوی ایزد پرستی نماید و جهانیان شهریار را بمیانجی نیایش دادار کنند پس ازین گونه نماز گزاران
گروه آغاز داد خواهی کنند شهریار از نیایش خانه فرمان دهد داد ستمدیده از ستمکار بگیرند و گرنه برد بستان
رود با خردمندان سگالش در کار کشورداری و آیین گذاری نماید شبها در نهانخانه به ایزد پروهی
و ویژه درونی پردازد آیین هر چیز را در ان فرنامه تیمسار مه آباد یاد آورده است و دهناد بر نسبت
کشورداری و آیین گذاری را مو بمو چنانچه باید و شاید نگاشته است و آن نامه را سهرکان پیش
از گلشاه همواره در پیش داشتند از پاره دهمادی بدان کار کردندی و هیچگونه از فرمان وی
نتابیدند چون روزگار کشورداری گلشائیان را فراز بر پیمان فرهنگ اندکی زیان و لختی از میان رفت
آنها را برخی از پادشاهان گلشائیان بزرگی دانش فروزیده بودند از فراز آباد دریافت نموده
بدان افزودنده هر یک از ایشان بفرگفت او کار نمود روز بروز بر کیایش و فرایش روی
داده اگر چیزی فرو گذار نمودندی مردم زیان بدیه ندی پهلوانان و کنارنگان و بزرگان
هیره خرخه که بفرخندگی برنشینند در فرمان بردن فرگفت پیمان فرهنگ بود از ان روی چنانچه

باید راه فرمان برداری و جان سپاری شهریاران را بسپرند و آنچه نشاید در آیین بندگی کوتاهی
نکردند گویند رستم زال در هنگام جامه گذاشتن آهی کشید کابل شاه از وی پرسید ای پهلوان در
آشکار و نهان از مردن چه هراسی فرمود آشکار است چون اهرمن نباشد خورشید روان فروزان
تر است اندوه من ازان است چون کاووس بطوس فرمود مرا بردار کشند من سرکشی کردم با
آنکه کاووس بر آیین فرهنگ مه آباد روانشاد رفتار نکرد و فرمان کشتن چون منی که فروزنده
تاج و کلاه کیان و فرازنده همایون درفش کاویان بودم بداد ازان اندیشه مبادا بفرهنگ آباد
کار نکرده باشم و در روز رستخیز جانم در نزد شهریاران دادنهاد شرمسار گردد و همچنین از کشتن اسفندیار
و نپذیرفتن اندوه گین میباشم و همچنین دستان زند را گویند پس از جانشین نمودن کیخسرو لهراسب
را همیشه پشیمان میزیست که چرا من در انجمن بفرمان کیخسرو خورده گرفتم ازان روی آنگاه که بهمن پور
اسفندیار را آهنگ سیستان نمود دستان را هر چند گفتند که جنگ نماید نپذیرفت بیهوده پیش بهمن رفت
و او را پادشاه ایران بگرفت چندی در بند نمود سرانجام رو به بخشود ازین میان آیین فرمان بردن پهلوانان
بزرگ داشتن پادشاهان خود را گذارش ایشان بسیار است اگر بخواهم سراسر را نگارش کنم نامه

دیگر باید که آیین شاه پرستی سرکان سپاهی کیش راست اندیش را یاد آورم

تابش سیم

از فرازستان در چگونگی آیین گذاری و کشور برداری شاهنشاه پیشدادیان

ارش نخست

از تابش سیم در گذارش گلشاهیان و در هنجار و چگونگی ایشان

بدانکه کارآگهان پارسی گروه و دانش وران سپاسی آبوده براند پس ازانکه سروخشوران
نیمسار یا سام اجام از فرمان دهی کیهان آزرده گردید گوشه از جهان بگزید پرستش ایزد

داد از میان استوار کرد و نیایش فروزان فرّان نامدار را کار نمود تا آنکه از رنج تن برست
گیتی سپنج را بدرود گفت با سروشان مهین و امشاسپندان گزین در فراز آباد هم انجمن گردید
پس از وی مردم کیهان نهادانی زیستند رفته رفته جانوران پیمان بزرگ آباد را اشکستند و
یزدانی خوی نهان و اهرمنی منش آشکار گردید جهانیان از روی تند باری در یکدیگر افتادند
و آیین ستمکاری پیشه خود ساختند چندانکه یکباره راه روشن آباد از میان برخاست برخی از
ویژه دودمانان پاکیزه فروزان و در آینه برزهای کوه کشیده و بکار ایزدپرستی پرداختند و تن خود
را از برگ رستنی پروردند و بیشتر آفریدگان چون دیو و دد در هم افتادند و دست بکشتن یکدیگر
آخشیده دیری ناآگاه پاییدند تا آنکه پس از سالیان دراز دادار بی اندیشه و انباز بر جهانیان به
بخشود و نمیسار کیومرز را از نژاد یاسان اجام برانگیخت تا از راه بخشش راه مردمی آشکار سازد و
آیین ایزدپرستی پدیدار آرد فرزانه بهرام آذری از اورند نامه شهنشاه هوشنگ وا نموده که
کیومرث پهلوانی سخن زنده گویا د شوند نخست و زاده خرد پادشاه جهان ورزدان بزرگ را
گویند راستی درخور این فرنامها بوده است گویند آن شهریار بر آیین نیاکان بزرگوارش در کوه
ساران از آغاز کودکی تا سیصد سال همیرآسا پرستش ایزد دادار بدینگونه روزگار گذرانید
صد سال در آغاز کار بر پا بایستاد تا آنکه گوشت از استخوان پایش جدا گردید پس نشسته صد سال دیگر
بایزدپژوهی پرداخت تا ناتوان گردید صد سال دیگر روی بر خاک نهاد و دران گونه پرامیغ نزدیک
یرلیغ خدای بزرگ که دو جهان باشد چنانچه باید گردید پس بفرمان یزدان جاهای تنگ و تاریک
و مغاکهای هولناک پرستش گزیده دیری نیز بدینگونه از دیدار شیدان شید و نزدیکان دادار بهره
مند بود تا آنکه فرشته پیام سپار نمیسار بهمن بزرگوار آن شهریار را از سوی کیهان دادار سرافراز
بدین یزدانی نواد فرمود هی فرزمیسار فرّبود یاسان تمورا بفر جیشوری و جیشوری بجاریدم مارا

فرجیشور فرجیشورام فرازآباد را جیمور دار ارش این ایزدی تابش آن است وی فرزمیسار پور یاسان اجام برانگیزم به پیمبری و پادشاهی آئین وخشوران وخشور بزرگ آباد را تازه دار لادرین این برهمه از کوه درمیان مردم گروه آمد برراستی آئین ایزدی گفتارهی فرزمیسار تیم نام جیشور وخشور که تیم فربود نیسا ارجم می نمید وچار ماخ دم کیمان ارجم اندای کلشای تو آن پیمبری که سه یور فرمان تو می برند وچهار ما درفرگفت تواند هرکس از پروردگان چهاراخشیج آن وخشور بزرگ را بدیدند آئین پرستش بجای آوردند و آغاز فرمان برداری نمودند چه هرگونه جانور فروغ و فر ایزدی از چهره فرشته کردارش آشکار می نگریستند کارآگهان کیهان که در آشکار و نهان همواره خواهان وجویان دیدار وخشور یزدان بودند آگاهی یافته بفرگاهش شتافتند پس از تابش بسیار که خردمندان را بکار است آن تیمسار را خداوند فرخود وفرزبود وفرنود دیده یکباره وخشور کیهان فرمان دهی جهان او را برگزیدند وگفت او را آمیغ فرازنان یزدان دانسته بفرمان برداری وی گردن نهادند چنانچه دانای طوس فردوسی گوید

پژوهندهٔ نامهٔ باستان ... که از پهلوانی زند داستان
چنین گفت کآئین تخت و کلاه ... کیومرس آورد کو بود شاه
چه آمد بگاه بره آفتاب ... جهان گشت با فر و آئین و تاب
بتابید آن ان زکاخ بره ... که گیتی جوان گشت زو یکسره
کیومرث شد در جهان کدخدایی ... نخستین بکوه اندرون ساخت جای
سر تخت و بختش برآمد زکوه ... پلنگینه پوشید خود با گروه
همی تافت از تخت شاهنشهی ... چو ماه دو هفته بسرو سهی
دد و دام هر جانور کش بدید ... زگیتی بنزدیک او آرمید
دو تا می شدی بر تخت او ... ازان بر شده فره بخت او

۱۱ ر . ابریم مار

ازان جایگه برگرفتند کیش		برسم نماز آمدندیش پیش

شت زرانشت درکه زند آورده است پس از آنکه آوازه بزرگی شاهنشاه کیومرث گو
زد جهان بان گردید از هر سوی گیتی آفریدگان از مردم و جانور به پرستاری روی آورند
فرستادگان و همبران بدرگاه گلشاه گرائیدند آغاز دادخواهی نمودند بدینگونه گفتگوها در
میان مردم پدیدار آمد که نخستین بار فرزانه شتر فرستاده اسب رخش نام که از سوی آباد روان
پادشاه چرندگان داشت به پیشگاه فریاد برآورد که ای پاکار جهان و آموزگار آگهان فرتود
فزونی مردم بر جانور چیست فرزانه خجسته نام که برآئین فرتودیان آبادی بود پاسخ داد که شوند
فرخندگی مردم بر جانور گویایی است شتر پاسخ داد که جانور را نیز گویائی و زبان دانی است چنانچه
خاوری زبان باختری را نفهمیده اند آدمیان نیز سخن جانوران را در نمی یابند خجسته گفت شما را
به بارکشی و فرمان برداری ما کرده اند شتر سرود و مردم را به پرستاری ما فرمان داده اند که آب
و دانه ما را دهند خجسته را پاسخ نیامد پس فرزانه مور فرستاده رمه واز باریافتگان گلشاه گردید
گفت ای پیرجا جهان دار دادگر رهبر افزونی مردم بر ما چیست یکی از دانشوران که شناسام نام داشت
[illegible] فزونی مردم بر جانور خوبی پیکر و درستی اندام فرزانه مور پاسخ داد جهان از پیکر سخن برانند
[illegible] همه یکسانیم چون شما کسی را ستایش کنید لخت لخت او را بجانوران مانند کنید
[illegible] و چشم کبک رفتار مور میان از این رو که مردم خود را بجانوران مانند کنند باید
جانوران به از مردمان باشند ازینگونه سخنان مور شناسا فرو ماند پس شیم روباه از
سوی شیر شمنده نام که فرمانده درندگان است بدرگاه گلشاه شتافت بانگ برآورد که ای برگزیده
ایزد پاک فرتود فزونی مردم بر ما چیست دانشمندی جوان شیر نام پاسخ داد مایه برتری مردم از
پوششهای خوب و خورد گوارا است که داشته اینگونه جوان شیر گفت پوششهای و خورد خوب

داشتند خواهشش این بود که هنگام فرمانبری یاسان اجام وزان پیش چنانچه در تابش دوم
آشکار داشتیم سامان جهان از هیچ روی برروزگار کلساه وزان پس نداشت بهر روی
شیم روباه پاسخ داد پوشش جامه های گزشکان مردم از پشم و موی جانوران بوده و خورد
شان نیز از جانوران چون شیر و انگبین مانند آن جوان شیر گفت شما جانوران از بی مهری و بداندیشی
یکدیگر را میدرید شیم روباه لختی سر خود را بجنبانید و از روی کواره باو پاسخ داد که شما مردم گروه راهی نبرد
که جانوران را ازین روی نکوهش نمایید با آنکه جانوران ناچار در خوردن گوشت شکیدن هستند
این خوی نکوهیده را از شما آموختند که از فزونی جاه خود یکدیگر را میکشند از بدیهای پرستش یزدان
گوشت بس شود ربا مادرها موت آمیزد و مادر را پرستاری مینماییم جوان شیر از پاسخ فرو ماند پس جا
فرستاده اژدهای پرزور نام بیافت گفت خوبی مردم چیست بیانوش فرزانه پاسخ داد مار از روی
ساختن کاخها از برای نشیمن خود بجان بازگفت اینگونه دانش جانور را بسیار است می بینی گروه
خشنده و گروشنده خانهای بی چوب سه گوشه و چهار گوشه در خورد میسازند بیانوش سر از شرم
ساری در پیش افکند پس سنگ پشت فرستاده نهنگ توانا نام رهبر فزونی مردم را باز جست
فرزانه دانش ستاینده گفت پادشاهان و دستوران و سپهبدان و اخترشناسان و
پزشکان مردم را رهبری و برتری و فزونی است سنگ پشت سرود در جانوران هم این گروه
که گفتی هستند پادشاهی زنبور و مور در گروه خود دستوری روباه و سپهبدی پیل و پزشکی سگ
و هنگام شناسی خروس آشکارتر از آنست که من باز نمایم دانش ستاینده خاموش
گردید پس فرزانه فیسا فرستاده سیمرغ خرامید فریاد برآورد مردم از چه روی بر جانوران
برتری جویند فرزانه روان ماه نام گفت مردمان را نیرویست که بد و نیک از هم جدا
سازند فرزانه فیسا پاسخ داد این نیرو در جانوران را نیز میباشد اگر در تیره شب هزار گوسفند

زاید روز همه زاده خود را بشناسند و همچنین دیگر جانوران را و مردم را این شناسایی نمی باشد پس روان
ماه سراید مردمان دلیر و جنگجو هستند پاسخ داد ارشیر پرخاش تحویی باشند چه جنگ جویان خود را آگاه
بشیر و پلنگ مانند کنند روان ماه سر بر برافکند پس فرزانه همای برترنام همپر بود دریافت دانایی که از فروزنی
مردم آگاهی بخشد خردمندی روان ستاینده پاسخ داد مردم را خرد و دانش است ازرتیستلاخ با فرازگاه
برآیند همای گفت جانوران را این مایه توانایی میباشد یزدان ستاینده گفت درخت دانش را بیخ
دخشوران و پیمبران مردم بیخ آن درختند جانوران شاخ وی می باشند همای گفت چنانچه شمار دخشوران
هست ما را نیز پیمبران میباشد که در نهان و آشکار ما را آموزگار راه روشن هستند گروه را آیینی است
جداگانه یزدان ستاینده پاسخ داد نهان مردم را نیز چگونگی است که با روان یابنده سپهری پیوند می پذیرد
نهان جی خرد پاک بفروغی فرزیان فروزیده تابناک می گردد فرزانه همای پاسخ داد جانوران را نیز
روان است ایزد چگونگی بخشیده است که با جان پاک آمیزد یزدان ستاینده سرو داری چنین است سرآمد
رسایی شما آن چنان باشد که از پرستش دادار بفروزه از فرورکان مردم رسید و پایگاه مردمی دریابند
و مردم را چندان توانست که با هوشان کاموس دروانهای کاروس دمساز و انبار کردند این
مایه رسایی در جان جانوران نیست همای پاسخ داد از آن روی مردم این فرهی دریابند که از
کشتن زند بار دست بازدارند چه جانور آزار فرفرشته درنیابد و با سردشان و هوشان هم انجمن
نگردد یزدان ستاینده گفت تندباران را کشتن نیکوست چنانچه از بیمار خون گرفتن سودمند است
از آن رد همه جهان یکتن است برانداختن تندباران برای آن است که از آن تن خون بار گرفته شده
باشد پس جهین وخشور شهنشاه اکیومرز فرمود ازین پیشتر گفتگو روا نیست خواست من از انجمن جانوران
و مردم آنست که چهای فرزمان یزدان را بجهانیان بازرسانم زین پس خواست بر آنست که باز
مردم و جانوران همان دوستی و یکدلی چون روزگار آبادیان تازه بدارند تا آنکه ویرانهاروی آبادی

نهد و انکه سرکان آبادی کم کم آشکار کرد فرزانکان فرنودی و فرزبودی در جهان بسیار
شوند کم و کاست گیهانی آیین راستی گیرد و جهانیان هنجار آزادگی پذیرد از شنیدن فرزامان فرازین
ارونده خدیو آزادخوی فرهمند یکباره گروه جانوران و انبوه مردمان آغاز بندگی نموده گفتند هرچه
دارای جهان آرای گیتی پیرای دخشور ایزد از روی گیایش و هنایش پذیرنده میباشیم شهنشاه کیومرث
چون جهانیان را در بردن فرمان خود فرزامان خدای بزرگ یکدل و یکزبان میدید نخستین بار فرمود
جانوران و مردمان بر آیین بزرگ آباد پیمان دوستی سخت استوار نمودند و بر پایداری دوستی و مهر با
یکدیگر فروزان فران سپهر و گونه پروران باد و مهر را گواه خواستند هر یک از گروه پرندگان وچرمکان
را ایمی جداگانه و راکانی بیاموخت و از درگاه آسمان فرگاه ایشان را کسیلی کرد و بر ایشان درهای مهر
و داد فراز نمود که هرگاه از کسی ستمی بینند آغاز دادخواهی نمایند سراسر جانوران زبان بستایش شاه جهانیان
پناه گشودند از دربار جهان داری هر یک پی کار خود شدند و آسوده روزگار گذرانیدند و چندتن از شاگردان
خردمند و فرزندان فرهمند خود را بهر کشوری فرستاد تا آنکه آفریدگان را فرمان دهی کنند گویند
شهریار آزادخوی فرهنگ جوی چندان با توانائی درست در کار پروردگاری آموزگاری جهانیان کوشش
فرمود که او را آفریدگان پدر خود خواندند ازین روی بیشتر داستان گذاران او را پدر مردمان دانند
در نامه بش بار نمودم که فرزانگان پارس از برای پایهٔ آفریدگان آغاز هنگامی جستونباشند گویند
جهان و هرچه در او هست پرتو آسا از ارونده خورشید خدای برتر جدا نبوده و نخواهد بود هرچندی از گردش
سپهران کاموس و جنبش اختران کاردس در دمای گیتی آشوبی بهم رسد که مردم را آیین و کیش
تباه میگردد و سامان های درست از میان بر یک کران شود تا آنکه خداوند یگانه فرهمندی فرزانه
برانگیزد که مردم را براه راست آرد و جهان را از کم و کاست پیراسته دارد و چنین کس را
مردم پدر خوانند چه آغاز رسم و راه باز پسین مردم از و میباشد چنانچه واپسین وخشوران همبر

تاری که دریاکی و یازی شوند هستی بپروشان و اپسین چرخه است میفرماید من و علی پدران
این بپروشانیم برخداوند آمیغ این ارش آشکار است بهر روی شهنشاه کیومرز هرگاه از کار بزرگ
جهانداری آسوده میگشت در روزها فرنود و رهبرهای روشن از برای فرهنگیان در دانش بزرگ
و فرهنگ اختر باز نمودن و در اندرز و پند در میان فرزندان خود سخن آغاز فرمودی برای او تیره
گوهش خداوندان هوش لختی بیاد آوردیم فرماید هرچه افزون شود ارزان تر شود جز خرد که هرچه بیش
گردد گران تر گردد فرماید شادی بسیار دل را بمیراند و کامرانی بیشمار مرد را خودپسند نماید دانائی
است که از دشمنی پرهیز نماید اگرچه چیره باشد فرماید دشمن با فسانه و پند دوست نگردد گوید خداوند
دانش و منش بلند کسی است که اگر از برای برآورد دست خود روی زمین بسپرد که خواست او را
گذارد باز یابد خود را شرمسار داند فرماید راست بگوئید اگرچه بیم جان باشد و دروغ نگوئید اگرچه
چه امید نان باشد هرکه در راستی پای پیش گذارد کارش بهتر از پیش رود و آنکه بر داد و دهش
بیفزاید روزگارش پیروزتر گردد بخشش خداوندگار شاخی است که از سپاس گذاری برومند و تازه
میگردد اندوه دردی است که از نبودن گرمی دل پدید آید فرماید بزیردستان بخشش آرید تا در دو گیتی
نیکی بینید گویند دماوند و اسطخر پارس و بلخ را او بنیاد نهاد جشن سده که پارسیان اکنون پاس
میدارند در شب دهم بهمن ماه فروزنده از وی گردید چگونگی این همایون جشن را چنین وانموده اند
برخی گویند درین شب شهنشاه کیومرث صد پسر و دختر داشت از فرزندان خود بیکدیگر داد سوری بزرگ
برپای نمود گروهی سرایند چون چند ماه در جهان از رویدنی و کانی و جیوانی گرما ز یخ زمستان پنهان میباشند
برای آسودگی آفریدگان درین شب آتشی می افروختند و برپای مرغان دسته گیاه بسته به هوا
رها می نمودند تا آنکه بر زندگانی و آمدن روزگار خوشی امیدوار گردند چنانچه در ستایش این ستوده جشن
چکامه سروده ام و این چند پیکر از وست

جشن سده بود شب قدری که گفته است — آن رادمرد تازی آزاد و استوار

این جشن نامور بر آزادگان همی — باشد ز خسروان کهن داستان گذار

بفروز آتشی که بیابند از آن توان — از سعی آفتاب در ایام نوبهار

گویند کاز بوران و برف باد — مانند ذره سپردن هامون گزار

اندیشد آن چنان که از آن آتش بزرگ — هستی نمانده است به پنهان و آشکار

در لحظه ساربان بفروزد ز خاربن — رخشنده آتشی به بیابان و رهگذار

چشم چمارهٔ چون بفروزنده اوفتد — گردد دوباره راه نورد جهان سپار

گروهی بر آنند شهنشاه کیومرث در نوشاد خود که بر راه سه آباد بود آیین فرمود ده روز و ده شب از ماه بهمن باشند فرشتگان نخستین رده خود را فروزیده دارند و دهن از خور دلبسته و در گوشه بایزد پرستی پردازند چون هوشان و سروشان روان را بشیداییت تا جهای بزرگ یزدان فروغمند سازند شب جشن سده پایان این ده روز بود که همی کیشان سور نمایند و ستایش ایزد و نیایش مهتا پیمندان کنند اکنون بهدینان پارس پنجروز از بهمن ماه را پرهیز مینمایند چنانچه من میگویم

زنند چو آن آتش بلند برافروز — عود بسوز ار چون بساز بقانون

آتشی افروز آن چنانکه بسوزد — خرمن پروین ز پشت گاو بگردون

آتشی افروز آن چنانکه بگردد — شعله سوزان آن فسرده ز جیحون

خون ز رامشب بده بکینهٔ ایرج — بر سر هر تور غم ببار شبیخون

درده از آن بادهٔ کهن که بگیتی — بوده بسی سال خم نشین چو فلاطون

آن شب قدر بزرگوار که گوید — دین ور تازی ز گفت ایزد بیچون

آن شب فرخنده سده است که قدرش — باشد مخفی و پنهان نزد هر کس اکنون

حرمت آن شب چنانکه گفت پیمبر	باشد نزد من از هر از مه افزون

بهروزی گویند کان چرخه و اسپین رانیز درستایش این فرزند جشن چکامه ها بسیار است
شهریار را فرزندان بسیار بود که از دانش وی خداوند فرجود و فرزبود و فربود بودند که داشتن تن و
بستن دم در روزگاران شهریار آشکار شد از همه فرزندان و شاگردان وی تیمسار سیامک که فراوکس
نیز خوانند دالاتر بود نام آن شهنشاه زاده آزاده براستی گفتار گذارش نویسان درست است چه
چم سیامک به پهلوانی آزاد را گویند دریافتگان گران پایه نامه های کهن همگی همداستان اند که تیمسار سیامک
فرشته بود به پیکر آدم سنجرستان به بندگی یزدان همپایه سروش بد و روان سالار بود بفرموده پدر
بزرگوار خود بدینگونه نیایش را در پرستش دادار استوار بست همواره در جاهای هولناک سنگهای
کوه پایه پژوهی می پرداخت ریسمان بیافت که کمند یگانگی ویژه درونان آدمی باشند وآن تابیده ریسمان
را بر شاخ درختی به بست و دو سر او را بپا و یکی هر دو بازوی همایان خود را بدان بستی خود را واژگون
ساختی بدین سان شبها را بروز آوردی و روز چند بار پیکر اخشیجانی را گذاشته بازاد کان سپهر کیوان پدیدا
گویند هیچیک از نژاد کیومرث را آن پایه نبود در گذاشتن اخشیجانی تن و دم بستن در روزگار در آ
فرزانیامد بدینگونه چهل سال رنج بردن بگذرانید تا آنکه روزی شهنشاه کیومرث بفرموده سروش با چند
تن از فرهنگیان ویژه درون بسیار هوش بدیدن همایون فرزند ارجمند خود برفت تیمسار سیامک
را از درخت آویخته بدیدند که بدانگونه از هفتصد آن بیابانی گذشته با سروشان دمساز است خداوند
پرست از شادی رخساره برافروخت بسیار آفرین فرستاد پس از دیری که سیامک از جهان
جان بکیستی باز آمد بدیدار پدر سرفراز گردید خود را بپای کیومرث انداخت شهریار بزرگوار بسیار نواختش
از روی دانش روانی و نیروی آسمانی در انجمن ویژه درونان فرزند دلبند خود را آزمایش نمود
بر سراپای جهان نادران و چگونگی آمیغ تابشهای سروشان او را آگاه یافت و برخداوندان

بینش و دانش او را خداوند دید از کوهستان بشارستانش آورده بجای تنگ و تاریک فرمان
نشستن داد دیرگاهی نیز نفرازمان کیومرث در جاهای تیره پرستش نمود پس شهریار جهاندار
نفرموده تیمسار بهمن که خدایش فرمود بر گیهان پادشاهش نمود با اینگونه روزها بکار جهانداری می پرداخت
و شبها بر آنچه خو کرده بود در غارهای دور از گروه با یزدپژوهی میان می بست بسامی شد که چندگاه در کوهسار
بماندی تا آنکه چندتن از اهریمنان ناگاه در آن غار شدند و چند لخت سنگ بر سر آن خداوند هوش و فرهنگ
زدند که روان پاکش با مشاسپندان پرداخت و هوش تابناکش با خردان آزاد انباز گردید کیومرث بسروشی
هوش دریافت از این هنگامه سخت دلتنگ و اندوهناک گردید سوگواری پیشه نمود بومی نیز از این
کار شگفت شهنشاه را آگاهی داد از این روست هنوز مردم گیتی آواز بوم را زشت میدارند
تیمسار کیومرث در دم با گروهی از نیکان و ویژگان خود مویه کنان و موی کنان بدان غار
شتافتند فرزند نامدار را کشته دیدند پیکر فرشته کردار او را با مشک گلاب شسته همان غار
را که نیایش خانه او بود دخمه گاه ساختند چندی بسوگ سیامک روزگار بگذرانیدند پس لشکری
گران نخون خواهی فرزند فرهمند خود ساز دید گوهری فروزان تر از بامداد اختر از پشت سیامک
بیادگار بود او را نیای بزرگوار هوشنگ نام نهاده بود سپهسالار لشکر ساخت آهنگ جنگ
دیوان نمود در هیچ جای درنگ نفرموده بفرهنگاخ رهنمونی بهمن امشاسپند اهریمنان ستو
هر که کشندگان سیامک بودند در بلخ بیافتند سراسر بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند گروهی زنهار
خواستند جهاندار کیامرث پس از کشتن اهریمنان سپاس یزدان بداشت بونهار که نیایش
خانه آبادیان بود برافروخت شهر بلخ را بساخت و باصطخر پارس باز آمد هوشنگ را در انجمن
بزرگان کیهان باندرخدیوانه بنواخت و او را از رازهای نهان آگاه ساخت تاج و کاخ شاهنشاهی
او را سپرد و خود در گوشه پنهان گردید شب و روز بستایش بگذرانید تا آنکه روشن روانش بر

برافراز سپهر پرواز نمود گویند ایزد پژوهی کیومرث شت کیوان سپهر بود و میان جی دانش
اندوزی تیمسار سیامک روان پاینده رادش هرمزد سپهر بود فرزانه بهرام در شارستان آورده
است روزی شهنشاه کیومرث برزمین فرمان داد فرو رود سپس کاخی آراسته از زمین پدیدار گردید
که از دیدارش چشم مردم روزگار خیره بماند و همچنین از فرجودهای سیامک یاد نموده هنگامیکه چندتن از
فرهنگیان در فرگاه آن شهریار دانش پژوهی آموختند از سنگی درخواست فرمود که بهترین گفته ها چیست
سنگ پاسخ داد آنچه تو فرمایی سیامک باز گفت من چه بگویم پاسخ داد پرستش ایزد بزرگ از سخنان
خردپسندان فرهمند است خود بمیر تا زنده در گیتی بمانی بمیرای اگر پیش از مرگ گرمی زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما فرماید چهار گروه ارج چهار چیز دانند ارج جوانی پیران
و ارج تندرستی بیماران و ارج فراخی درماندگان ارج زندگانی مردگان فرماید مرده در گیتی کسی است که بنادانی
زندگانی کند

گذارش شهنشاهی جهان پیرائی سر وخشوران وخشور شهریار هوشنگ پور سیامک

خدیو بلند اختر فرهمند شهریار طهمورث دیوبند در آیین داد آورده ارسش هوشنگ به پهلوانی سخن
فرمان و پرتو نخست میباشد بهداستان همه فرهنگیان فرتودی و فرنودی بزرگ کرده پارسیان
آن شهریار جهاندار از سترکان پیمبران برگزیده است خداوند ناموس داد و فروزنده رسن
آیین مه آباد است دادرا داد و پارسی در زرتشت پیشین نیز گویند یونانیانش هرمس الهرامسه
تازیانش ادریس پیمبر دانند خجسته جان تابنده اش همواره از روانان پاینده شهریان دانش آموزد
و سروش هوشش پیوسته از خردان هوشان کشیده فراز آباد فرهنگ اندوز بود چنانچه ساسان
نخست در فرازین نامه خود وانموده که آن شهریار در دانش برتر فرماید که پیره یزدان هور بخشنده سور
مرا چنین چنان فرموده ساسان پنجم در تا بجوان نامه خود تیمسار هوشنگ با زنماید روان

پاینده کیفر تیوان که بهرام سپهر باشد فرهنگاخ میان وی ویزدان بوده در جاودان خسروی فرماید
من سی سال بر سپهر کیوان بر شدم و با آن تیمسار گردش نموده تا چگونگی کردار ستارگان گران زرد اختران
سبک و را دانستم و رازهای فرزدی یزدان از کیوان همروشان نهان سوی جهان شیدان آموختم
و جهانیان از چگونگی آغاز و انجام آگاه ساختم تهبیرزی گذارش بزرگی و فرهمندی آن وخشور بلندتر
از آنست که من آشکار سازم هیرکتسبیان و اپیین و بزرگ دیتردونان پارسی آیین آذرکیوان
وامیگوید چون هوشنگ از چهار سالگی بفرموده نیای بزرگ شاهنشاه کیومرث سپرس یزدان
پاک گرائید بکمخوری و شب بیداری و یاد یزدانی چنانچه آیین ویژه درونان پارس میباشد پرداخت تا بچهارده
سالگی رسید سپس از جهانیان دوری گزید در بیشه از گروه مردم دور خزید در زمستان در زیر آبشار رفتی تا
چندانکه خسروانی پیکرش از سردی یخ و آب خسته گردیدی و هیچگونه از کار خود ناآگاه نمی گردید
چنانچه فرهمندان را شایان است از دیدار ویژه کان خود را فراموش و بر خود نظر زیدی چون هوا گرم می شدی
در بیابان ایستادی و پرستش یزدان پرداختی و در دل وی اندیشهٔ تابش خورشید روی نمینمودی و در برما
و گرما روزکار خود را به پرستش دادار گذرانیدی سپس بفرمانهٔ نهان و آشکار کیومرث شهریار
غاری را جایگاه پرستش ایزد نمودی دیری به بستن دم پرداخت پس از چند گاه که دم بر آوردی یکی
برگ درخت خوردی تا آنکه چنانچه باید در دانش آغاز و انجام از روی بینش آگاهی یافت و سرافراز
بدینگونه سخنان یزدانی گردید ٭ ای هورشار فرپور سیامر منیرا دفرجیشوراهی وار پرچم تیمسار مارم
و تمور ما رفرجیشوراهی که ماینده مارا دفرراماد را هرجود مار ٭ ارتش این آسمانی تابش به
پهلوانی زبان این است ای هوشنگ پور سیامک گزیده پیمبرمنی ترا دانش و فرزانگی دادم و توانم
کار پیمبرانی که میایند آیین بزرگ آباد را بازه دار بعد از زمان ایزد نکفته شهنشاه کیومرث آراینده تاج گاه
و پیراینده کشور و دستگاه شد و به نیروی فروغ دانش و تنومندی تابش کیایش خردمندان

همی نکرد

هفت کشور را از دانش خود بهره مند فرمود آباد و ویران جهان جهنده بتابش آفتاب مهر داد بیاراست
هرگونه جانور فرمان برداری گزیدند گویند آن شهریار نخستین کسی است از فرزندان فرهمند کیومرث شاه
آتشکده ها در هر جای گیتی بنیاد نهاد و فرمود بر خرد دانست که هنگام نیایش یزدان روی باتش نمایند
وایزد پاک را بفروغ آتش تابناک پرستش کنند همیدان را که فروزندگان درخشنده آذرند باید گرامی
داشت پوشیده نماناد آیین بزرگ داشتن آذر را پس از روشن اختران در روزگار جهانداری آبادیان
جهانیان و یزدان پرستان سخت استوار میداشتند پس از سپری شدن دمان یاسان انجام رفته
رفته از میان شد خدیو با فر و فرهنگ جهاندار هوشنگ و زرتشت کهین نیز در آشکاری راز نماز بردن
بسوی آتش کوشش نمود آذریان را در بزرگ داشتن آتش نامه ها پرداختند یکی از گویندگان چه
خوب میگوید من بدل دارم و شاهد برخ و شمع بسر آنچه پروانه پرسوخته را در پیر آرد است من نیز درین نامه
نخستی یاد آورده ام بجای خود دستی نگاشته شده است در پیراستن کارزما و آراستن باغ و کشت
و کاری کشاورزان را دانشها بیاموخت از موی و جانور د ابریشم و پشم گوسفندان فرمان رشتن و
و دوختن داد چهارصد سال جهانرا فرمان دهی داشت تا آنکه بفرموده تیمسار بهمن پور ارجمند خود طهمورث
را در انجمن دانشوران جانشین خود نمود و باندرزهای خدیوانه کامگارش فرمود و جهان و جهانیان او
را سپرد و خود در کنج غاری درشد و بپرستش ایزد پاک پرداخت تا آنکه پاک روانش با سروشان نخستین
رده هم انجمن گردید و بر فرارستان رفت نامه های چند در دانش برتر شمار اختر شناخت
دهای پیوستگان نگاشت و بیادگار نزد خردمندان گذاشت سخنان خردپسند نیز از آن
شهریار بزرگ بارگیران تازی و پارسی بیاد دارند که این نامه را گنجایش نیست مگر آنکه برای
آرایش این نامه چند سخن را از آن دادجوی کهن نگارش کنم تا خواننده پیرایه گوش
هوش شود شهنشاه طهمورث در سراسر هوش بیاد آورده که آن تیمسار فرماید بد دستی پادشاه

آسودگی نشاید دل بر چیزی نه بند که از نبودنش اندوهمند گردی فرماید دانایی و راستی و هنر کاری بهترین چیزهاست فرماید پادشاهان را مستی نشاید چه او نگهبان کشورست نشاید فرمان ده کشوررا دیگری نگاهدارد فرماید سه چیزاست درخورد درستی نباشد یکی دشمنی خویشاوندان دوم رشک همسران سیم ابلهی پادشاهان فرماید توانگری در بی نیاری است و آسایش در گوشه نشینی آزادی در گذشتن از خواهشهای منشی و بزرگواری در نخواهشی است فرماید ستمکار پژمان است اگرچه سپاس کنند ستمکش آسوده است اگرچه سرزنش نمایند فرماید پرستندهٔ یزدان باید چهار چیز فروره مند باشد نخست دانش دوم بردباری سیم پاکدامنی چهارم دادجویی فرماید دانش به بدکاری برای آگاهی بر نیکی است و پرهیز از زشتکاری دانش و کردار مانند روان و کالبداست دانش بیجهت و کردار بر دانش پدراست دانش بی کردار پسندیده نباشد و کردار بی دانش بپایان نرسد

گذارش شهریاری شهنشاه طهمورث

شهنشاه جمشید در یکی از نامه های خود نامیده بشیدستان است فرماید طهمورث روان پاینده سپهری را گویند و انشهریار با فرهنگ پور شهنشاه هوشنگ بود در روزگار زندگانی پدر بزرگوار بکار رنج بردن در بندگی دادار پرداخته و بر آیین شهنشاه هوشنگ بپاکیزگی درون و دریافت دانش از فرشته سالار و هوش آبادمینو و گویند در زمستانها در زیر آبشارها ایستاده بودی و در تابستان در جاهای بس گرم بدین سان صد سال یزدان پرستیدی و از پس چند گاه چند دانه برگ درخت خوردی چندان کوشش فرمود و رنج برد تا آنکه پایه سه گانه آن شهریار که خرد و روان و تن باشد به نیروی رسایی از فراز آباد فرازآمد و خداوند بینش همادی گردید بدیدهٔ روانی مانندهای آزادگان و سی روان سپهریان انجمن شیدان را اشکار نگریست و خود را از روی دانش بدست دانا بر چگونگی رازهای یزدان آسیخ جهان

ناوران دیده بتوان منشی تنانی توانای هرگونه گیایش در گیتی آفرینش پیدا و نهان گردید فراز
بدینگونه سرودهای آسمانی گردید . هی فرجیشور پیم فربود هورشاد مازاد فرزآباد کاجها وارد کم . چم این
یزدانی تاشن پهلوانی سخن این است ای طهمورث فرپور هوشنگ آیین بزرگ آباد استواردار . جمشاد ماهو
مورآد هوکا شلودم یوارچم را فرداری مهد فرشیدای سوکا هیم انجم . آفتاب سپهر یاور تست درا فرمودم
که ترا یاوری کند بسی ستای او را بدینگونه بزرگواران دخشوران سترگان پارس همگی داستان گذارندو
اورنگ شهریاری و فرگاه جهان داری آن فرهمند نامدار پس از والا پدر با هوش و فرهنگ شهنشاه
هوشنگ فروغ بخشید و در بست و دهناد تاجداری در روش آیین گذاری مانند نیاکان پاک خود بروش
راه مه آباد گرایید که من و مهین را باندازه پایه دانای بر چگونگی دانش آغاز و انجام فرمود و هر کس را
از راه کیش و کنش خودش برمنش درست آگاه ساخت آشکار است شهریار که روان پاینده آش
با تیمسار هور خش تابنده بستگی و پیوستگی داشته باشد روزگارش بر چه آیین و هنجار میگذرد و ویرا دستور
بود شیداسب که سرآمد هر تاسبان بود شهنشاه طهمورث همواره با او در کار بزرگ پادشاهی سگالش
نمودی و داستان زدی و با آبادی کشور و رامش و لشکر پرداختی چندی بدین سان فرمان راندی بسیاری
از مردمی بد دستور بزرگ رشک برده سر از فرمان وخشور ایزد بتافتند شهریار جهانبان از اندیشه
ایشان آگاهی یافت پلنگ آسامیان را بجنگ آنگروه بی نام و ننگ استوار بست با لشکری
فزون از شمار آماده کارزار گردید بسیاری را اگر را البرز کوب در خاک و خون آغشتند و بیشماری را
بفرموده فرایین آیین افسون و بند نمودند و گروهی از آسیب شمشیر دلیران نامدار روی بر گریز نهادند
و انبوهی آغاز پشیمانی از کردار ناستوده نمودند زنهار خواستند از آنجائیکه سرشت نهاد آن خدیو
دادجوی آزادخوی بمهر و بخشش گرایش داشت آنها را به بخشش طهمورثی سرافراز ساخت پس از
این کاران شهریار اختر بلند را دانش وران دیو بند خواندند آیین نوشتن و خواندن را کار

کارکنان وپیشکاران درگاه جهان پناه از دیوان آموختند فرزانگان پارس گویند گشتن وبستن دیوان
را و دریافت گشتاک و آیین نوشتن و خواندن رام نمودن نیردهای منش است ازانکه آن شهریار
بلند فرزندگان نکوهیده به نیروی رنج بردن از خود ورساخت روان پاکش را چندان فرا آمد
که برزبانهای گوناگون وکشاکها آگاهی یافت طهمورث گویند در روزگار شهریاری او دیری خشک
سالی بزرگ بپدید آمد بزرگان جهان را فرمود بخورد شبانگاه بسیارند وخورش روز خود را بدریشان دار
زانیان دهند بنیاد روزه ونماز شب ازان روز شد از درست کاری آن شهریار و دادگر روزی
خوران آسوده گذران نمودند تا آنکه بخشش ایزدی فراز و درهای روزی برایشان بازگردید چهارپایان
درمندگان بارکش را آرام فرمود باز و شاهین و مرغان شکاری را با شیران و پلنگان و دیگر
تند باران رالستن فرمود پانصد سال جهان بانی کرد هنگام بدرود گفتن این جهان پور جهان جوی
خود جمشید را از زیبا نشین گاه بشهر آورد باندرز شاهانه او را بنواخت در انجمن بزرگان جانشین خود کرد
وبآفرین خانه در شد و به پرستیدن دادار پرداخت تا آنکه فروزنده جانش برروان سیامکان
سپهری دمسار گردید و برافرازگاه ایوان کیوان پرواز فرمود از فرمودهای خردپسند آن شهریار
است فرماید سود اندک بهتر از بسیار بزیان است فرماید پادشاه هنگام خشم آن کند که هرگاه
خواهد تواند بسیچ آن کند فرزانه بهرام از افریدون نامه یاد آورده روزی گناهکاری را درفرگاه آن
شاهنشاه آوردند طهمورث فرمان کشتن وی بداد وی زبان بدشنام گشاد شهریار فرمان رهایش
بداد یکی از نزدیکان سوندهایی وی را پرسید فرمود چون مرا ناسزا گفت خشم بر من آغاز چیرگی
کرد نخواستم بگفته اهریمن خشم او را بپادافراه رسانم گویند گروهی از فرنودیان در وخشوری
گواه خواستند آن شهریار با آتش روی نمود مردی در آتش آشکار دیدند و گواهی داد که پور
هوشنگ پیشداد فرهمند است و وخشور برگزیده ایزد بلند فرنودیان با خود اندیشیدند که شهریار افسون

وبند نموده

و بند نموده از رازا ایشان آگاه گردید در آتش در شد و آن گروه را نیز با خود در درون آتش برد هیچ یک
رنجی از تابش آتش نرسید از اینگونه فرجود ما از آن شهریار اهرمن بند در نامه‌های کهن بسیار یاد آورده اند دیگر
از شگفت کارهای شهنشاه طهمورث دیو بند چند گوهر را در هنگام خوشنودی اختران پیشت خوانده و افسون
نموده بود هر کس بر بازوی خود بستی هیچ چیز بر او کارگر نمی شد و جادوان و اهریمنان بر آیه گیران بودی ختیکیها را نابود
کردیدی

گذارش شهریاری شهنشاه آئین گذار مهین وخشور ایزد بیچون جمشید پور طهمورث

شهنشاه جمشید فرپور طهمورث بود جم بپهلوانی زبان پادشاه بزرگ و خرد و دوم که از نخستین هوش بود
یافته پاک و پاکیزه را نیز گویند و آفتاب را خوانند و آئین ایزد پرستی آن شهریار چنانچه داستان گذاران بزرگ کرده
پارسی نموده اند بدینگونه بود نفر موده شهریار دیوبند صد سال در زمستان تا بکردن آب فرو رفته بر پا ایستادی
در تابستان گرد اگرد خود آتش بلند افروخته در میان فروزنده نشستی پس از هفت شبانه روز کفی آب خوردی
از پس روزکار در غاری تاریک هفت بدم بستن پرداختی و خدای بزرگ برتر را بدین سان پرستیدی
دیرگاهی نیز بر هستی شناخت آمیغ همادیان و رازهای نهان فرمودی چندان کوشش نموده
رنج برد تا آنکه سزاوار آن گردید که بروی فرشته نامدار بهمن امشاسپند که فرزانگان خرد کارکرش
گویند براو آشکار گردید و آن فرهمند را از سوی ایزد نوید وخشوری و جهانداری داد چنانچه باید بر
سراپای ارش دو له نا و ران آگاهی نمود و بر فرشته سار و هوش آبادش تماشا داد و از
دیدار ویژه کان فرگاه دادار فروغ هرگونه دانشی بر روشن دل پاکش تابش نمود و خداوند گشایش گردید
وخشور ایزد پاک از این شادمانی و سرافرازی روی بخاک نیاز گذاشت و پنجاه سال بر نداشت تا آنکه
یزدانی سروده بفر هنگام نخستین هوش او را فرا آمد. هی جرمشار فرپود گهمور ارجم را بچاریدم مارا و فرآبادرا
مهاد اردکم. پاکان این ایزدی نخب پهلوانی این است ای جمشید پور طهمورث ترا گزیدم به پیغمبری

هنرها ترا آموختم و بدین جهان را آراستم خدیو نیک بخت سرافرازی سر از خاک نیاز برداشت و بخود
باز آمد رازها کاوشی روانان و کاموسی هوشیان سترگ سپهر را در دل خود یکباره آشکار انگریست و ماند
سیامکان و خردان در هر کار توانا گردید از آنسو خدیو فرهمند شهنشاه طهمورث دیوبند بسروش هوش از
بزرگی فرزند ارجمند آگاهی یافت بفرموده بهمن مشاسپند با گروهی از خردان و سترگان ویژه درون از شهر
بهامون شدند جمشید خورشید هوش را در نیایش گاه دیدند فر یزدان را آشکار از چهره چهرمانندش نگریستند
و بهر دانش او را آزمایش نمودند و به خرد و هوش ستایش آفرینها نموده بهمداستان راستان طهمورث شهریار
گرانمایه پور را جانشین خود نمود چون آوازهٔ بزرگی آن شهریار سترگ که بهر کشور رسید شهریاران و آیین گذاران
هر شهر و کشور که از سوی شاهنشاه ایران فرمان دهی داشتند بدرگاه گیتی پناه روی گذاشتند جها
بان نو را که از روی راستی در جهان آنچنان پایه مردمی فرنود بزرگ دادار بود از روی فرزانگی در رازها
و در کارهای شگفت آزمودند در هر دانشی و فرهنگ شهریار را چنانچه باید توانا دیدند آشکار و نهان دل
بمهرش گروگان نمودند که گوش بفرمانش دادند و فرازمانش را گردن گذاشتند خدیو جهان جوی نیز
از راه بخشش و داد چهراسپهای نهان سوی سپهرستان سپهران کاموس و هوشان کاروس را که
بهومندی دانش و توانایی گیاش در سیامی هیش چون سترگان آبادی از فراز آباد دریافت فرموده
بود هر یک باندازهٔ بزرگی و پایه بر هنرهای خردی و بینشهای روانی تماشا داد و چمهای ورزشیهای
جهین نامه یزدان را که دو جهان باشد و فرزد ساتیرش گویند بویژه درونان و روشن دلان
و بخردان آشکار ساخت از ارشهائی که پس از سپری شدن فرخنده روزگاران آبادیان در گرد
دانش و دران فرتودی و فرنودی و فرزبودی از شمار داد و دران بود به نیروی منشی بلند بدیدار
فرمود آنچه را دانش مردمی گنجایش داشت سراسر باز نمود نخستین کاریکه بدانش درست آغاز
نهاد جهانیان را چهار بخش نمود گروهی را راه و روش رنج بردن در راه پرستش دادار

فرمود و آموخت که در برزهای کوه و جاهای هولناک دور از گروه نشینند و خدای برتر فروزان فروزان آزاد کوهر را بفروغ گرامی پیرایه ایزد پیچون بیرنک نمون تیمسار خورشید پرستند در یافت هر گونه دانش از فرزاد آباد نمایند و بر چگونگی هنرهای ژرف و فرهنگ آغاز و انجام از فرزانستان آگاه گردند این بهره و بخش را بپهلوانی کاتوزیان نامند گروه دیگر فرمان دهان و بزرگان باشند که بر آیین همه آباد در آغاز کار در پرستش دادار سپس بکار سپهبدی و لشکر و کشور بپردازند و پاداش هر کار را از نیک و بد چنانچه در پیمان فرهنگ آذر هوشنگ نخست که بزرگ آباد داست یاد آورده بدهند این پایه مردم را نیسیان خوانند ۰ کجا شیر مردان جنگ آورند ۰ فروزنده لشکر کشورند ۰ کز ایشان بود تخت شاهی بجای ۰ در ایشان بود نام مردی بجای ۰ و بخش سیم کشاورزان و کدیوران اند و باید آبادی دهقانی مرز و بوم و دیان را بفرزانه نگهداشت که شدیداران دکونه پروران شناسند تا چنانچه خواست دارندکان رستنیها و چهارپایان بکار خود هوشیار باشند و نامیده بنسودی گردیدند چهارم بازاریان و پیشه وران که برای آرایش شهر و کوی و ... این گروه را نیز فرموده مویدان و هیربدان از چگونگی داد و ستد چنانچه باید آگاه بدارند و ستم و ناراستی بکار نبرند ایشانرا باهنوخوشی روشناس گشتند و از برای هر گروهی زاکان جداگانه نهاد و هر گونه کنونه ایشانرا بدیشان نمود تا از هنجار و آیین دور نباشند و هر یک از گروه چهارگانه را باندازه باید در پیشگاه شاهنشاه جهان پایگاه بخشید فرمود که ایشان از پاره هماد یان برنبست و نهادها بیرون نگذارند و بهر شهر و کشور چند تن از دانشوران چرب و پرتو که از فرزانه شهریار دادنها دار فرزاد آباد در یافت هر گونه فرهنگ و هنر نموده بودند گسیل روانه نمود تا آنکه جهانیان را بر آیین درست سهی شهریار با فرهی رهنمون کردند و چگونگی رفتار و کیش و کنش بیاموزند هر گونه جانوریجان و دل فرزانمان و خشور یزدان راکه نهادند و به پیمان جمشید خورشید هوش بایکدیگر دوست و مهربان کرد بهر یک کنام و آبشخور آسوده روز کار کذرانید بهر رو

از دانش بزرگ آن خداوند کار سترگ در جهان رازهای نهان روی به پیدایی نهاد و آیین
فرهنگیان فرتودی و فرنودی آشکار گردید و راه ایزدپرستی و دانش پژوهی پدیدار شد و هرگونه کار
هایی که جهان آرایی را جان در خور است به نیروی زیرکی شهریار جهان در گیتی سامان گرفت بفرگفت
فرازین • هی جرمشار تمور فرخاد کارم فرخار فرخار کارم فرخار خاریری هی جمشید خدا را در بنده دبند را
خدامی بینی آن خداوند بهرود و بهرود هرچه از پار رناد هماد یان که در فرود سن جهانند شوند آن خردی که در
فرازین جهان است و منش درست هرچیز از هرگونه که مانندهای هوشیده اند با وشیدگان از روشناست
فرهمندی پیوسته است و کار بزرگ جهانداری کونه که بنیادش بر خردی نهاده است فروغ بخشید و در هر
شهر و دهکده دانش کاهها و دبستانهای بزرگ برآورده فرزانگان فرتود را که فرزبود و دانش
برتر و فرهنگ شمار اختر و تن شناس از تابش فروزنده آفتاب دانش جهان جوی تاجدار دریافته
بودند فرمود فرهنگیان نوآموز را آموزکار شوند بنیاد نیایشخانه ها و پرستش کاهها و پیکرکده های بزرگ شاهانه
برافراخت و بگوهرهای شاهوار در و دیوارهای شارستانها را بیاراست و تیره درونان و تیر
پاسبان و موبدان و هیربدان رسیده و کاردیده و رنج کشیده فراز و نشیب بریده در آفرین خانه ها بنیاد نهاد
با پژوهندگان داد ار را پروردگار گردید چندی از روزگار شهریاری و فرمان گذاری و جستور ایزد گشت
که روی زمین از هر روی آراسته مانند سرخ برین گردید و هر گروهی در کار خود دانا و توانا شدند دانشور
یونانی فرزانه فیساغورث یزدانی که دستور همین بود و از فروغ دانش جهاندار جمشید بر فرهنگ سپهر
و شمار ماه و مهر و هنجار روشنان با آیین و مهر توانا بود بفرموده شهریار تاجدار گروهی را که در
خورد دانش موسیقار و رامش بودند آواز و سازهای خوش که از جنبش سپهران دریافته بیاموزند
تن شناس و پزشک بزرگ اپیشکاران و شاگردان شاه جهانیان بود بنماید کی شهریار دمای
شناس خوردنیها و نوشیدنیها را از هرچیز از هرکران فراز آورد و سامان ساختن خوردنیها

را به نیروی دانش پرداخته داشت و هرچه از میوه ها و گیاهها و چیزهائیکه در خور دپوشیدن بود درست نمود و باده انگور را بفرگفت شهنشاه بزرگ چنانچه باید و شاید بساخت و گونه گونه بویهای خوش از هر گلها و دیگر چیزها آشکار کرد آنگاه که هنوز نخشنده سوار نخستین خانه بهار در روز اورمزد فروردینماه فروغ افشان گردید کیهان را شوری و جهانیان را سوری بی اندازه از فرازآباد فراز آمد چنانچه منوچهری گوید. نوروز بامداد منوچهری بالاله سوری و گل حمری مرغان زبان گرفته یکسر باز نموده زبان برومی و عبری. یکمرغ هرود پارسی گوید. یکمرغ نوای ماوراء النهری. شاهنشاه بر تخت دهیمی آراسته بگوهرهای آفتابی بر سرگذاشت و جامه پیراسته بسنگهای بهراجی در بر نمود بر افرازنخی شد به تنومندی دانش درست وی بر روی هوا بر پا و روان بود چنانچه دانای طوسی گوید

چو مایه بد و گوهر اندر نشاخت ... بفر کیانی یکی تخت ساخت
زهامون بگردون برافراشتی ... که چون خواستی دیو برداشتی
نشسته بر او شاه فرمان روا ... چو خورشید تابان میان هوا
سراسر زمرغان همه صف زده ... برافراز تخت سپهبد رده

مهران و بزرگان و پهلوانان و فرمان دهان در پیش آنگاه بلند فرگاه که نخی دیگر بود که بر زمین پایدار بود بنشاند و هنوز پس از ویرانیهای سالیان دیر جهان گردان هر کشور از و داستان گذارند و بزرگواری شهریار جمشید گواه بزرگیست که دانشوران روی زمین آئین فرهنگ و دانش از مانندهای آن تخت بلند پذیرند بهر روی هیربدان را فرمود آتشی بلند افروزند و بویهای خوش بسوزند و رامشگران سازها و آوازهای در خورد آغازنده و بار یافتگان شاه دارو می گسارند از افروختن آذر و سوختن مشک و فروخوردن بادهای گلرنگ و ساختن رباب و چنگ گفتوهای سه گانه باریافتگان خرد و روان و تن

باشد چندان یافت که مانندهای کاوبی و پیکرهای سیامکی را در فرزرستان و مانستان آشکار
نکر پسند لختی بخویش و هنگامی بیهوش گشته چون بخود باز آمد زبان آفرین بستایش بازکرده بر فرو
هوش سروشی کردار جمشید شهریار ستایش آغاز نموده آن شهریار را یکدل و یکزبان سراسر خدایگان سترگ
و آن روز را نوروز بزرگ خواندند پس شهنشاه جمشید گوهرها بخشید و جامهای شاهانه ارزانی داشت
و از درگاه کسی کرد هر ساله آن روز را فرمود جشن بگیرند و تا نوزده روز آماده جشن بهاری باشند
روز نوزدهم را که نام فروردین است با دلی شاد و جایی ازستیکها تن آزاد شارستان
گذاشته بکوهساران و جویباران گرایند با ساز برگ رامش ستایش یزدان والا و فروزان فران
توانا را بدارند این همین جشن را سترگان روزگار را از آن شهریار بیادگار دارند و هنوز پاس میدارند
و خداوندان دانش در این روز نگینها از سیم و زر و گونه گوهر از نام ایزد کرد لر بیارایند گویند
کان چرخه و اپسین در این همین جشن چکامه ها گفته اند و درهای ارش چنرها سفته اند خشنهای که
سر و خشوران بزرگ آباد که آباد خردمندان بر جهان داد نهاد شان یاد بنیاد نهاده بود و از میان
رفته بود سراسر آشکار ساخت یکی دیگر از روزگاران همین جشن را مدار است گهنبار بیاشد
چگونگی آن چنانچه زردهشت در زند آورده است بدین است که یزدان جهان و جهانیان را بشش
گویند که یزدان پاک بمیانجی شش گوهر که شش امشاسفند باشد آفرید و برای بزرگ داشتن
در هر سال خورشیدی درگاههای شش گانه شش گهنبار باید کرد و فرزانگان آبادی مانند همسارا در
ساسان پنجم و دانش وران ساسانی و آذرکیوان و دانایان آذری برانند کار یزدان هنگامی
نیست و کرده داد ابیش بر دمان و هنگام وارد در هیچگاه جهانیان فرودین و فرازین از جهاندار
برتر جدا نبوده نخواهد بود و خواست ازین گذارش آنست که شهنشاه جمشید که آن شهریار را خدا و خدا
یکان گویند در شش گاه کشور را به نیروی دانش بیاراست بدینسان که در خور و روز ارد بهشت ماه

مانندهای اختران وسپهران رابرافراز تخت وگاه نگارید وچهل پنجروز اینکار راانجام بداد هر
گاه دانایان مانندها مینگریستند ازکار روشنان آگاه میگشتند پس درخور روز تیرماه بفرمان
بهمن مهشا سپند آبهارا وشهرباغها وشارستان ها وکشت زارها آوردن فرمود تا شصت روز
پایان یافت سپس درهشتاد روز ازشهریور ماه بفرزمان ایزد مید انها وپیش بارگاه رابیاراست
وشهر وکوی نیکو بنیاد نهاد وبهفتاد وپنجروز پرداخته شد پس درهشتاد روز مهرماه دمای رستیهارا
بسروشی هوش دریافت وباغها رابدرختهای گونه گون بیاراست دربسی روز این خجسته کار را
بپایان آورد وپس دراهنوخوشی مردم رابخواند هریک رابکار شایسته که درخورد بود بداشت
سپس سپاس یزدان بداشت ودرسرهر هنگامی چندروز جشن بداشت وفرمود همه ساله این
جشن رابرای خوشنود فرشتگان گونه روز پاس بدارند • درجهان بود از پیش شاد
کنون ما مکافات کش عشرت آن بر ندانیم بهدینان پارس از درستکاری شهریار جهان
دار هنوز سپاس گذار جشن کاهنبار میباشند ودرسرهر کاهنبار پنجروز جشن میکنند

جهان بد بارام روشاد کام | زیزدان بدو نو بنو بد پیام
چنین تا برآمد برین سالیان | همی تافت از شاه فر کیان
زمانه برآشود از داوری | بفرمان او مرغ و دیو و پری

گویند آن شهریار بزرگوار هنگام برشدن بافرازگاه فروزان فران هر کشور را در ماستان از
فرازستان از روی پیش روانی هرگونه که دیده بود پادشاهان آن مرز وبوم راکه درجهان
اخشیجان سایه مانندهای خردی میباشند فرمود از هر روی پیروشیدوران هر کشور شوند
آشکار ونهان خود را چنانچه خواست فروزان فران بست بیارایند ومردم کشور خود را نیز بدان
بدارند که کارهایشان مایه خوشنودی دارندگان گردد بسی چیزهای ژرف وهنرهای شگرف

ازان شهریار بزرگ آشکار کردید آیین مردم روزگار روی شد که اکنون مایه خیرگی و شگفت دانایان
جهان است افسانه جام جهان نمای شهنشاه جمشید هنوز کارآگهان و دانش پژوهان را از
زبان است در آمیغ و چگونگی جام جهان نمای شهریار والای پاکیزه رای جهان آرای جم گردان را
سخنان بسیار است برخی بر آنند نامه آن تیمسار از نیروی دانش سپهری در فرهنگهای شگفت و
سپهربندی و شمار همه اختران گران رو و ستارگان سبک پو نگاشت که آمیغ رازهای نهان و
کارهای جهان شدنیهای کردار آسمان از گذشته و آینده و جاوره نو شد از وی آشکار می کردند
گروهی دیگر برانند که خواست از جام جم اسطرلاب است که ترازوی فراز و نشیب آفتاب از وی
گرفته میشود و بر چگونگی شدنیهای روزگار آگاهی فراز می آید ابو یحیی بدین راهند آن شهریار نامدار چو
در هر دانش توانا بود جامی از زر سرخ هنگام خوشنودی فرنود بزرگ بایسته بود بساخت
بر هفت پایه راز گردش اختران هفتگانه را آشکار نموده هر دانشی که بسته بستاره بود در وی نمود
در روزگار نوروز بدان جام می نگریست و گونه و هنجار روزگار و شدنیها جهانیان را آشکار مینمود و گو
کاردانان دربار جهاندار را آگاهی می بخشید و هرگاه از روزهای بزرگ چون فروزنده جشن سده و نوروز
و مهین فرازسامد بزرگان و دانشوران و پهلوانان انجمن می شدند با آن جام نفرموده شاه جهان
باده جمی می نمودند هر کس را باندازه گشتی می پیمایند تماشایی روانی از خداوندان آن پایه
می نمودند و بر دانشهای بسته با اختران آگاهی بهم میرسانیدند گوینده پارسی گوید

سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی	گفت برخیز که دیرینه این درگاهی
همچو جم جرعه کشی تا که ز سر ملکوت	پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی

و هندی دیگر از ویژه دروبان خردآباد گوید خواست از جام نما دل پاک روشن جمشید شاه است
که چندان از نیروی پرستش دادار پاکیزه بود که در هود ساد و فرزنشاد پرتو هرچه در اشکار و

و نهان کیهان بست در وی پیدا می‌گردید مردم را شندنهای روزگار آگاه می‌نمود چنانچه گویند

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد   آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد

چه خوب میگوید مانند پارسی

بر سفالین کاسه رندان بخواری منگرید   کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند

سترگان روشن روان یزدانی و بزرگان بلندمنش ایرانی گویند جام جم و جهان نما بزرگ دل مهین مرد است که تیمسار خورشید باشد و شهریار جمشید خدای برزا بفروغ آفتاب می‌پرستید و در این کار چنانچه آیین فرهمندان است رنج بسیار برد که هرگاه خواستی از تن برآمدی و بآفتاب پیوستی هنگام بر افراز شدن مانند ماهی روانی آن فروزنده فر کیهان را در مانستان دیده هرگونه نشانکان او را در جهان خشیجان پاس داشتی هرگونه مردم را بگونه گونه راهها از پایه پیوستگان بفرگاه پیره یزدان رسانیدی و هرکس باندازه دانش خود دریافت چگونگی مهین جهان را دریافتی یکی از آنچه وانمود میکرد به آن تیمسار را آهنگامی سایه از زر سرخ بساخت بسنگهای گران بها و ارزش آفتابی بیاراست و در وی هرگونه دانش نگاشت در جائیکه نیایش خانه ویژه خود بود بداشت آنگاه که خواستی از راز نهان آگاهی یابد در روزگاری شهریاری و جهان داری خود بدان نیایشخانه در شدی با بویهای خوش و جامه‌های شایان و خواندن ویژه نامهای یزدان گونه‌های فرخنده که برای گذاشتن تن از جهان خشیجان و رسیدن بسپهرستان بودی تیمسار هورخش پیره داد پیوستی و از چگونگی آغاز و انجام هرچه آگاهی یافتی بمردم رسانیدی این خجسته کار در هنگام بهار فرمودی

ز ملک تا ملکوتش حجاب برگیرند   هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند

و نامه نیز در چگونگی ره سپاری فرهنگیان فرنودی نگاشت که بدین دانش توانا و بینا گردند و جامی نیز بتوان درست بساخت که از نگاه بدان و می گساری در آن باندازه در خورد برآمده شدنی بود آگاهی گشته روزی فرزانه هوشیار ما بنجی خداوندلیم جی از روی آزمایش از

من پژوهید که از آنچه درباره جام جم گفته اند کدام را راست میدانی نخست این سکر خودم را خواندم

می ده بیا بانگ چنگ که آن سرّ جام جم   آگه کسی است کش بود آگه از جهان

پس گفتم ارش جام جهان نما درخشنده است بر دل من این است که آن شهریار بزرگ از رسایی دانش و توانایی بینش در هر چیز از پایه و شستگان و مایه آخشیجان آمیغ پیوستگان را شناخته و باشوندان هوشیه یکی نموده که هر کس را بر چمهای نهان کار آسان باشد لا دبراین آنچه از جام جم و جهان نما بخردان بگونه گون گفته همگی با هم درست میباشد و راست داشتن چمها جام جم چنانچه خواجه روان شاد گوید

سرّ جام جم آنگه نظر توانی کرد   که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

نیاز مند است یا از خود گذشتن و بسروشان نهان سوی نخستین رده پیوستن است از شنیدن این سخنان بشادمانی فرزانه پرادانی مانند آتش زردهشتی برافروخت دمی بیارامید و فرمود که سخن درست همین است که نمودی بهر روی خردمندان خردمندی آن شهریار فرهمند آشکار تر از آنست که من باز گویم روزی در خراسان درویش یزدانی حاجی نیاز در انجمن بخردان میفرمود آنچه در آشکار و نهان جهان بدرازانی و پهنایی تماشا نمودم مانند جمشید پیشدادی فرهمندی بزرگ و خردمندی سترگ که یکباره از گیتی بنانی رسته و نزدیکان ایوان یزدانی پیوسته باشد ندیده ام و هیچیک از دانشوران پژوهنده کار و فرزانه نامدار بدرستکاری آن شهریار نبوده اند مایه پایداری آیین گذاری هر پیمبر و شهریاری فرمانده هان هر کشور از نیروی فرمودهای خردمندی آن تیمسار است که پیش نهاد خود نموده اند گواه بر درستی بینش مرد یزدانی سرودهای آسمانی فرود آمده بر خود جمشید است و چمهای فرنامه یکی از فرهای اوست که روشناس بفرازین ارونددیر توستان است که از خواندن آن فرنامه روان دانشوران خورسند و شاد همی گردد و جان رادمردان از دیدارش آزاد میشود چنانچه ساسان پنجم بپاپخوان سپهری سرودهای آن شهریار یاد آورده که ایزد پاک بدان می فرماید

ای جمشید فروغ تابناک من از روی تو آشکار است که هرکه آنرا بپذیرا ند که شید یکتای من از روی تو پدیدار و تو از سوی من سخن می گوئی و ترا سخن جز سخن من نیست چه آفریننده سخن منم تو مرا در هر چیز می بینی و در همه جا مرا در می یابی و فر یکتای مرا در همه سایه بینشگری و در هر چیز بر تو هستی مرا می نگری و سخن من در همه از همه می شنوی که مرا یاد آورند و جویای من اند گفته تو گفته من است و کرده تو کرده من آشکار است کسی که بدین سان به یزدان رسیده و از خودی خود نیست و بدو هست گردیده باشد در کردار و گفتار و هنجار او هوشمندان هر روزکار تا جاویدان اندازه هر کار بگیرند و دانش پذیران هر چه دانستن از نشانهای فرزانگان فرازین نشین او را برای سرافرازی در انجمن دانند در ستایش آن شهریار دادجوی آزادخوی مراچکامه ایست و این چند پیکر از وست

شاهان سرافراز پس از ساسانیان در — دارند بر وجود همایونش افتخار
گویند زمره که بود خسروی بزرگ — خوانند فرقه که حکیمی است هوشیار
قومی بدان رهند که وخشور اعظم است — جمعی بران سرند که شاهی است کامکار
دارد هنوز دفتر کردار و علم او — اندر بر فلاسفهٔ دهر اعتبار
باشد ز فر فروزهٔ جم گفته تا بسی — در نزد هوش عارف و عامی بیادگار

شگفت تر از هر کار آن خدایگان جهان که داستان گذاران پارسی و تازی در نامه های خود نگاشته اند این است که در روزگار شهریاری شهنشاه جمشید جهانیان از مرگ و پیری و هر گونه رنج آسوده بودند و هر گونه کارهای جهان به هوشمندی دانش جهان وخشور یزدان همادی سامان گرفت چنانچه بزرگان جهان از آن شاه بسی فروزند درخواست نمودند که از رسایی دانش جهاندار با فر و گنجایش خواهش آن داریم که مرگ و بیماری و پیری و دردهای جهانیان راه نیابد خدیو چاره بخشنده دهش و دست خواست آفریدگان را پذیرفت نیایش گاه در شد نماز

ایزد بداشت و چند روز ایشجان تن بگذاشت و برافراز شد چاره این کار را از دادار و نزدیکان
یزدان در شیدستان بخواست راه این کار شگفت را از هر روی از خدای بزرگ و فروزان
فران سترگ دریافت از کیهان جان بجهان تن بازگشت نمود و نخست بار افروخته روانان با دانش
و کردار را از هر گروه در پیشگاه جهانداری بخواست بگواهی روشنان سپهر همانی بر آئین سترگان
استوار ساخت که از آنچه شهنشاه بزرگ فرمان دهد سر نه پیچید بزرگان و سران هر یک از گروه خود
پیمان بگرفت پس شهریار دانش پژوه سامان زندگانی و جاوید زیستی را بدین گونه بساخت فرزانگان
بلندمنش نیکوکنش را بهر سوی کشور فرستاد تا آب و هوای آنجایگاه را به ترازوی دانش بسنجند که تا
بچه پایه درخورد کشت کاری و باغ و ازینگونه کارها میباشد و شمار هر گونه جانور را بنمایند باندازه که مایه و اندازه
هوا و آب و زمین است کشت کاری کنند و جانوران نشینند باندازه که نیروی منش زمین و آب
و هوا ناتوان نشود در هر جای کشور کشت کاری نمایند جویبار[illegible] و کوهساران را هیچگونه نکارند
که مایه زیان همادی است از برای مایه پیوستگان ایشجانی زمینهائیکه برای کشتن گزین کنند سالی
بکارند و بسال دیگر واگذار کنند و از برای جانوران چرنده از گاو و گوسفند و مانندان در بیابانها
بگردش شوند تا آنگه هوائی خوب باشد و مایه دمای داروند گردد و هر چند سال از نو شمار سر جانوران
و مردم نمودی هرگاه بسیار شدندی در بیابانهای دور نشاندندی پزشکان چاره جوی فرمودند
از آبادیها ناپاکیها دور بسازند و بویهای خوش در خانها و کویها بسوزند و خورشهای پاکیزه که مایه
بر هم نخوردن و درست ماندن دمای داروند است از خوردنی و نوشیدنی بخورند و خود را
از کاهش و کاستی باز دارند و از آنچه جمشید جهانجوی در کنش نامه باز نموده ردی نتابند
سپهبدان اخترشماران را در بهین دبستان آیین فرمود که در هر شهر و دهکده جایگاه جویند که در
کارهای گونه گون پاس جنبش و پیمه اختران را بدارند و هر کاری را بنگرش اختران نمایند

هنگامهای نیکو جشن بدارند و در جاهای ویژه هر اختری کار سپندیده ایشان کنند شبستان
ویژه درونان پاکیزه اندرون را فرمود که در هر سوی کشور شوند مردم را بنیادهای بایسته هستی همیشه
هست که برای دیداری دمای داد و دهش آموزگار شوند و بی یاد یزدان نباشند و پرستش
سوی دو ماه هنگام پرستش داد ار نیمسار خورشید را نمایند که از کارکنان سپهر کاهش و کاستی روی نمی
باشد و مایه پایداری گیتی جهانیان اوست و شوند نهادی زندگانی هرگونه جانور و روییدنی و
کانی اوست درگاه دیداران فروزنده فرماندار در جهان و آشکار و ویژه نام هر آینه بود را یاد آورند
برهنجار جمشید تاجدار سپاس گذارند و پاس پرستش پاک پروردگار را بدارند بهر روی هرچه از بنیادی
نهادی که مایه نگهداری دمای داد و دهش بود از کارهای خردی و روانی و تنانی برسانی دانش
فراهم فرمود و جهانیان بفرموده آنشهریار بزرگ رفتار نمودند که اگر سخن یک یک و آنچه خواهم سرا
بازنمایم هر یک از رازهای خردی و کارهای روانی و جشنهای سپهری و منشهای وابستگی را
درین کارنامه جداگانه باید نخستین بیاد آوریم که خوانندگان را آگاهی فراز آید از بزرگی دانش و توان
و کیاییش آن برگزیده یزدان هفتصد سال کسی در ایران رنج بیماری و درد پیری و مرگ گرفتار
نگردید روز بروز ایزد دامتاسپندان بر جهانیان بخشش گرایند گرایند و فروزان فر گیتی بر
مردم گیهان به مهر نیایند و روند پدید آید که تنگی سپهت از بیست یک از اوستا این شگفت گذارش
را جهاندار راستین برشت وخشور را نست بدان سان می فرماید که بزرگترین پادشاهی که
برای آشکار داشتن آیین هر فردی و آرایش و پیرایش جهان برانگیختم وخشور جمشید بود و آن همیند فر
از من که یزدانم درخواست نمود که درد مرگ و پیری و باد سرد و گرم و دردها را از روی جهانیان بسته
داریم که در هنگام شهریاری آن جهاندار مردم گیهان رنج نبینند خواهش او را از روی بخشایش پذیرفته
داشتیم جمشید در جهان پیرایی و کشورآرایی همی کوشید چون سیصد سال از خسروی او بگذشت

فراخنای جهان بر مردم گیهان تنگ گردید جمشید را بسوی روشنایی خورشید رفتن براه اختر
فرمان دادم و گفتم خنجر خود در آب انداز بهر سوئی که خنجر رود از ان راه آب دریا را خشک نما جمشید
فرموده مرا کار بست بسیاری از زمین را خشک نمودم تا جای زیستن بر مردم جهان تنگ نباشد
چون سیصد سال دیگر درگذشت باز مردم و جانور بسیار گردیدند جمشید جهاندار سیمراخ فراخی
جهان نمود بدستور نخست باز او را فرمودم که خنجر خود را بدریا انداز چنان کرد سه بهر دیگر دریا خشک
گردید جای درنگ و جنبش بر هرگونه جانور فراخ گردید چون سیصد سال دیگر بگذشت جانور
و مردم چندان بسیار شدند که باز جمشید جهاندار درخواست نمود باز او را سرافراز نمودم بفرمان بهمن
نواد و بدستور گذشته فرمانش دادم سه یک از زمین را خشک داشت چون جمشید بفرمان
من و یاری بهمن امشاسپند و دیگر سروشان فرهمند جهان را بدینسان آبادان ساخت و دریا
را خشک نمود مردم یکباره مرگ و پیری فراموش نموده بران شدند که از فرمان جمشید جهان
بان و فرمان پاک یزدان روی بتابند و از پیمان شهنشاه خورشید جم بپنهانی سرتافتند
و در برخی از کردار و گفتار شهریار که فرنود هر آینه بود نکوهش آغاز نهادند راه بدکاری و آیین
بارآزاری پیش گرفتند نیکوییهایی که بفرهنگ اخ سروش خجسته سیمراخ از دادار دهش دوست
نموده بود فراموش نمودند از کارهای نکوهیده مردم و راز دل ایشان یزدان پاک جمشید را آگاهی
داد و چگونگی پاداش یافتن مردم گیهان را از ناسپاسی ایشان یکایک بجمشید نمودند باز
یزدان پاک پاسخ نوشت زراتشت در اوستا چنین میفرماید چون نهصد سال از پادشاهی جمشید
شهریار بگذشت مردمان از هر روی آسوده روزگار گذرانیدند مردم جهان بگفتار دیو کار
بکردند و از فرمان من و جمشید سرتافتند من جمشید را آگاهی دادم که بکیفر آن گناه بباریدن
برف جهانیان را نابود کنم جمشید از من خواست که من بفرمان تو رنجها بردم تا جهان آبادان

گردید برمن به بخشایش و بسالی بجای گذار پس من اورا آموختم که در غاری بسوی اواختر جادری
او برافراز کوه جایگاه آباد دارد و سه راه مردم و جانور درانجا یگاه ببرد در راه ازمردم و جانور هرگونه
جفت و در راه دوم شش پل و از انراه ازمردم و جانور هرگونه نیصد جفت در انغار برد ازمردم
و جانوران بهترین و نیکوترین که در جهان بودند که از رنج برف و سیل آسوده باشند جمشید چنان کرد
و تخم هرگونه روئیدنیها را نیز برد مردم آن انغار همگی سپاس گذار و یزدان پرست و از اهرمنی دور بودند
و روشنی آن غار گاهی از خورشید و ماه و ستارگان و هنگامی از چراغ بود و در نزد مردم آن انغار یک
سال را یک روز شمارند بهر روی چگونگی خشک شدن دریا را دانشمندان فرنگ نیز گویند که زمین پیش
یکی از پادشاهان در هنگام شهریاری و جهانداری خود سه دریا را خشک نموده که یکی از آنها دریای
سیاه است که تا کوههای سلماس و مراغه را آب آن فرا گرفته بود در راهی ازان بدریای سفید باز
کرد از رفتن آن آب زمین پدید آمد و در دو جا که پست تر بود آب بماند که هنوز یکی را دریای شاهی و
دیگری را دریای دان خوانند دوم دریای کبود که از کوه البرز تا یکی از رشته های کوه ارال را فرو
گرفته بود در راهی ازان بزمین خوارزم و جای نشیمن اکنون ترکمان که پست و ریگ ستان بود
باز کرد که آبها در آنجا فرو رفت و در دو جا بسیار ژرف بود آب بماند که یکی را اکنون دریای ارال خوانند
و دیگری را دریای کبود که مازندران میباشد نامند سوم دریای ساوه و آسامان تا یزد را فرا گرفته بود در راهی
ازان به بیابان سیستان باز کرد که در ریگستان آنجا فرو شد و نشان آن این است که هنوز آبهای کوههای
آذربایجان در گودال ساوه گرد میآید سوی سیستان میرود و پاک یزدان به تیمسار زردشت همی فرماید
چون جمشید این مایه مردم پارسا و پرهیزکار یزدان سپاس را در کوه جای بداد کارکنان جهان را
فرمودم که آماده کیفر با دافراه جهانیان گردند شهنشاه جمشید چون از راز یزدان آگاهی یافت
و خشم جهاندار برتر را درباره جهانیان آشکار نگریست سرافرازان هر بوم و کشور را در بارگاه جهاندار

جهانداری بخواند و جهانیان را نکوهش بسیار نمود پاداش نافرمانی و ناسپاسی و پیمان شکنی بسیار
سراسر بازگفت و چگونگی آمدن برف و شدن سرما و تباه شدن چیزها و ناخوش شدن هوا و آبها و آمدن ده
اک تازی و چیرگی او را بر گیتی و سزا یافتن بدکاران را سراسر بازگفت گروهی که یکباره بخوی اهرمن
گراییده بودند از آن بزرگ فرنود هر آینه بود فرجود خواستند که فرنود بر راستی سخنان شهریار بود
باشد وخشور دادار روی بستون ایوان نمود فرمود این پیمان شکنان بی آزرم را چنانچه باید
و شاید از راز ایزد آگاهی ده بناگاه ستون ایوان از گیایش شهریار باداد و دانش شدنیهای
روزگار جهانیان را پس از سپری شدن فرخنده هنگام جمشید با نام و کام بگفت زشت نهاد
آن جهان اندیشیدند که آن برگزیده یزدان بجادوئی این کار را آغاز نهاده از بارگاه بیرون
شتافتند و بکارهای نکوهیده پرداختند پس زران جم آفتاب چهر ویژه کانیکه از پرتو دانش و
خداوند گفتار و کردار و بینش بودند در پیش خود نشاندلجی بر گونه مردم دریغ و افسوس خورد و بسیار
از رازهای نهان ایشان را آگاهی داد که آشکار شدن فریدون پس از پاداش یافتن خورسند
ساخت و خود شب و روز بپرستش یزدان والا پرداخت اینکه فرشته پیام سپار همسار بهمن
امشاسپند جم این آسمانی سخن را در فرزدان دل روشن جم فرو ریخت - ام تمورکاد مدمیمام
پیم مارم دمینان کافه فمادو رآخ ماسی اسودن تو شراح سب - اکنون از میان مردم بر گیرم و دانایان
بدست ده اک تازی بودن سزا وار است خدیو جهان جوی آزاد چون روزگار سپری شد شان
شهریار خود نزدیک دید فرارآمدن خشم یزدان والا را آشکار انگریست آماده برخی کارها که زین
پس در گذار بیوراسب خواهستم نگاشت گردید هزار سال دمان جهانبانی او در همه روی زمین بود
شهرها و بنیادهای فرخنده لاد در همه جای گیتی بساخت و هرگونه کار مردم گیتی را به نیروی
برف جهراسته داشت مانند گرمابه و رشتن و از ابریشم و پنبه جامه ساختن و هرگونه ساز

جنگ افزار و هنر شناوری کردن در دریاها و بیرون آوردن مروارید و کشتی در راهها از او ست
و در آبادی اصطخر که بنیاد شاه گیومرث است کوشش بسیار نمود چنانچه اصطخر که تا رام کرد را یکسر
آبادان ساخت و اورنگ بلند از روی دانش و فرهنگ برافراخت که اکنون تخت جمشید رو
شناس است با آنکه سالهای دراز است فرومایگان جهان گردان روزگار را از چهره های نگاشته
در روی اندازه هر کار میگیرند و هرگونه روشهای نیکو و هنرهای پسندیده که در میان مردم است
از آنجا پدیدار است و بر درستی دانش آن شهریار بزرگ و هنرمندی خردمندان روزگار روی گواهی
آشکار نامه های بسیار در دانش برتر و شمار اختر و منش آمیزگان چهارگوهر به نیروی زیرکی فراهم
فرمود از آنها راز نامه یزدان در دانش آغاز و انجام و فرازین اروند در چگونگی شناخت پایه های دبستان
دشیدستان در گذارش دریافت اندازه کارهای خردی و کنش نامه در آیین رفتار و کردار و آمیزش و
آیین جهانیان خنده و در دست مردمان کاردیده رسیده می باشد چم فرمودهای سپهری سروده راز نامه
و فرازین اروندش را جز هرتاسبان نامدار و ویژه دردنان کامکار کسی نمیداند ساسان پنجم برخی از
فرازین فرموده آن شهریار را بزبان دری و شهری یاد آورده این چند درشیم را برای آرایش این نامه
نگارش نمود فرماید جهان بندیشه و پنداشته هر آینه باشش است جهان مردم است و مردم جهان
آمیغ خودبینی خدابینی است آنکه خود را نشناخت خدا را کجا شناسد سراسر جهان یک کس است
تنی دارد از همه تنها آنرا تن هم گویند روانی از همه روانها آنرا روان کرد گویند خردی دارد از همه خردها که آنرا
گوش کرد گویند چون درنگری جهانی بدین شگرفی یک پرستار ایزد است درشیده آستان فرماید
پادشاه ناتوانای برگیراس نمودن فروزه ها نهانی و نیروی خشم نباشد سزاوار جهان داری نباشد
و رسیدن بدین کار بسته است به بلندی منش و نیکویی روش و نیروی کنش پادشاهان
پیشین و دیدن گذاران باستان راستان بازدر این نامه فرماید کشور بدو چیز توان

نگاهداشتن نخست یکی نمودن دوستان دوم جدایی انداختن میان دشمنان فرماید پادشاه باید فرزیده بهفت چیز باشد نخست بلندمنش دوم درستی رای سیم استواری اندیشه چهارم شکیبایی در رنجهای شگرف پنجم چشم نداشتن بخواسته دیگران ششم لشکریان همداستان هفتم گیرایش و بزرگ داشتن خود باز فرماید شهریار باید سه چیز را پاس بدارد نخست آبادانی کشور دوم مهر و بخشش بر زیردستان سیم کار خورد را بمردمان بزرگ و کارهای بزرگ را بمردمان خورد وا گذار نکند فرزانه بهرام در شارستان یاد آورده یکی از خداوندان ناموس بزرگ آذرساسان پنجم پرسید مایه سپری شدن روزگار فرخنده پارسیان چه بود فرمود در انجام کار شهریاران بر آیین شدند کارهای خورد را بمردم بزرگ و کارهای بزرگ را بمردمان خورد وگذار کنند بزرگان را گران آمد که بکارهای خورد پردازند و خوردان نیز کارهای بزرگ را نتوانستند سامان دهند نیز شهنشاه جم فرماید دانش کلید نیکبختی است و نیکبختی دریافت آیین داد است چنانچه در گذارش شهریار بزرگ کیومرث گفته اند پس از مرگ دیدند او را بخواب که اندیشه همی تافت چون آفتاب بگفتند ای شاه چونی بگوی که پیدا بدت همچو خورشید روی چنین گفت کین دولتم داد داد که بوم و بر داد آباد باد ناصرخسرو گوید خوب یکی نکته یاد دارم از استاد گفت نگشت آفریده هیچ به از داد جان تو با این چهار دشمن بدخو نگرفت آرام جز بداد باستاد فرماید بدتر از هر چیز در روز بازگشت دشمنی نمودن با آفریدگان است و از زردان مردمان گویند برتری و توانمندی بسته بخواست یزدان و نیروی آسمان به تنومندی تن و دانش روان و گرنه هر زورآور در کشوری شهریار و هر خردمندی در هر کاری کارگذار ببودی گویند آن شهریار چهار نگین پرداخته در یکی نگاشته بود آهستگی در دیگری نگاریده دانایی در دیگر نوشته آبادانی دیگری دادجویی و هر یکی در هنگامی در دست نمودی و هر کس بدو پیروی نمودند سخنهایی که در فرازین اروند

آن شهریار فرهمند یاد آورده سراسر آرایش زبان خردمندان است که آن دخشور ایزد در چگونگی پایه
آفریدگان خردی از روانان پاینده تابنده سپهری باز رسیده و پاسخ یافته و دران نامه یاد آورده من
تیر برخی از انها را بجای خود در تابش نخست دانمودم از فرمود مایگه در کنش نامه آن شهریار دادجوی
فرزانه فرموده برخی را تیر یاد آوریم فرماید جایگاه نشستن و زیستن باید بسی بلند و در مایش بسی کشاده
باشد و از برای هر هنگام می باید جای ساخت و کاخی پرداخت خوردنیها در خور هر هنگام را بدان
نگاه که بسیار است باید فراهم کرد درست نگاه بدارند که بدان آسیب نرسد آنگاه که باید بخورند
و بخورانند گرد آوردن هر گونه خواسته بسته است بداد و پرهیزکاری و خواستن زن خواست از
جفت گرفتن دو چیز است نگهداری خواسته و آوردن فرزند بهترین زنان جهان زنی است که بخرد
دانش و درست داشتن کیش و کنش و آزرم نمودن و کوتاه زبانی و مهر و فرمان برداری شوهر
پرستاری و پاس خوشنودی جفت و پوشیده داشتن خود را فردوسی فرماید چه خوش گفت
جمشید با رای زن که یا پرده یا گور به جای زن و زن باید در هر کار خانه توانا و بینا باشد
و شوهر باید او را بنگر نیکوی و پرده از جز خود نگاه بدارد و بدین پیمان فرمان بر خود سازد چون
او را در هر چه شایسته بیند زنی دیگر برا و نگزینند اگر چنانچه یاد آورد فروزنده نباشد او را رها نموده
زنی دیگر گیرد فرماید زینهار دو زن نخواهید که مایه ناخوشی کام و بر هم زدن خانه خواهد شد
چون فرزند آید بروزهای خوب در انجمن آزادگان و پیره درون او را نام نیکو گذارید مانند هرمزد
و هور و مانند آن که از نامهای یزدان و فرشتگان بوده باشد پس دایه برگزینند از خانواده
های بزرگ که بی خردی بی آزرم نباشد چون روزگار شیر خوردن بگذرد او را رنج بردن وادار
و پاکیزه داشتن فروزگان بدارد و دانشمندی خداوند هوش و بر خداپرست پرهیزکاری بگمارند
تا او را دانش آموزد و شکم پرستی خانه رنگارنگ پوش نباشد که از همسالان و همالان نیکو خو

جامه برتری جوید و راه گزافه گویی و هرزه درایی نپوید در سخن راندن فرماید میانه گزیند سخنهای دور
از دانش پذیران زبان نگشاید بی اندیشه سخن نگوید و دوباره سخن نراند و از گفتگوی با مردم نادان
و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا آنجائیکه باید پرهیز نماید گذارشی که بدان آگاه باشد آگاهی خود
را آشکار نسازد تا آنکه گوینده سخن خود را بپایان رساند چیزی را که از چرا و باز پرسند پاسخ نگوید اگر از گروهی
چیزی پرسند او نیز در میانه باشد پیشی در سخن نکند اگر کسی پاسخ نگوید او را بهتر از آن سخن باشد بگذارد تا
آن سخن بپایان آرد پس خود پاسخ آراسته کند بدان سان که بر پاسخ دهند نخست خورده نگیرد بس گو
بر سخنان مردمی که بگوش یکدیگر میرسند نکند با مهتران سخن بآواز نگوید و از گفتار گوشه دار چیزی بر
زبان نیارد هنگام گفتگو با دیگری چشمک نزند بسیار سخن نگوید و ویژه با بزرگان و دیوانگان از
سخنان دروغ و سخن چینی و شوخی پرهیز نماید در آئین راه رفتن فرماید از روی خودبینی راه نرود و
شانه نجنباند بسیار در سوی و پس ننگرد پیوسته سر در پیش نیندازد در هر روی پایه میانه نگاهدارد
تند و کند رفتار نکند در نشستن فرماید در نزد آموزگاران و بزرگان و پدر و بزرگتر از سال خود دو
زانو نشیند و گردن کج نماید و آب دهن خود را نیندازد با ریش و دیگر اندام خود بازی نکند آبهای بینی
خود را هر دم نفشارد که از وی آواز برآید جز چهره و دستش جای دیگر از تن خود پیدا نسازد روزی یکی
از خورد پیمانان نژاده از من باز پرسید از اینکه یزدانیان انگور خود را نمیرسند برای چیست گفتم برای آنکه
بر آئین ستوده جمشید دهان ایشان هنگام سخن گفتن و خمیازه نمودن و خندیدن پیدا نشود چنانچه زنان
این گروه بشارع باید بروند جز چشمشان جایی پیدا نباشد جهان جو فرماید گاه سخن گفتن با مهتران
سر خود را پائین اندازد و چشم دریده نماید و همواره آغاز شرم و آزرم در هر انجمن پایه خود را نگاهدارد
در نزد مردم نخوابد اگر خواهد دورتر رود و بخوابد اگر ایشان نجنبند همراهی کند از نشست و برخاست از هر
روی چنان کند که از وی خوشنود باشند هیچگاه بی آموزگاری و بی آموختن نباشد از دریافت بهتر ما

تا آگاه نباشد و کاملی نورزد در آیین چیز خوردن فرماید در گاه چیز خوردن نخست دست و دهن
سبیل را بشوید سپس در کنار خوان نشیند لقمه بزرگ برندارد دهن فراخ نکند و انگشت نلیسد و
بگونه گون خوردنی نگاه نکند و از پیش مردم چیزی برندارد و بر برتر از خود خوردنی بخش نکند و بهر سوی
خوان ننگرد و آنچه خواهد از دهن بیفکند چنان اندازد که دیگران آگاه نگردند چنان بخوبی چیز خورد
که باز مانده او را بتوانند خورد و پیش از دیگران دست دراز نکند و باز پس نرود و اگر سیر شده باشد مدارا
کند و آب بشتاب نخورد و هنگام آنکه خلال باید بشود بسویی که کسی نه بیند یکی از سخن دانان تازی آیین ورزی
نکوهش روش زبان پارسیان را در نزد من نمود که این گروه از بیچارگی خا و ثا و صاد و ضاد و طا و ظا و قاف
و ذال و عین و طا ندارند گفتم ای نادان گروهی که این همه با آزرم رفتار کنند که هنگام خلال نمودن
بسوی شوند چگونه بران گرایند که این سخنان را برای شناخت بجایگاه خود بیاد نوا بیرون آرند در
کاهی دهن را کج نمایند و برای دیگر آواز در دماغ و گلوی خود اندازند و در انجمن کردارهای سبک
و بازی گری کرده باشند سر بزیر انداخت و هیچ نگفت بهر روی شهنشاه بزرگ فرماید اگر میزبان
است هنگام گستردن خوان اگر تواند از هر گونه خوردنی فراهم کند و انجمن و خوان را آراسته دارد
و پزشکی در گاه چیز خوردن ننماید چنانچه دانای طوسی در سفرنگ فرموده خدیو هیم و اورنگ جمشید گوید
خورش باید از میزبان گونه گون بکفش گزین کم خورد و فزون اگر چه بود میزبان مهربان
پزشکی نه خوب آید از میزبان دوست داشتن مهمان را بر هر چه بگزیند و بسیار گشاده روی نشیند
من میگویم برروی مهمان نتوان بود خشمگین در آیین مهمان شدن فرماید تا توانید بر جز
همسران خود مهمان نشوید مهمان شدن مهمان خواستن و نگاه داشتن را از هر کار دشوار تر میدانم
دیگر در آیین خوردن در گذشته نامه بار مینماید بر هر کسی است از بزرگ و خورد و هر پاسبان روشن روان
و آشکار بینان نخست تا آنکه نیازمند نگردد دمی گساری نپردازد مگر در جشنهای بزرگ که از

دست رسیدگان می پیوسته نوشد که بدین میانجی پاک روانش توان افرازشدن دران فرخ روزها
دریابد و تماشای فروغهای پیدائی جهان چنانچه باید نماید وگرنه آنگاه که نیازمند گردید باید انجمنی آراسته
از هر چیز نماید و چندتن آزاده بزرگ بلند منش نیکوکنش گزیند از بویها و سازهای دلکش و چهره پری پیکران
مه وش و رنگهای دل پذیر و خوردنیهای پاکیزه مشکوی را بیاراید چه نبرد ما هنگام میگساری توانا
میگردد و هر یک بسته جسته خود را خواهان میباشند هرگاه در برابر دلخواسته خود را نه بینند مایه برهم دمای داد
وند گردند کوشش نماید که با خردمندان نشیند و از مردم نادان پرهیز نماید باندازه که از گونه مستی نشان نبرد
نرود باده گسارد چنانچه آبادیان گویند هوش زدا را نه چندان باید خورد که بیهوش شد خاموش
نشستن و پرخوردن و سخن بسیار زدن و خنده بسیار نمودن و جنگ کردن و بدزبانی همه نشانهٔ آن
است که از گونه آمیغی خود بیگسو شده است سخت پاس خود را بدارد که خردمندان خورده ازروی
نگیرند همواره روی خود را بسوی مهتر انجمن نماید تا تواند از سخنان خردی بازپرسد و گوید از ترش رویی
و بدخوئی پرهیز نماید بر امشگر زم بدسخنی نماید و همواره فرمان در نواختن چنگ و رباب و نه به بربطهای
سبک نگراید بهمان راههایی که فرزانگان آئین کرده اند بسازند گروهی که بسال کمتر میباشند باید همه گوش
میباشند گستاخی نکنند درکشیدن باده و مانندان آن بر دهنده می از کم و بیش سخن نگوید هرچه او
بپیماید بخوبی گسارد فرزانه نشابوری چه نیکو میگوید ۰ گر باده خوری تو با خردمندان خور یا با صنمی لاله
رخ خندان خور بسیار مخور و فاش مکن و رد مساز کم کم خور و گاه خور و پنهان خور من میگویم

چون می بود ودیعه جمشید تاجدار	باراستان بباید خوردن بدوستان

ارش دوم

از تابش سیم در برگشتن روزگار وخشور پروردگار جمشید و پادشاهی ضحاک تازی و دیگرگون شدن

آیین یزدانیان بر همخوردن پاسبانی شنوده جمشید

دانندگان نامه‌های کهن برآنند ضحاک پور مرداس که او را بیوراسب نیز گویند پور زنگیان پور تاز پور شهنشاه سیامک است و اینان از سوی شهنشاه ایران در کنگ دژهوخت و ما وران فرمان دهی داشتند شداد نیز ازین گروه میباشد همواره فرزندان فرازین آیین جمشید و نیاکان بزرگوارش را بندگی کردن نهادندی آذرساسان پنجم در پاسخوان دساتیر وانموده که ضحاک در آغاز کار میان پرستاری دادار و ستارگان چون هیرتاسبان نامدار نیست لا دبرین هر آینه بود او را بکام نیاکند و در کشور تازیان بزرگ نام شد دران هنگام زند بار آزار رسید چون جهانیان از پیمان جمشید سر به پیچیدند ایزد او را انگیخت اهرمن منشی وی را دستور و پیش رو کرد نخستین کاری که نمود کشتن پدر خود را که مرداس بود از برای خواسته و فرمان دهی بر بوم تازیان بجاه انداخت برهنمائی اهرمن بخوردن گوشت و زنده خایه پرداخت و بکارهای تیره و تاریک که بفرهنگ آذرهوشنگ سخت کردار دژخیمان و دیوانست پیرامون گردید بپادافراه زشت کاری وی خدای بلند او را بدرد گرفتار نمود که دو برآمدی بمانند دو مار از دوش او آشکار گردید و چاره او را پزشکان اهرمنی بمغز سر آدمی دانستند لا دبرین مغز ضحاک آشفته گردید بناسپاسی و نافرمانی پدر خدیو جهان و بزرگ فرنود یزدان و خشور سترگ جمشید گستاخی آغاز نهاد گروهی نیز از ناسپاسان ایران بر او گرد آمدند فرمان او را گردن نهادند آن اهرمن ناپاک گوهر به دمدمه اهرمنان مردمی آهنگ جنگ خدایگان جهان نمود با گروهی انبوه از سپاهیان تازی و پارسی و رومی روی بایران نهاد بر بومی که رهگذر لشکر ناپاک گوهرش بود زیر و زبر ساخت و دست بکشتن و تاختن آباد کشور ایران انداخت و مغز سر پیر و جوان خورد ماران دوش خود ساخت ازین هنگامه جمشید شاه آگاهی یافت شهریار ایزدپرست کار آگهان جهان را از فرزندان

و شاگردان خود از هر سوی بخواست فرمود خدای بزرگ را خواست بر آنست که باد افراه
پاداش ناستوده پیمان شکنان ضحاک تازی در کنار نهد روز خشم پروردگار روا فرا آمده بر شما
زین پس خود را نگهداری کنید آئین درست مرا در آشکار و پنهان پاس دارید تا آنکه فریدون
را که از نژاد من است یزدان پس از هزار سال دیگر برین اهرمن برانگیزد جهان را از نا پارسایی
تازیان پاک سازد و آئین آمیغ راه روش مرادی آشکار سازد چم چمراسهای سپهری مرا بر جهانیان
وانمود نماید ستوده آئین بزرگ آباد را باز در روزگار وی پدید آید زینهار از خواست کردگار در گم
نباشید که کرده ایزد دادجوی آزادخویان را برایه شادی خواهد بود هر چند دانایان روانی خواهش
از شهریار بلند نمودند که از روی کیایش چاره آن اژدها پیکر را که سرشتش از خشم خدای برتر بود نهاد
پذیرفته نگردید و فرمود چنانچه نیاکان پاکم چون آزاد آباد فرشته نهاد و جی الاد فرخنده لاد و شای مهبول
بلند جای و یاسان آجام ستوده فرجام تاب دیدن بدی از جهانیان نداشتند از بدکاری و رنج
بار آزاری مردم جایگاه فرمان دهی گذاشتند و راه کوه و هامون را برای پرستش ایزد پیچون
گرفتند من نیز پیش از آنکه از دو سو کشته شود بکناری خواهم شد که فرمان داد ار برانست
که مردم کیهان در دست ضحاک تازی رشتیها ببینند و شما زین پس جز بخواب و فرزند شاد مرا
نخواهید دید این بگفت و برخی از رازهای نهان بدیشان سپرد شبانگاه تاج و گاه شهریاری
را واگذار کرد و مانند سیامکان آزاد خوی جامه سیاه بپوشید یکباره از ساز و برگ شاهی
بگذشت سیمرغ آسا روی خورشید نمود خود را از جهانیان نهان فرمود و در کوه و دشت تنها
تماشا گشت میکرد و آمیغ چیزهای پیوسته آخشیجان و شیدان کاموس فرازستان نگران بود
در بر کوهها و های دور از گروه باروان فروزنده ستایش یزدان و نیایش فروزان فران
مینمود بدینگونه روزگار را با رسایی دانش بگذرانید و از روی بینش بر سراسر پایه آفریدگان

خردی و روانی و تنتابی رسید کی می کرد هر جا نیز سوخته دیدی انش دانش باورد و باندازه پایه برایه
آگاهی فراهم کردی ساسان آذری فرماید پادشاهی بر دو گونه است یکی قلندری و دیگی برتری
سپاس ایزد که گیانیان بهر دو رسیدیم و بهروی شهنشاه آشکار و پنهان در هر جای از جهان از
روی دانش و بینش تماشای نمود تا آنکه بفرموده سروش برابل رفت دختر پادشاه نیمروز را پادشاه
فروز بگرفت ازوی پس از چندی پسری پدید آمد آن گرانمایه پور را تور نام نهاد بزرگان گزین
تخمه جم بدند سراسر نیاکان رستم بدند چندی در نیمروز بکامرانی زندگانی میکرد از آنسو ضحاک بر ایران
دست یافت تاج و تخت بزرگان را از فرهمندان بستد و تهی دید پیر و جوان نبخشود و بسیاری از
پادشاه زادگان را بکشت از نواده شهریار دختران طمورث پور جمشید را بزنی بگرفت روزی چندین
از مردم را فرمان داد بکشند و خورد ماران بسپارند و پیوسته پژوهنده که تو نه جمشید شاه بود در دل هراس
آن داشت مبادا ایرانیان بشاهی او تن دهند تا آنکه پس از جستجوی بسیار او را در نیمروز نشان
بدادند فرمان بگرفتن و خونریزدان بداد شهریار از نیمروز بچین رفت و هر جای مردم را بکیش و کنش خوب
و روشهای نیکو رهنمایی بکردی و فرهنگیان را دانش بیاموخت تا آنکه یکدفعه برخی بدست روز
بانان ضحاک سرانجام گرفتار شد و باره آن شهریار بزرگ بکشتند و بگفته دانای خوبی چون تیمسار جمشید
هرگونه دانش مردم روی زمین را بیاموخت و روشهای پسندیده و آئین بساخت پس آن شهریار
هنرپیرای بفرموده دادار بدین سوی زمین شد تا جهانیان آن روی زمین را بهرگونه هنر راهبر شود
و کارآگهان آن سوی جهان را بهر دانشی راهنما گردد و دیرگاهی در آن جایگاه پادشاهی فرمود تا آنکه
روانش بر افراز سپهران سپهر بهوش خورشید پیوست گویند آن شهریار خورشید پایه مردمی است
چنانچه آفتاب نخسته شیدان شید است در پایه سپهران و روشن اختران بدین مایه آخشیجان پیوسته و نا
پیوسته از رشته کان و جز آن پیکر نیکو و خداوند رنگ و بوی کردند از آن هرگونه دانش و هنر که جهانیان

را بکار و مایه رسیدن بداد آراست آشکار گردید چون ضحاک از کار آن شهریار آسوده گردید شمشیر بیچون ستمکاری

برافراخت و دست بخون ریختن تند باران و زند باران بیاخت چندانکه کار بر جهانیان تنگ گردید آغاز

پشیمانی از شکستن پیمان خود نمودند و شب و روز در نیایش خانه ها از خدای بزرگ درخواست بخشش نمودند

تا آنکه سپهر فراخ جهانیان بر آماجگاه پذیرایی کارگر آمد بفرمان آن دادگر بخشنده آفریدون از فراخنای جهان

کیانیش برنگ بفر هنگام آبتین پور جمشید بدین تیره خاکدان آخشیجان خرامید دران خجسته هنگام ضحاک شبی آفریدون را

در خواب دید که بنیروی گرزگاوچهره او را از پای درآورده دربندش کشید سراسیمه از خواب بیدار شد از چگونگی آن خواب

کارآگهان را آگاه بساخت یکی از هوشیاران ضحاک بدین بیان که دانای طوسی گوید چگونگی کردار آفریدون آگاه

بساخت   بدو گفت پرداخته سر زباد   که جز مرگ را کس ز مادر نزاد   جهان دار پیش از تو بسیار بود   که

تخت مهی را سزاوار بود   سپهر بسایند نمانی بجای   اگر باره آهنین پای   کسی را بود زین سپس تخت تو

بخاک اندر آرد سر بخت تو   کجا نام او آفریدون بود   زمین را سپهر همایون بود   زند بر سرت گرزه

گاو روی   به بندت در آرد ز ایوان بکوی   از شنیدن اینچنان آن اژدها پیکر دیری بیهوش گردید

چون بخود باز آمد از هرسوی جویای فریدون گردید آبتین را بکشت فرانک مادر شهریار فریدون به تنهایی

راه بیابان گرفت درمیان شبانان مازندران زندگانی نمود پس از چند ماه در غاری بزاد

جهانجوی با فر جمشید بود   بکردار تابنده خورشید بود   پور خود را بشبانی ایزدپرست سپرد و در شهر درآمد و

پژوهنده کردار ضحاک گردید گاو یکه پرمایه نام داشت بفرمان یزدان همه روزه آفریدون را شیر میداد

ضحاک بگفته اختر شماران از کار گاو و فریدون آگاهی یافت آهنگ کشتن گاو و سرباران نمودند از

اندیشه وی آگاه شد فرخنده پور را برداشت بفرمان ایزد و امشاسپندان بهمه گرایید و خشور ایزد را

برافراز کوهی برد بدانایی خداپژوه بسپرد که به پروردگاری و آموزگاری وی پردازد آن فرزانه نامدار

فرانک را امیدوار به بخشایش پروردگار نمود بکار پرستاری آفریدون می پرداخت ضحاک چون

۱۹ / دیبان

درمیان شبانان بازنداران آمد غار را بی فریدون بدید پرمایه را بکشت نشانهٔ فریدون در هرجای کشور
خنیده گردید و پرده راز آفریدون دریده شد دلهای مردم بجوش آمد در دل خواهان فریدون گردیدند در آشکار
و نهان بدان شدند که از فرمان ضحاک سرپتابند در آن هنگام یکی از فرزانگان یزدانی از روی دانش سپهری
با صفهان برفت در دکان کاوهٔ آهنگر در آمد در هنگامیکه دژخیمان ضحاک از کاوه پسرهای او را میخواستند
که خورد ماران بسازند روزبانان را دور ساخت پوست پاره که کاوه در پیش خود بسته بود بازنمود دیگر
بر روی آن پوست کشید شمار نامی از نامهای بزرگ خدا پرنمود که مایهٔ بهروزی و پیرایهٔ پیروزی بود فرزانهٔ
کاردان این پوست را بر سر چوبی کن و فریاد بر آور وای بران کسی که دستار آفریدون وخشور پردرد کار
نباشد و در شورشش یکدل و یکزبان باش که جهانیان با تو در جنگ ضحاک همداستان خواهند شد و بفر آفریدون
بر تازیان دست خواهید یافت کاوه فرمان فرزانهٔ کارمیان را به پیمان آفریدون استوار بست پوست
پاره بر سر چوب آویخت از جای برجست در میان بازار فریاد بر آورد انبوهی برکاو گرد آمدند از شورش کاوه کار
کنان ضحاک سراسیمه گردیده چگونگی را بدو بازنمودند آن شاه اژدها پیکر اندیشه مند گردید هرچه خواست
مردم را ازین کار باز دارد بیشتر مردم آغاز کینه جویی نمودند ناچار با گروهی از نیکخواهان خود بجنگ کاوه
میان بربست آمادهٔ کارزار گردید گذارش کاوه در هرجا افشا شد و از هر سوی بزرگان هر شهر و گروه سر از فرمان
ضحاک برتافتند بسوی کاوه شتافتند درین هنگام تیمسار آفریدون بفرمان ایزد چون گرزی از روی
دانش بمانند سرکاو بفرمود بساختند و نوندی بسوی گرشاسب پور پور شهنشاه جمشید که در کشور نیمروز شهریاری داشت
روانه نمود از چگونگی کار آگهی داد آن پهلوان آشکار و نهان نیز لشکری گران ساز دیدا آفریدون خود را بدو رسانید
خداوند بهرام و مهر فروزان فران سپهر از راه البرز با یاران آمدند بسوی دژهوخت روانه شدند در هیچ کا درنگ
ننمودند بی کشتی از آب اروند بگذشتند بدژهوخت رسیدند به نیروی سپهری کاخ و ایوان ضحاک را ویران
بساختند بران اهریمن دست یافتند بخوان خواهی آیین پدر خود را در دژ بند نمود و بفرمودهٔ سروش در دماوند

فرستاده بجاهی دارگونش نمود تا بسختی جهانرا بدرد دکرد در روزکار شهریاری ضحاک هزار سال بود ضحاک بتازی
زبان بسیار خندرا گویند و به پهلوانی سخن خداوند ده آهو از آنکه پارسیان ده آکش گویند آن بی باک کسی بود از فرزندان
کیومرث که از بی شرمی بر برتران و خداوندان آغاز گستاخی نمود تا زبانه زدن و بدار کشیدن جرجهادیان کشیدن از وستی دو التقرین همین ده
اک بازی است

گذارش دگرگون شدن اندیشه گروان و دانش پژوهان در فرهنگ آغاز و انجام

کار آگهان پارسی بران سرند پس از سپری شدن فرخنده روزگار شهریار دانش پرای جمشید جهان آرای خورشید
روشن روش یزدانیان در هنگام فرمان دهی ضحاک تازی تیرگی بهم رسانید بسیاری از جهانیان بگمراهی افتادند
وآیینهای گونه گون در گیتی پدید آمد برخی از فرزندان و شاگردان فرهمند شهنشاه برتر بلند پور طهمورث دیوبند به پهنای
ره بسیار فروزنده آیین داداربودند چه که در روزگار جمشید چنانچه باید با آغاز و انجام رسیده سراپای جهان باوران را دیده
بودند از روی از روی آگاهی همیشه پرستاری ایزد بلند میان داشته تا آنکه از هیچجا فی تن گذاشتند گروهی دیگر
از نوآموزان که به برخی از سخنان فرازین ارونداران و خشور بلند رسیده بودند و آمیغ سخنان وی نرسیده پس از جمشید از
بودن فرهمندی بگمراهی افتاده و کیشهای جداگانه آیین بساختند تا لختی از گذارش هیشان درانجا بیاد آوریم
تا خواننده را سومند باشد گذارش آیین که چند پشت بشهنشاه جمشید میرسد آیین به پهلوانی زبان نیکوکار و خدا
وند گفتار و کردار را گویند بفرمان یزدان به نیکویی رنج بردن دا ایزد پرستیدن پرداخت در تابستان گرد اگرد خود آتش
بیفروختی در درون بویژه درون پرداختی و در زمستان در زیر آبشار نشستی ایزد پرستیدی بگرفتن نام و خواندن
نامهای فرخنده چم ایزد روان خود را فروزان فرمودی پس از چند گاه چیزی کم بخوردی تا آنکه بر آمیغ چیزهای جهان
در آشکار و نهان اورا آگاهی فرا آمد پس خدیو فرهنگجوی جمشید شاه در فرزنشاد بجاهای تیره و تاریک
فرمان پرستش یزدان بداد بدینسان صد و بیست سال پرستنده ایزد و امشاسپندان و فروزان فران
فرهمند گردید پس بفرمان سروش از ستا درمیان کرده آمد و کدخدا گردید پس از چندی شهنشاه جمشید در فرزنشاد
دیر از آگاهی از ناپایداری گیتی بداد و چگونگی گونه خود را و آشکار شدن فریدون آگاهش بساخت وی به

تپاسیدی زندگانی میسر مود تا آنکه ضحاک آفریدون را در خواب بدید فرمان گرفتن آهنین بداد بدست زوربانان
ضحاک گرفتار شد او را بدرختی بستند برخی از ایشان درخواست نمودند چون تو نبیره جمشیدی خواهش آن داریم که
فرجودی از تو آشکاره ببینیم همسار آهنین روی بدرخت آورد ایمان را از راز من آگاهی ده در دم اندرخت
بزبان آمد ای گمراهان این مرد پیشوای جهان و پور جمشید خدایگان است در آزار او مکوشید که پرهنده یزدان و شناسنده
رازهای نهان است گروهی از تازیان این سخنان بشنیدند سوی ضحاک شتافتند زوربانان پارسی گفتند شما
درگوشه پنهان شوید و ما بکشتن خود تن در میدهیم فرمود من برای نگهداری تن آسیجانی بکشتن شما خورسند نیستم
از آنجا بجنبید تا آنکه درخیمان بدو رسیدند و بگفته خسرو تازیان او را بکشتند از سخنان سنجیده پسندیده آن شهریار
است زبان از برای آن است که نام یزدان خواند و دل برای آنکه دریا دایرد باشد چشم برای آنکه شگفتهای
آفریدگار بیند هر که نه گوی تو خاموش باد هر چه نه یاد تو فراموش باد باز فرماید آزاد کسی است که دل از
اندیشه ها تهی سازد نه آنکه برهنه باشد فرماید گوشه نشینی که جهانیان را نکوهش کند خود نیز اندیشه جهان دارد
چرا که او را اگر نخواسته کسی گیری نباشد او را نکوهش مردم گیتی چکار است فرماید بدبخت کسی است دانش
دهند و کردار ندهند بدبخت تر آنکه با نیکان باشند برای نیکی نشود فرماید پرستنده ایزد کسی است که نوامندی
گرسنه زیست کند و گرنه نادار همیشه گرسنه است گروه دیگر بادیانند بادیان پور جمشید است و در دانش و
بینش سرفرازانگان روزگار بود از پرتو فرهنگ خدیو باهوشنگ پدر تاجدار خود خداوند فرزودی توش دار و دانش
برگزیده از سوی نامدار پدر فرهنگجوی فرمان آن یافت که دانش آغاز و انجام را باز بان و رهبرهای خردی گروهی را
آگاهی و هدایمان داد نونده خوانند پس از وی در روزگار ضحاک شاگردان و فرزندان آن شاهزاده آزاده در هم
جا بسیار شدند بخواندن و نوشتن و گفتن پایه جهان آفرینش را وانمودند و از آغازنده و روانان پاینده و خردهای
گنبده و در دانش کاهها سخنها راندند بهر چه که رهبرهای خردی ایشان استوار نبود واگذار کردند و بسیر چیزها
از نارسایی و ناتوانایی فرنود برتر و ایشان دور از خرد نمود سترگان این گروه که از جهان بینش به بیرون

رنج بردن وابودند در نامه های خردی فرزانگان رهبرهای ایشان را در هستی بایسته بود و چگونگی فروزه کان شناخت
پایه آفریدن پیدا آورند و در بابش نخست نیز برخی از فرنودهای با دانیان را وانموده ام تا رورکار این گروه جهانیان خسرو
پژوه دریافت دانشها و شگفت هنرهای ژرف و رسیدن به پایه فرشتگان و دیدن شیدان را برنج بردن و فرنود
شدن دریافت مینمودند پس بیشتر فرهنگیان را فرنودی که داشته فرنودی شدند که ارزش ایشان را اگر باز
نمایم نامه دیگر باید بیش ازین گنجایش ندارد آمیغ گذارش ایشان اینست که در بیشتر چیزها با فرنودیان یکی می باشند جز
آنکه فرنودیان بهر چیز از روی بینش رسند و این گروه از راه دانش سخن گویند اینها نیز بپاکیزه گی فروزه و شب بیداری
و یاد یزدانی با فرنودیان همداستانند گروه دیگر جمشاسپیان میباشند یگانه بنیان ایشان نیز خوانند جمشاسپ پور
شهنشاه نامدار جمشید است در روزگار زندگانی پدر نامدار خود بر آیین آزادگان مه آبادی از جهانیان دوری نمودی و
برروشن روانیان رنج در پرستش داد ارگیتی به رهنمونی وخشور بزرگ ایزد و رستگاری خود همواره از
جهان شیدان روشن روانش فروزان گردید پس از شهنشاه جمشید برخی از ایزدپژوهان برای درستی آیین یزدان
برو گرد آمدند و شهنشاه زاده مردم را بسوی خود بخواندی جهانیان از و دانش آموختندی و سخنان درست شنیدندی
و از نزد خود فرستادی و پیراوشستندی و آیین خود نمودند این مهین انبوه جهان و جهانیان را در کنار و کران بی بود
دانند گویند هر چه هست ایزد است جز ایزد چیزی نیست این آسمانی سروده جمشید را رهبر آرند ؛ پونفراهی
چهاخ لی چپار و چنار دم حمیده حمیزیلا دجلا داپرچیم همهاری کامهار لاسپ ؛ چم این سپهری فرنود آنست
بسیاری جهان ناپیدا و پیدا در مایه یکتایی خدایکی است چه دیگری را هستی نیست گویند خردان و روانان
و سپهران و فرشتگان و اخشیجان و پیوستگان همه پنداشته یزدان است چنانچه شهنشاه جمشید در آسمانی نامه
خود فرماید ؛ جهاخ سمال کرور فرماش آد ؛ پارسی این سخن اینست که جهان بندیشه و پنداشته یزدان است
بدینگونه خدای بزرگ خرد نخست را بنداشته و اندیشیدن تیمسار روان بدو و همچنین خرد دوم را پنداشت
همچنین هوش دوم سه چیز را اندیشید تا خردان و روانان و سپهران و اخشیجان و پیوستگان پدید

کشته شد در آغاز روزگار رنج کشیدن در نزد دانش من تیرارش این سخنان بدین بیان تابش نمود خردان باکنیده
و روانان پاینده و سپهران رخشنده و دیگر همادیان ازان پایه برتر است که پنداشته ایشان بود پاینده هریک
از پارهای پیوستکار این شایستگی است که اندیشه و پنداشته ایشان هستی یابند چنانچه خشوران پنداشتهان
پیروشان ایشان است و هریک از پروشان را پنداشته ازینکه بد بسیار است ازین روست هرتاسیان
هر گروه پیروان خود را ابران میدارند که هیچگاه بی یاد یزدان و اندیشه یزدان نباشند تا آنچه از ایشان در آشکار و پنهان
هستی یابد ایزدی باشد و جز از شید انیت و خردانی در هر پایه چیزی بودنها حاجی نیازیزدانی و برخی از ویژه درونان و دیگر را
دیدم که شاگردان خود را در هنگام فرمان دادن یاهو میخوانند و خواست ایردی ژرمان ازین گونه سخنان نیز همین
است که یاد آوردم ازین در فرزانگان پارسی نامه پرداخته اند از انها اندرز نامه جمشید است با فرزندان خود دیگر
سمرادیا تند سمراد پندار را گویند و ایشان پرچند کرده اند از انها روشناس ترفرتوشیه اند فرتوش پس از
روزگار جمشید از شاگردان آن شهریار دریافت دانش نموده رفته رفته در آغاز کار ضحاک مردم را بسوی خود خواندند
و بسیاری برا و گرد آمدند و کوشش بسخنان وی دادند او گوید جهان آخشیجان پندار است سپهران و روانان و
خردان بود دارند پس از او فرشیده پسراد خود را راهنما شمرده گفت سپهر و ستاره پندار است و آزاد روانان
و سیامک خردان هستی دارند وزان پس پیروی فرایرج بر آن شد که آزاد روانان و سیامکان خردی نیز
بود ندارند جز هر آینه کسی هستی ندارد و دیگر فرمندیه هستند و فرمند از شاگردان فرایرج است گوید اگر کسی بود داشته
باشد داند که آخشیجان و سپهران و اختران و روانان و خردان همه پندار است هر آینه بود دیگه گویند او نیز در خود هستی ندارد
ما از پندار گوییم او هست این دو پیکر را بر آیین او گفته اند جهان دانی همه سمراد باشد ترا گر فریزدان واد باشد
ز سمراد است گفتن نام سمراد همان سمراد هم سمراد باشد سمرادیان را سخنان بسیار است از نابود
هر چه جز یزدان است جهان را سراسر پندار و سمراد دانند چنانچه کامیاب سمرادی در سمراد نامه وانموده فرمانده‌
را زین پیش هفت پسر بود و هر هفت خواهش سروری و فرماندهی روی زمین را داشتند بدین آرزو میان

در پرستش دادار چندی بر آیین خود یزدان پرستی نمودند تا آنکه روزی سر بر بالین آسایش گذاشتند هر هفت
را خواب در ربود چنان دیدند از تن خود گسیخته هر یک در خانهٔ پادشاه کشوری نزادند پس از مردن پدر دیهیم
دار شدند سالهای دیر پادشاهی نمودند هنگام بدرود گفتن جهان پسرهای خود را جانشین نمودند
پس بهشت شدند و به بهشت شتافتند چون از خواب آمدند خوردنی که آماده نموده بودند هنوز پخته نشده بود یک گذ
خود را وانمودند پس بر آن شدند که به تختگاه خود شوند تا در بیداری کار خود را نگرند در راستی این شمار را به پیشه
نخست شهری که جای مهین برادر بود شدند در آنجا پسر او را پادشاه دیدند کاخهای بر آورده باغهای آباد کرده او را
بدیدند و همچنین بجایگاه برادران دیگر رفتند آنچه نشان میدادند چنان بوده از مردم هر شهر گذارش شهریاری
و چگونگی کردار خود را می شنیدند چنانچه ما در خواب خداوند هفت کشور بودیم و یکدیگر را می شناختیم اکنون همه در
در خواب و پنداریم هستی این جهان را بودی جز خواب و پندار نیست خداوندگارش راز گوید انانیت بود حق را
سزاوار که هو هست است و جز او وهم و پندار از این در این گروه راسخان بسیار است از این بیشتر سزاوار
ندیدم که یاد آور شوم و دیگر رادیانند پیشوای این گروه رادگونه است و او یکی از سران و سپهبدان خشور و
داد نهاد جمشید است پیوسته دریافت آمیغ چیزها از شاگردان همسار جمشید نمودی سپهبدی نیکوکار کم آزار بود
آغاز شهریاری ضحاک او را تماشای روانی از روی دانش و بینش روی داد او گوید ایزد خورشید است
روانان کاموس خردان کاد هستی از ارونه بود بخش او دارند سپهران و روشنان همگی کرداد جنبانند که
بدو رسند و از آن بر جهانیان فروغ هستی رسد هر بوده یافته پذیرائی هستی از آن همسار است گوهر پاکش شتاب
و درخشش تنهاست جایگاه نشیمش بر نیکی ارونداست گوهرش رهبریست آشکار چراکه میانهٔ سپهران جای
فرمان دهی اوست بازگشت روانان نیکان بسوی اوست یا باختران دیگر که نزدیکان وی اند گناهکاران در جهان
اخشیجان بمانند و دیگر خدآییانند این گروه پیرو خداداد موبدی می باشند در هنگام شهریاری ضحاک
مردم را بسوی خود خواند گوید خردان و روانان آزاد و اختران سپهران پاک نهاد نزدیکان ایزدند از

هر سوی یگانه پروردگاری تندیسه دادار از آفریده نزدیکترند با اینهمه فرهنگ خ نمی باشند که آفریدگان از ایشان یاد بر
جویند و به وخشور و پیشوا و رهنما نیاز نباشند از آنکه یزدان را بد آید که کسی میانجی او را پرستند و ستایش نماید و فرهنگ خ
باید خدای را پرستش نمود دیگر **شیدرنگیانند** شیدرنگ از پهلوانان با فرهنگ بود و نیز در روزگار ضحاک
مردم را بکیش خود بخواند پیروان او بسیار شدند او گوید خوی و منش و دمان مردمی خداست دیگر **پیکریانند** پیکر نام دانشمندی
ستوده کار بود با اندک پرهیزکاری او نیز در ایران در هنگام کامکاری ضحاک گروهی بسوی خود خواند گوید
ایزد آتش است از فروغ او ستارگان پدیدار گردید از دود آن آسمانها از جنبش او سپهرها از گرمی آتش باد و از
تری آب و سردی آب خاک بود یافت از اخشیجان پیوستگان ناگزرانی دگران پدیدار آمد دیگر **میلانیان**
میلاشند میلان هم در کار پیکر ضحاک بود گوید هستی راستین هواست از گرمی هوا آتش و از تری او آب و
از فروغ آن ستارگان و از دود آتش آسمان و از سردی آب زمین پدیدار شد چنانکه گذشت دیگر **آلاریانند**
آلار مردی بود بدانش روشناس در فرمان دهی ضحاک خداوند جاه گردید بدربانی سر بفراشت او گوید خواست
و ایزد آب است از جوشش و جنبش آب آتش هستی یافت از آتش آسمان و ستارگان از تری آب هوا از سردی
زمین پدیدار آمد دیگر **شیدابیانند** شیداب پزشکی بود از ایران در پایان پادشاهی ضحاک او گوید گروه فرتاش
خاک است از خشکی او در آتش پدید گشت از آتش آسمان و ستاره از سردی او آب هستی یافت از تری آب
هوا هویدا شد چون اخشیجان آمیزش یافتند سه پور پیوستگان و ناپیوستگان همه آشکار گردید دیگر
اخشیجانیانند اخش موبدی بود پارسی نژاد او نیز در دمان ضحاک مردم را بسوی خود خواند گوید
مایه اخشیجان خداست آنچه او گوید ایزد دیدنی نیست همان مایه را خواهند آنکه خوانند جز خدا همه چیز ناپایدار است خوا
آنست دمای هر چیز که برهم خورد پارها با خشیجان بر گردند و مایه اخشیج بر گونه خود پایدار است

ارش سیم از تابش سیم در گذارش شهریاری

جهان داری وخشور پروردگار پیچون شهنشاه آفریدون پور آبتین

مادر او فرانک دختر تهرام پور تهمورس پور شهنشاه جمشید پور تهمورس می‌بوبند فریدون پهلوانی زبان شهر هشتم را گویند نام آسمانی
سخن فرزیدان را خوانند زین پیش چنانچه باید چگونگی زادن آن شهریار را در میان شبانان بردن او و رامه بانوان فرانک
بکوه میانهٔ هندوستان و ایران و سپردن او و را بدان پرستندهٔ یزدان همراه سر باز نمودم چون آن خدیو خجسته مانند چهار
سالگی رسید چنانچه سرشت گوهر فرهمندان است به پرستش یزدان پرداخت و آغاز رنج بردن نمود سه چیز را بر خود ناگوار
گردانید نخست سیری دویم خواب شب و اپشت بر زمین نهادن و آسایش نمودن سیم بی یاد خدا بودن کار
گنجوری و شب بیداری را بجایی رسانید پس از چند روز اندکی آب نوشیدی یا خوردنی بسیار کم ناگوار خوردی بدینسان
در کوه و دشت مانند نیاکان بزرگ خود ایزد پرستیدی و از دیدار ویژه گان فرگاه دادار و شیدان کینند
نامدار فروغ فر گرفتی و از فرازآباد دریافت دانش برتر شناخت هرگونه شگفتی و هنر پذیرفتی و بر فرهنگ
آغاز و انجام آگاهی یافت چون به هجده سال سپهر بزرگ بر گردش همراه او بگذشت ایزد پاک بر جهانیان
بخشش آورد فرشته پیام سیار را بر آن مهین وخشور فرستاده و بدینگونه سرودهای پاک فرود نامه تابناک
آن سرور را سرافراز فرمود که ترجمه آن رشیمهای آسمانی به پهلوانی این است ای فریدون پور آبتین بر مردمان
و جانوران بی آزار بخشیدم از گناه ایشان درگذشتم ترا که دوست منی به پیغمبری گزیدم جهان را
پرستنده تو کردم افسونها و سرود که کس ندانسته ترا آموختیم آیین بزرگ آباد را زنده کن آن وخشور سرودش
دستور بفرموده ایزد امشاسپندان پروردگار مادر نامدار خود را از یزدان آگاه ساخت فرزندی
در نیمروز بسوی گرشاسب پور اترب پور شم پور تور پور شهنشاه جمشید فرستاد نامه نگاشت که ما و تو از
یک گوهریم دهر دو بجمشید شاه پرورزان میکشد اکنون هنگام آن آمد که کین نیای بزرگ خود از ضحاک
تازی نژاد و تازیان بکشیم که کشور ایران را از ناپاکی ایشان پاک سازیم از این سو فرانه نگاشت تا

کاوه را گذارش خود آگاهی دهد و خود با برادران بسیج درهوخت را نمود به نیروی یزدان و یاری امشاسپندان ضحاک را گرفت در چاه سار کوه دماوند بند کرد و بر تخت جهان داری نشست افسر کامرانی بر سر گذاشت تو نخواهی پیرا نیان تازیان در جهیم خور را برانداخت و بیخ ستمکاری را برکند ارمائیل و کرمائیل خوانسالاران ضحاک که در بار فریدون بار یافته آشکار نمودند گروهی را که آزاد کردگان می باشند فرمان دهید از ما مونس شهر آیند شهریار چگونگی را پرسید گفتند از مردمی که خورد سر ماران باید باشند ما آزاد نمودیم و خورد ماران از مغز سر جانوران سد بار کردیم دستور ایزد چون افریدون از شمار خورسند در دم سوار گشته بهامون شده آنها را بنوازش خدیوانه خوشنود نمود ارمائیل را بسرفرنام به معانی سر افراز فرمود پایه جاه کرمائیل را برتری بخشید بر ارزانیان سیم و زر بشادمانی بپاشید گویند از نیکوئی کار ما آنست که فریدون کوه نشینان را که بدید و از دیدارشان شادمان گردید فرخنده شب سده بود و بزرگ داشتن این همایون شب شهنشاه فریدون را زان پس ساز و برگ جشن بهاری بسیار آرایش گردید گویند از روز اورمزد از مهرماه آن خدیو با دستگاه فروغ بخش تخت و گاه شاهنشهی گردید و بر ضحاک تازی دست یافت کشور ایران زاز بدخواهان بپرداخت بدینگونه که دانای طوسی فردوسی فرماید

بروز خجسته سر مهر ماه ... بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
برسم کیان تاج و تخت مهی ... بیاراست با کاخ شاهنشهی

زمانه بی اندوه گشت از بدی ... گرفتند هر کس ره ایزدی
دل از داوری ها بپرداختند ... بآیین یکی جشن نو ساختند

نشستند فرزانگان شادکام ... گرفتند هر یک ز یاقوت جام
می روشن و چهره ماه نو ... جهان پر ز داد و سر ماه نو

بفرمود تا آتش افروختند ... همه عنبر و زعفران سوختند
بدین سان بزرگان فراخ دل ... گشاده دست بر آیین جشن نو

فرهنگجوی ایزدپرست جمشید شاه سراسر فرخ روزهای مهر و ماه مینادی همیون چهر شهریار فریدون از بخشش خداوند ماه و مهر گرداننده سپهران سپهر بآورده و هر روزی جشن تازه آغاز نهادند و در مهر روز از مهر ماه که یزدانیان مهرگانش خوانند آنچه مایه شادکامی و پیرایه کامرانی بود فراهم نموده مانند نوروز در همین آیین فرخنده روز را برای جشن سازی گزین فرمود که تا اکنون راست کیشان و درست اندیشان پاس وی را میدارند و در ستایش مهرگان چکامه ها ساخته اند پس آن پوست پاره را بگوهرهای شاهوار

آرایش داد کاوه را سپهسالار لشکر نمود و آن درفش او را سپرد که کشور ایران را از تازیان ناپاک بپردازد و شهر و
ده کده را که ویران ساخته‌اند آباد سازد بر تیغ فرمانبری سپاهان و همدان و شهرهای بسته بایشان را از برای کاوه
و فرزندان وی نگاشت و پیکرهای جان‌سپاران و چاکران را بگران مایه جامه‌های خسروانی آرایش داد و نوازشهای
شاهانه امیدوار ساخت چندان نیکویی و دهش و مهر و بخشش بخورد سال و سالخورده و زیردست و زبردست نمود که یکباره
جهانیان ستمکاری و بدکرداری ضحاک فراموش کردند و بجان و دل مهرجویان جاویدپایی و همیشه زیستی بزرگی و فرمان
دهی وی گردیدند جمشیدیان را که سالهای دراز بود از بداندیشی تازیان کوه گرد و هامون نورد و با ددان بیک آخور
بودند از هر جای جهان بخواست و هر یک را باندازه که درخور بود پایگاه بخشید بشایستگی بدیشان مایه آب جاه داد
و در شهر و کشوری پادشاه فرمود گرشاسب دلیر را که از نهیش شرزه شیر بیشه تهی کردی و پلنگ از زخم شمشیرش کوه
و سنگ را گذاشته راه هامون گرفتی بجهان گیری و پیدا داشتن فرهنگ آذرهوشنگ و آشکار نمودن کیش پیش
شیدان شید و درخشش خورشید و دانش جمشید آوردن نامزد فرمود چرا که آن پهلوان آشکار و پنهان هم فر سیامک
و هم فروغ موبدان و هم دانش بخردان داشت از درخشنده سخنهای دلپذیرش خشمگین مار از سوراخ بر
آمدی و از نیروی دار و گیرش کاردیده مردان ستیزه‌خوی روی برگریز نهادی بفرمان و خشنودی یزدان لشکر
گران ساز دیده بروزی همیون برای پیدا ساختن آیین جمشید فریدون از شارستان بهامون لشکر را بیرون
کشید رنج جهان گیری و جنگ را بر خود آسان نمود بر بهرکشان و دیوان بدنشان خوار دید و چندان کار تنگ
نمود تا آنکه با چار بفرمان آذرهوشنگ گردن نهادند و بر آیین پیمان فرهنگ برآمدند تا آنکه از فرگفت وی
بتافتند از آتش شمشیر جهان‌سوزش با دافراه بیافتند و کسانیکه فرازین فرموده او را بجان گردن نهادند مانند کیوان
پایه بلند گرفتند چگونگی کشش و کوشش آن پهلوان جهان را گرشاسب‌نامه باید این نامه را گنجایش نیست
و خود شاه فریدون نیز با چندتن از خداوندان گفتار و کردار که بر هنجار مه‌آباد از فرار آباد دریافت هر گونه دانش
نموده بودند بکار آبادانی شهرهای ایران و فروزان آتشکده‌ها و دانشکاهها و نیایش خانهایکه از تازی

تازیان ویران شده بود پرداخت و فرهنگیان دانش پژوه را آیین رنج بردن و یزدان پرستیدن و
بفروزنده فران و والاگوهران رسیدن بیاموخت از فرازش آن شهریار با داد و دانش و خداوندان
دانش و بینش در جهان بسیار شدند هیرتاسبان و ویژه دروتان در هر جای کشور بسیار شدند بدینسان
پنجاه سال در آشکار و نهان آموزگاری و پروردگاری جهانیان را نمودند تا آنکه روشن راه مه آباد استوار
گردید و خوی تندباری از دل برکنار افتاد و فروزه فرشتگان پیشنهاد شد راست کیش و درست اندیش
دانیر و پژوهی در میان هر گروه روی به پیدائی نهاد و ناستوده کاری و بدرفتاری از میان برفت دارندگان و
گونه پروران باز بمهر گرائیدند و رخشنده اختران و سپهران بر جهان و جهانیان بفرخندگی تابیدند و مایه نیرو
نیروی توان گرفت و جان افروخته روانان آهنگ تمای آسمان و رسیدن بکاموس روانان نمود آزادمردان
سامان گذاشتن تن و گذشتن از گیتی آسیجان در رفتن بفرازستان و برافرازگاه و پیوستن بر شیدان گرفتند
دادخوبان بر فرهنگ آغاز و انجام آگاهی یافتند در این هنگام مهاراج که راجه بس بزرگ بود در هندوستان
بر آیین جمشید مردم کشور خود را بر چهار بهر نموده بود و کارهای نیکو بنیاد نهاده که اکنون در میان هست و پیوسته بفرمان
و پیمان شاهنشاه ایران زندگانی و جهانبانی میکرد برادرزاده وی از او برنجید راه ایران بگرفت و بدرگاه فریدون
شتافت و آغاز دادخواهی نمود خدیو ایران جهان پهلوان گرشاسب را فرمود بدین کار رسیدگی نماید و در
ایشان پیوند یکدلی و دوستی استوار سازد گرشاسب با سپاهی اندک از نیمروز بهندوستان روی آورد مهاراج
سر از فرمان بپیچید گرشاسب مانند شیر خشمگین میان را بکین استوار نمود بسیاری از شهرهای هندوستان را
ویران ساخت تا آنکه پس از چندگاه مهاراج ناچار گردید سر به بندگی نهاد بفرموده گرشاسب پاره ای از شهرهای
هندوستان را به برادرزاده خود واگذاشت و پیشکش هزار دار از گوهرهای شاهوار و پیلان گران رفتار و گنجهای
بیرون از شمار و جامهای زرین تا بدربار شهریار فریدون گسیل ساخت و کشور پنجاب را نیز بهر ایرج گرشاسب بداد و
هر یک از سران ایران را خواسته شایان بخشید پهلوان گیتی فروز به پیروزی بازگشت نمود و چند

روزها شهنشاه فریدون بخوشدلی و خرم روزگاری رامش و آسایش کرد تا گاه باریافتگان وانمودند که کاوه

آهنگر گیتی را بدرود گفت شهنشاه از شنیدن این نوشده سخت دلتنگ گردید یکهفته بسوگ کاوه پرداخت

سپس جامهٔ پهلوانی و فرمان خسروانی برای غباد و قارن پسران نامدار کاوه فرستاد دلجوئی بسیار از ایشان

نمود درفش کاویان و فرمان دهی اصفهان را بدانها واگذار فرمود گویند گروهی که از ایزدپرستیدن و رنج بردن بهر بسیار

گذرانیدن بسروش روشناس بودند و فرزندان ایشان را نیز بدین روی سروش میخوانند در روزگار فریدون دختری ایرانیان

مانده از راهم از پس ایزدپرست بود سروش می گفتند بخواهش گرشاسب شهنشاه فریدون آن مهین

دختر پاکیزه درون را برای نریمان پور گورنگ برادر گرشاسب بگرفت و بزمی شاهانه بیاراست و انجمنی از فراهم بودن

سران آزاده ایران بپیراست مردم کشور را در روزگار این فرخنده سور بران داشت که از سرکاری مایه جشن سالی

فراهم کنند یکی از دختران ضحاک تازی و زنی دیگر از نژاد جمشید که ایران دخت ارنواز نام داشت برای خوشی و بگر

چندین گاه بدینسان هر روزی بهانه برای شادی بچیدی جهانیان را آسوده بداشت گویند آن شهریار را داد پاک سه پسر بود

دو از دختر ضحاک و یکی از ایران دخت که مه بانوان بود آن دو بسیار درشت خوی و بیدادجوی بودند دیگری چون

نژادش از دو سوی درست و درست پیکر و دادگر و چون نیاکان پاکش جدا و بهرگونه هنر و دانای بر دانش برتر

و شناسنده بزرگ گوهر خود بود از هر روی فرمانبر پدر تاجور گردید و میان را بر پرستش ایزد برتر استوار ساخت و به

و به آبادی فروزنده جان خود می پرداخت بزرگان دانش پژوه پارس وانموده اند که آن شهنشاه زاده آزاده

بفرموده پدر نامدار خود از چهار سالگی بپاکیزه داشتن فروزگان و گوهری و شب بیداری و یاد یزدانی پرداخت تا آنکه

بسیار نازک اندام بود خود را از بجهای بزرگ بداشت و بهستن دم مانند نیاکان بزرگ جم و کیومرث چندان ورزش

نمود پس از چهارده تابش یکبار دم بر آوردی و گاه پی هم این سترگ کار را بدان بهان پاک بداشتی که چند چله بزرگ

گذاشتی و هیچگونه بجهان تهان از دیدار شیدان روی نداشتی و مانند شهنشاه سیامک روان پرستش

یزدان مینمودی تا آنکه شهنشاه بفرمان ایزد چون از برای پسران خود جستجوی کرد پس از پژوهش بسیار

رای جهان

رای جهان پرایشمان گرایند که دختران پادشاه کشور تازیان را که سرو نام داشت برای فرزندان خود
بخواهد فرمانده آمرز را از این کار آگاهی بداد سرو شاه آغاز سرافرازی نمود از شمار آفریدون درخواست کرد که شاه
زادگان را بکشور ماوران فرستد تا آنگه دختر ما را بدیشان سپارد شهنشاه بزرگ خواهش او را پذیرفت فرزندان
خود را گفت شاه ماوران در دانش سپهربندی و افسون سرآمد روزگار است برآنست که در نخستین شب شما را
آزمایش کند سرودی که خدای بزرگ بفرهنگ شمار برتری من فرستاده است بدین شمار بخوانید تا از جادوی پناه
یزدان بنمایید و از کارهای دیگر سرو شاه را نیز بدیشان نمود پس با گروهی از سرکشان و سپهبدان ایران
و فرزندان بسوی ماوران گسیل فرمود چون شاهزادگان با آغاز خاک تازیان رسیدند سرو شاه با آیین دست پذیره
گردید از سنج و گوهر که بسالیان دیر گرد آورده بود بسیاری را بپای رنج شاهزادگان بسترگاه پراگنده ساخت ایوان
و کاخ را از بیگانگان بپرداخت چنانچه آفریدون فرموده بود آغاز نیرنگ داشتن و افسون ساختن و آزمایش
نمودن کرد شهنشاه زادگان فرموده آفریدون را کار بستند و سرود خواندن جادوها را دور کردند و نیروی دانش
چاره افسونهای وی را ساختند پس از چند سرو شاه خواسته بسیار پیشکشیهای همراه او را از هر چیز بسیج نمود و با
دختران خود راه درگاه آفریدون پیش گرفت و شاهزادگان را با ایران آورد شهنشاه ایران چون بازگشت فرزندان
خود آگاه گردید شبی بر سر راه که گذرگاه گرامیکان بود به پیکر اژدها خود را بدیشان نمود و نهیبش چون چشم بدو افتاد تن
درستی خود را درگیر دید پسر میانین و برادر آغاز دست بشمشیر نمود و بنیاد خشم و ستیزه جویی کرد سرانجام او نیز روی
برگریز نهاد کهترین پور که بهیچگونه نهندیشید شمشیر برکشید با اژدها روی آورد بانگ برزد که ما فرزندان آفریدون هستیم
اگر از فرمان از فرمان او بیرون شده و پیمان آن شهریار را شکسته آماده باش که اکنون با خاک خون آمیخته
خواهم نمود و دست من کشته خواهی شد شهنشاه هنرپرور از چشم ناپدید شد به پیکر آفریدونی بدیشان
آشکار گردید از روی مهر ایشان را در آغوش کشید سرو شاه را نیز بخششهای شاهانه سرافراز ساخت در جرگاه جهان
خدیوی فراز آمدند دستوران کشور و سران لشکر و موبدان کیش و کنش و فرزانگان بلند منش را در انجمن فرمود

بر آیین جمشید و کیومرث دختران سرو شاه را با پسران خود پیوند زناشوهری استوار نمود و مهین پسر را سلم نام نهاد چه که او
از دیدار او ترد ماتند رستی بخواست میانین پور را تور نام نهاد که در آن هنگام تلخی شنیده و سرانجام بکر بخت گزین فرزند کهین
را چون داد و خداوند ستاره در رنگ بود ایرج نام گذاشت و ایرج پهلوانی زبان نام روان یابنده است از تیمار خورشید
که دادگاه جهان است و در آن جایگاه اوست سپس آن شهریار روی زمین را بر سه بخش نمود خاور را به تور بخشید باختر را به سلم وا
گذار نمود ایران را که میانه جهان و جای نشست شاهنشاه بود به ایرج سپرد پس از چندی برادران بر ایرج هر دو از کشور خود در
در او اختر سوی ایران آمده و سگالش در کار ایرج نمودند سرانجام اندیشه کشتن او در انمودند از پدر درخواست دیدار او نمودند شهریار
ایرج دستوری از بزرگ نیای خود جسته نزد برادران رفت و در میانه دو رودخانه که ایدان سوی خاور براتو پل و سوی باختر
اورال خوانند برادران او را بدید پس از گفتگوی بسیار آن شهریار راده را همانجا بکشتند و جان پاشاه بزرگ و سترگان ایران را
ازین کار فرسوده بداشتند این سخنان سنجیده از آن شهریار فرشته کردار به یادگار بماند فرمود مردن به از زندگی است
چه تن پرستنده یزدان راز دانی بیش نیست فرماید با دوست و دشمن نکویی کردن سزاوار مردم هنراور
و پسندیده مردم هوشیار است فرماید آز هیچ چیز سیر نمی شود هر چند پادشاه باشد فرماید توانگری در
بی نیازی است نه از اندوخته بسیار گویند روزی خدیو جهان جوی آفریدون از وی پرسید از آفریدگان نزد تو چه
بهتر باشد فرمود مایه بر چیست پاسخ داد گیتی آشتجانی و پیوستگان فرمود پست تر از گیتی نزد تو چه باشد گفت آنکه
او را بزرگ شمارد فرمود بزرگتر از همه کیست پاسخ آراست آنکه بر گیتی سپنجی سر فرو نیارد و در دل مهر او را جای
ندهد بهر روی شهنشاه فریدون از کشته گشتن ایرج بیش از اندازه مستمند گردید و دوباره به یاد روزگار ضحاک
افتاد که مردم آن هنگام از کشته شدن فرزندانشان چگونه بوده اند از این اندوه چندان بگریست که جهان
بینش تاریک گردید پس از چند ماه مه آفرید دخت ایرج که جفت تشنگ نام که از نبیره جمشید است و از او بار
داشت بچه برآید رخشان تر از خورشید و فروزان تر از ناهید مژده فرزند نو را به آفریدون دادند از
بسیاری شادمانی گنجهای کهن را باز نمود زر و گوهر بیکران در راه ایزد پراکند شهر و کوی را آیین

نبست و بار بمردم زیردست بخشید از دیدار فرزند فرزند زادهٔ دل بندش داد ارنخچید چشمش را روشن نمود بزرگان را
انجمن کرده چون زاده نو بیا کیزه چهری و درست اندامی فروزیده منوچهرش نام نهادند کاهواره خسروانی بگوهرهای بهانی
بیاراستند و تاج کیانی در پیش وی بیاویختند بدایه از بزرگ زادگان سپردند در پرورش او شهنشاه فریدون آنچه در
خورد بود گزین پس گذارش خواهم نمود آنچه باید بجای آورد تا آنکه سزاوار تاج و کلاه شهریاری گردید بفرموده نیای
بزرگوار بخونخواهی پدر نامدار لشکر کارزار دیده ساز دید جهان پهلوان بزرگ گرشاسب شیر را بخواست و در کار سپاه
با وی سگالش بسیار لشکر را بدو سپرد سوی راست سپاه بسام نریمان بداد و چپ را به عباد کهمین پور کاوه سپرد
فروزان درفش کاویان را بقارن رزمخواه واگذار کرد دلیران کینه خواه را بدهشهای شاهانه بنواخت سرو
شاه یمن را دستور خود نمود با سیصد هزار سوار خونخوار شاه پرست بخونخواهی بسوی خاوران جنبش نمود ازای کیسوی
با لشکری بی شمار بسوی رود آمویه شتافت پس از چند روز که دلیران ایران داد مردی بدادند نامداران توران
از آسیب شمشیر گرشاسب و سام از پای در آمدند سرانجام تور ناچار شد شبانگاه آهنگ شبیخون نمود سرکان
از اندیشه وی آگهی یافتند تدارک اینکار را نمودند هر یک از سران با بسیاری از سپاهیان در گذرگاهی نشستند
تور برگشته روزگار ناآگاه ازین بود منوچهر را نیروی بخشش ایزد مهر و ماه یار است با گروهی انبوه از ترکان تاختن
آورد آنگاه آگاه گردید که خود سپاهیان آتش افشانند در کمین دیدار نشستند سوی دلیران ایران بروی روی آورد
چه تور آنچنان دید سرگشته بدانست کش بخت برگشته عنان را بپیچید برگاشت روی برآمد بلشکر یکی های و هوی
دمان از پس اندر منوچهر شاه رسید اندران با مور پیشگاه یکی نیزه انداخت بر پشت او نگونسار شد خنجر از مشت او
همه چیرگی با منوچهر بود که زو مغز گیتی پر از مهر بود سرش را همانگه ز تن دور کرد ددو دام را زان تنش سور کرد
خدیو سرافراز سر تور را با مژده پیروزی بدرگاه شاه فریدون فرستاد با کارزار دیده سران بسوی باختر روان گردید سلم را
آگاهی داد که روز بادافراه دهنگام پاداش کردار اهرمنی شماست آماده باش که بتوان ایزد دادگر ترا نیز بتور
خواهم رسانید سلم از جان خود امید ببرید و مرگ را آشکارا دید ناچار با لشکری گران آماده جنگ

کردید شاه جوان در هیچ جاه درنگ نکرد تا آنکه از روی کیایش خود را با آغاز خاک باختر رسانید قارن را
با بسیاری از لشکر فرمان گرفتن دژ الانان و ویران ساختن کنک دژ هوخت و بر همسنجی آن سامان داد و خود
شهریار با گرشاسب نامدار و سام سوار آهنگ جنگ سلم نمود کار بر سلم تنگ کرده تاب نیاورده ناچار روی بگریز نهاد
شاه منوچهر خود را بدو رسانید شمشیر آبدار او را نیز از زندگانی نومید ساخت فرمان تاراج و کشتن لشکر باختر بداد سران آغاز نیاز
نهاده زینهار بخواستند شهریار جوان بر ایشان ببخشود بزرگان آن سامان بخشش نمود دهناد آمرزوبوم را برآیین داد
سنهاد دران بیش که با ایران باز گردد سر سلم را بدرگاه آفریدون فرستاد پس خود جهان جویان پرخاشجوی روی بپای تختگاه
نیای با فرهنگ جوی نهادند چون شاه فریدون از کشته شدن سلم و فیروزی منوچهر و آمدن او آگاهی یافت با بسیاری
از پیران سالخورده منوچهر را پذیره کردند شاه جوان را چون چشم بر نیای بزرگ افتاد از اسب پیاده شد آیین نماز
بجای آورد شهریار کهن چشم و روی فرزند فرهمند خود را ببوسید از روی درد سپاس ایزد بداشت لختی بر
پسران خویشتن بگریست سپس روی به بزرگان نمود پژوهش بسیار از رنج راه و سختی روزکار جنگ ایشان فرمود
گرشاسب نامدار و سران دیگر روی بندگی و نیاز بر خاک گذاشته بران شهریار بزرگ آفرین بسیار نمودند پس از
چند روز که بزرگان از رنج راه بیاسودند به پیشگاه شاهی بزرگان کشور پناه را بخواند و هیم بزرگی که از خسروان کهن
بیادگار مانده بود بر سر منوچهر گذاشت و باندرز و پند سودمند خدیوانه گوش هوش او را بیاراست پس روی بگرشاسب نمود
که ما را روز نزدیک شده همان بهتر که گوشه بگیرم و به پرستش خدای بزرگ بپردازیم شاه نو را جهان پهلوان تو باید و دست
منوچهر را بگرفت بدست سام نریمان داد با زنجیر پیمان سترگان باستان پیمان یکدلی و دوستی کیان استوار نمود
بدینگونه سام سوار را در انجمن آزادگان سرافراز بساخت   بسام آنچنین گفت شاه کهن   که ای نامور مهتر انجمن
بسر شد مرا روز و چندان گذشت   سپهر از بر چرخ گردان گذشت   کنون چنبری گشت سرو سهی   نماند بکس روزکار بهی
درختی که سر برکشد انجمن   مرا دارسد تاج و تخت کهن   سپردم بگفت این نبیره ترا   که من رفتنیم بدیگر سرا
تو او را بهر کار شو یاوری   چنان کن که از تو فزاید هنر   و گرزنگ و رنگ را که از روی دانش برای جنگ صحا

آراسته بود بنام جمشید پهلوانان دیگر نیز باندازه پایه دهشهای شاهانه فرمود به نیایش خانه که ویژه خود نموده بود
درآمد به ستایش ایزد و امشاسپندان میان بر بست تا آنکه پس از چندی روان بسروش کردارش بفرشته ساره ویژه
کان فرگاه دادار پرواز نمود با هوشان نخستین پرده اندر یاد گردید در نگارش هستی یار آنو وخشور کرد کار چنانچه دانستان نگاشته اند یا نصد
و دوازده سال بود آنچه دید با هوش و فرهنگ را نامه ها در هر دانش و هرگونه هنر بسیار است و سخنانش آرایش زبان بخردان بروز
کار روشناس تر از همه نامه هایش فرنامه سپهری اوست که لخت دساتیر است و دیگر هنرستان که هنگام تن گذاشتن و
برافراز شدن از روانان یابنده سپهریان راز باز جسته و پاسخ یافته برخی آنها را ساسان پنجم یاد آورده از سخنان
سودمند آن شهریار فرزانه بهرام از تهمورس نامه سخن گذارست آفریدون نامه بسلم و تور هنگام سرکشی آنها نگاشته
هر که با پدر و مادر هرچه نماید از فرزندان خود همان بیند و آنکه پاس بزرگواری ایشان را ندارد از فرزندان او نیز او را بزرگوار نبیند
هر کس بر برادران خود آغاز دشمنی کند شایسته برادری نباشد چون روزگار نامه کردار شماست بر او کردار نیکو باید نگاشت
فرماید هنگام انجام کار پیشکاران آنگاه است که خودبین شوند و دیگران را هیچ شمرند و دیگر فرجود ها بنگه نامه نگاران
ازان شهریار بیاد آورده اند بسیار است از آنها یکی آنست که سنگی برا و انداختند به نیروی یزدان در هوا بماند
که اکنون تازیان قدس خلیلش نامند دیگر بی کشتی از آب روند بگذشت از نوازو شهریار از روی فرجود بر راستی گفتار
وی بخواستند روی بجانمه های ایشان نمود تا آنگه گواه پادشاهی و فرزانگی و وخشوری وی شدند از کردهای آن وخشور
ایزد یکی آنست پس از آنکه بر ضحاک دست یافت چهن برزین را که یکی از فرزانگان بود بفرمود تختی بساخت و
هرگونه دانش بکار برد که مایه شگفتی بخردان و دانشوران گردید پس از وی هر یک از پادشاهان او را بگوهرهای
شاهوار بیاراستند و در وی نشان هستی آشکار ساختند و بویژه دانشور بزرگ جاماسب در آن بلند
تخت بسیار رنج برد در آن هنرها از روی دانش اختر بکار برد سکندر آن گران مایه تخت را برهم زد و
اردشیر پایه های او را گرد آورد به هم پیوسته داشت خسرو پرویز او چنانچه باید بیاراست
بطاقدیس روشناس است

گذارش

شهریاری و جهانپروردکاری شهنشاه منوچهر پور فرپور تیمسار ایرج پور آفریدون مادرش ماه آفرید دختر ایرج

مخفی مباد که چنانچه در گذارش فریدون مذکور شد منوچهر دخترزادهٔ ایرج و پور پشنگ است ولی چون بجای ایرج صاحب تاج و تخت
شده بنابر قانون فارسیان او را پسر ایرج باید خواند فرزانه بزرگ دستان پور جهان پهلوان نیرم سام نریمان
در نامهٔ شکوه فر امیگوید مینو بهشت را نامند چهر روی را از انجائیکه بسیار پاک چهر بود او را منوچهر گفتند ارش دیگر
بلند را گویند و چهر گوهر را بهر روی گذارندگان نامهای کهن وانموده اند آن شهریار چون به پنجسالگی رسید فریدون او را
بدانشوری پرهنر کاربهری که در هنرهای کیان را بکار راست آموزگار شود هرچند فرزانه او را بخواندن فرهنگیان نوآموز بداشت
نپذیرفت و گفت مرا دانشی آموز که از خواندن فراز نیاید اگر توانی روشن روان مرا آمیغ دانش رسانی و تماشاهی ترا
ترا فرمان گذارم و گرنه از خواندن نامه‌ها پیرار نمیباشم چگونگی را آموزگار با فریدون رسانید آن شهریار منوچهر امیدوار
گردید و فرزند زاده خود را خداوند فره ایزدی بدیدار آموزگارش بگرفت بر آیین مه آباد و کیومرث داد نهاد بکم خوری
و شب بیداری و پرستش دادارش فرمان داد بدینسان تا شانزده سال بکار ایزد پرستی و دانش پژوهی پرداخت
بستن دم و کم خواری را بجائی رسانید که پس از هفت روز دم زدی و چیزی اندک مانند آرد با که ناگوار باشد خوردی تا آنکه
بر وی چگونگی رازها آشکار و آمیغ هر چیز پدیدار گردید و بدیدار دیرگان و نزدیکان دادار کامگار شد دانش آغاز و انجام یافت
و سرافراز بدین فرازین نواد گردید . هی مرزاد فرپور برشا دارجم را فر جیشوری بکاریدم . چم این یزدانی سخن پهلوانی
این است ای منوچهر پور ایرج ترا بوخشوری و پادشاهی برگزیدم شهنشاه فریدون از فر درش فرخنده پور ایرج آگاه گردید
بفرموده سروش بکار جهانداریش بداشت بهر روی دانایان پارسی منوچهر را خداوند فره ایزدی میدانند و او را وخشوران
بزرگ پیمبران بشمارند آن شهریار نیز مانند فریدون و جمشید و دانایان بزرگ امید بدیدار سروشان کامگار گردید
و بر وی سپهری سخن فرود میآمد نماینده رازهای نهان و ترازنده آیین مه آباد و شاد روان چگونگی بزرگی او را چه
سرایان و داستان گذاران پارسی و تازی در نامه‌های خود وانموده اند در دانش برتر و هرگونه فرهنگ نامه‌ها

ازان شهریار خردمند در نزد خردمندان بنیاد کاراست بویژه در دانش سوقطامه که کرده سرادیه در درستی و نادرستی
برخی از هنجار خودشان بر بهرهای خردی آشهریار آشکار مینمایند چنین بوده که آشهریار سوقطامه بوده است از
بسیاری دانش در فرهنگ نامه ها پرداخته چنانچه نیاکان پاکش نیز به نیروی آسمان از فرازآباد هرگونه دانش و هنر را
دریافت نموده بودند ازان روی در هر دانش نامه ها نگاشته اند برای آسانی کار جهانیان بنیاد کار گذاشته اند
باری پس از شهنشاه فریدون بکار جهانداری پرداخت جهان پهلوان بزرگ سام نریمان را بهر سوی
گیتی برای پیدا ساختن آیین و نام فرستاد تا آنکه هرگونه کار آفریدگان روی زمین را برآیین و هنجار بزرگ مه
آباد بربست و بنیاد بد و جهانرا به نیروی داد آباد ساز دان پهلوان بزرگ چنانچه شایان فرزندان گوهر و هوش
بود پیوسته رنجهای گران را بر خود آسان نموده با دیوان و سرکشان خاور و باختر شب و روز جالیش و جنگ آغاز
نهاده تا آنکه چنانچه باید فرازمان فرازین آیین شهنشاه منوچهر را هرگونه آفریده فرمان بردند چندان پهلوان
با تاب و توان جزیره چین و هندوستان پیمود با دیوان و پریان و مردم بی آیین و فرمان جنگهای نمایان در
آشکار و نهان نموده و آهنگ جنگ جادیان و دیوان و اهریمنان باختر نیز نمود و پیروزمند گردید در پیشگاه همایون
فر سر از بار گشت چگونگی جنگهای او را اگر سراسر باز نمایم سخن بدرازا کشد بهر روی از کیایش سام نامدار
و دانش منوچهر شهریار کار کشور داری و آیین گذاری پرداخته گردید هر بلند منشی را که پرورش با فریدون و جمشید
کشیدی فرماینده کشوری و شهریاری شدی به آموزگاری و پرورد کار پژوهندن فرهنگ کوشش بسیار
نمودی چون نیاکان پاکش مایه رامش و بزرگ آسایش هرتاسبین فرزانگان از هر چیز فراهم آوردی
و هر کس سر از آیین پاک مه آباد بتافتی از روی داد باندازه گناه با دافراه دادی راه روشن مه آباد را تازه و آباد
بداشتی و با خردمندان و دانشوران انجمن نمودی از روی آزمایش پژوهنده رازهای نهان و آشکار شدی تا
آگاهان را از آمیغ چیزها آگاه ساختی خداوندان بینش و دانش را بسیار دوست بداشتی خانواده کهن
را گرامی نمودی از فراست جویها بهر سوی بردی در باغها درختهای شگفت از کوه آورده بکاشتی در

در آبادانی جهان چندان بکوشید که جهان کردان در سو ویرانه نیافتندی گویند پس از شصت سال در روزگار
پادشاهی او سام نریمان بباختر رفته بود افراسیاب پور پشنگ بفرموده پدرش بکین خواهی نیاهای خود تور را
ایران گرد و بر بسیاری از شهرهای ایران دست یافت منوچهر را بیچاره نمود در آمل برفت سرانجام نیکخواهان از
دو سوی بران شدند که آشتی نمایند پیمان بستند آرش تیری بسوی توران اندازد و هر جا که تیر فرود آید ازین سو از ایران
و از آنسو از توران باشد منوچهر و افراسیاب هر دو یکدل و یکزبان درین کار گردیدند آرش تیری هنگام بر
برآمدن آفتاب در تیر روز و تیر ماه از فراز کوه البرز بینداخت تا هنگام نیمروز پران گردید بجیحون افتاد سپاهیان
افراسیاب در پایان بدان سوی جیحون شدند این افسانه در نزد دانش من درست نباشد چرا که افراسیاب در
انجام پادشاهی و جهانبانی منوچهر بدین گیتی آمد راستی هر کار را ایزدان داند باید دانست که برخی از داستان
سرایان و نویسان پارسی این گذارش را یاد آور گشته اند چرا که منوچهر را از همه سوی ساز شهریاری در دست بودی
و مردم روزش باستواری پیمان پایداری بودند از شگفت کاری روزگار سام فرزانه پور نریمان را از پیکرچهره دختر
پادشاه چین که بخوبی و درستی اندام و پاکیزه گی پیکر افسانه گیتی بود ایزد پوری بداد که موی سر و چهره او سپید بود
و کسی از دوده بزرگان کودکی بدینگونه ندیده بود زادن آن مایه اندوه و رنجش سام گردید از ترس آنکه مبادا
در دوده زیانی بهم رسد او را بکوهی انداخت مرغی که او را سیمرغ می گفتند در بودش که خورد بچه کان سازد
سیمرغ و بچه کان بر او بخشش آورد و سیمرغ نیز او را چون بچه کان خود بپرورد و پرورش داد تا بزرگ گردید سام یکبار از
ناسپاسی و ناخوشنودی از دادار ایزد چندگاه بیمار گردید چندی آغاز پشیمانی نمود تا بگفته سرپشت های کوه آمد
پژوهنده پور خود گردید سیمرغ از آشیانه خود زال را نزد سام گذاشت و پرورشش نخواست گویند زال را هر کار
پیش آمدی پر سیمرغ را در آتش گذاشتی تا آنکه او را یاوری نماید این گذارش را آشکار بینان سروده اند دانندگان
فرزانگان یزدانی بر آنند که سیمرغ نام خردمندی بود که بر آیین هیرتاسبان تاسبان از مردم گرو رمیده
و در بیشه‌های کوه آرمیده بود هیچ روی سر دیدار جهانیان نداشت ازین بدین نام روشناس

کرد دید پهلوان آشکار و پنهان سام که در فرزانگی یگانه جهان و با سیمرغ دوست بود فرزند دلبند خود را بدو
سپرد که آئین ایزدپرستی و دانش پژوهی او را بیاموزند دیگر آنکه آن دانای کوه‌نشین از بسیاری رنج بردن
و ایزدپرستیدن فرو توان آن پیدا نمود که بهر پیکر آشکار شود چنانچه سرکان پارس را این گرایش بوده و این
پایگاه را چونانکه در نامه فرهمندان دیده‌ام بدینگونه توان دریافت نمود که آئین نشستن هشتاد و چهارگانه را بستن
دم پاس بدارد تا آنکه دم را بتارک سر رسانند در آغاز بکم خوردن و شب بیداری پردازند از تلخی و ترشی پرهیز نمایند
تا آنکه کم مایه آب و خاک کم شود و آتش و هوا فزایش نماید آنگاه بهر پیکر که خواهند در آیند از پیکری به پیکری با توان
درست آشکار شوند و هیچ چیز بر آن زیان نرساند هرگاه خواهد از تن برآید بدینسان جوکیان هند و هرتاسبان پارس
بوده‌اند خود را در خاک می‌نمودند پس از چندگاه بیرون می‌آمدند یا آنکه از آنجا بهر سو که خواستند پیدا می‌شدند چونانکه
شگافی در آن مزار راهی یافت گروهی دیگر برآنند سیمرغ نامی است از نامهای تیمسار آفتاب انفرانه یزدان پاک
را بفرهنگ گوهر تابناک خورشید پرستیدی بدانگونه بیشتر فرزانگان و دانشوران ایران بر آئین یزدی روانی پیره
یزدان را افروخته جانان به پیکر سیمرغ درماندستان میدیدند آن فرزانه کوه‌نشین سیمرغ نام دستان سام را آئین
رسیدن بدین پایه آموخت و ورزش اینکار را آموزکاری کرد و از فرد کاستی منش نگهداری فرمود تا آنکه دستان
روانش به پیره یزدان پیوست و بران دانش توانا گردید پس فرزانه پور سام را دستان زند نام گذاشت دستان
فرزانه و دانای زند و زند بزرگ را گویند چون روزگار رنج بردن دستان بپایان آمد سام بگفته فرخ سروش
بپای کوه پور پژوهنده گردید او را از دشت درمیان گروه آوردی از آنروی که هرگاه دستان در کارها پیچاره
شد از جهانیان دوری جستی بر آئین بوهای خوش سوختی و آئین پرستش بجای آوردی سیمرغ همایون پیکر فرود
آمدن فرهمان پیوستی از و چاره جوئی کردی با جهان تن بازگشتی بهرروی افسانه سیمرغ در نزد والا گروه هستیاسپی
راست است گذارش که من وانمودم بی کم و کاست بیشتر ویژه روانان کاموس را به پیکر مرغان دیده‌اند
هر کس اگر روان بالاتر و والاتر بود به پیکر زیباتر میدیدند من نیز در آغاز رنج بردن که روان فرخ خود رسیدم

آن تیمسار را به پیکر بو بود و تاج بر سر داشت که تازیان هدهدش گویند دیدم مرا برخی رازهای نهان آموختن فرمود
دستان زند را نیز همین چگونگی زادن و افتادن در کوه آموزگاری سیمرغ شگفت‌مند است بیشتر کار آن فرزانه نامدار
افسانه مرد و زن و آرایش انجمن است سرگذشت مهرورزیش با دختر مهراب شاه کابل سپاس‌گذار فرمان بر نیمروز بود
آغاز نبار و بندگی نمود سام پوزش او را نپذیرفت از شمشیر تیز دستیمر و ویرانی کابل سخن میراند چراکه شاه
منوچهر بدین پیوند خورسند نبود با چار سام سوار نامه به شهریار ایران نگاشت و زال را بدرگاه
آسمان جاه فرستاد از وی چاره‌جویی چنانچه شاهنشاه دادجوی را آیین است کرد خدیو فرهنگ‌جوی
نخست بار برای آزمایش زال را بجنگ دیوان فرمان داد آن فرخنده پور جهان پهلوان میان بفرمان
جهانبان بست جزیره سوی برین که مردم دانای گذارش بین دیده اند داستانش را شنیده نمود
در انجا دیوان بیرون از آیین بسیار بکشت و خواسته بسیار بهشت آورد و پیروزمند بدرگاه شاه بازگشت
نمود و در انجمن فرزانگان به آزمایش خردمندانه نیز سرافراز گردید از پس این کارهای شگفت شهریار پیش
بین بار اندازه برخی کارها بگرفت با اخترشماران بر چگونگی آغاز و انجام این پیوند نگریست جز فرخی و همایونی
چیزی ندیدند لاجرم این پاسخ نامه سام را بیاراستند و فرمان پیوند دختر پادشاه کابل را بداد دیگر پهلوانی
دستار انجامه خسروانی آذین بخشید با خواسته بسیار نزد سام سوارش فرستاد زال زر به نیمروز در نزد
پهلوان گیتی فرور آمد رودابه را به آیین درست جفت وی کردند آبستنی رودابه و پزشکی سیمرغ و
زادن رستم نیز از کارهای شگفت است گذارش وی را داستان‌نویسان چنانچه باید نگاشته
این نامه را گنجایش وا نمودن آن نیست گویند صد و بیست سال از روزگار شهریاری منوچهر
روزی سران و گردنکشان و فرزانگان را از هر کران بخواست گاه شاهی را بیاراست پس از
اندرز بسیار و سخنان سودمند فرزند پاک گوهر خود نوذر را بگاه جهانداری نشاند و تاج کیان را بر سر وی
گذاشت و فرمان جهانبانی او سپرد و در نیایشخانه در شد و به ستایش ایزد پرداخت تا آنکه

روان پاکش در فراز آباد پرواز نمود این سخنان خرد پسند از آن شهریار بیادگار است هر که بر رازهای فره آید
کار اندیشد بر بینشش بیفزاید و آنکه این اندیشه از خود دور سازد سیاه دل شود فرماید پادشاه باید دادگر باشد
و دادخواهان را خوار نگذارد فرماید سپاهیان پادشاهان را چون بال و پرند مرغان را پادشاه بجای سر است و
مردم بجای تن شهریار مانند روان است و کشور چون کالبد فرماید پادشاه را باید فروزکان چند باشد نخست آنچه
گوید دیگر از روی خشم کار نکند دیگر از کشتن گناهکار شتاب نکند برای آنکه کشته را زنده نتوان کرد نیز
فرماید گیتی چون ابر تابستان و آفتاب زمستان است که پایدار نباشد فرماید بخشش پادشاه خوش پیرایه
ایست کشور را فرجودهای آن شهریار نیز بسیار است یکی آنکه از فریدون کیستر بود که ایرج را پرورده بود
پس از کشته شدن ایرج چندان گریسته بود که کور گشت روزی منوچهر از پیش او میگذشت پرسید
که میرود گفتند منوچهر فریاد برآورد کاشکی چشم میداشتمی تا تماشای رخسارش مینمودم منوچهر این سخن
بشنید دست بر چشم او کشید در دم بینا گردید دیگر آنکه روزیکه نوذر را جانشین خود نمود او را از پیش آمدن
روزگار و از چگونگی لشگرکشی افراسیاب و کشته شدن نوذر بدست پور پشنگ و کین خواهی زال و
رستم دستان آگاهی داد دیگر آنکه بگفته داستان نویسان تازی ایرانیان را به پیدائی موسی
و پیغمبری او آگاه ساخت این سخن را دانایان پارس درست نمیدانند گویند شهنشاه منوچهر فرمود
پس از چندی چند تن خیره خود را پیام سپار دادار خوانند ازین کار گروهی در هم افتند که در گوهرشان نه
آزار است گذارش دیگر آنکه منوچهر فرموده است ازین پس مردی از فرزندان اسرائیل آئینی انگیزد با او جنگ
نکنید درست تر از همه این سخنها این ورشیم آسمانی است که بمنوچهر بهمن امشاسپند رسانیده
گفت و ساتیر است پهری سخن اینست . پل هرمور فرجیشوری هاید کیلا سرو سام فه فرنوس هوساب کاش
فراد هود و هو ینلیار فردام هاسده . ارش این ورشیم آسمانی بزبان شهری آنست ای منوچهر پس از تو بمیری
آید کیخسرو نام به آزادگی و دور رستگی و بی آزاری از روی هر کس ابر کار شود او هم نشین و انجمن پیرای

یزدان باشد از سخن دانای طوس نیز چنین آشکار میشود که خواست فرموده منوچهر کیخسرو بت
بلکی نو شود در جهان داوری که مردی بیاید پیغمبری پدید آید آن کس بخاور زمین مگر تا نباشید با او بکین
آشکار است که موسی در مصر بدین بوده که سوی باختر ایران میباشد و خاور ایران ترکستان است که شهنشاه کیخسرو از انجا بایران آمد

گذارش جهان داری نوذر پور شهنشاه منوچهر

نوذر چیره را گویند که تازه باشد و پسندیده را نیز گویند مادرش فرنگیس نام داشت که چند میان بی جمشید شاه نژادش میرسید پادشاهی نیکو رو و پسندیده خو بود و گوشه نشینی را دوست داشتی و بسیار شکیبا و بردبار بود و در رنج کشیدن و ایزد پرستیدن پیرو نیاکان نامدار خود بود و از آغاز جوانی بفرموده تاجدار خود در غاری پناهی ژرف کنده بود خود را می آویخت چنانچه آیین هرتاسبان و کیومرثیان بود و بکار بستن بهم و پرستیدن ایزد پرداختی بدینسان سی سال رنج بردی تا آنگه برآمیغ همادیان جهان از روی دانش بینش بفرموده شهنشاه منوچهر بکار جهان داری پرداخت روزها را بکار جهانیان رسیدی و شبها را بپرستش یزدان و دیدار فروزان فران و کی شیدان گذرا نیدی ریسمانی بر گلوی خود بستی و خود را آویختی تا آنگه چند از دمان جهانبانی او گذشت روزها نیز بیشتر گوشه گزیدی و ایزد پرستیدی چون مردم نوذر را کشور داری از بهمن ویدند بر بند باز آزاری و ستمکاری دست باز نمودند چگونگی کردار مردم ناسازکاری بسام رسید در پیشگاه نوذر شتافت در نیایشخانه بار یافت نوذر را اندرز بسیار بر بهرهای خردی بران داشت که نوذر را بکار لشکر و کشور پردازد و شبها را ایزد پرستی آغازد چون جهان پهلوان بر بست و دهناد کشور را از نو بداد و از درگاه شهنشاه ایران آهنگ نیمروز نمود دران هنگام جهان پهلوان جهان را بدرود گفت چون مردن سام نوذر آگاه شد سخت دل تنگ گردید آغاز گریه و زاری نمود دیری بکار سوگواری سام پرداخت و بسوی زال جامه خدیوانه و یرلیغ جهان پهلوانی فرستاد و پس یکباره از همایون گاه شاهنشاهی بیزاری جست پس از چندگاه یکبار با بسیار شهریاری بر آمدی تا پشنگ فرمانده

خاوران از مردن منوچهر و سام آگاهی یافت افراسیاب پور خود را از خود و از کار رنجی سخن باز راند لشکری
گران سپرد و بسوی ایرانش فرستاد پور پشنگ جنگهای پی در پی نمود تا انجام شهریار نوذر را بگرفت و چند
تن از کیان زادکان و سران ایران را در بند نمود و بیشتر شهرهای آزادکان را بگرفت و به تختگاه کیان نشست
شماساس و خزروان که دو نفر از فرماندهان توران بودند برای گرفتن کشور نیمروز فرمان داد آن دو گرد ارکش با سپاهی
گران بسوی نیمروز شتافتند زال زر هنوز از پاس سوک سام نامدار نیاسوده بود در گورابه که دخمه گاه دوده گرشاسب
با بزرگان نیمروز ماتم سام میداشت مهراب شاه کابلی در زابل بود از لشکر و کار افراسیاب و آمدن شماساس آگاهی
یافت آغاز چاکری با افراسیاب نمود خود را دشمن بزرگ ایرانیان شمرد پیشکش بسیار بلشکر ترکان فرستاد
به پنهانی زال را آگاه نمود دستان زند در دم سپاهیان نیمروز را سان دیده ساز جنگ را بدانش و فرهنگ
آماده بداشت از هر سوی نیمروز لشکر پراکنده را گرد کرد و دو اسبه بسوی نیمروز بشتافت شبانگاه آمد در
یافت دیدار مهراب را نمود چگونگی رفتار او با سران توران باز جست دستان بر دانش وی آفرین فراوان
فرستاد و آنشب را گذرانید بامدادان فرمود نوبتیان لشکر کوس و سازهای جنگ نواختند سپاهیان
نیمروز را از شهر بیرون گذرانیدند و برابر لشکر ترکان رده برکشید از بسیاری خشمی که در مغز زال راه یافته
بود فرمان بر لشکر داد یکباره بر لشکر توران روی آوردند خود آن پهلوان زاده مانند شیر ژیان گرز گاو
آفریدون را که از برای پیروزی در جنگها آزمون شده بود بچنگ گرفته بلشکر ترکان روی آورد تا نیم روز دلیران
نیمروز از سپاهیان ترکان بکشتند سرانجام پیروز گشتند خزروان را خود زال از پای در آورد لشکر ترکان
تاب نیاورده بر آئین دیرینه روی برگریز نهادند قارن رزمخواه که پیشک جنگ لشکر ایران بود پس از گرفتاری نوذر
شهریار بسوی نیمروز با چندی از لشکریان میآمد در این میان بر لشکر شکست خورده ترکان برخورد و بار
دیگر شکستی بزرگ بر شکست خورده سپاهیان توران برد و بسیاری از ایشان بکشت چندان که
کسی از سپاهیان ترکان جز شماساس و چند تن دیگر نماند ایشان در هیچ جا درنگ ننموده تا

با افراسیاب پیوسته شدند تنها خرمرد نیمروز و کشتن زال خرروان و کلباد را که از فرزندان تور بودند و شکست نمایان
را سراسر وا نمودند افراسیاب در خشم شد آتش کینه اش بالا گرفت نوذر شهریار را ارج آسا بکشت شد آن
یادگار منوچهر شاه تهی ماند ایران ز تخت کلاه روزگار شهریاریش هفت سال و هفت ماه بود و این سخنان پسندیده از
آن شهریار جوان است سزاوار دوستی کسی که منش خوی فرزانه باشد نخست بدی بر تو بیند در نهانی آشکار سازد ترا از و
باز دارد دوم بر زبری که آگاه کرد دیگری را بدو آشکار سازد سیم اگر چنانچه نکوئی کند بیاد دنیاورد چهارم اگر دستش چیزی فراز
آید فراموشش ننماید پنجم اگر گناهی کوچک بیند خورده نگیرد ششم اگر پوزش خواهی پذیرد نیز فرماید فرزند
بدکار مانند انگشت ششم است که اگر برند درد کند و اگر بماند بد نماید اگر بدیگری آزار رساند بریدن بهتر از بودن
است باز فرماید دادگر کسی است که چون از فرزندش بیداد بیند باندازه ستم کاریش پاداش دهد در باد افراهی کوتاهی ننماید

گذارش شهریاری و فرمان گذاری پور پشنگ در بسیاری از شهرهای ایران

افراسیاب را بپهلوانی زبان فرسپهر گویند چون در آن فرخنده روزگاران مردم آیین گذار و پژوهندگان دهیم شهریاران
از هر جای جهان روی با ایران داشتند هر کس بران بود که از هر روی پیرو ایرانیان باشد لاجرم بیشتر جهانیان خود
را سرافراز از نامهای فرخنده پارسی میساختند افراسیاب که خود پارسی نژاد و از فرزندان آفریدون داد دهنده
بود دیگر نامش بدان استوار روان و کارگذاری کیهان رهبری است آشکار در آیین پیکار و جنگ آموزگار پلنگ بود
لشکر کشی و مردم کشی را سرافرازان جهان از و بیاد کار دارند دانای طوس گوید شود کوه آهن چو دریای آب
اگر بشنود نام افراسیاب درین نامه فرزانه مردی و مردانگی و چگونه بزرگی و فرزانگی آن درخشان چراغ دوده
تور را چنانچه باید نگاشته اند گذارش جنگهای پی در پی او را در هر جا بیاد آورده اند هرگاه دست بخون نوذر و برادر
خجسته گوهر خود و سیاوش سروش هوش نیالوده در بلندی منش و درستی فرهنگ هم سنگ با جمشید و هوشنگ بود
چون بسیار درشت خو در زند بار آزار بود فرو هوشش پرهیز رد گویند آغاز کودکی و جوانی بر آیین پاکان
نیاکان خود بپاک داشتن فروزه نهان و بستن دم چندان کوشش نمود که سرآمد هرتاسبان

روزگار

روزگار گردید بدین سان که از پس چند چله یکبار دم برآوردی و توان آن شهریار بسیار تر ازین بوده است از دادوند
بدانسو افتاده بود چون شهریار نوذر را بکشت سران ایران را که در بند بودند میخواست از پای در آورد اغریرس
برادرش که فرزانه مند نیکی گوهر بود درخواست خون ایرانیان را نمود پهلوانان را باغریرس بخشید و در زابل فرستاد
اغریرس را بدانجا فرمان گذار نمود به نگهداری بندیان ایران فرمانش بداد سپس چون ایران را از خود نمیدانست
دست بویرانی آخت برآورده شهریاران بزرگ را از کاخها و شارستانها و کاریزها و باغستانها سراسر
ویران ساخت چندان آغاز بیداد و ستمکاری نمود که مردم ایران ضحاک را فراموش نمودند ناچار پیرمایگان
بجان آمده از هر سوی بداد خواهی نیمروز رفته بدرگاه زال انجمن گشتند پس از گفتگوی بسیار بران شدند که فرستاده
کاردیده بسوی اغریرس روانه کنند و درخواست آزادی دلیران ایران را نمایند سپس کارساز سپاه را
دیده با فراسیاب پردازند کشواد پور قارن بدین کار داستان گذار شد با اندک گروهی سپاه بسوی امل شد
نخست فرزانه نزد اغریرس فرستاد که دستان زند و دیگر بزرگان ارجمند ایران خواهشمند از آن شاهزاده
فرشته مانند که سران و شهزادگانی که در بند شما هستند آزادی ایشان را فرمان دهید اغریرس فرستاده
کشواد را پاسخ داد پهلوان زاده را بگو هر چند افراسیاب بر من خشم خواهد نمود من از خود گذشته
خواهش زال زر را بجای خواهم آورد تو اکنون با من جنگ آغاز کن که چنین وانمود شود که شما بندیان را
به نیروی جنگ رها نموده اید کشواد بر درستکاری و نیک گوهری اغریرس آفرین خوان شد از هر
سو لشکری فراهم کرد بناگاه شبیخون آورده بر امل بریختند بدستیاری وی دلاوران ایران را از
کرده در هیچ جاه درنگ ننموده تا آنکه بزابل رسیدند سران ایران بسیار خرم گردیدند از انسو افراسیاب
بر اغریرس خشم گرفت و او را نوذر آسا گردن زد زال و سران از کشته شدن اغریرس سخت دلتنگ شدند
آتش خشم از نهاد ایشان زبانه کشید زاب پور طهماسب پور منوچهر را از کوه آورده بپادشاهی
گزیدند با لشکری گران آماده جنگ پور پشنگ گردیدند افراسیاب نیز آهنگ جنگ نمود جهان

پهلوان زال زر بشادی روان سام داد مردی بداد انبوهی از توران سپاه را از پای درآورد افراسیاب
برای آنکه دو تن از شاهزادگان ایران بیگناه را کشته بود بر لشکریان ایران نشان بدبختی خود بدید تاب
نیاورده راه گریز پیش گرفته بترکستان شد از نو لشکری آراسته از آسویه بگذشت زاب پیغام بداد که ستمکاری
تو و نیامدن باران مردم ایران آسوده از گذران نیستند و به تنگی در افتاده اند چندی آرام بگیر و بتوران بازگشت
کن تا آنکه بخشایش ایزد فرا آید بدین خوشنود مباش که ما و تو برای کشورگیری آفریدگان را رنج اندازیم افراسیاب
پذیرفته بتوران بازگشت نمود گویند روزگار فرمان دهی افراسیاب در ایران دوازده یا هفت سال بوده
شهریاری زاب که او را ایزرو گویند هرچه پهلوانی زاب و زو و فروزه را گویند برخی برآنند پسر نوذر است گروهی
پسر طهماسب دانند فرزانه بهرام گوید پس از سی سال ایزدپرستی بپادشاهی رسید محمد خاوندشاه گوید هشتاد
ساله بود که او را به جهان داری گزیدند شهریار نیکومردی بود ایزدپرست و درویش پیوسته روزگار خود را
بدلجویی مردم میگذرانید و ویرانیهای افراسیاب را آبادان ساخت کاریزهای کهن را نو نمود و هفت سال خراج
از مردم کشاورز و دهقان نگرفت پس از آن هم اگر چیزی گرفتی باز بمردم بخشیدی هیچ چیز اندوخته نکردی اگر
چنانچه تنگی روی دادی و خواسته بجنگ آمدی بسپاهیان دادی سی سال جهان داری نمود چون مرگش
نزدیک شد پسر خود گرشاسب را جانشین نمود و بگفته او ایزدپرستی میان بربست تا آنکه جهان را بدرود
فرمود از سخنان اوست هر که خواسته ندارد آبرو ندارد آنکه فرزند ندارد روشنائی چشم ندارد آنکه برادر ندارد
نیروی بازو ندارد و آنکه زن ندارد از کامرانی بهره ندارد هر که همه اینها ندارد هیچ اندوه ندارد
سخنان او را همیشه پادشاهان بخورسندی میخوانند شهریاری گرشاسب بیست سال بود او نیز پادشاه
روشن دل ایزدپژوهی بود مهربان از سخنان اوست بیدادگر چند گروهند نخست کسی که سزاوار
آن باشد که دانش آموزد و کوتاهی کند دویم کسی که سزاوار نباشد و پژوهنده دانش باشد سیم آنکه
که شناسا مایه نادان را پرورش نماید چهارم آنکه پند برای دانش را پرورد کاری ننماید پنجم

کسی که بنا

کسی که بداند شناخت یزدان و دریافت پایه همادیان برنج بردن فراز نماید کوتاهی ننماید پس گرشاسب
کار جهانداری و شهریاری ایران بر زمین بماند و رشته دهناد جهانیان گسیخته گردید افراسیاب با لشکر بایران
کشید و ویرانی ایران کوشید بسیاری از شهرهای تردنگ بگرفت بزرگان ایران بدرگاه زال آمدند
و زبان نکوهش باز کردند که پس از سام سوار و مانی در جهان پهلوانی تو بر ما خوش نگذشته اکنون که کسی
که از شاهزادگان که سزاوار پادشاهی باشد نیست بهتر آنست که تو خود بکار جهانداری پردازی دستان
زند سر از آئین پادشاهی بتافت سرا گفت با آنکه شاهی مانند کیقباد که بدرستی نژاد و پاکی نهاد در البرز باشد
مرا میرسد که گرد کار بزرگ شهریاری بگردم مژده باد شما را که از پی آن فرخنده شهریار با مهر و داد باز کشور ایران
بساز زرد کار جمشید و فریدون خواهد گرفت رستم که جز جنگ درشپید که نریمان در انجا کشته شده بود بجائی نرفته
بود بفرمود تا بروند کیقباد کرد درد هم آن پهلوان زاده آزاده راه البرز پیش گرفت در خاور زی بلشکر افراسیاب
رسید بهیچگونه نشنید شده چون شیری که از دیدار گله گور سور نماید پهلوان جوان از روی شادمانی
لشکر را برهم زد پلنگ آسا آهنگ البرز نمود شهنشاه ایران را در دامنه آن کوه با گروهی از ایزدپژوهان
نشسته دید آئین نماز بجای آورد از دستان زندش درود و زندش فراوان فرستاد و جهانداری
آئین گذاری آگاهش داد شهنشاه کیقباد دلخوی رستم را بنوازش شاهانه و پرسشهای گرم نواخت و از رنج راه
پیمودن باده جمی آسوده اش ساخت پس از چند روز آهنگ نیمروز نمود رستم دستان زند را آگاهی بداد
بزرگان ایران آن خدیو کیهان را چند روز را پذیره شدند شاهوار فرهی آن فروزنده تاج و کلاه شاهنشاهی
بر سر بزرگان و سران ایران سایه گستر گردید درنگ ننموده و از رنج راه نیاسوده جنگ افراسیاب را
کار بست بدستیاری دستان زند و سروی بزرگان دیگر آهنگ جنگ افراسیاب نمود پهلوان زاده
جوان رستم شیرتوان با خود اندیشید که در نخستین روز لشکرکشی شهریار ایران داد مردی دهد پدر
چاره گر خود را گفت پور پشنگ بچه نشان و در کدام سوی است ارزده کردن کشان زال زر را افراسیاب

را بدان پیکر و سان که بود بهپور گزین خود نمود دگر زسام سوار را که از آفریدون بیادگار بود بدو داد که از گرد پروردگارش
سپرد خرش رخشنده را که از میان صد هزار اسب گزین نموده بود بجولان در آورده خود را بلشکر ترکان برد افراسیاب
را دریافت به نیروی مردمی او را از پشت زین در ربود و پور پشنگ خود را بجادویی از چنگ رستم رهایی داد رستم
دستهای دراز را یازید تاج او را در ربود چون جنگ هم گروه بود پور پشنگ خود را یکسو کشید بر اسپی سوار
شد روی برگریز نهاد یکدست رستم کمر مانده بود بدست دگر تاجش از سر ربود سپهبد چه از چنگ رستم
بجست بخاید رستم همی پشت دست جنگجویان ایران شمشیرها بر کشیدند و کار بر سپاهیان توران
تنگ نمودند ناچار ترکان از آن شهریار بلند زینهار بخواستند خدیو ایران ایشان را بجان بخشید خواسته که بچنگ آمده
بود بر لشکریان بخشش نمود ترکان بدان سوی آمویه فرستاد پشنگ از ترس آنکه مبادا کیقباد بکشور توران
در آید و مایه ویرانی گردد پیشکش بسیار و خواسته بیشمار زر و گوهر و اسپهای زرین ستام و جامهای زرنگار
و شمشیرهای هندی و گونه گونه چیزهای گرانمایه که از توران بدست آید با نامه از روی بندگی و آغاز پیمان از
کار گذشتگان برادر خود ویسه را بدرگاه کیقباد فرستاد و پوزش با ستوده کاریها را بخواهد چنانچه افریدون
جهان را بخش نموده هر کس در کشور خود فرمانده باشد ویسه بدرگاه شاهنشاه ایران باریافت پیشکش و ارمغان
پشنگ را از پیش شمار آن شهریار با فرهنگ گذرانید و پوزش بسیار بخواست کیقباد تن بآشتی بداد و هر چند سران
ایران آن شهریار با مهر و داد را خواستند بران دارند که جنگ آغازد و یکدفعه نگردید ویسه را با دهش شاهانه
سرافراز فرمود با نامه آشتی و پیمان دوستی از درگاهش گسیل نمود

تابش چهارم از فرازستان در کشورپیرایی و جهان آرایی کیان و چگونگی آیین گذاری ایشان

آرایش نخست

از تابش چهارم در گذارش شهریاری کیقباد و چندتن از فرزندان فرهمندان مهرداد

نماینده گان فرخنده شهریاران بزرگ فروزیده گان سترگ نامدار پیروز تاجداران برتر برانند که زاب و براد

که یکی از ایزدوار و نیز گویند در هنگام جهان داری پدر خود فرمان داد پور خراد پور جمشید دختر خود را که روشنک
نام داشت برای زاب فرستاد او نیز بفرموده پدر پذیرفت در آغاز جوانی دست جفت خود را گرفته آهنگ
کوهی شد و به پرستش یزدان پرداخت خوردنی خود را برگ درختان ساخت هیچگونه روی بکار گیتی ننمود
و جفتش نیز مردانه چون فرزانگان گشسبی پرستش دادار بی انباز و دادار نمودند بدینسان روزگار بگذرانیدند تا آنکه در
گذشتند او بفرماید پیر را که هوش نباشد مانند چشمه ایست که آب ندارد جوانی که او را شرم نباشد چون گلستان است
که گل ندارد درویشی که او را دانش نیست چون دیده ایست که بینائی ندارد دانائی که پرهیزکار نباشد مانند
اسبی است که لگام ندارد توانگری که او را بخشش نباشد چون درختی است که میوه ندارد خوب چهره که آزرم
ندارد چون خوردنی است که نمک ندارد پادشاهی دادجوی نباشد چون ابری است که باران ندارد
آن شاهزاده آزاده را ایزد و امشاسپندان پوری بداد کیقباد نام گذاشت

گذارش شهنشاه کیقباد و چگونگی پرستش او و جهان داری و آیین گذاری او

کی بپهلوانی زبان خداوند کیانش و هنایش و چیرگی و شکست دهنده را گویند بزرگ و شاه دادجوی و مهرخوی را
نیز خوانند شنیده کنید در دانان یابنده و هوشیاران تابنده را از آن روی کیان می نامیدند و شگفت
را گویند در گران مایه نامهای کهن سترگان پارسی انجمن آورده اند شهنشاه کیقباد در آغاز جوانی بر آیین گشسپیان
و هرتاسپان میان به پرستش یزدان استوار بست و در بزرگ البرز نیایشهای جمشید و نیاکان بزرگ امیدش
باب نه بودی مانند را بفرهنگ همسار خورشید پرستیدن آغازها و کار کم خوری و شب بیداری و بستن دم را
چنانچه شاید و باید و سزاوار گوهر پاک فرهمندان است انجام بداد پس از بیست و چهار پاس یکبار دم بر
آوردی بران بود از هر بهنگام شب آفتاب تا گاه فرو رفتن او روی بسوی او داشتی و شبها را
نیز همایون پیکر او را نگاهداشت نمودی بتوان درست سی سال خدای بزرگ و فروزان سترگ
بدینسان پرستش نمودی همواره از فراز آباد دانشهای پاکی و فروغهای تابناکی در دل روشنش

رخشش نمودی بر چگونگی فرهنگها و آمیغ پایه های همادیان آگاهی یافتی و از نیروهای روانی اختران سپهر فرود
کردیدی بویژه از پیره یزدان و اشتها و بایشتهای ویژه آن تیمسار بسیار فراز می آمد و همواره در فرزنشاد و گذشتن از کالبد
اخشیجان بدو پیوست و بر بست هر گونه هنجاران می آموخت تا آنگاه از فرزستان بنش های ستارگان آورد
شهریاری دادند این بود که پور جهان جوی دستان نه در نظر موده زال زر به خواهش سران نامور به البرز کوه رفت
ور از آنجایگاه در میان گروه آورد تاج و گاه خدیو بلند فرگاه جمشید را بدو واگذار کردند و میان پرستاران و جانان
سپاه کرا و استوار به بستند افراسیاب را بدان سوی آموی به جیحون دوانیدند و این شهر را از نکوهش
کاری تندباران آرایش دادند نماینده رازهای نهان و گشاینده بندهای گران کردید پادشاهان هر کشور را
چون آن شهریار درست کردار را خداوند فره ایزدی دیدند به فرمایش گردن نهادند و از هر سوی باژ و ساو گران
با هر گونه خواسته بدرگاهش فرستادند پشنگ که فرمان گذار کشور توران بود بزرگ پور خود افراسیاب را
اندرز فرمود که هیچگاه گرد جنگ نگردد و با سپاهیان شهنشاه با فرهنگ پیکار نورزد خدیو دانش پژوه
کیقباد پس از آنکه سران جهان را زیردست خود ساخت فرزندان نوذر شهریار را به بخششهای شاهانه سر
افراز ساخت طوس را که بزرگتر از همه فرزندان نوذر بود کار بزرگ سپهسالاری گماشت فروزان درفش کاویان
او را سپرد فرزندان کاوه را فرمان دهی سپاهان به پیمان افریدون بداد و دستان زند را پس از نواختن بسیار
و نوازش بیشمار به نیمروز فرستاد رستم را در انجمن بخردان فراوان بستود و بنام نمایان جهان پهلوانی سر
افراز ساخت و هر گونه ساز بزرگ بزرگی او را از روی دهش خدیوانه آماده نمود چند سال بر آباد و ویران بار
بینداخت و بر مردم زیردست و کشاورزان بخششهای شاهانه فرمود جایگاه بزرگی را استخر پارس نمود شهرها که
از ستمکاری افراسیاب ویران شده بود سراسر آبادان ساخت داستان سرایان همه همداستان و
داستان گذارند که پادشاهی پس از ترکان پیشدادیان چون کیقباد بخشش و دانش و مهر و داد برادر
جهانبانی ننشست کار جهان را از آشکار و نهان بر آیین مه آباد و دهناد و داد و هر کس را بکاری که

درخور بود نگاشت پس آرامش داد جهان داری بکار آرایش آئین و کیش پرداخت و چهمیان آمیغیان
را سخت گرامی داشت ویژه در زمان را از کار گیتی آسوده بساخت سخنهائیکه پس از منوچهر شاه مایه
وودلی فرزانگان رهبری گردیده بود بهوش باریک بین درست نمود هیربدان و موبدان را در پاس داشتن
نوشاد و بزرگ آباد و رسر گرم بساخت کار آتشکده ها و پیکرکده را در هر جای ایران بنیاد نهاد و بزرگتر از همه کاخی
بسیار بلند در مراغه برافروخت و پیکر تمیسا خورشید را در آن جا نگاه داشت گرداگرد او پیکرکده ها برای اختران
روشن برپا نمود از سیم و زر و گوهرهای گران ارزش پیکر اختران را در هنگام ویژه ایشان درست نمود
پیکر خورشید را از زر سرخ بساخت و بگوهرهای آفتابی بهر آنها آرایش داد در و دیوارها و بنگاه را از سیم و زر
بیندود و در هر روی هر سنگهای گران ارزش نشاند همه داستان نویسان پارسی بر آنند که مانند آن
فرگاه کسی از جهان جویان هنوز بنا ننهاده است پور خرد دستور خود را که کی پشین گویند در غار پرستش داد را
میکرد و جز در هنگام آشکار شدن خورشید از آن منک بیرون نمیآمد بفرمان یزدان او را از میان گروه
آورد زنی از بزرگ زادگان برای او بگرفت و آن پیکرکده شیدان را بدو سپرد و چندگاه بفرمود پدر تا جور در آن
جایگاه ایزد پژوهی نمود پس از کیقباد بارگاه نشین گردید و بیزدان پرستی پرداخت تا درگذشت باری بنیان
کیقباد صد بیست سال روزگار شهریاریش بود و چون دمان زندگانیش بکران رسید کیکاوس را جانشین
خود نمود و سخنان سودمند خرد پسند او را اندرز بسیار داد و از کار لشکرداری و کشورداری بر آئین
شاهان دادگر آگاه فرمود به نیایش خانه در شد پس از چندی روان پاکش بفراز آباد پران گردید و جز نام
نیکو در اینجهان از وی چیزی بیادگار نماند این سخنان نیز از آن شهریار دادگر است فرماید دوستی که از آن ترا
سودی نرسد از دشمنی وی زیانی هم نخواهد رسید فرماید آبادانی زندگانی را ماند و ویرانی مرگ را فرماید
آئین پادشاهی هر کس نمونه بزرگواری اوست گوید مردم نباید در بزرگ داشتن پادشاه خود از زنبور
انگبین و کلنگ باشند شهر همدان را او بنیاد نهاد از فرخ بودهای او و امیکو نهد آنگاه که رستم از البرز او را

بیاورد در میان را از ان شهریار فرجودی بخواست گفت ای رستم روزیکه در سیستان بیرون آمدی با
زال بهوس شیر خوردی و در نخستین جنگ تو پیروز خواهی شد و افراسیاب شکست خواهد خورد و تن آشتی سپرد چنانچه بدین گونه روی داد

گذارش شهریاری کی کاوس پور کیقباد

مادرش دختر گرشاسب پور زو و فرهنگ نام داشت کاوس بزبان پهلوانی آزاد و نیروی یزدان و آتش تند و پاک
را گویند گذارش کنان و فروزه شهریاران برانند کیکاوس جهانداری به بلند منش فروزه مند بود همواره کردکارهای
ژرف میکردی پیکر جسمانی او بسیار بزرگ بود که هیچ اسپی توان کشیدن سترگ تن او را نداشتی به پاکیزگی
روی و زیبائی اندام او کمتر کسی از کیان بودی باده جمی را بسیار دوست داشتی در آئین می گساری
کارهای نانمودی ساغرهای بزرگ کوه نشان کردی به آراستن گاه و ایوان سخت می پرداخت همواره
با فرزانگان سخنان خردی در میان آوردی و دانایان را در کارهای خردی بازجستی و هرچه بخردان سخنان
سر دندی بران بود که با نیروی دسته تان مانند بود دست دریابد چنانچه روزی در انجمن بخردان سخنان
گونه گونه در میان آمد برخی بران بودند که روشنان سپهر مانند این تیره خاک جای گونه گونه جانور است و در آنها
نیز کوهها و دریاها و شهرها بدینسان میباشد چونانکه بازارگانان از شهری بشهری توانند رفت میتوان در آنجا
شدن و از آنجا بخواست خود باز آمدن نظامی گوید شنیدستم که هر کوکب جهانیست جداگانه زمین و آسمانیست
گروه دیگر وانموده اند که ستارگان روشن سایه شیدان پاکند و آزاد از مایه آب و خاک میباشند به جسمانی
تن بدانها رسیدن ناشوا است اگر کسی سر رسیدن بآنها داشته باشد باید نخست تخست از بسیاری رنج بردن
فروزه گان خود را پاکیزه بدارد سپس توان درست نشت روان بدان والامنشان رسد و از فرگاه آنیان
آمیغ خبرها دریابد کاوس شاه از انجائیکه بسیار تن پرور بود توان آنکه به نیروی روانی تن جسمانی بگذارد نداشت
گفته گروه نخست را پسندید فرمان داد فرزانگان بسیج رفتن او را فراهم کنند هرچه خرد پژوهان خواستند
جهان کاربار دارند پذیرفته نگردید ناچار هوشیاران تختی ساز داده به برخی از یارهای آتشی او را بهوا

پران و روان نمودند چند فرسخ بر هوا شد سرانجام با مل افتاد نامه نویسان تازی گروه چنین پند آشته
که کاوس با تیر و کمان از روی بدگمانی آهنگ آسمان نمود که با یزدان جنگ نماید درین دمان فرنگیان
بالانها درست کرده اند با چند تن بهوا میروند که شاید بماه رسند در انجا آمد و شد نمایند و هیچ همچنین سخنان
درمیان ایشان نیست و گویند ما هر گونه هنر را از نامه سترگان ایران و یونان دریافته ایم فرزانه بهرام در نامه
شارستان از روی نامه کهن وا نموده که کاوس شاه همواره آرزومند که مانند نیاکان پاک خود بر سپهر شود
و دیدار سپهربان او را روزی گردد تا آنکه شبی در خواب دید که تختی شسته چهار کرکس بر او بسته مرغان
بهوای گوشت تخت را بهوا برند لختی بر هوا شدند سرانجام ناتوان گردیده بزمین باز گشتند کیکاوس این
شگفت خواب را بکی نشین وانمود آن تیمسار گذارش کرد که تخت کالبد است و خواست از چهار کرکس پایه
چهار آخشیجان است و گوشت بسی جنبه تنشهای تنانیست با آنها رفتن بر آسمان ناشواست
چه نیروی تنانی را این فروتوان نمیباشد چون ترا خواهش بر سپهر شدن میباشد باید چندی تن پرور
بگذاری و راه رنج بردن پیش گیری تا ترا این نیکبختی فرا آید چندی شهریار بکم خوری و شب بیداری به
پرستش داد ار برآئین دیرین در روشن رهنمائی نمود تا آنکه پس از چهل روز روان تابنده بر سپهر شد
و سپهرستان را بدید گوینده پارسی گوید خواب خورت ز مرتبه عشق دور کرد وقتی رسی بعشق که بیخواب و خور شوی
از پای تا بسر همه نور خدا شود در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی بهر رو رفتن کاوس شاه را
با فرازگاه بگونه گون گذارش نموده اند شنیدم که کاوس از آن بر فلک همیرفت تا بگذرد از ملک
زهر گونه هست او را این ندانید بجز دانا راز این یکی دیگر از شگفت کاری آن شهریار این است که بهوای
رفتن باز ندران و گرفتن آن سامان و جنگ نمودن با دیوان در سر آن افتاد هر چند سران و
دستوران کشور مانند دستان زند دیگر سترگان فرهمند او را اندرز نمودند سودمند نگردید میلاد را
از فرزندان ارش بود بتخت شاهی نشاند کار کشورداری بدو واگذار نمود با گروهی از پر مایگان

کیهان چون طوس پور نوذر و گودرز پور کشواد و گیو و بسیاری از بزرگان نیو لشکری افزون از شمار آهنگ
مازندران نمود آوازهٔ کاوس کوس زد پادشاه مازندران شد سراسیمه گردید از دیو سپید که در برین
آن کشور پدر اندر پشت به پیمان گرشاسب و سام نریمان بودند و از سوی پهلوان گیتی فروز نیمروز در آن
سامان فرماندهی داشتند یاوری جست دیو سپید او را دلداری داد شبانگاه با گروهی از دیوان بر
سر کاوس و سپاهیان تاختن آورد و بجادوئی و افسون همه را گرفته در بند نمود و بدینگونه سخنان زبان نکوهش
بر کاوس شاه باز نمود و گرافه گوئی آغاز نهادی همی برتری را بیاراستی چراگاه مازندران خواستی همه گیرودار
خویش چون پیل مست بدیدی کنون رای اندیدی شکست نبودت ز دیو سپید آگهی که گردان کند از
ستاره تهی نبودی اگر پند آموزگار برآوردمی من ز جانت دمار نمی ماندم یک تن از لشکرت بهم بر زدم
بسر کشورت ولیکن ز گرشاسب لشکر شکن بود عهد و پیمان به نیروی من که بر ملک ایران نیازم ستیز
وگرنه برآوردمی رستخیز چون دیو سپید از کار کاوس آسوده گردید دوازده هزار اهرمنان را بکار
بر ایشان بگماشت و خود بجایگاه که برای رامش خویش پرداخته بود روانه گردید دستان زند از کار
کاوس آگاه گردید که با سران ایران دیو سپید همگی را در بند نموده پس از افسوس و دریغ خوردن
برستم چنین گفت دستان سام که شمشیر کوته شد اندر نیام نشاید کزین پس چمیم و چریم
وگر خویشتن را چرا پروریم که شاه جهان در دم اژدهاست بر ایرانیان بر چه مایه بلاست کنون
کرد باید ترا رخش زین بخواهی ز تیغ جهانبخش کین همانا که از بهر این روزگار ترا پرورانید
پروردگار رستم فرموده پدر چاره گر را کار بست در دم بسیج مازندران گردید زال او را از راهی رهنمون
گردید که نامیده بهفتخوان بود و سراسر از راه کوه و دره و بیابان بی آب و جایگاه شیر و اژدها و دیوان
بود آن پهلوان آشکار و نهان هیچگونه نه اندیشید راه مازندران را پیمود گذشتن رستم از هفتخوان
و کشتن او شیر و اژدها و جادوان و دیوان را آشکارتر از آن است که من سرایم و سراسر باز

نمایم دو روزه راه را بیکره ورسپرد تا سرانجام از بخشش یزدان و امشاسپندان بر دیو سپید دست
یافت کاوس و سپاهیان را از بند آزاد نمود و کوری چشم ایشان را از جگر آن دیو گمراه چاره ساخت
و بر پادشاه مازندران دست یافت اولاد را که یکی از مرزبانان آن کشور بود در آنجا پادشاه نمود و بنزد رستم
گردیده با خواسته بسیار و گنجهای فزون از شمار و کاوس شاه را بایران آورد و از نو کاه شاهی را بیاراستند و
چند گاه برامش و آسایش پرداختند گزارش هفتخوان گروهی از تازیان و انبوهی از پارسیان را ز آشناخته
اند گویند خواست از جنگ اهرمن و گذشتن از هفتخوان سکالش با دیوان منش و هفتخوان تنان را نمود
است خورشناسان و خداپایان را اینگونه تماشای روانی هنگام پاکیزه داشتن فرورگان فراز خواهد
آمد چون دران روزگاران هرکس را خرمرهٔ روانی در کار و گذشتن از هفتخوان تنانی هنجار بود و پیکار
نمودن با هریمنان و دست یافتن بدیشان چون دشمنه کان در آشکار و نهان روی میداده است
بهر روی چون کاوس شاه از مازندران بهستیاری رستم سرافراز بایران بازگشت نمود پس از چند روز
آسایش سران و پهلوانان را به بخششهای پادشاهانه نواخت و پیمان نامه بدینگونه برای رستم دستان نگاشت
که پادشاهان پس از من بدانند که ما تهمتن جهان رستم دستان را از روی شایستگی جهان پهلوان
نمودیم و بر تخت کیان در نزد خود نشانیدیم تاج گوهرنشان را که جز کیان کسی بر سر نمیگذاشت بتارک
وی نهادیم جاویدان فرمان دهی کشور نیمروز را بدان پهلوان گیتی فروز و فرزندان او واگذار کردیم و
من میگویم آنکه از هفتخوان طبیعت گذر کند در نزد شاه عشق جهان پهلوان بود پس از چندی
هوای گرفتن دختر شاه هاماوران در سر کاوس افتاد نامه به فرمانده آن سامان نگاشت دختری سوداوه
نام داشت از وی بخواست پادشاه آنجایگاه سر از فرمان شهنشاه ایران بپیچید کاوس شاه لشکر
کینه خواه بهاماوران رفت از روی کیاش بآن مرز و بوم دست یافت سوداوه را بگرفت شهریار
هاماوران از راه جادویی و افسون تن به بندگی در داد و آغاز چاکری نهاد و شهنشاه ایران را

به مهمانی بخواست کاوس شاه و چندتن از سران را دستگیر کرده بزندان انداخت لشکریان کاوس را بجادوئی و نیرنگ پراکنده ساخت گویند هفت سال سپاهیان ایران در کشور تازیان به پیکر جانوران دشتی زندگانی نمودند و کاوس شاه را در چاهی ژرف افکنده در بند کشیده بودند و کسی از کارگذاران و لشکریان نشانی نداشت سرانجام مادر کاوس فرهنگ هزار شتر سرخ موی از کوهرهای شاهوار بار نموده به نیمروز آمده چهار کنیزک گویند که کاوس شاه برای آرایش بزم آسایش از میان چندین هزار کنیزک برگزیده بود در نزد رستم آورد و درخواست پیدا نمودن کاوس را نمود رستم فرهنگ را پاسخ داد مرا ا بخشش یزدان و دهش کیهان نیاز بخواسته گیتی نمی باشد بر بانوی ایران است که در نزد دستان شود از دانش او درخواست نماید که کاوس در کجاست و چگونه است فرهنگ نزد زال زر رفت چگونگی را باز نمود دستان زند خواهش بانوی کیهان را پذیرفته به نیایشخانه ویژه در شد آتشی بلند بر افروخت و بوهای خوش بسوخت و بهوش شد که گونه هر تا سپاسان و ویژه دروزنان است پرداخت از کیستی تن و جهان جان روی نهاد و به تیمارستان سیمرغ پیوند جست از چگونگی گونه کاوس و سپاهیان ایران آگاهی یافت و چاره این کار را به نیروی رستم بدید و تهمتن نیز در خواب برهنمونی سیمرغ بجایگاه کاوس برفت و بر چگونگی کردار پادشاه هاماوران و افسون سپهبندی فرهنگیان آن سامان را دریافت نمود پس از تماشاهای روانی کردارهای خردی دستان و تهمتن و بار جستن رازهای نهان دوازده هزار سپاهیان آزموده خونخوار سان دیده و آهنگ هاماوران نمود افراسیاب از کار کاوس و رفتن رستم از اندیشه و کرداروی آگاه گردید روی بمرد گذاشت و با پادشاه ترکان جنگ آغاز نهاد و افراسیاب تاب نیاورده بگریخت رستم بسیاری از تورانیان را بکشت و انبوهی دستگیر کرده از آموی به گذشت و بسیاری از شهرها توران را ویران کرده باز گشت بسوی هاماوران نمود و پادشاه آن سامان را با سه تن دیگر از شهریاران او دستگیر کرده شهریار

ایران را

ایران را از بند آزاد ساخت سراسر سپاهیان ایران را بچاره سازی در راهنمونی سیمرغ پیکر
نخست باز گردانید سپس با کیکاوس آهنگ مصر و بکران و بربرستان نمود و فرماندهان آن سامان
با شهنشاه ایران پیمان بندگی استوار ساختند و بیشتر روی زمین را گردش نمود و باج و ساو گران از هر
کشور بگرفت بدینسان پیروزمند از راه نیمروز بایران آمد کار بزرگی کاوس رو بوالائی و آیین روشن
پیدائی گرفت چندی در زابلستان مهمان دستان بود سپس آهنگ اصطخر نمود و بر موبدان و هیربدان
و آتشکده ها و بناهای نو خواسته بسیار فرستاد و بر هر گونه مردم آغاز بخشش نمود و بنیاد نیکو نهاد و
بآسایش و رامش پرداخت گویند پس از چندی از جزیره ها ماوران و پیروزی یافتن رستم و باز آمدن
بایران روزی در شکارگاه رخش تهمتن بقبیله پادشاه سمنگان رفت چوپانان و مرزبانان رخش را
گرفته در نزد فرمانده سمنگان بردند رستم بی رخش راه سمنگان بگرفت بسمنگان رفت پادشاه آنجا از آمدن
رستم آگاه گردید آیین بندگی بجای آورد و دختر خود تهمینه را که بخوبی روی و درستی اندام سرآمد بر چهره گان روز
گار بود برستم بداد چو انبار گردید با او براز بود آن شب تیره تا دیرباز رستم از آن غنچه تازه بر
و یا حقه لعل شد پر ز در بدانست رستم که او برگرفت تهمتن بدل مهرش اندر گرفت بتهمینه چند دانه گوهر شاه
وار بداد فرمود هرگاه بار تو پسر باشد یکی از گوهرها را ببازوی وی ببند بایرانش بفرست و اگر دختر باشد
بشوهری سزاوارش ده بامدادان پادشاه و دختر را بدرود گفت برخش سوار شده بایران آمد چو نه
ماه بگذشت از دخت شاه یکی کودک آمد چه تابنده ماه تو گفتی گو پیلتن رستم است و یا سام شیر است
یا نیرم است پادشاه سمنگان نام او را سهراب گذاشت و در کنار خود او را بآیین پادشاهان
پرورانید تا آنکه پس از چهارده سال بفریب افراسیاب آهنگ ایران چگونگی لشکرکشی سهراب بایران
و گرفتن دژ سپید و دستگیر کردن هژیر و خواستن کیکاوس رستم را بجنگ سهراب و خشم نمودن کاوس
و گستاخی رستم در فرگاه کاوس و آهنگ نیمروز نمودن و پوزش خواستن سران ایران از جهان پهلوان

و سرانجام سهراب را کشتن و نوشدارو خواستن و گله کردن کاوس و ندادن نوشدارو و مردن سپهرا
و رفتن رستم بزابل آشکارا زان است که من درین نامه یاد آورشوم شگفت کارهای رستم دستان در
در روزگار کیکاوس بسیار است که داستان گذاران بیاد آورده اند مانند جنگ نمودن با دیوان
و جادوان و افراسیاب و آزاد نمودن فریبرز از میان جادوگران هنگامه بزرگی که ایران و ایرانیان
آزاد آمیغ را مایه صد هزار افسوس و دریغ گردیده گذارش شهنشاه زاده آزاده سیاوخش سروش
است چگونگی آن بدینگونه است کاوس شاه را زنی بوده است که پرورش یکی سرو بر سید و آن زن
خوب چهر را طوس و گودرز از توران بدرگاه کاوس آوردند شهریار جهان بر آئین ستوده جمشید به پیوند هم
خوابگی خود آورد پس از چندی ایزد دامشاسپندان ازان جفت کاوس پسری بخشید که بخوبی چهره
و درستی اندام از همه کیان زاده گان برتری داشت او را سیاوش نام نهادند جاماسب دانشور
در آئینه آئین آورده است سیاوس خداوند نکویی مانند را گویند و کسی را که بهره کامیاب ردید بر شهیدان
و دریافت هوشان گرددا و را هم سیاوش خوانند از روی راستی آن شاهزاده آزاده در خورد این خجسته نام
بود گویند مادرش پس از زادن سیاوش جهان را بدرود گفت کاوس شاه او را برستم سپرد تا در هر
دانش وی را آموزگار گردد و از بدیهای گیتی نگاهداری کند پور دستان چنانچه آئین پرورش سترگان
است سیاوش را پرورد کار گرد د هرگونه هنر که فرهمندان را بکار است بیاموخت بهنمونی دستان
آن خدیو زاده ارجمند را رنج بردن و پاکیزه داشتن فرزندگان بداشت تا آنکه از پاکی گوهر و رهنمونی زال
زر او را هرگونه دانش از فرزانستان فراز آمده دانای پرورش برتر و شمار اختر هرگونه هنر که فرهنگجویان
و دهشیم جوی را بکار است گردید به نیروی از رستم پیلتن آئین رزم و بزم و سرافرازی در انجمن
بیاموخت روز بروز بر همه چیزش در آشکار و پنهان فزایش روی داد تا آنکه خداوندگیاش گردید
آوازه بزرگی دانش و نیکویی رخسار آن شاهزاده فرشته کردار بهر سوی جهان گوش زد این

وآن گردید کاوس شاه آرزومند دیدار فرزند فرهمند خود گردید جهان پهلوان بخواهش کاوس شاه
سیاوش را باصطخر آورد شهنشاه همین فرزند خود را چنانچه باید وشاید خداوند بینش و دانش یافت
و بگفتار و کردار برگزیده جهان آفرینش پدید گنجهای فراوان بشادمانی در راه یزدان پراگنده داشت
جهان پهلوان را بخواستهای شایان بنواخت و به نیمروزش فرستاد بیشتر هنگام از
گفتار سیاوش خود را دل خوش میداشت و در این روزگار نیز سیاوش بیشتر روز را در فرگاه گیتی نشین
رفتی و با او در رازهای نهان سخن راندی بسیار شبها را با آن پرستنده یزدان بروز آوردی و به ایزد
پژوهی پرداختی سودابه زن کاوس از دور و نزدیک سیاوش را بدید در نهانی شیفته رخسار دلارای
وی گردید از کاوس درخواست نمود که سیاوخش بدرون زرین مشکوی پادشاهی آید شهریار
ویرا پذیرفت سیاوش را بدرفشان شبستان شاهی فرستاد و چون چشم سودابه بر چهره
مهرمانند سیاوش افتاد آتش مهرش بالا گرفت سیاوش از نهانش آگاه گردید در دم از اندرون
بیرون آمد هرچه سودابه درخواست نمود اندک درنگ نماید نپذیرفت بار دیگر بهانه اینکه یکی از دختران
پادشاهان هاماوران را بدو دهد کاوس را بدان بداشت تا سیاوخش را باندرون فرستاد
سودابه سیاوخش را در خانه تنها نزد خود نشانید هرچند آغاز نیاز و مهربانی نمود آن شاهزاده جوان
از پاکی سرشت و درستی نهاد بهیچ رو گوش بفسون و جادوئیهای سودابه نداد از اندرون
بیرون آمد دیگر هرچند کاوس او را باندرون خواند بهانه آورد چون سودابه از شاهزاده نومید
گردید چاره دیگر اندیشید در نزد کاوس او را بخود بست و بدروغهای چند کاوس را بد دل ساخت
چند آنکه سیاوخش از روی خواست بدگمانی را از روی بخردی کاوس شاه دور سازد روز بروز
آتش خشمش بیشتر زبانه کشید و از کار سودابه و سیاوش بیشتر در شگفت مانده سرانجام آن شاهزاده
فرشته سرشت برای آشکار داشتن پاکی دامن خود فرمان داد آتشی بلند افروختند جامه

سپید بپوشید و بر اسب که شبرنگ بهزاد نام داشت سوار گردید خود را به بزرگ پروردگار سپرد و بیرون
سته آسا از آتش گذار نمود و بجایگاه نماز شد سپاس بخشایش یزدان بداشت کاوس در انجمن آزادگان
شرمسار و سودابه در پرده کیان خوار گردید شهریار بلند منش فرزند هنرمند امشاسپند مانند خود در آغوش کشید
سر و روی وی را ببوسید پوزش بسیار بخواست برآن شد سودابه را به تیغ تیز درپای درآورد سیاوش میانجی
سودابه گردید از شاه درخواست نمود از گناه سودابه درگذرد شاه خواهش سیاوش را پذیرفت فرماندهی
ماوراءالنهر را بسیاوش واگذار فرمود درین هنگام بدرگاه شاه گذارش نمودند که افراسیاب از
جیحون گذر کرده و بلخ را بگرفته و بسیاری از مرزهای آسامان را ویران نموده شاه کاوس سران لشکر
را از کران بخواست سپاهی بیشتر از شمار اختران گران روسان دید طوس نوذر و گودرز رزمجو و گیو نیو
و دیگر نامداران را بر آن جنگ نامزد فرمود سیاوش را فرمان فرمای لشکر نمود سیاوخش سران را
با لشکر گران بسوی خراسان فرستاد و خود با چند تن از ویژگان آهنگ نیمروز نمود چند روز در ایوان
دستان بیاسود پس با جهان پهلوان و سپاهیان زابل دو روزه راه را یکروز نمود و بایرانیان
پیوست داستان نویسان برآنند هیچگاه لشکرگاه بدان آراستگی هیچیک از پادشاهان کشور ایران
ساز نداده بودند بدینگونه در هیچ جاه درنگ نکرده تا بلشکرگاه افراسیاب نزدیک شدند
در آن میان چند شب پی در پی فرمانده توران خوابهای هولناک بدید پس از آنکه جنگ شود پیش
بینان درست اندیش چنان وانمودند که هوش پور پشنگ در دست سیاوش با فرهنگ است
بهتر آن است که تن بآشتی دردهیم افراسیاب سگالش ایشان را پسندید پیش از آغاز جنگ برادر
خود گرسیوز را با پیشکشهای بسیار از گوهر شاهوار و خواسته بیشمار و نامه دوستانه بسیاوش
و جهان پهلوان نگاشته و برای هریک از سران سپاه چیزهای درخور فرستاد و پوزش
کردار خود و پیشینیان را بخواست و از رستم دستان که پشت و پناه کیان بود خواهش فراوان

نمود

نمود که پذیرنده پیشکشهای شایان وی گردد و بدینکار همداستان شود هر سال هم باژی گران
بدرگاه کیکاوس گسیل نماید چون گرسیوز در پیشگاه سیاوش باریافت ارمغان خدیوانه توران
شاه بگذرانید و یکان یکان سران را با فرهای شایان خوشدل داشت شاهزاده آزاده خوی
را جوی بر پور پشنگ مهر و بخشش بسیار فرمود سپس روی بر خداوند رخش نمود و گفت از روی
راستی افراسیاب که پلنگ تاب و نیاورد با ما در این پایه آغاز نیاز نماید و بدینسان در آشتی کوبد
سزاوار بزرگی نمی باشد گزین پس با او جنگ نمایم رستم شیرتوان پاسخ شهریارزاده ایرانرا بدین
سان آراست هرچند دل روشن خدیو ارجمند جایگاه درخشش شیدان شید است و در درستی آیین راد
فرزند و درخشنده راه جمشید روان شاد و آنچه فرماید شوند خورسند یزدان است از برای خوشنودی
کاوس شاه در نزد فرهنگ من باید پور پشنگ صد تن از دیرگان سترگ دوده تور بزرگ بفرستد
که در زیر همایون درفش درخشنده خدیوزاده بخشنده بکار جان سپاری پردازند و از پرتو دانش شهنشاه
ایران آیین فرهنگ بیاموزند تا آنکه چنانچه باید خسرو ایران از کار پیکار شهریار توران آسوده گردد و بنای
دوستی پایدار بماند سخندان جهان پهلوان را سیاوش و گرسیوز و سران ایران شنیده و پسندیده
فرستاده افراسیاب را بنوازش خدیوانه سرافراز و همراهانش را به بخششهای شاهانه از هر خواسته بی نیاز
فرموده و پاسخ چنانکه رستم گفت نوشتند افراسیاب چون از کار سیاوش و کردار جهان پهلوان
آگاهی یافت از روی شادمانی صد تن از بزرگ زادگان و فرزندان تور و از هرگونه خواسته
هایی که شاهان بزرگ را در خورد بود بدرگاه سیاوش فرستاد سران ایران افراسیاب را در
پیمان دوستیداری و یکدلی استوار دیدند همگی همداستان شدند که جهان پهلوان را بدر
گاه کاوس فرستند تا آنکه جهان پهلوان سخندان چرب و نرم کاوس شاه را از اندیشه جنگ تورانیان
باز دارد رستم بفرمان با اسبها و پیلها و گوهرها و هرگونه خواسته هایی که افراسیاب فرستاده

بود بدرگاه شاهنشاه ایران آمد چگونگی آیین بندگی افراسیاب را سراسر وانمود کاوس سخت
برآشفت و رستم دستان را از اندازه بسیار ناسزا گفت چندانکه پور دستان آزرده گردید و رنجیده از درگاه
بیرون آمده به نیمروز شد سپس پادشاه ایران نامه بسیاوش نگاشت و بی اندازه پور جهانجویی خود را
نکوهش کرد که اگر پور پشنگ تورا نخواسته بسیار فریب لشکر را بطوس نوذر واگذار کن و فرزندان
تور را نزد من فرست تا بچون ایرج و نوذر سراسر را گردن زنم چون نامه شهریار کینه جو بسیاوش آزاد
جوی رسید اندیشه مند گردید و بر آغاز و انجام کار خود درست نگریست فرزانمان یزدان چنانچه در نامه
بزرگ آباد آمده است . ز روان مشترد کشمند اسادنها و لکمند . چم این یزدانی سخن اینست پیمان شکنید و
سوگند دروغ یاد نکنید استوار داشتن پیمان را بر فرمان پادشاه ایران بگزید نخست پادشاه زادگان
را نزد افراسیاب فرستاد و پیران ویسه نژاد را که در نیک نهادی برگزیده همالان بود و بی سگالش و کنکاش
وی پادشاه توران جنبش نداشت از لشکرگاه افراسیاب خواست نامه کاوس شاه را بدو نمود و فرمود
اگر باید پادشاهان دو کشور از جنگ و جوش آسوده شوند بر آن سرم که بترکستان آیم افراسیاب را
بگو اگر درین کار خوشنود میشود برای آسایش او و دیهیم خود را واگذار میکنم در خاک توران زندگانی هم خواهم
نمود و در خاک ایران میگذرم پیران از اندیشه درست سیاوش نیک خوش دل شد و بدرگاه افراسیاب
شد شهریار توران پس از سگالش بسیار ناچار بدین کار تن درداده پیران و بسیاری از سران
توران را نزد سیاوش فرستاده تا او را بلشکرگاه آوردند سیاوش لشکر ایران را بطوس سپرد با دلی
پر از اندوه ایرانیان را بدرود گفت و با چهار هزار تن ویژه کان و دلیران ایران باردوی پادشاه
توران برفتند افراسیاب با انبوهی از سران سپاه پادشاهزاده ایران را پذیره کردند سیاوش
را در آغوش کشید و هزاران پایه خدیوزاده ایران را گرامی تر داشت همواره دو تخت بزرگ
در بارگاه شاهی مانند هم بگذاشتی یکی را خود نشستی و بر دیگری شاهزاده ایران سپاهیان

ایران

ازین کار بخت دلتنگ گردیده و از جنگ نمودن با پور پشنگ دست خود را کوتاه دیدند
ناچار بایران آمدند از آن سو سیاوش و افراسیاب بتوران شدند روز بروز افراسیاب مهر
روی بفزایش میگذاشت و هردم بآیینی تازه بر سیاوش بخشش مینمود و پیران ویسه که دستور بزرگ
بود دختر خود جریره را به پرستاری خدیوزاده ایران بآیین فریدون بداد بدینسان چند در شکار و بزم و سور
در توران آن خدیوزاده ارجمند زندگانی و کامرانی نمود و افراسیاب دیدار آن شهریار فرشته کردار را بسی فرخنده
بگرفت تا آنکه دختر خود فرنگیس را از روی مهر بهمخوابگی سیاوش داد و جشنی بزرگ در همه شهرهای توران
برپا نمود تا چهل روز کشور توران رشک سپهر برین گردید و جهانیان برامش بودند پس تاجی گوهرنگار به نگینهای
آفتابی شاهوار و جامه خسروانی که بهرامنهای گران ارزش آرایش داشت بسیاوش بخشیده
فرمان دهی کشور از سوی خاور توران را بدو واگذار کرد هر چند در نامه ها پژوهش نمود که جایگاه فرماندهی
سیاوش را در توران درست پیدا کنیم آشکار نگردید جز اینکه گردآوران فرهنگ پارسیان گویند
گنگ دژ که برآورده سیاوش است شهریست در سوی خاور توران که هوای آنجا همه سال مانند
بهار است و آنجایگاه پریان است فرزانه آزاد پارسی نژاد مانکجی بران سر اند از روی نامه دانش
جغرافی که سیاوش گرد از چین گذشته در گنگ در سوی خاور از پراگرد که دریای بزرگ است
میباشد و اکنون فرنگیان او را دریای پاسی فیک خوانند که تازیان دریای محیط شرقی خوانند
فردوسی نیز آن شهر را بدین سان که فرزانه پارسی باز گفت ستایش مینماید نه گرماش گرم و نه سرماش سرد
همه جای آرام و شادی خورد نه بینی دران شهر بیمار کس یکی بوستان از بهشت است و بس بهر
روی همه داستان سرایان باز نموده اند از جای نشست افراسیاب تا جایگاه فرمانگذاری
سیاوش بسیار بود و دران کشور شهریار سیاوش کاخها بساخت و شارستانها بفراخت و دژها
پرداخت شهرها بنیاد نمود از آنها یکی شهر سیاوش گرد است و دیگر گنگ دژ بدین سان دانای

طوسی آن سرزمین را نشان میدهد
که آنرا سیاوش برآورده بود
که اکنون نشان نبود آن سرزمین
چه زین بگذری بینی آباد شهر
که بالای آن برتر از چون و چند
گران بگذری شهر بینی فراخ
کزین خوبتر جائیکه کس ندید
بسی رنج برد اندران جایگاه
تو اید بهودن مرن داستان
چو رفتند گیتی بماند دراز

کنون بشنو از گنگ دژ داستان
بسی اندرو رنجها برده بود
بیابان بیاید چو دریا گذشت
کران شهر را بر توان داشت
مرین کوه را گنگ دژ در میان
همه گلشن و باغ ایوان و کاخ
بر نقش سیاوخش آنرا بدید
ز هر سو بزرگی و تخت و کلاه
بدانکه کاندر جهان راد بود
کجا آشکارا بد آتش راز

بدین داستان باش همداستان
بیک ماه آن روی دریای چین
به بینی یکی پهنه بی آب دشت
وزان پس یکی کوه بینی بلند
بدان کت نباشد بدانش زیان
وزان روی ماموی آید پدید
مرا از تو را زمین برگزید
چو گیتی تهی ماند از داستان
از ایشان زمین یکسر آباد بود
باری جهاندار سیاوش سروش

هوشمند برسانی دانش و توانائی درست باندک هنگامی آسوده از کار ساختن کاخها و ایوانها گردید دیوارهای کاخهای بزرگ را بچهره و پیکر شهریاران ایران آراسته داشته بمانندهای سران و پهلوانان چون گرشاسب و سام نریمان و زال و رستم و فرامرز و طوس و گیو و گودرز نمایشخانه را آرایش داد و همچنین در برخی از کاخهای دیگر از چهره آرایان چنین فرمود و پیکر افراسیاب و سران توران را نگاشته با ایران و توران شد آن شارسان میان بزرگان یکی داستان درین هنگام پیران بفرموده و پرسش کوه نیاوش و فرنگیس دستوری یافته از دیدار فرخنده دوده کیان جوانی از سر گرفت برآورده های بزرگ سیاوش رایکان یکان از روی زیرکی تماشا نمود بر بزرگی و فرزانگی وی آفرینها خواند سیاوش از آزادخوی دستور کشور توران را چند انکه درخور بود ساز آرامش و برگ آسایش فراهم نمود بر آیین کیان بزمی شاهانه آراست و چند

گاه بگساریدن باده چمی پرداختند پیران در آشکار و نهان بر فر و هوش سیاوش درود میفرستاد
و از داد و از نیکی و هش یاد می آورد تا آنکه روزی سیاوش سخت فسرده بدیدش اندیشمند بودن او را پرسید

سیاوش بدو گفت کی نیکنام — نه بینم جز از نیکنامیت کام
همه راز من آشکارای تست — که بیدار دل باشی و تن درست
من آگاهی از پیر یزدان دهم — هم از راز چرخ بلند آگهم
بگویم به تو بودنیها درست — از ایوان و کاخ اندر آمد نخست
بدان تا نگویی چه دیدی جهان — که این بر سیاوش چرا شد نهان
تو ای کرد پیران بسیار هوش — بدین گفته ما پهن بگشای گوش
فراوان بدین نگذرد روزگار — که بر دست بیدادول شهریار
شوم زار من کشته بر بیگناه — کسی دیگر آید برین تاجگاه
ز گفتار بدگوی و از بخت بد — چنین بیگنه بر سرم بد رسد
با ایران رسد زود این گفتگوی — کس آید ز توران بدین جستجو
بر آشوبد ایران و توران همه — ز کینه شود زندگانی دژم
پر از جنگ گردد سراسر زمین — زمانه شود پر ز شمشیر کین
بسی سرخ و زرد و سیاه و بنفش — گر ایران و توران به بینی درفش
بسا کشور آکان بپای ستور — بکوبند و گردد بجوی آب شور
از ایران و توران بر آید خروش — جهانی بخون من آید بجوش
جهاندار بر چرخ چونین نبشت — بفرمان او برد هر چه کشت

پیران از شنیدن این گونه سخنان سخت دلتنگ گردید دیرگاهی باندیشه فرورفت پس از دیرباری سر بر آورد و گفت اگر خدا ناکرده افراسیاب با تو کینه آغازد من از روی پیمان ترا در کارها یاری میکنم سیاوش از گفتار پیران بخندید فرمود هر چه دستور توران سراید درست و پیمانش استوار میباشد چون خواست پروردگار آن است که من بدست شاه ترکان از زندگانی نومید بگردم در آن هنگام که افراسیاب بگفته بدخواهان آهنگ این کار را نماید تو در شهرهای دور بکشورداری خواهی بود پیران چند روز دیگر در آنجا بماند پس سیاوش را بدرود گفت پس از چندی گرسیوز و گروی

زره بدیدن سیاوش آمدند کار زرف و کردارهای شگرف او رشک بردند او را در آیین بزرگی
سخت توانا و دانا دیده پس از یکماه بدرگاه افراسیاب شتافتند و کارهای سیاوش باز گونه بشهریار
توران باز نمودند چندانکه او را بدگمان ساختند و افراسیاب را بدان داشتند که سیاوش را
بکشد سرانجام بگفته گرسیوز دمور گروی زره آهنگ سیاوش کردند سیاوش دریافت که روز
کار بد فراز آمده ایرانیان را بخواست راز سپهر را بدیشان نمود سراسر پاسخ دادند که ما را دستور
جنگ پور پشنگ بده و فرستاده با ایران گسیل نما و پیران را از این کار آگاهی بخش سیاوش فرمود
چون در روز نخست پیمان آن بستم که از فرمان شاه ترکان سر نپیچم و فرمان یزدان این است که من
کشته شوم از شما خواهش آن دارم که نافرمانی نکنید که در رستخیز در انجمن با دستاهان به پیمان شکستن
روسیاه نگردید پس فرنگیس را بخواست چگونگی کشته شدن خود و زادن کیخسرو و رفتن با ایران
و چون خواهی او را نیز سراسر باز گفت کنجهائیکه باید پنهان نمود لگام از سر اسب بهزاد برداشت
و بهامون سر داد او را بسواری کیخسرو مژده داد سپس با نامداران ایران افراسیاب را نیم
در سنگ پذیره کرد چون نزدیکی افراسیاب رسید از اسب پیاده شد آیین نماز بجای آورد یاد
شاه ترکان را چون چشم بدو افتاد آغاز دشنام دادن نهاد سرانجام بگفته اهرمن آن
انجمن را بدژخیمی گروی دمور سر از تن جدا ساخت   بیفکند پیل ژیان را بخاک   نه شرم
آمدش از سپهبد نه باک   چو از سروبن دور شد آفتاب   سر شهریار اندر آمد بخواب   که چندین زمان
آمد و برگذشت   نجنبید هرگز نه بیدار گشت   سپس فرنگیس را بدست روزبانان سپرد که بهر سو
کشانند و تازیانه بروی زنند تا بچه که از سیاوش در شکم داشت کشته گردد درین دم پیران از
راه رسید و چگونگی را باز پرسید از کردار افراسیاب سخت پژمان گردید فرنگیس را از دست
روزبانان بگرفت بخانه خود برد و به افراسیاب براشفت فرجام این ناستوده کاری را سراسر

چنانچه سیاوش فرموده بدو بازگفت افراسیاب بسیار پشیمان گردید پیکر پهلوانی سیاوخش را بر
آیین پادشاهان بدخمه سپردند پارسیان برآنند که سیاوش از زمره هرتاسبان نامدار بود باکار جهان
داری هیچگاه از یاد دادار ناآگاه نبود در نامه شهنشاه کیخسرو یزدان والا او را سروش خوانده است آنگاه
که در توران بود در دانش برتر شمار اختر و هرگونه فرهنگ و هنر پرداخت و مردم آن سامان را گوهر
درونی پاک داشتن فروزه بداشت و از دانش آغاز و انجام آگاهشان ساخت دانشها و هنرهای
شگفت چینیان از آن شهریار بیادگار دارند فرجودهای بسیار از آن شهریار دانایان ایران در نامه
اندر است اهرشدیهای خود را بپیرون و فرنگیس بگفت گویند بدانجا که خون پاک سیاوش ریخته
شد گیاهی برست که اکنون خون سیاوشان گویند و درختی نیز بدین فروزه که فردوسی گوید سر برد

زخاکی که خون سیاوش بخورد	بابر اندر آمد یکی سبز برد	برآمد درختی از آنجایگاه
زخون سیاوخش فرخنده شاه	نگاریده بر برگها چهر او	همی بوی مشک آمدی مهر او
بدی مه بسان بهاران بدی	پرستشگه سوگواران بدی	از روی راستی آن شهریار فرخنده

کار در جهان مردمی فرنود فرجود فروزان فروزه کیانش گواه آینه بود و این نامه را گنجایش ستایش
او نیست گویند آنگاه که بتوران رفت روزی یکی از چاکرانش وانمود که مرا وام است شهریار سیاوش
بدو بخشش آنچه گفته بود ببخشید پس گریه بسیاری نمود جریره دختر پیران که هم بالینش بود از گریه او بازپرسید
فرمود از آن [illegible] که چرا باید من چندان ناآگاه باشم که وامدار بشوند چندانکه من بگویند آنگاه دار آرد

آگاهی کیکاوس از کشته شدن سیاوش و لشکر کشیدن ایرانیان در ستم توران و گریختن افراسیاب

بگفتار دهقان کنون بازگرد	نگر تا چه گفت آن سراینده مرد	چه آگاهی آمد بکاوس شاه
که شد روز [illegible] تباه	بکردار مرغان سرش را زتن	جدا کرد سالار آن انجمن

از ان بیگنه بیشه نخچیر زار
چه دراج زیر گلان با تذرو
چه این گفته بشنید کاوس شاه
همه جامه خسروی کرد چاک
برفتند با ناله ایرانیان
همه خاک بر سر بجای کلاه
که از شهر ایران برآمد خروش
ز زابل بزاری برآمد خروش
ز واره گریبان بدرید پاک
ندیداست دوران چو تو شهریار
چه برگاه بودی بهاران بدی

گرفتند شیون بهر کوهسار
همه بوم توران پر از داغ و درد
سر نامدارش نگون شد بگاه
همه جامه بدرید و رخ را بکند
بران سوک بسته سواران میان
پس آگاهی آمد سوی نیمروز
ز مرگ سیاوش جهان شد بجوش
بانگشت برکند رخسار زال
فرامرز را شد بر و سینه چاک
دریغا همی از تو ایران زمین
به بزم افسر شهریاران بدی

بنالد همی بلبل از شاخ سرو
بباغ اندرون برگ گلنار زرد
پراگند کاوس بر تخت خاک
ز خاک اندر آمد ز تخت بلند
همه جامه کرده کبود و سیاه
بنزدیک سالار گیتی فروز
تهمتن چو بشنید ز و رفت هوش
پراگند خاک از بر تاج و یال
همی گفت رستم ایا نامدار
همه زار بیمار و اندوهگین
دریغا که بدخواه دل شاد گشت

دریغا که رنج همه باد گشت

تا چهل روز بدینگونه سوک سیاوش بداشتند پس تهمتن با لشکر کینه جوی از زابل بایران آمد بدرگاه کاوس چنین وانمودند که دستان و رستم بیایند بزرگان ایران پی کوس و تبیره زال و رستم را پذیره شدند از نو ماتمی بزرگ برپای شد تهمتن سراپرده شاهی برآمد و سودابه را بکشت با سران ایران آهنگ توران کرد از جیحون بگذشت فرامرز را پیشاپیش با چند هزار تن از مردان کاردیده بفرستاد پور جهان پهلوان نخستین سپاه را بکوفت و سرخه پسر افراسیاب را دستگیر نمود جهان پهلوان فرماندادکه در طشت سر سرخه را از تن جدا نمودند افراسیاب با آمدن رستم و کشته شدن سرخه آگاهی یافت آهنگ تهمتن نمود تاب ناورده روی بگریز نهاد و تختگاه را تهی نمود توران را بگذاشت خود و پرده کیان و فرزندان و دیگران سوی [illegible] در

بزرگ شد پور دستان در ویران نمودن کشور توران کشتن ترکان بهیچگونه فرو گذاشت نکرد تورانیان
زینهار خواستند و زبان خود را بپوزش و نفرین افراسیاب بیاراستند بهمن بر همه کشور توران
دست یافت هر چند پژوهش کنون افراسیاب را نمود نشانی نجست شهر و کشورها را در میان سران
ایران بخش نمود هفت سال دران کشور فرمان دهی فرمود گنجهای نهان افراسیاب و سرکان توران
را سراسر آشکار ساخت تا بندیان بسیار و خواسته بیشمار بدرگاه کاوس شاه فرستاد کاخها و
شارستانهای برآورده پور پشنک را سراسر ویران نمود سپس کنارنگان و بزرگان سپاه ایران
نزد بهمن آمدند گفتند اندیشه مندیم ازانکه مبادا افراسیاب از سوی باختر ساز سپاه بیند و بایران
آید کاوس شاه را تباه سازد و رستم نیز آزرده مند و بیزار از دستان بود گفتار ایشان را پسندید خواسته
هائیکه از هر کران فراهم آورده بود بر پیلها و گردانها بار نمود و آهنگ ایران نمودند و بدرگاه کاوس شاه
انجمن گردیدند ازان سو افراسیاب از رفتن ایرانیان آگاهی یافت بدانجا و سامان خود آمد و
سراسر توران را ویران بدید سخت دلتنگ گردید از کار نیک پشیمان شد از نو بسیج آئین
پادشاهی نمود گویند پس از کشته شدن سیاوش هرساله ایرانیان دران هنگام جامه در سوگ
میداشتند سپس از هر دهکده و شهری جوانان جنگی و پیران کاردیده مویه کنان فراهم می شدند
و آهنگ ترکان همی نمودند و آغاز کینه جویی و خونخواهی می کردند چندانکه سرانجام از دو سوی
جنگ پادشاهی روی میداد از مردم دو کشور گروهی کشته میگشتند بدینسان چندگاه در دو
کشور آئین تاراج و کشتن آشکار بود کاوس شاه گاه شاهی گذاشته در گوشه نشسته و هریک از
بزرگان یکباره دل از کار جهان پرداخته بماتم خانها خزیده بودند و سپاهیان و کشاورزان
بهیچگونه در آبادی و خرمی مرز و بوم میگرائیدند سراسر ایران از رنگ و بو افتاده و گفتگوی
سیاوش در هر جای جهان افسانه و داستان بود و از هر خانه و کوئی جز ناله و زاری آوازی

بلند شود دیگر باره ساز و برگ رامش را فراموش نمودند و مردم ایران جامهٔ کبود و سیاه رنگ
همی پوشیدند پیامبر یزدان گاهی گردش روزگار بدینگونه مردم سپاس گزار خداوند شناس
می پروراند که سالهای دراز بدین سان از مردن یکتن شاهزاده دامان خود یکباره درهای آسایش
و آرامش را بر روی خود بسته میدارند و گاهی دیگر مردم روزگار ما پرورش میدهد که هنجارشان خدا
وندگار آزاری و نمک ناشناسی میباشد چنانچه خودم بچشم خود دیدم شاهزاده فرخنده خوی جلال
الدوله روان شاد را چندتن از غرچگان اهرمن آئین که یکی دستور کشور خراسان بود و دیگری پیشکار
درگاه دیوانش و دیگر بصد گونه نادانی آموزگار و دیگر بشمار پروردگاری دیرستار او بودند از بد دانی
و نادانی ایشان شب و روز پژمان بوده از کردار ناستوده این اهرمنان همواره پریشان بود تا آنکه
سرانجام رنجور گردیده در درود چهارم بدرود فرمود این دیوان دژخیم خوی چون دم و دود گردی بجای آنکه
گریبان پاره و چاک کنند و خاک بر سر ریزند بغارت نمودن خواسته های وی پرداختند پیکر
پهلوانی آن شاهزاده جوان را بیک کنار و کران گذاشتند و سراپرده وی را بر پا نموده همگی انجمن گردیده
سگالش در بخش نمودن خواسته وی میکردند شبانگاه ببالین وی رفتم جز چهار سگ شکاری
گرداگرد پیکر خسروانی او کسی را ندیدم و آن کمتر از سگان بروی یکدیگر خندان بودند دسته
های گیاه خوشبو در دست گرفته آغاز تازگی و منش و تازگی خوی مینمودی برای آنکه ماه در
کژدم بود سه روز وی را در بیرون شهر در آن هنگام که آفتاب در شیر بود نگاه داشتند که در شهر
بدیشان خوش گذرد و فرود آمدن در شهر بد انها فرخنده گردد روز دیگر شهر آن کالبد را نخواسته
بیاوردند از هر سو مردم بیگانه بر آئین پیشین خود بخودی فراهم شده بودند و بر نوجوانی آن
شهریار شاد روان گریه و زاری مینمودند و خاک بر سر میریختند آن بدنهادان بسر شتیم فرسنگ
دنبال تابوت می آمدند که مبادا گرد بریش ناپاکشان نشیند همان روز که پیکر وی را بخاک پاک

شهریار طوس سپردند هنگامه مردمی بود فردای آن روز هریک از ایشان بکار درستی و خوی دارایی
و فراهم آوردن شوند زندگانی پرداختند با دستور بزرگ بساختند اندکی از خواسته های
شاهانه او بدو دادند هرکس هرچه بدستش بود و آمد به پهنی دست اندازی شگفت تر از همه
کارها سرانجام همین چند تن از دربار شهریاری پایه های نیکو یافتند یکی بفرمان گذاری خراسان
سرافراز گردید و دیگران در دیوان آبرو و جاه یافتند چنین گفت خرم دل رهنمای

که خوشی گزین زین سپنجی سرای
منه هیچ دل بر جهنده جهان
به پیشی برآرم سر از انجمن
هم از پیشت او داور کردگار
برآورد از مغز و ایوانش کرد
خداوند هستی و هم راستی
خداوند روزی ده بی نیاز

نگه کن که در خانه جفت تو کیست
که با تو نماند همی جاودان
چنین شاهزاده جوان را بکشت
درخت نو آورد بار آن بهار
خداوند کیوان و خورشید و ماه
ازویست هم پستی و کاستی
ازویست بخت و بزرگی و ناز

برین خواسته چند خواهی گریست
چه سالار ترکان بدل گفت من
به پیش آمدش روز کار درشت
که با آن بکرد آنچه بایست کرد
کزویست پیروزی و دستگاه
خداوند بخشنده و کارساز
ازویست بخت و نشیب و فراز

پژوهنده کان فرگنونه شهریاران برانند چون افراسیاب از کار سیاوش دل پرداخت
و آن شهریار فرشته کردار را بگفته بدخواهان تباه ساخت پس از سه ماه هم بالین سیاوش
فرنگیس در مشکوی پیران باری که از وی در شکم داشت بر زمین گذاشت در چهر مانند
سیاوش بود از دیدار فرخنده فرزند سیاوش بسیار شادمان گردید و گنج فراوان بر ارزانیان
بخشید و مشکوی زرین را بهر روی آراسته داشت بویهای خوش برافروختند عنبربان
بسوختند چند روز به بهروزی جشن شاهانه برپای داشت و بفرموده جهاندار سیاوش فرزند
نامش را کیخسرو گذاشت افراسیاب را از چگونگی زادن وی آگاهی بدادند پور پشنگ

سخت اندیشه‌مند گردید پس از دیری که بی خویش شد بخود باز آمد اینگونه سخنان با پیران آغاز نهاد
که کسیکه مرا از زندگانی نومید سازد کیخسرو پور سیاوخش خواهد بود چون از کشتن پدرش سخت
پشیمانم و جان هر کس بدست کیانش و توان یزدان کردگان است او را بجان زینهار دادم برای
آنکه کیانش کیان و دل پهلوان بگیرد بر ما سرانجام کار دشوار نگردد او را بدست شبانان بسپار شاید
بفرد مایگی و فرکاستی آیین پذیرد در دل کین ناموری پدر را نگیرد پیران یزدان پرست نهانی سپاس
ایزد بداشت و بر فروزه افراسیا آفرین بسیار فرستاد کیخسرو را بدشبانان سپرد که در کوه و هامان
او را بر آیین بیابان نشینان پرورش دهند بدینگونه هفت سال کیخسرو در میان شبانان زندگانی
مینمود در آشکار و پنهان از سروشان ایوان یزدان دانش آموختی و فروغ گرفتی آنگاه که رستم
دستان بکین‌خواهی سیاوش بتوران آمد افراسیاب کیخسرو و مادرش را بسوی خاور توران
فرستاد که کسی از وی نشان نیابد دانایان ایران نیز ناآگاه از کار وی بودند تا آنکه پس از هفت سال که
بر مردم ایران و توران کارها بسیار تنگ و دشوار گردید پی در پی باران از آسمان بزمین نیامد
جهانیان یکسره پریشان و سرگران گردیدند و پیوسته در پرستشگاهها از یزدان و فروزه فرزان سیمراخ
و خواهش نیایش مینمودند درین هنگامه شبی بزرگ دوده کاوه ستوده بنیاد گودرز فرخ نهاد در خواب
فرزنشاد بدیدار سروش فرخنده هوش بسیار فرزین رام که پروردگار گونه مردم است سرافراز
گردید و آن فرزانه راهستی بود چنین فرنود شهنشاه کیخسرو امیدوار ساخت و از فرخندگی روز
کار آگاه نمود بدین سان که دانای طوسی گوید زتنگی چه خواهی که گردی رها ازین بدکنش ترک نر اژدها
بتوران یکی شهریار نو است کجا نام او شاه کیخسرو است ز پشت سیاوش یکی شهریار
هنرمند و از گوهر نامدار بایران چو آید پی فرخش ز چرخ آنچه پرسد دهد پاسخش
میان را ببندد بکین پدر کند کشور تور زیر و زبر ز گردان ایران گردن کشان

نیارد جز از کیو کس زو نشان گودرز بفرمان خجسته سروش بامدادان فرزند خود کیو را بتوران
فرستاد که پژوهنده فر کیخسرو پور سیاوش گردد و او را با ایران باز آرد کیو تنها یک سواره بتوران
رفت پس از پژوهش بسیار و رنج بیشمار و کوه گردی و هامون نوردی در کشور توران سرانجام در کنار
چشمه کیخسرو و مادرش را بدید که چشم براه ایران بودند چون کیو را فروزنده تاج و کلاه و نماینده آیین
و راه بدید بسروشی هوش کیو را بشناخت از دور کیو را درود فرستاد و پژوهش کار سران ایران نمود و کیو
پور سیاوش را بشناخت آیین بندگی و نماز بجای آورد پس از پرسش بسیار کیخسرو و کیو در چراگاه
شبرنگ بهزاد رفتند و آن فرخنده اسب را بگرفتند و خسرو و فرنگیس آمده سگالش رفتن ایران را نموده
در هیچ جا درنگ نکرده روز و شب بیابان در نوشتند ازین کار پیران آگاهی یافت سخت
بر خود بلرزید و گفتار افراسیاب را یکایک بیاد آورده سپهبدان ازکار دیده سران در دم فرمان
داد که ایشان را از راه بازگردانند از فر کیخسرو و توان کیو بسیاری از ایشان کشته گردید برخی دیگر روی
بگریز نهادند و پیران را از بیچارگی خود آگاه ساختند پریشان گردیده با چهار هزار سوار ایلغار کنان
خود را بکیخسرو رسانید کیو گرز گران آخته یکتن خود را بر سپاهیان توران انداخت
چون شیر گرسنه که در گله گور افتد سواران را پریشان ساخت ترکان تاب نیاورده روی
بگریز نهادند کیو خود را به پیران رسانید کمند انداخت پیران را دستگیر نموده نزد کیخسرو آورد
چشم شاهزاده و فرنگیس به پیران افتاد بگریستند و برهایی پیران فرمان بدادند دست او را بسته
سوار نموده بتورانش فرستادند پس سوار گردیده روی بسوی ایران نهادند از ان سو افراسیاب
ازان هنگامه آگاهی یافت با لشکری گران آهنگ یاری پیران نمود سپاهیان پیران را خسته
و شکسته و سپهسالار توران را بسته دیدند جویای کیخسرو گردیدند پیران سرگذشت خود را وا
نمود افراسیاب با هزاران شتافتن آورد آنگاه بر کنار جیحون رسید که کیخسرو و کیو و فرنگیس

بر آئین فریدون بی کشتی از آب گذشته بودند و بخاک ایران آمده دریا باران نزد شهریار توران
آمدند شگفت کاری کیخسرو را بدو وانمودند آن شهریار کینه جوی فراز آمدن روزگار و چگونگی گذارش
خوابها و تماشاهای روانی خود را آشکار نگریست چنین برابروان خود افکنده به تختگاه خود بازگشت
نمود از آن سو چون کیخسرو امشاسپند کردار و یارانش بسرزمین ایران رسیدند گیو نوندان سبک
پوی برانگیخت بدرگاه کاوس شاه نزد گودرز فرستاد و مژده آمدن شهریار نو را بهر سوی بداد و از راه
بلخ بکشور نیمروز شد جهان پهلوان از آمدن پور سیاوش آگاهی یافت روزه راه بشادمانی با کنارنگان
آن سامان کیخسرو را پذیره شدند شهر را آئین بستند گاه و ایوان سام نریمان را آرایش داده
ساو گنجهای با رنج او به ارزانیان و نیازمندان بخشیدند پس از چند روز آسایش با بزرگان و سران
و موبدان با ایران آمدند گودرز و گودرزیان تا خراسان آمده از دیدار کیخسرو سرافراز گردیده آئین نماز
و پرستش بندگانه بجای آورده از هر سوی سران ایران بدین شان پیوستند بدین سان با سپاهیان
آمده چند روز ساز آرامش بچیدند سپس در اسطخر بدرگاه کاوس شاه شتافتند طوس نوذر و فرزندان
منوچهر و کیقباد پذیره گردیدند بآئین درست کیخسرو در پیشگاه کاوس شاه بار یافت شهنشاه
ایران چون چشمش بر کیخسرو افتاد آشکارا سیاوش را بدید لختی بگریست سراسر بگریه افتادند چندی
از کردار و گذارش سیاوش بیاد آوردند سپس کیخسرو را در آغوش خود کشید و سر و روی و
بوسید و بوی مشکین موی وی را دیر بوئید دستان زند و رستم دیو بند و گودرز کشواد
و دیگر آزادگان را بفرخندگی و پی خجسته کی کیخسرو امیدوار ساخت گیو نو را به بخششهای خدیوانه
پایگاه بلند نواخت در انجمن بزرگان کنگاش جهانداری کیخسرو را نمودند طوس نوذر از فرموده کاوس
سر بتافت فری بزرپور کاوس را سزاوار تخت و تاج جهانداری دید در میان گودرزیان و نوذریان
سخن بدرازا کشید سرانجام گفتگوی ایشان بدانجا پایان یافت که هر کسی دژ بهمن را که

بر جایگاه

جایگاه جادوان است بگرفت جهان بانی را شایان است طوس و فری برز و انبوهی از سران
نیو بدین کار همداستان شدند و جنگ افسون گران را میان بستند پس از یکسال سرگردانی زیان
بسیار دیده بدرگاه شاه بازگشتند پس گودرز یزدانی بهر سه با کیخسرو و بسیاری از سواران آزاد
خوی درست کردار بجایگاه جادوان آمدند آن نامدار و خسرو یزدان در نخستین روز با موزگاری فرشته
سالار نامی از بزرگ نامهای پروردگار بدان در برخواند در دم یکسوی دیوار ویران گردید و بر جادوان
افسون ساز دلیران ایران سرافراز دست یافتند بسیاری از ایشان را بفرمان شهریار ایران بکشتند و
جایگاه را آتشکده نمودند به پیروزی بدرگاه کاوس شاه آمدند سراسر گذارش جنگ جادوان را وا
نمودند کاوس شاه از روی خشنودی فرشهنشاه جمشید را چون گوهر تابناک خورشید از هر نکوهش پاک نمود
و آنچه در دل آیین جشن بهاری و بزم پیرائی داشت آشکارا فرمود پرده از پیش درگاه برداشتند گرد ا
گرد ایوان و بارگاه را گنجهای زرین گوهر نگار بگذاشتند کنارنگان و پهلوانان و بزرگان و سران
و فرزانگان و موبدان را از هر کشور بخواستند هر یک را در پیشگاه شاهی بجای خود بنشاندند تاج دل افروز
شهریاری را بر سر کیخسرو گذاشت کلید گنجهای کهن را بدو سپرد و از روی همان چون خواهش سیاوش را
در انجمن سترگان گرفت کار کشور و لشکر را بدو واگذار کرد چند روز شادمانی بر آیین کیان جشن بزرگ و سور
سترگ برپای بداشتند و برای فرخندگی آیین این خجسته کار بار و ساو بر زیردستان بخشید بر از نیازان
و درویشان هرگونه نوا و خواسته باشید شهریار کیخسرو بیشتر هنگام را با دستان زند و رستم دیوبند دیرینه
رازهای نهان در میان آوردی و سه پاس از شب را به پرستش یزدان پاک پرداختی نخستین با لشکری
از هر کران فراهم آورد طوس نوذر را سپهسالار نمود گودرز را دستور لشکر کرد با فریبرز
کاوس و سران دیگر چون گیو و بیژن و مانند ایشان بجنگ تورانیان فرستاد فرمود مر اورا
است که از دختر پیران است و جایگاه فرمان دهی او در آغاز خاک توران میباشد از راه کشور

او کذر نکنید که جوانی ناجوی و سرکش و تندخویی مانند آتشی است مبادا با شما جنگ آغاز و سر
انجام کشته گردد برخی برآنند که فرود در کلات چند فرسنگی شهر طوس از سوی افراسیاب فرمان دهی
داشت این سخن درست نمیباشد چرا که در آن روزگار بلخ بدست کارپردازان ایران بود و همچنین همه
کشور نیمروز را فرزندان گرشاسب فرمانرهی داشتند گردآوران سخن پارسی برآنند کلات نام شهریست از
ترکستان هرده و دژ را کلات نامند چنانچه خود من در خراسان بسیار دژها و ده دیده ام که نامشان
بکلات و کلاته هستند نامه نویسیان واپسین چنین پنداشته اند که خواست از کلات همین شهر
است که در چند فرسنگی شهر طوس است بهر روی سپهسالار بفرموده آن یادگار مهان و آموزگار آگهان
کار بکردار از راه کلات آهنگ مرز توران نمود فرود چون از لشکر ایران آگاه گردید با مادر خود جریره این راز
را درمیان آورد آن بانوی فرزانه او را بیاری سپاهیان ایران رهنمون گردید چون روزگار
سپری شدن زندگانیش فرا آمده بود با آنکه بهرام و زنگه که از همالان سیاوش بود از سوی سران
ایران نزد وی آمد که او را میانجی پند داد اندرز بلشکرگاه ایران آرد نیک اندیشی او را نپذیرفت
سرانجام پس از کشته شدن ریو و زراسب داماد و پور طوس کشته گردید جریره آتش بکاخ و
شارستان نهاد برد و خود را با پردگیان مشکوی تباه ساخت ایرانیان دژ را گرفته ویران نمودند
و هرچه در وی خواسته بود تاراج کردند گودرز بر فرود بسیار گریستند پس از کار شیمن فرود بجایی
فرود آمدند ناگاه ابری شد و بر لشکر ایران چندان برف بارید و سرما گردید که بسیاری از سپاهیان
بمردند بصد هزار رنج از آنجا گذشته افراسیاب آمدن لشکر ایران و کشته شدن فرود آگهی یافت
لشکری گران ساز داد و با پیران بجنگ ایرانیان فرستاد پیران کاردیده در هیچ جا درنگ نمود و
شبانگاه بلشکر ایران رسید بر ایشان شبیخون آورد بسیاری از دلیران را تباه ساخت و باز
ماندگان را زخمی و خسته نمود گیو و دلیران در جنگ سخت مردانه کوشیدند و پایداری نمود و گر نه همه

ایشان

لشکریان و پیران ایران کشته و بسته بیکر دیدند این جنگ را داستان گذاران رزم پشن میخوانند ایرانیان
سخت بیچاره گردیده نوندی بسوی شهریار بلند فرستادند و از کار جنگ و کشته شدن فرود کیخسرو را
آگاهی دادند شهریار ایران از شنیدن هنگامهٔ فرود بسیار زاری نمود و بر درشتخویی طوس نفرین آغاز
نهاد و نامهٔ نغزی برنگاشت که طوس را بسته بدرگاه بفرست و خود سپهسالار لشکر باش از این کار نیز
گشایشی از برای سپاهیان ایران روی نداد سرانجام شکست بزرگی خورده تاب رزم نیاورده با ایران
باز آمدند شهریار بر طوس و فریبرز خشم آورده و از پیشگاه بر انداز نوشکری ساز نهاد و در این میان رستم
با ایران آمد پوزش ناستوده کاری طوس از شهریار ایران بخواست شهنشاه کیخسرو از رستم شرم نموده خواهش
ویرا پذیرفت بر طوس و فریبرز بخشایش آورد باز کاویانی درفش آورد و باسپرد دوباره لشکری گران
بجنگ افراسیاب فرستاد پور پشنگ پیران ویسه نژاد را برزم طوس و گودرز فرستاد چندان
روز کار جنگ بدرازا کشید و گیو داد مردی بداد که کار بر تورانیان تنگ گردید پیران ناچار گردیده
به نیروی جادو سرما و برف چندان کردید که بسیاری از سپاهیان ایران بجای خود سرد شدند گودرز
چاره جویی پیران را دانست رهام پسر خود را فرستاد تا پژوهش کند کار جادو را آن افسون ساز را
در افراز کوهی بدید و بتیغ تیز از پای در آورد پیران ویسه چاره دیگر اندیشید کار بر ایرانیان تنگ کرد
چندانکه توان درنگ نداشته پناه بکوه هماون بردند گرداگرد تورانیان بگرفتند و از هر سو افراسیاب
لشکر بخواست فرمان دهان هر کشور با لشکریان بسیار بیاری پور پشنگ آمدند یکباره روزگار را بر
ایرانیان تیره و تار کردند چگونگی فراهم شدن پادشاهان هر کشور مانند خاقان و شنگل و کاموس
و اشکبوس بدرگاه کیخسرو دیگر باره گزارش کردید شهریار فریبرز را با بسیار از سپاهیان ایران بیاری
گودرز فرستاد و رستم دستان را بدربار شاهی بخواند گزارش بدرود کاری ایرانیان بجهان پهلوان باز
نمود تهمتن بفرمود آنشاه انجمن پهلوان را بخون خواهی سیاوش و سپاهیان ایران استوار بست

در شبگاه شهریاری بیرون شد با سواران نامداران هم روز آهنگ توران نمود دو روزه راه را یکروزه نمود تا
تا آنکه بهاوند رسید شبانگاه بلشکر ایران پیوست آزادگان در همان تیره شب کوس و تبیره بشادمانی
نواختند چراغهای روشن ساختند آغاز شادمانی و سرور نمودند و درهای جشن بروی خود فراز نمودند بامدادان
رستم از رفتن بمیدان پوزش بخواست که مرا خستگی و رنج روی داده است و رخش نیز خسته است دیگران
امروز آماده رزم شوند بخواست ایزد فردا کار جنگ با من خواهد بود از آن سو اشکبوس کشانی بمیدان آمد
مبارز از لشکر ایران بخواست رهام سر راه بر وی بگرفت سرانجام تاب نیاورده روی برگریز نهاد و اشکبوس
گواره نمود سپاهیان توران خنده آغاز نهادند جهان پهلوان از کناری تماشای آیین کوشش اشکبوس
مینمود از خنده تورانیان و گریختن رهام شیر خشمگین گردید چون سیلی که از فراز روی به نشیب نهد از آن
تند بالا پیاده بپایین آمد اشکبوس را بسوی خود بخواند پس از گفتگوی بسیار بیک چوبه تیر اشکبوس را
از پای درآورده با فراز کوه باز آمد تورانیان ازین کار شگفت هر یک اندازه ها گرفتند و در دل ایشان
ترس و بیم بسیار راه یافت روز دیگر کاموس کشانی بخونخواهی اشکبوس آهنگ جنگ نمود و از گردان
ایران هماورد روز گذشته را بخواست الوا نیزه دار جهان پهلوان بر کاموس راه تنگ نمود کاموس
بشمشیر تیز پس از پای درآورد تهمتن از کار الوا دژمند گردید رخش رخشنده را سوار شد بمیدان آمد با کمندی
که از خام شیر داشت کاموس را بزیر آورد رخش را بتاخت کشان کشانش در پیش لشکر انداخت
گردانش بشمشیر پاره پاره کردند دل از کین کاموس که جنگجوتر از همه سران بود بپرداختند خاقان
از کار کاموس در شگفت ماند سران را بخواست و پژوهش نام جهان پهلوان را نمود سران آغاز نا آگاهی
نمود یکی از سران چین که چنگش نام داشت اسب بمیدان راند او را نیز بکاموس پیوست خاقان
چین هامان ویسه را پرسش نام و نشان جهان پهلوان فرستاد تهمتن از بلندی منش پیران
را بخواست تا نام بلند خود بران مرد خردمند آشکار سازد هومان بازگشت نمود پیران ناچار بر جهان

پهلوان آمد زان پس که پیران پژوهش نام تهمتن را نمود و از رستم پاسخ یافت و او را بشناخت از اسب
پیاده گردید جهان پهلوان را نماز نمود و او را درود فراوان فرستاد و پژوهنده فرگنونه سیاوش گردید
در دم اشک از چشم پیلتن سرازیر شد پیران نام سیاوش بشنید او نیز چندان بگریست که ریش
سپیدش تر گردید پس از زاری بسیار گذارش سیاوش را با چگونگی جان سپاریهای خود یکایک وا
نمود و از کردار افراسیاب تهمتن بر خود بپیچید و بغرش بجوش آمد و بر پیران بخشش آورد و آغاز مهربانی نمود
و او را بسوی کیخسرو بخواند و بدهشهای خدیوانه امیدوار نمود پیران چون تهمتن را با خود دمساز و مهر دید
در آشتی بگوید رستم گفت اگر افراسیاب گرسیوز و دمور گروی زره را بسته نزد من فرستد ره
آشتی پویم و گرنه بسیار دشوار مینماید بدین آسانی کیخسرو شهریار از خون خواهی دست باز کشد مهر
روی پس از گفتگوی بسیار پیران بلشکرگاه توران بازگشت و تهمتن روی بسپاهیان خود نهاد
پیران در نزد خاقان آمد و گفت کشنده کاموس و اشکبوس کشانی همان رستم لشکرشکن است که شیر
ژیان بیشه را از نهیبش زهرها میسازد و پلنگ از نهیبش کوه را واگذار میکند زین پس کار بر ما سخت خواهد بود
خاقان چین در اندیشه شد و پیران را دلداری بداد پس از سگالش بسیار آماده جنگ گشتند چند روز
آتش کارزار بالا گرفت تا آنکه سرانجام خاقان گرفتار شد لشکر توران ناتوان گردید راه گریز پیش گرفتند
ایرانیان دست بیغما گشودند چندان خواسته بدست آورده که از جمع آوردنش فرو ماندند جهان پهلوان
خاقان را با هرگونه از سلیحها و اسبها و گوهرها و نامه پیروزی با فری بر زبر درگاه گیتی پناه شهریار جهان
فرستاد سپس لشکر را بسوی ختا کشید افراسیاب از گرفتاری خاقان و شکست لشکر آگاهی یافت
سپاهی انبوه گرد آورد و بلشکر ایران روی نمود همین که روبرو گردید تاب درنگ نیاورده در نخستین
جنگ شکست خورده روی بر گریز نهاد لشکر سروران ایران بکین توزی دست آختند و بجنگ آوردن
خواسته پرداختند چون روزگار این خرم مژده بدرازا کشیده بود رستم دستوری خواسته بایران آمدند شهنشاه

سرافرازسران را به بخشش‌های خسروانه نواخت ویژه گودرز راکه درین جنگهای پی در پی از فرزندان وی کشته شده بودند پروردگار سیاوش را درآغوش کشید بگونه‌ی کون دهشهای خدیوانه برتری وا دادند بگونه

سخنان اورا آفرین گفتن گرفت	خوشا شهر ایران فرخ گوان	که دارند چون تو یکی پهلوان
خنک زال کش بگذرد روزگار	بماند بگیتی چو تو یادگار	خجسته بر و بوم زابل که شیر
همی پروراند گوان دلیر	ازین هر سه برتر بود بخت من	که چون تو پرستد همی تخت من
بخورشید ماند همه کار تو	بگیتی پراگنده گفتار تو	شهریار کیخسرو هر یک از سران سپاهیان

خواسته بسیار بخشیده وبدرایج خود فرمان رفتن بداد تا چندی آسایش نمایند بکار رامش پردازند درین روزگارها که ایرانیان به آسودگی پرداختند چندبار دیگر رستم دستان با افراسیاب نبرد نمود و پیروزمند گردید یکی بفرموده شاه کیخسرو بجنگ اکوان دیو رفت پس از آنکه اکوان را کشت فیلها افراسیاب را در پیش انداخت که با ایران آورد افراسیاب آگاهی یافت با لشکری گران آهنگ جنگ تهمتن نمود آنگاه که برابر گردید پیلتن چون شیر ژیان خود را بلشکرگاه ترکان انداخت بسیاری از ایشان را بکشت آنچه بازمانده روی بگریز نهادند سرانجام تهمتن پیروز گردید با خواسته سپاه و اسبهای افراسیاب بدرگاه کیخسرو آمد دیگر برای رهایی بیژن پور گیو بفرموده شهنشاه ایران بجامه بزرگانان توران رفت بچاره جویی شبانگاه بیژن را از چاه در آورد با چند تن از گردان با ایوان افراسیاب بریختند افراسیاب خود را پنهان نمود خواسته های شاهوار پور پشنگ را بچنگ آوردند همان شب راه ایران را پیش گرفتند از انسو افراسیاب ساز سپاه بدید و در میانه ایران و توران بدیشان رسید جهان پهلوان خود و چندتن از گردان که با وی بودند با پور پشنگ آغاز جنگ نمودند سرانجام افراسیاب تاب نیاورده راه توران پیش گرفت و ایرانیان با خواسته فراوان با ایران باز آمدند و در خور بخششهای خسروانه گردیده و بکار جشن بهاری پرداختند پس از چندی خدیو

سرافراز لشکر گران از ایران ساز بدید گودرز را سپهسالار نمود بخونخواهی سیاوش بتوران فرستاد
از آن سو افراسیاب پیران و یسه را با لشکری بیشمار گسیل نمود گودرز از دور اندیشی و کاردانی نامه بخسرو
نوشت و یاری از شهریار بخواست و خود با لشکریان ایران بر پیران جنگ نمودند پس از چند روز که
آتش کینه از هر سوی زبانه میزد سرانجام هومان و یسه بدست بیژن کشته گردید دل پیران و سپاهیان
ازین کار شکسته شد چند روز جنگ همگروه در پیوست سپس پیران و گودرز پیمان بستند که یازده تن از
سران دو گروه یکی بیکی جنگ نمایند نخستین فریبرز پور کاوس بمیدان آمده با کلباد ویسه نژاد بنیاد جنگ
نهاد سرانجام کلباد کشته گردید دویم گیو اسب بمیدان جنگ تاخت پلنگ آسا کار را بر گروی زره تنگ
نمود او را دستگیر کرد سیم گرازه با سیامک آمیخت و او را از پای در آورد چهارم فروهل آهنگ
جنگ کرد یکی نامداران را که زنگله نام داشت کشت پنجم رهام با بارمان نبرد ساخت او را بیازار
رسانید ششم بیژن اسب بمیدان کین تاخت روئین را بکشت هفتم هجیر با سپهرم آویخت و او را از
پای در آورد هشتم گرگین بمیدان کین آمد و با اندریمان چالش آغاز نهاد سرانجام پیروز گردید نهم
برته آهنگ رزم کرد و کهرم را بکشت دهم زنگه شاوران با اخواست هم آورد گردید او نیز پیروزمند
گردید یازدهم گودرز نیز بمیدان تاخت از سرکشان پیران را خواست پیران با گودرز نبرد گردید آنچه
را که در هنگام جنگ مردان بکار دارند بکار داشت هیچگونه سود نبخشید سرانجام اسب پیران در
غلطید و پیران بکوه گریخت گودرز دست باز نداشت روی بکوه نهاد پیران از فراز کوه زوبینی در دست
داشت بسوی گودرز انداخت بر بازوی وی آمد گودرز زوبین خود را از روی خشم بسوی پیران انداخت
از پهلوی پیران از راه جگر گذر کرد آن پهلوان را از پای در آورد بدان زخم جان بداد گودرز نام را
فرستاده پیکر او را با سپاسی بسیت بلشکرگاه آورد سپس بر لشکر توران دست یافت نزدیک سی هزار
کس از تورانیان بکشت و بسیاری را دستگیر کرده و برخی زنهار بخواستند گروهی روی بگریز نهادند

درین هنگام که ایرانیان پیروزمند گردیده بودند از سوی ایران بناگاه اختر رخشان کیخسروی آغاز
درخشیدن نهاد کودرز را از دور چشم بر درفش درخشنده شهریار فرهمند افتاد سران لشکر را فرمود هر
کدام بر آئین یا هیچه های خود را افرازند کشتگان نامی و بستگان را هر کس در پای درفش خود نگاهدارند
و بآئین درست شاهرا پذیره کشتند شهنشاه بر کودرز آفرینهای کیانی فرستاد بپایمردی هر درفشی
که رسید از خداوند او پرسش آغاز نهاد چون چشمش بگیو افتاد بسیار شادمان گردید گیو نیز پا از
پرسید گیو آئین نماز بجای آورد گروی زره را بسته در نزد شهریار آورد فرمان کشتن گروی زره را بداد
و بر پیران زاری بسیار نمود از اسب پیاده گردید پیکر پهلوانی او را با سران شستند و بر دخمه گذاشتند
افراسیاب از کار پیران و شکست و چگونگی تورانیان آگاهی یافت سخت دل تنگ گردید چندی در سوک
پیران بداشت سپس بخونخواهی پیران میان خود را استوار بست و بجنگ کیخسرو آمد از هر سو نوندان بفرستاد
تا از چگونگی سپاهیان کیخسرو آگاهی یابد چون براو آشکار گردید که جهان پهلوان با کیخسرو شهریار و سران
نامدار و لشکری افزون از شمار ستاره آماده کارزار هستند دیری اندیشه مند گردید و از گردش سپهر
بلند بختی با دانش و دوربین خود سگالش نمود خواست بچاره گردش ستاره را نگذارند پشنگ پور
خود را که شیده می نامیدندش به پیمبری نزد کیخسرو فرستاد و پوزش کردار گذشته خود را بخواست
شهریار ایران خواهش و یرا نپذیرفت افراسیاب ناچار گردید ساز جنگ دیده بامدادان شیده
دستوری جنگ بخواست و اسب بمیدان بتاخت پادشاه ایران را هم آورد بخواست کیخسرو
آهنگ رزم شیده نمود هر چند سران و کنارنگان ایران خواستند که کیخسرو رزم شیده را کار
نه بندد نپذیرفت نگشت شبرنگ بهزاد را بمیدان شیده جهانید آنگاه بفره ایزدی پس از اندکی
کوشش شیده را از پای در آورد بخون پاک سیاوش سرش از تن جدا نمود روزگار سپید را بر
چشم پادشاه توران تاریک نمود افراسیاب پور دلیر خود را کشته دید از روی خشم بر لشکر ایران

تاختن آورد جنگ همگروه در پیوست بسیاری از سپاهیان توران کشته شدند سرانجام تاب نیاورد
روی بر گریز نهادند خیمه و خرگاه را بگذاشتند راه توران پیش گرفتند کیخسرو فرمان بتاراج لشکرگاه پادشاه
توران را بداد نامه پیروزی بکاوس شاه نگاشت و آن شهریار سالخورده پسر مرده را به پیروزی و
فرهی خود آفرین باد بداد سپس سپاهیان ایران را بر چهار بهر نمود زابلیها را بجهان پهلوان سپرد
نوریان را بطوس واگذار کرد فرزندان کیقباد را به جهراب بداد دوده قارن را بگودرز سپرد بدینسان
آهنگ رفتن بهشت کنگ را نمود در هیچ جا درنگ نکرده پیوسته جویای پور پشنگ بود از ان سوی
افراسیاب بزبردستی با آنکه شکست خورده بود از روی کیایش سپاهی گران آرایش بداد و راه
بر کیخسرو بگرفت چند روز جنگ بنمود باز از نیروی اختر بلند شهریار فرهمند و مردی رستم دیوبند نتوان
زیست و درنگ از او دور گردیده راه گریز پیش گرفت و پناه بهشت کنگ دژ برد شهریار ایران گردا
گرد آن استوار دژ را فرمان گرفتن بداد افراسیاب چون کار را تنگ بدید جهن پور خردتر خود
را بدرگاه شهریار جهان فرستاد پس از یاد کردن یزدان و بزرگ داشتن امشاسپندان و رندش
بر تاج و تخت کیان بکیخسرو چنان پیام بداد چرا باید راه بیداد جویی و بهانه خون خواهی بکین سیاوش
که او را در بودش چنین سرنوشت بود که هوشش در دست من باشد این همه سران را از
انجمن دور سازی و آباد جاهای هر مرز و بوم ویران نمایی و جهان فراخ را بر جهانیان تنگ
کنی اندازه این کارهای نکوهیده را از من بگیر و خواهش مرا درپذیر و از خون پدر درگذر و بر من بخشش آور
که زین پس سر بفرمانت گذارم و در هر انجمن ترا بشهریاری یاد آورم وگرنه بر فرازنگان جهان راز من
پوشیده نیست اگر گیتی بپنج را بر من تنگ سازی مرا آن توان و هوش میباشد که انجامی
تن را مانند فرخ نیاکان چون فریدون و جمشید گذارم و بفرگاه خورشید پردازم سر و دوش آسا چندی
آغاز بندگی آن فروزنده جای نمایم تا آنکه بدیهای روزم بگذرد و فروزان فرم از نشیب گلاخ ری روی

برافراز نهد ازان بلندجای سپس آیم نام ونشان خود را درهرجای جهان آشکار بدارم چون بدرگاه
کیخسرو آمد پیام افراسیاب را وانمود شهنشاه ایران خندان پاسخ داد بدانسان که والا نیا
را بگوی کسی که در همهٔ زندگانی بگفتار دیو کار کند آنرا آن فرهی نباشد که در نزد کیهان خدیو شود وبار آید تا
روان سیاوش را خوشنود نسازم وپیمان کاوس را بجای نیاورم از کینه جوئی دست نکشم سپس
جهن را با تاج گوهرنگار سرافراز نمود واو را دستور رفتن بداد چون نزد افراسیاب آمد چگونگی یکایک
بگفت افراسیاب ناچار گردید شبانگاه از راهی که زیر زمین سوراخ کرده بود بدر رفت وآهنگ چین نمود
شهریار ایران بهشت گنگ را بگرفت گرسیوز وجهن را دستگیر نمود پردگیان وبانوان افراسیاب
نزد کیخسرو آمدند زینهار خواستند شهنشاه بزرگ ما در فرنگیس را دیدن نمود پردگیان را در پناه خود
جای بداد وبر گنجهای افراسیاب که بسالیان دیر پدر بر پدر گرد آورده بودند دست بیافت گنجوران
بگماشت آنچه خواسته گونه گون از گوهرهای شاهوار جامه های زرین تار با بندیان که بجنگ آمده با بندیان
توران بدرگاه کاوس شاه فرستاد وچندی در بهشت گنگ برامش پرداخت تا از افراسیاب نشانی
بیابد از انسو پور پشنگ لشکری گران سنگ ساز بدیده آهنگ جنگ کیخسرو نمود چون نزدیک گردید
باز خواستار آشتی گردید شهریار جهان نپذیرفت پاسخ را بشمشیر آراست افراسیاب نومید گردید
شبانگاه شبیخون آورد خدیو ایران از آمدن وی آگاه بود بچاره جوئی رستم دران تیره شب دمار از روز
گار تورانیان برآوردند وبسیاری از ایشان کشته گردید یکباره افراسیاب بیچاره گردید تاب ماندن
روی زمین را نداشت برآب نشست وبسوی سیاوش گرد وگنگ دژ روان گردید فرمان
دمان چین بدرگاه پادشاه بزرگ آمدند وبزرگی وپیروزی وی آفرین باد فرستادند از گوهرهای شاهوار
آنچه شایان پاژ خدیو ایران بود بدرگاه آوردند هریک از سران را بنخچیرهای نمایان خوشنود
نمودند شاه کیخسرو نیز ایشانرا نوازش خدیوانه نمود پژوهندهٔ افراسیاب گردید کسی از وی

نشان نداشت سپس کیو را با گنجهای گران و بندیان توران بدرگاه کاوس شاه فرستاد
رستم و گودرز را با بسیاری از سران و لشکریان ایران در چین گذاشت تا از کار افراسیاب آگاه باشند
و خود با سران دیگر بر کشتی نشست یکساله راه دریا را بتوان سپهر و نیروی خداوند ماه و مهر بیکماه بگذشت
بگنگ دژ رفت و نشان افراسیاب را پرسید کسی آگاهی نداشت گنجهائیکه سیاوش پنهان نموده
بود همه را آشکار ساخت و بهر سوی آن کشور نامه نگاشت فرمان گذاران آنسوی دریای بزرگ را
سراسر فرمان بر خود ساخت آن سوی زمین را سراسر بگشت و از پادشاه توران نشان نیافت
و در هر شهر پرستشکدهها نیکو نهاد کرد اگرچه جهانرا بتوان در درستائی دانش و نیروی کیانش بگشت
فروزنده نام خود را در فراخنای گیتی بدادجویی و آزادخویی آشکار بداشت پس از دیرباری با سران
بزرگ و کنارنگان سترگ سرافراز با ایران آمد و بدیدار کاوس شاه شادمان گردید پس از چند روز
که کیکاوس آغاز سپاس گذاری یزدان نمود و بر روی جهانیان درهای جشن فراز نمود و هر کس بشادی
روی کیخسرو نیک بخت بکار رامش پرداختند و جانهای خود را از گرفتاری و رنجهای جهان از
او بساختند پس از چندی شاه کیخسرو و همبر نیای تاجدار خود به پرستش آذر پاک آذرآبادگان
برفتند که از یزدان فروزگان نشان افراسیاب دریابند پس از چند روز که از دیدار آتش تابناک
و پرستش یزدان پاک جان روشن خود را فروزان بداشتند و بر هیربدان موبدان زر و گوهر
فراوان بخشیدند از کارهای شگفت ایزدی شبی هوم پرستشگر که از فرزندان فریدون داد
گر بود و در کوههای بروع برآئین نیاکان پاک خود ایزد پرستی مینمود شبی آوازه ناله و زاری
و فریاد و مویه و سوگواری بشنید چون گوش داد گفت و گوی ویرا دریافت چنان پنداشت
که افراسیاب است آهسته بهوای آوازدی بیامد تا بدر هنگی رسید خداوند مرز را در آنجا
نشسته دید که بر تاج و تخت و لشکر و سامان پادشاهی خود دریغ میخورد هوم یزدان پرست

از روی زیرکی افراسیاب را با کمند یکانه پرستی سخت بربست و بگوشه انداخت که بامدادان
بدرگاه کیخسرو و کاوس شاه آورد افراسیاب بند وی بنواهای پهلوی بگسیخت و بدریائی که پایان کوه
بود فرو رفت هوم از کردار وی در شگفت بماند هر چند در کنار آب نشست نشان نیافت افراسیاب
برآئین رنجی که در آغاز جوانی برده و در بستن دم سخت توانا بود در ته دریا نشست و پاس دم پرداخت
خورد و خواب بر هوم تباه گردید درین هنگام گودرز آهنگ رفتن باذرگشسب نموده هوم را در کنار
دریا اندیشه مند بدید چگونگی را باز پرسید آن مرد یزدانی گذارش را سراسر بازگفت گودرز این مژده
را بپادشاهان رسانید کاوس شاه و کیخسرو و چندتن از بزرگان و گودرز در کنار آب آمدند هر چند
نشستند از افراسیاب نشانی آشکار نشد سرانجام گرسیوز را در کنار آب آوردند بروی بسیار
رنج رسانیدند گرسیوز آغاز زاری و سوگواری نمود افراسیاب فریاد برادر خود را شنید تاب نیاورد
یکباره امید زندگی ببرید سر از آب بیرون آورد خدیو هنرمند از کنار نهنگ آسا آن شهریار با فرهنگ
را کمند انداخت بگرفت و از آب بیرون کشید هر چند افراسیاب نیاز آورد و گریه و زاری نمود
و آغاز پشیمانی کرد سودمند نیفتاد سرانجام شمشیر تیز رو زنجیر را بروی کوتاه نمود در پیش کاوس
آنچه بود بزرگ را بگفت رنجی کو بیند آنگاه که آغاز نیاز نمود کیخسرو از شرم سر بزیر انداخت گودرز از
ترس آنکه مبادا کیخسرو برو بخشش آورد شمشیر بر گردن افراسیاب برد و او را از زندگانی نومید
بساخت گرسیوز را نیز بکشتند پیکرهای ایشان را بآئین درست بمشک و گلاب شستند با جامه های
شاهوار در دخمه بگذاشتند مکن بد که فرجام بینی تو بد زبد کرد و اندر جهان نام بد چو خون ریز
گردد دل سرفراز بتخت کسی بر نماند دراز نگه کن که این گنبد تیز گرد نهانی ندارد
مگر گرم و سرد بگیتی همی باش با ترس و باک نیایش همی کن به یزدان پاک پس از کار
افراسیاب کیخسرو سپاس ایزد بداشت که برکشندگان پدرش دست یافت و پاداش کار ایشان را

چنانچه

چنانچه دلخواه او بود بداشت شهریار بزرگ خوی کاوس دوباره کنارنگان و پهلوانان و سرکانجهان را از هرکران بخواست بآئین جمشید تخت و گاه را آرایش بداد در انجمن آزادگان یکباره تاج و تخت شاهنشهی را بکیخسرو سپرد خود بگوشهٔ پرستش یزدان پرداخت تا آنکه روانش آهنگ سپهرستان کرد روزگار پادشاهیش صد پنجاه سال بود این سخنان بزرگ از وی یادگار است بهترین چیزها تن درستی است بالاتر از آن آسایش کشور گوارا ترین چیزها توانگری و بالاتر از آن درستی آئین زیباتر از همه داد جوئی است فرماید کارها همه میوهٔ اندیشه است بخشش و دهش دور کنندهٔ رنجها فرماید هر کار بسته بهنگام است گویند یکی از کارگذارانش بر زر اندوزی بپرداخت بد و نگاشت شکار چون فربه گردد نخچیر شیران میگردد بفرموده کاوس شاه فرزانگان هوشمند جاهی در بابل از برای دیدن اختران بساختند

	گذارش شهریاری و آئین گذاری	

بزرگ فرنود بایسته بود و دستور خرد دستور شهنشاه کیخسرو فرپور سیاوش پروش کردار

فرزانهٔ یگانه بهین جاماسب در آئینهٔ آئین چنین آشکار میدارد که خسرو را پیشوای دادجوی گویند کیخسرو را پادشاه دادگر و خداوند کیانش خوانند جویندگان گذارش شهریاران بزرگ و پژوهندگان فرفروزه جهان تاجداران سترگ همه همداستان و خامه سرایانند که گذشته از چندین سترگ خدیوان پیشدادی کسی از فرزندان کیومرث مانند شهنشاه کیخسرو اورنگ شاهی و فرگاه دادخواهی را آرایش نبخشید پس از جمشید خورشید چون وی شهریاری بداد و دانش و فر کیانی گیتی در کنار جهان از روی مهر نپروریده است و بداد و آزادگی یگانهٔ روزگار بود و در کشورگشائی افسانه است فرزانگان جهان جوی و فرهنگجوی بر آنند روشنان سپهر را آنچه مایهٔ نیکبختی بود بدان آراینده تاج و تخت بخشیدند چنانچه سپهران کاموس و خردان کاوس و روانان کاوس را آنچه فر فروزگان توان دانش و فرهنگ و کیانیش و فروغ و رامش بود به شید و نیروی داشتند بهستی پاک شاه کیخسرو بخشیدند و آن شهریار

در پایه جهان مردمی و گیتی خسیجانی از جهان نیروی یکیتی کردار درآورد دانایان والاگروه سپاسی
و فرزانگان سترگ انبوه پارسی آن گشیده ایزد را خداوند فرهی و دارای شکوهیی دانند بزرگ وخشور
آزادش خوانند و از فروزندگان پاکیزه کیش مه آبادش شمارند گوش هوشش تا وا ز پیام فرخ سروش
دمساز و جان روشنش بفروغ پاک انجمن شیدان شید پیوسته انباز بود بر دل فروزنده زنده اش همواره
در خور درخشش آتشهای آسمان برآورده و تابشهای فرموده یزدان هوش نخست را فرتودی بزرگ روان
درست را فرتودی سترگ آمیغ گوهر خورشید را نماینده دانا چم آیین شهریار کیخسرو را آراینده توانا تن
سپهری نواد بزرگواری و جهان داری و آیین گذاری آتشهریار فرانا داست ۰ بی وخشور ار سیم
کیلا سرد فرنود هیربادش ارچم یاراهیم زندیم فرزآباد کاوی هو فرزیریم فرجشوراسب و نام ما سیم ارسیم او جها
وارکم : ارش این سپهری تابش پهلوانی نکحن این است ای وخشور من کیخسرو پور سیاوش تو نزد من
گرامی هستی آیین بزرگ آباد را که او بزرگترین همه پیمبران است و آن آیین من است استوار کن در فرهمندی
آتشهنشاه اختر بلند و رخشیمها فراین آیین در نامه های فرازین بشین از اینگونه بسیار است دانایان
تازی آیین و گویندگان چرخه و آسپین در ستایش آتشهریار بلند داستان گذارند دانای ویژه درون پاکیزه اندرون
بلخی بزبان حکامه ورایان پرتوی بدین بیان سخنان سرایان است کیخسرو سیاوش کاوس کیقباد
گویند که فرنگیس افراسیاب زاد رمزی خوش است که بنوشی بیان کنم
احوال خلق و قدرت و شادی و حلم و داد زیر آن جان سیاوش عقل معادی درو از بهر این نتیجه توران تن بهاد
پیران مکرپیشه که عقل معاش بود آمد برسم حاجب و در پیش ایستاد تا بر دمر در ابر افراسیاب نفس
و آنکه ز شوق دختر طبعش بزن بداد نه یکچند گاه در خفتن کام و آرزو آنشاه با فرنگیس شهوت نمود شادی
گرسیوز حسد ز پی کینه و عناد آمد میان آن دو نفر ناموافق تدبیرهای باطل و اندیشه های زشت
کردند تا هلاک سیاوش از و بزاد زیر سفال سفله درخشنده گوهرش پنهان نشد که داشت ز تخم دو سه نژاد

کیخسرو جود ز تدبیر عقل و نفس موجود گشت بال بزرگی همی گشاد گیو طلب نیامد شهزاده را ببرد
از توران تن بجانب ایران جان چو باد وانگاه برد باز بزابلستان دل دادش بدست زال که او بود دستان
سیمرغ قاف قدرتش از دست آن ظلم بگرفت تا ز چشم جهان بینش برگشاد بخردان هوشمند دانند که مانند
کردن کیخسرو را به تیمسار هستی کاموس تا چه اندازه فرودرنگری است فرزانه طوسی را در گذارش شهریاران کهن
ستایش نمودن آن فرهمند سخنانش روشن و افسانه هر انجمن است در نامه های کهن نگاشته اند که در روزگار
آن شهریار بفرموده افراسیاب ویران در میان شبانان توران زندگانی می کرد بخودی خود چنانچه
سرشت گوهر پاک فرهمندان است بر آیین نیاکان بزرگ خود فریدون و جمشید خدای برتر را بفرهنگ خورشید
فروزنده فرستیدی رنج کم خوری و کم خوابی و یاد یزدانی را بر خود آسان گرفتی و بکار دشوار دم بستن چندان
پرداخت که در روی همه جوانان تن رستی در انجمن شیدان و فرگاه هوشان بار یافتی و هر گونه دانش و هنر
از هوش آباد فرازستان دریافتی گویند آن دادجوی آزادخوی را نیز چندان نیرو و توان از فراز آباد
آمده که بدیدار فرشته تا مدار بهمن امشاسپند همواره سرافراز میگشتی و بیشتر هنگام با وی دمساز بودی
از شگفت کاری او در گیتی اخشیجانی یکی آن بود چون جوکیان ژرف یاب هند و هر تاسبان با آیین
آب ایران پیوسته از حد گوهر از زمین جدا گشتی و بهر پیکر که خواستی در آمدی از همبران پارسی شهنشاه
جمشید و آفریدون بدین کار شگفت روشناس هستند در گذارش سیمرغ گفتنی بیاد آوردم حاجی زین
العابدین تن شناس که یکی از خداوندان گنونه ویژه درونی است در خراسان مرا گفت در مکه بودم
با چند تن از دوستان همراه خود خوان گسترده بخورخوردن بودیم ژنده پوشی بناگاه در سر خوان ما
بنشست از نا یاری درشتی پیکر در شم کردیدم دردم به بهترین روی آن رادمرد خود را بنمود
که گفتی بیهوش شدم و بدان خوب رویی هنوز کسی را ندیده ام شنیدم یکی از نویسندگان نامی
شنیده بود که درویشی یزدانی حاجی نیا ز بیرون دروازه از سوی باختر آمده است و آهنگ خاور

ایران دارد بدیدن وی میرود بدانجاه که آن بزرگ مرد ایزدپرست نشسته بود شیری می بیند آهنگ
گریز میکند ناگاه آواز خنده بگوش وی میرسد چون نگاه میکند پیرمردی زنده در جامهٔ ژنده می بیند از
اینگونه کردارها از خداپژوهان هر روزگار رهرکسی داستان گذاراست آذرساسان پنجم در سفرنگ
سرودهای آسمانی کیخسرو بپاپخوان و سایر آورده شهنشاه کیخسرو در همهٔ روزگار خویش هیربساکدرایی
و بازنان چنانچه آئین پیوند آمیزش است نیامیختی بهرروی بیست و سال درکوه ها مان برآئین درست
سهی چون هرتاسبان با مدارسر نمودی تا آنگه گیو بگفته گودرز بتوران رفت آن شهریار بزرگ را با مادرش به
ایران آورد بر گاه جهانبانی بنشست و درفش درخشنده کشورستانی بفراخت چندان کوشید از ایران
بتوران لشکر کشید و هرسوی جهان رابگردید تا آنکه ببخشایش یزدان و نیروی آسمان برکشندگان پدر
نامدارش دست یافت و بخون پاک سیاوش افراسیاب و یارانش رابکشت روان سیاوش
را از خود در مینوان مینوی و جان شاه کاوس را از درستی پیمان خوشنود نمود پس از تباه جستن
افراسیاب و رفتن کیکاوس به نیایشگاه آراینده تاجگاه و نماینده آئین و راه گردید برروش جمشید
شاه فرگاه دادخواهی چون دامن خورشید از نکوهش و بیداد و ستم پاک بساخت از هرروی بهر
سوی درهای بخشش و مهربروی جهانیان فراز نمود و هیچ ستمکاری و بیدادجوئی رایکباره از جهان برکند
مردم زیردست باج دسا و را ببخشید و سران و سپاهیان را از خونخواهی سیاوش شهریار رنج
بسیار برده بودند به بخشید گنجهای نهان و گوهر و فرماندهی هرکشور با دافراه نمود و پایگاه بداد دادخواهان آزموده
خداپژوه را در هرشهر و کشور فرمانگذار فرمود و جهن پور افراسیاب را از زندان در پیشگاه جهانبانی بنشانید بیش از
اندازه آغاز تازه رویی و خرمی و مهستری بادی نمود باندرزهای خدیوانه و پندهای خسروانه اش بنواخت
آئین راه بربست و بنهاد و در روش هنجار آرامش داد فروزه روش کیش مه آباد را سراسر بدو یاد
داد پس تاج درخشنده افراسیاب را بر سروی نهاد و بکشور تورانش فرستاد و هریک از تورانیان

که بیگناه در بند بودند آزاد بساخت و بفرماندهان خاوران و توران و پادشاهان پرلیغ خورشید
آمیغ بنگاشت که همگی بندگی بهمن بفرود آرند و فرمان او را بجان گردن گذارند و هیچگونه از گفت
او روی نتابند از آئینهای بیرون نگذارند سپس بگرد پادشاهی بگشت بیشتر هنگام را با جهان پهلوان
و دستان سام بکشورگردی می پرداخت شهرها و آبادیهائیکه از آشوبهای پی در پی روی بویرانی نهاده
آبادان ساخت آتشکده ها و پیکرخانها و آفرین خانها را فروزنده و بنیادهای ایشان از گوهرهای
خورشیدی و سنگهای بهرامی درخشنده ساخت دانشگاهها و دبستانهای بزرگ در هرجای جهان
و کشور بساخت در انها دانشوران و خردمندان فرنودی و فرتودی بنشانید تا انگه مردم جوینده و یابنده
آزمایش شده بکار کردار و گفتار و دانش و بینش بدارند و خود آن شهریار نامه ها در دانش برز و شمار اختر
و هرگونه هنر بنگاشت بهر کشور فرستاد تا انگه فرهنگیان و ایزدپژوهان هرجای منشی فرزدان فران
مرز و بوم راه ایزدپرستی آشکار بدارند ازان نامه ها یکی سروش کردار است که به آموزگاری روانان
پابنده اختران سپهر هرگونه گفتار در هر دانش آشکار فرموده است فرهنگیان پارس در سخنان
خردی بنامه های خود آن ارخشان سخنان را گواه آورده اند و خواست انگاشت و پیداشت
بینش و دانش خردمندان دیگر را بدان گفته های پاک پایدار میدارند گویند نیایشخانه ها به پیروی
سپهری بگوهرهای گونه گون بساخت که در هرجای که خواستی روان کردی دیگر جام جهان نمای کیخسرو
چون جام جهان نمای جمشید در هرجای گیتی افسانه بودی در پیش تخت بلند بزرگ ایوان فروغمند
که جایگاه نشست کنارنگان بود و ویژه‌گان را بهنگامهای خوش بدان فرگاه نشانیدی درختی
بساخت که از روی راستی دانای طوسی آورده باید ستایش کند   تنش سیم و شاخش ز یاقوت و زر
برو گونه گون خوشه های گهر   عقیق و زبرجد همه برگ و بار   فروهشته از شاخ چون گوشوار
همه بار زرین ترنج و بهی   میان ترنج و بهی بد تهی   بر او اندرون مشک سوده و می

همه پیکرش سفته برسان نی گراشاه برگاه بنشاندی بر و باد ازان مشک افشاندی
هر روزی نیکو به نیروی دانش سپهری آشکار فرمود و یاسای پاکیزه آیینه نمود با بزرگی خرد در هر کار آن
شهریار فرزانه پیوسته با دانشوران کنکاش نمودی ارج گرانمایگان و دانش پژوهان را بسیار شناختی
بویژه دستان زند و رستم دستان دیوبند و گودرز را که خردمندی هماره در انجمن بستودی و ایشان را
نیایش گاه یاد آوردی راستی و داد بر همه کیان شایسته بودند که دستان سام و رستم پیلتن را در هر
جای بهروی فرورش کر شوند آذرساسان پنجم در سفرنگ و رشیهای که در دساتیر شهنشاه کیخسرو
ایزد فرستاده است بازنموده و این پاژوان اوست ای دوست من در فرودین جهان ترا جهان دست
گرفتم و یاوری کردم که سپاس گذاری بر تو ناگزیر است چه ترا هنر فرازین بخشیدم چون دستان زند
دستوری دادم و مانند رستم پهلوانی سپردم چم سرودهای سپهری بزرگواری دستان زند و فرپور
خردمندیش گواه است ازین رو پهلوانان و کنارنگان نیمروز را شهنشاه گیتی فروز بسیار گرامی
میداشت از فرخنده کاری وی روز بروز داد ارزش دوست بر جهانیان بخشش آورد و اختران سپهر
افشیجانی جهان و همه پور مهر گرائید چون شصت سال از روزگار شهریاری وی گذشت و هر کار
گیتی با آیین جمشید آراسته بداشت سپس از کار گیتی پردازی دل سرد کرد بیشتر هنگام را در نیایشخانه
پرستش یزدان پرداختی و درگاه جهانداری را بی سامان داشتی و خواهان پرداختن در انجمن شیدان بود
تا آنکه بفرموده فرخ سروش یکباره دل از جهان برگرفت و فرمان گذشتن از جهان او را فراز آمد لاد
برین سران ایران را از هر کران بخواند در پیشگاه شاهی سراسر بنشاند لختی سخنان سودمند و گفته‌های
خردپسند بر زبان راند از سپنج بودن این هندی در میان آورد سپس راز دل برکندن خود را
از جهان و جهانیان آشکار بداشت لهراسب را جانشین خود در پادشاهی نمود که پس از وی ستمگرها
درخشان و پیکرکده‌ها را بسامان آورد و گنجهای انباشته با گوهر و خواسته‌های شاهانه در میان آن زمان

بینوایان پراکنده سازد و هریک سران را بنر پایه و چیزی بخشیدی و بکار برداشت از نو منشور و پروانه
فرمانروائی همه کشور نیمروز و پنجاب و سند را برستم بداد زال و دیگر سران بسیار سال از کردار و چگونگی فرا
کنده شاه بخت و دولت تنگ شدند چنان پنداشتند که شاید کار ناپسندیده از ایرانیان سرزده است و
دل شهریار از ایشان آزرده گردیده همگی از تختها بزیر آمدند آغاز بندگی نموده سر از شرمندگی پیش انداخته
زبان نیاز گشوده شهریار بزرگ را ببخشایش و دانش ستوده و بدینگونه سخنان زبان خود را آرایش داده
همی گفت هرکس که شاه ما چه بود   که روشن دلت شد پر از داغ و دود   گزارش گر آزار داری همی
مر این تاج را خوار داری همی   بگوی و توار گاه ایران مرد   جهان کهن را مکن شاه نو
همه خاک باشیم اسپ ترا   پرستنده آذرگشسپ ترا   همه پیش یزدان ستایش کنیم
به آتشکده در نیایش کنیم   مگر پاک یزدان ببخشد بما   دل موبدت بر درخشد بما
شهریار فرشته خوی از روی مهر فرخنده چهر مانند خور را بروی ایشان بگشود و فرمود روانم در آشکار
و پنهان از شما پیوسته خوشنود بود اکنون بفرمان ایزد در رهنمونی سروش پیش از آنکه مرا مرگ فرا
آید باید در انجمن شیدان شوم و جهان را یکباره واگذارم و پادشاهی لهراسپ را سپارم بزرگان از
شهریاری لهراسپ دل بجوش آمده بسیاری اندیشه مند ازوی گردیدند چون توان و یارای سرتابیدن
از فرمان کیخسرو نداشتند سر ما برابر انداختند سرانجام دستان بخواست گفت   چنین گفت کی شهریار بلند
سزد گر کنی خاک را ارجمند   سر تخت آن کس پر از خاک باد   روان ورا زهر تریاک باد
که لهراسپ را شاه خواند بداد   ز بیداد هرگز نگیرم یاد   چه دستان سام این سخنها بگفت
شدند انجمن با سخنگوی جفت   خروشی برآمد ز ایرانیان   کزین پس نبندیم شاها میان
بجوییم کین رزم در روزگار   چه لهراسپ را برکشد روزگار   شهنشاه کیخسرو از سخنان دستان
و بزرگان رخساره برافروخت بر ایشان ستوده پاک یزدان بخواند و فرموده تابناک بزرگ اسپندیار

را فرمود و زال از چگونگی برگزیدن لهراسپ و پادشاهی فرزندان او را بفرمان یزدان یکایک آگاه نمود
زال بر خود بلرزید در انجمن خاک بخورد و پوزش از شهنشاه آگاه بخواست بفرمایش بلند لهراسپ پورکی اروند را
شاه بخواندند روز دیگر شهریار یزدان پرست پرده کیان خود را بدرود فرمود آن شهریار را چهار زن خورشیدرخ
در مشکوی زرین داشت که دوشیزه زندگانی مینمودند بگفته شهریار کیخسرو پرستنده یزدان بودند مانند
ویژه درونان بگنجوری و شب بیداری و یاد یزدانی و رنج میبردند بهر روی از شهر و کوی و فرگاه و مشکوی فریاد
ناله و زاری ازین شگفت کاری شهریار برخواست و هرکس بزبانی آغاز سوگواری نمودند شهریار جهان
شبرنگ بهزاد را بخواست سوار گردیده با بزرگان و سترگان جهان جوی از شهر بهامون روی نهاد و از
روی رادی و آزادگی یکباره دل از جهان و جهانیان برکند و روی بایزد بلند داد انجمن والا گروه اسپاسپند
آن روز دیگر در راه را پیمودند شبانگاه دستان و گودرز تهمتن و سران دیگر را بخواست از ایشان پوزش
رنجهائی که برده بودند بخواست سپس فرمود زین پس مرا جز بخواب نخواهید دید من از چشمها ناپدید خواهم
شد شما ازین ره باز گردید که اگر بفرموده من کار نکنید سراسر تباه خواهید شد کنارنگان از گفتار سرور
کردار وی در شگفت ماندند چرا که بدینگونه سخنان ندیده و نه از مردم باستان شنیده بودند باری
چون تیمسار خورشید آشکار گردید شهنشاه شبرنگ بهزاد را سوار گردیده و آشکارا از چشمها ناپدید گردید ایرانیان
در کار آن جهاندار فرو ماندند پس از اندیشه بسیار دستان و رستم و گودرز فرموده شاه را کار بسته از همانجا باز
گشتند پهلوانان دیگر از هر کران در بیابان پژوهنده خدیو فرهمند گردیدند بهر سوی بشتاه کوشش
جستجوی کیخسرو بودند تا هنگام شام در درنگ و پو بودند نشانی نیافتند چون نومید از دلدار شهریار
گردیدند خستگی برایشان روی داد بچشمه ساری فرود آمدند که از رنج راه بیاسایند ناگاه برفی بسیار فرا
گرفت که سراسر تباه گشتند داستان سرایان و فرزانگان پارسی و تازی گذارش شگفتکاری شهریار
کیخسرو را و ناپدید شدن او را سراسر چنانچه باید نگاشته اند دانای گنجی فرماید قصه کیخسرو آن شاه جهان

هست شهره درمیان انس جان چندتن از فرزانگان آگاه را گفتم که شهنشاه کیخسرو آنگاه بچون
خواهی شهریار سیاوش تا آن سوی زمین در پژوهش افراسیاب آنجایگاه را پسندیده بوده و دل
داشت تا آنگاه که از کار افراسیاب آسوده گردید این سوی جهان را بداد بدست داد سپس بسوی
آن روی زمین آهنگ کرد بگونه که کسی پی نبرد و گروهی گویند در کوه هماوند از چشم پنهان شده و از دیدار شهریار
کیخسرو در هر روزگار گونه گون سخنها شنیده ام که خود آن گذارش را نامهٔ دیگر باید گذارش پایان پارسی گروه
و پاری گران تازی انبوه هر یک جایگاه پنهان شدن شهریار کیخسرو را بگونه گون وانموده اند هر یک جای نشان
داده اند برخی گویند در بلخ بوده گروهی سرایند در بلغار پنهان شده و انبوهی وانموده اند در کوه کیکویه این هنگامه
روی داده است و هندی برانند که درمیان ملایر و عراق کوهی است که اکنون بشاه زنده روشنا
و گروهی گویند در کوه هماوند از چشم پنهان شده چه برخی از خداوندان دانش بینش درین چند جا پدیداران
شهریار کامکار گردیده اند و از دیدار شهریار کیخسرو در هر روزگار گونه گون سخنها شنیده ام خود آن گذارش
را نامهٔ دیگر باید سرکردهٔ گروه پارسیان مانکجی لیمجی از روی آزمایش روزی از من باز پرسید که سخن سرایان
کدام یک ازین مردم درست تر است پاسخ پرسش آن فرزانهٔ نامدار را بدین سان آراستم که اگر شهنشاه
کیخسرو چنانچه میگویند فرهمند بوده است در هر جای گیتی تواند که پرچمیان آشکار گردد لادبر این گفتار همه
داستان گذاران درست میباشد بهر روی برخی از سخنان خردی وی را درین نامه بیاد آوردم
که خوانندگان بهره مند گردند فرماید یزدان پادشاه جهان است و پادشاه خداوند گیتی جهان
آنکه این والا پایه یافت باید کار آفریدگان سازد نه بکامرانی خویش پردازد فرماید نادان کسی است که در
آشکار و پنهان بیاد یزدان نباشد خردمند آنکه از کسی ترسناک نباشد و گرد گناه نگردد پرستش داد از نماید
فرماید نیکبختی بخواست پروردگار و شایستگی کار است و هر کسی از بخت سپهری برخوردار از سخنان روانی
آن شهریار است که در سروش کردار فرماید هنگامی برافراز ستان شدم روان پاینده ناهید مرا

فرمود فردکا چمم مداس و بدم چمم این سپهری نواد آن است بهرکار میانه روی بهتر است همو فرماید فرویشی مایه درویشی است فرماید دانش فروغی است فرخنده که از والا کوهر یزدان بر دل دانا فرو ریزد فرجود های بسیار ازان شهریار گذارش کنند از روی راستی خود آن شاهنشاه فرجود ناب و فرتود تنها بوده است و به آزادگی او و فرخ پدرش سیادش کسی از کیان نبوده یزدان آن شهریار را در شمار دساتیر سروش خوانده است

گذارش شهریاری لهراسپ یا کی اروند پور پشین پور کیقباد

چگونگی کردار و هنجار کی پشین را در گذارش شهریاری کیقباد بیاد آوردیم لختی از گونه ایزدپرستی اروند بیاد آورم اورند و اروند نیز گویند چم این خجسته نام به پهلوانی زبان دریای بزرگ و کوه بلند و آب بسیار را گویند و هر چیز بیکران را خوانند فرو شکوه و فروغ و بیره ایزد را نیز نامند کوه الوند که جای پرستش اوست بنام او روشناست دانندگان فرهنگ پارسی بجای لام رامیآورند گویند چهل و دو سال در هنگی تاریک و تنگ بفرهنگ تیمسار خورشید پرستش شید بیرنگ مودی بر آئین نیاکان والا نشانش ایزدپرستی کردی سپس شهر آمد در جای تنگ بکار رنج بردن پرداختی چندان کوشش نمود و پژوهش جست تا پایه مهآبادیان فرمود تا آنکه بر دانش آغاز انجام و چگونگی آمیغ آشکار و نهان جهان از روی بینش رسید از وی پرسیدند اهریمن کیست گفت هر که مردم را از یزدان باز دارد گفتند ما را پندی ده و اندرزی فرما گفت بباشید از کسانیکه ستایش پرهیزکاران را کنند و با ایشان نیامیزند و نکوهش بدکاران نمایند و از ایشان پرهیز ننمایند او را پسری بود لهراسب نام • لهراسب داد و ند آمیغی را گویند مادرش تناز دختر آرش پور کیقباد دارد و در جوانی بفرموده پدرش بر آئین آبادیان در کوه و دشت ایزدپرستی کردی تا آنکه باندازه دریافت خود آگاهی از راز مهآبادیان پیدا نمود و تابش داد ایزدی بر روشن دلش تابید سپس شبها را بپا ایستادی تا آنگه خورشید پاک از خاور در آمدی آئین نماز و نیایش بجا آوردی سپس روی بکار هردمی و آئین زندگانی آوردی چون شهریار بزرگ شهنشاه کیخسرو بفرموده سروش دل از جهان برکند او را جانشین خود نمود و از چشمها ناپدید گردید پس از کیخسرو بلخ را تختگاه خود نمود و بکار جهان

داری پرداخت به پیمان کیخسرو جهانبانان و پادشاهان روی زمین بفرمانش گردن نهادند و هر ساله
باژ و ساو گران از هر کران بدرگاهش آوردند بسیار دانش دوست بود و همواره با دانایان نشستی و در دانش
برتر و برین فرهنگ نامه نگاشتی و سر دیسه‌ای ها بخردی در میان فرزانگان پارسی از ان شهریار بسیار است گویند
بسیار درشت خوی و نابردبار بود و فرزندان کیکاوس و پادشاهان گذشته را بسیار دوست داشتی و بر گناه
کار هیچگونه نبخشودی یکی دیگر از فرزانهای لهراسب این بود که پیوسته پادشاه زادگان را بدانش و داد
و به بلندی پایگاه پرورد کار بودی پور بزرگش گشتاسپ از هنجار او سخت برکار بود و اندیشه‌مند گردید مبادا
پس از وی کاوسیان بزرگی یابند از بیم پدرش بسیار ترسناک بود و به پنهانی پیمان دوستی و یکدلی
با پادشاه هندوستان استوار نمود سرانجام از راه نیمروز آهنگ هندوستان کرد دستان زال
از اندیشه وی آگاه گردید بسیار پندش بداد و او را دلجویی کرد گفت پس از پدر تو پادشاه خواهی شد
لا دبرین درست نباشد که خود را زبون راجه هندوستان سازی گشتاسپ سخنان دستان را پذیرفت
دوباره با ایران بازگشت نمود لهراسب بروی خشم آورد ناچار گردید بروم گریخت پس از چندی
در ان مرز و بوم بی‌نوا گردید بنزد چوپانان فرمانده کشور روم شد او را نپذیرفتند ببازار آهنگران رفت
چند روز بکار دم و کوره دکان آهنگران پرداخت سرانجام افسرده گردید بدهی رفت که خدای آن ده
از فرزندان افریدون بود او را بخانه خود برد آیین میزبانی و مهربانی بجای آورد تا آنکه شبی کتایون دختر
پادشاه روم گشتاسپ را بخواب دید مهر ورزی گردید بامدادان از پدر خود خواهشگر شوهر گردید پادشاه میدان
پیش بارگاه را فرمود آیین بستند جوانان کشور را از بزرگ و خورد بار بداد که کتایون بخواهش دل خود شوهر برگزیند
گشتاسپ نیز در انجمن بتماشا آمده بود کتایون از پس پرده بسراپای میدان نگریست فرجام بسته خود را
در گوشه بنشست بود با ترنجی که در دست داشت بسوی او پرانید چگونگی را به پادشاه گفتند خشمناک گردید
کتایون را از مشکوی پادشاهی بیرون نمود به گشتاسپ او را سپردند انسر با توان بشاد و مانی دست

جفت خود را گرفته با خواسته بسیار در همان ده شدند دیرگاهی در آن روستا بکامرانی پرداختند
تا آنکه دو تن از شاهزادگان روم خواهان دو دختر دیگر قیصر گردیدند پادشاه چون از کتایون دلتنگ بود
بر ایشان خورده گرفت و گفت اژدها و گرگی در کشور روم میباشد که از بیم آنها مردم کشور زبون گردیدند هر کس
آن دو دان را بکشد سزاوار همسری یکی دخترهای من هستند شاهزادگان از کار گشتاسپ و توان او آگاهی
داشتند میانجی هیشوی دریابان که با شاهزادگان و شاهزاده ایران دوست بود در وی بدو آوردند راز
دل خود را بدو گفتند و کشتن جانوران را از وی خواستار گردیدند گشتاسپ خواهش ایشان را بجای آورد
بسیج جنگ جانوران نمود نخست اژدها را از پای درآورد سپس از کشتن گرگ آسوده گشت هم بستاید (?)
شهزادگان را از کشتن جانوران آگاهی داد ایشان هرگونه خواسته بسته بگشتاسپ پیشکش نمودند
همگی را هیشوی بخشید اسبی از همه برگزید و شمشیری که از سلم بیادگار مانده بود پذیرفت افسانه کشتن جانوران
را بنام خود شهزادگان بدرگاه وانمودند پادشاه روم نیک شادمان گردید فرمان بداد شهر و کوی را آیین
بستند دخترهای خود را بدان دو تن دادند چندی بگذشت روزی که آیین پادشاهان روم بود
در میدان جوانان نامی اسب تازند و گوی بازند از قیصر بخشش شاهانه یابند در آن روز بفرموده
کتایون گشتاسپ نیز بر آیین پهلوانان و سران اسب بمیدان تاخت و بر دلیران روم کار را
هر سوی تنگ نمود هنرهای خود را آشکار بداشت پادشاه روم از زبردستی او در شگفت ماند
پژوهش کنون وی را نمود گفتند جفت کتایون است قیصر از روی داد او را بخواند از نژاد وی پرسید
پاسخ داد مردی از ایرانم نامم فرخ زاد است و شهریار بزرگ را یکتن داماد و کارهای شگرف
چون کشتن اژدها و گرگ را من چاره سازم و دیگران در بارگاه شهنشاهی سرافراز قیصر از هیشوی چگونگی
کردار او را باز پرسید برادر اژدها کشی گشتاسپ آشکار گردید بسیار پوزش بخواست شکوه شهریاری را بجای
کتایون را بآیین درست بدر و دستان شاهی برد و کار سپهسالاری لشکر روم را بگشتاسپ سپرد

۲۹ بر بهشت

به پشت گرمی و نیروی او بر بیشتر سرکشان و زبردستان و دشمنان دست یافت روز بروز پایه
جاه گشتاسپ نامی افزود تا آنکه بگفته وی باژخواه از ایران گردید لهراسپ اندیشه مند شد بفرستاده قیصر فرمود
چند نیست در پیشگاه ماننده گریخته بدانسامان رفته همانا قیصر به نیروی او آغاز باژخواهی از ایران نموده فرستاده
روم گذارش گشتاسپ را سراسر باز گفت و گفت از باریافتگان این همایون پیشگاه بر زریر بسیار مانند میباشد لهراسپ
دریافت فرستاده را نوازش فرمود و گفت قیصر را بگو آماده رزم باش در دم پور دلیر خود فرخ زریر را فرمان لشکر
سازی بداد که سپاهیان پراکنده را گرد نماید و آهنگ رزم کند در نهانی تاج جهانداری را بدو سپرد که
بر سر گشتاسپ گذارد و به ایران آورد زریر با لشگران بسوی روم شد پادشاه آن مرز و بوم از کار لشکرکشی زریر
آگاه شد از کردار خود پشیمان گردید روی به گشتاسپ آورد که بسیج این کار کن گشتاسپ دستوری خواست که بلشکرگاه ایران
شود سپس جنگ ایشان را آماده گرد پادشاه دستوری داد چون بلشکرگاه زریر آمد بزرگان ایران او را
پذیره گردیدند ایران گروه بدیدار وی دیده روشن نمودند بفرموده لهراسپ دیهیم بزرگ بر سر وی گذاشتند و برابر
برش برپا ایستادند قیصر از کار گشتاسپ آگاه گردید با بزرگان روم نزد گشتاسپ آمد او را بر فراز تخت شاهی بدید
که تاج کیان بر سر گذاشته از بخت بلند کتایون سخت خورسند گردید پیش آمد آیین نماز بجای آورده پوزش کردار
کردار خود بخواست گشتاسپ او را ببخششهای شاهانه امیدوار بساخت باژ روم را کابین کتایون نمود قیصر
دستوری بازگشت خواست کتایون را با هر گونه خواسته بلشکرگاه فرستاد بزرگان ایران آن مهربانو
را پذیره شدند روز دیگر آهنگ ایران نمودند چون نزدیکی بلخ رسیدند لهراسپ با گروهی از کنارنگان پذیره
فرزندان خود گردید از دیدار ایشان سپاس گذار پروردگار شد در همان چند روز بزرگان کشور را از هر سوی
بخواست در انجمن ایشان گشتاسپ را جانشین خود نمود تاج و گاه شاهی را بوی سپرد و خود در نوبهار
بلخ که پرستشگاه بزرگ بود در شد و بکار ایزد پرستی پرداخت سی سال دیگر ایزد پرستی کرد سرانجام بچنگ
ارجاسپ کشته گردید صد و بیست سال روزگار جهان داری او بود از سخنان اوست پادشاهی

ستمکاران را سزا دهد سپس نوازش کند چون پزشکی است که یکجای کالبد را بشکافد سپس مرهم
گذارد و بیماری برخی از مردم را مایه آسودگی است چنانچه گوشمال مردم بدکار را برایه آسایش است گوید
دوست مهربان بهتر از پیوند و خویشان نامهربان است بخشش بهتر اندوختن شکیبائی خوشتر از دیوانگی
آرش دویم در تابش چهارم در باز نمودن راه روش کیان و پیدائی فروغ آذر زردهشت چگونگی

جدائی آیین سهی کیش

گذارش پایان روزگار نخست و آشکار سازان ورشیمهای زند و ست برانند از آغاز جهان داری

و آیین گذاری بزرگ آباد تا پایان روزگار جهانداری شهنشاه کیخسرو که شمار سالیانش را جز یزدان
کسی نمیداند بزرگ وخشوران کهن و فرخ خدیوان انجمن پارسی سراسر بنهاد آباد برست و دهناد نوشاد یزدان
را بداد وندو راه ایزدپرستی را آشکار بساختند فرنودهای بزرگ هر آیینه بود را بیک گونه ستودند و آمیغ نهانی
جهان را بیک گونه آشکار فرمودند جدائی اینهمه که یاد آوردم این است که آنگاه که چرخه کیهان خدیوی آبادیان
را بود از آنرو که نخستین جوش دریای آفرینش و بزرگ هوش جهان دانش و بینش بودند چون سروشان نخستین رده
یزدان پشین تاب و خدابین تنها بودند جز از هستی یزدان در آشکار و نهان نشان از چیزی نمیدیدند و هرچه
میدیدند یزدان شمردند سپس که جهان بانی جیان را فرا آمد سراسر جهان را او انگاشتند در فرود
جیان چون شائیان گیتی پراگنده شد ایزد را مایه پیدا آمدگان دانستند فرودتر از آن گروه یاسانیان در
درفش فرمان دهی برافراختند جهان دار راستین را پروردگار همگان گفتند سپس جهان و جهانیان
روی بر کاستی نهاد و آیین راستی برافتاد دیرگاهی ناآگاه پاییدند چون درندگان تند بار در یکدیگر افتادند و یکباره
راه یزدان شناسی نهان و آیین اهرمنی آشکار گردید بدینسان دیری برنشستند تا آنکه فرزانه فرخ پور یاسان
آجام که گلشاه و کیومرثش نیز گویند کالبد کیهان را روان و پیکر جهان آسیجانی را جان گردید سر فرمان
والا یزدان آمیخته کان مایه چهار گوهر را با آغاز گاه راهبر گشت و هر کسی را از درستی دانش و رسائی کیانش

باندازه نیروی دریافت راه شناسی و فرهنگ یزدان سپاسی را بیاموخت کیش راست اندیشان
باستان را که فرسنداج نام داشت آیین نمود چه پهلوانی زبان روشناس بهی فرمود و پیروان
برهمه مه راسپهی کیش خواند چه برآیین یزدانیان هر گروه راه راست و آیین درست روش کیومرثی است
این شهریار بزرگ بر پیروان خود را درآشکار و پنهان از راه دانش و بینش چنین وانمود که جهان و هرچه در
اوست یا ایزد است یا پرتوی از فروزنده گوهر خورشید پایه بود است خود و فرزندان فرهمندانش
که فرخشوری و فره جهانداری داشتند تا زمان پادشاهی کیخسرو پایان بود یافتکان فرودین و هستی
پذیران فرازین را بفرنود های فرتودی و رهبرهای فربودی ارونده گوهر یزدان دانستند و پاس هر پایه را نیز
بجای خود بداشتند ازین رو در بزرگ داشتن اختران کاموس و روانان کاروس روشنان کار
وس سپهر که سایه شیدان آزادند سخت کوشش نمودند و چهار گوهر پیوستگان از مایه ایشان را گرامی
بداشتند تا هیچ پایه همادیان از بودات خردی فروگذار نگردد و برای هر پایه از راه منش روانی سامانی جدا
گانه گذاشتند و جهان جهانیان را باندازه دانش راه ایزد پژوهی بیاموختند بدینسان آیین پیکر پرستی
و آتش پرستی و بزرگ داشتن اختران و پرستش یزدان را که روش مه آباد بود در هر جای کیسی آشکار بداشتند
زین پیش نخستی از هنجار فرجنده یزدانیان یاد آوردیم چون همادیان چهار پایه پایدار است که یکی خرد و دیگر روان
و دیگر تن باشد و پایه چهارم ایزد است هر یک از پایه های چهارگانه نیز بر چهار بخش است تا آنجائیکه خرد پیدا
شواند نمود و از هر پایه لا دبرین شناخت یزدان ناور خواهد بود و هر کس را توان آن باشد که یزدان بین
و آن هستی بزرگ را شناسد و خشوران و فرزانگان کیش سپاسی این سترگ گروه ایزد پژوه بدیده روان در تابستان
تابنده ها ستارکان را بگونه گون پیکر بدیدند چه هر کسی باندازه دانش خود دریافت هر چیز نماید از ایزد در روز
نخستین پایه برافراز شدن برای آشکار بینان و پویندگان بسوی یزدان پیکرهای فرد غمند برافراختند
چهره های گونه گون ستاره ها را از سنگها و کانیان چون سیم و زر گونه گونه گوهر سنگهای

ویژه خوشنودی روشنان بپرداختندی و دران نگارشخانه گذاشتند آنهائیکه کنونه ایشان جای تن
بود و آغاز پژوهش آمیغ چیزها را بهنجار نموده بودند و خرد شستگان بجهان دیگر جنبش نداشتند بپیکر
فرخنده مانندها نگاهداشتندی پادشاهان و بخردان رسیده نیز برای دل گرمی ایشان در هر روزی از روزهای هفتگانه
بدان خانها می شدند و آئین نماز بجای می آوردند و سوختنیهای خوشبو که ویژه هر اختران بود برافروختندی
نیایش نامه هائیکه در تیمسار دساتیر و گرامی نامه های فرهمندان آمده برای بزرگداشتن اختران خواندندی
و از هر چیز مانند خوردنی و پوشیدنی و نوشیدنی بسته بهر ستاره در روز ویژه آن پاس بداشتندی بدینگونه
چون بکیوان کده میشدند جامه های سیاه پوشیدندی سخن باهسته سرودندی و سر در پیش افکنده مردمان سیاه
چهره بزرگ منش نیکو دانش از کشور نخست پرستار آنجایگاه نموده در هرمزکده با جامه خاکی رنگ بر آئین خردپروران
و فرهنگیان رفتندی و بزرگ زادگان دانشمند و مویه از مردم کشور دویم پرستنده آن فرخنده گاه بودندی
و بفرهنگ کاخ ایشان کارهای بستگان خداوندان خانه و روز ویژه ایشان بگذشتی و در بهرامگاه با جامه
سرخ چون سرهنگان و سپهبدان در شدندی و سخن بگستاخی گفتندی و در خورشید نمایش بآئین پادشاهان
و پارسایان با جامه های زرد و زرین بفرهی رفتندی و خسروانه سخن آغاز نهادندی و در پیکرکده باهید با جامه
های سپید و بر آئین جوانان خود را آراسته بداشتندی و بخرمی و شادمانی گرائیدندی پرستاران آن خجسته
کوی دختران و دوشیزه یزدان پرست بودندی و در خانه تیر بر آئین فرزانگان ژرف بین فرو
درآمدندی و جامه کبود رنگ پوشیدندی در پیکرکده ماه پوشیدنی سبز و کودکانه رفتندی و راه نماز
بجای آوردندی در هر خانه گوینده و چکامه درایان بودی که در گاه نماز ایزد بشایستگی در ستایش یزدان
و فروزان فران گوی چامه سرودندی از پایه های آتش در این خانهای بزرگ فرهنگ شناخت
و مای چیز دانش منشی آموزگاران نوآموزان را یاد بدادندی و باندازه خود بویژه درونی پرداختندی تا آنکه
آمیغ پایه خود را شناختندی و بشیدائیت آن پایه که فروزه پیدا شد از پرتو یزدان رسیدی و به پیروی

پیدائی آن فروغ فروزنده خود را خداوند توان بر فرودین پایگاه پیوستگان دیدندی سپس رسیدن نشان
را از پیکرکده ها سوی آتشکده ها رهنمون گردیدندی بجای آنها گروه دیگر را از کودکان فرهنگجوی به پیکرکده ها
آوردندی از همه پیکرها آنچه روشناس تر است و آباد کرده مه آباد است و آبادیان یکی مه گاه دیگر گنگ دژ
هوخت دیگر بدینه که مه دین نام داشته است و آن دوره تازیان مکه و بیت المقدس خوانند به بین
کرامت تنجا مرا الشیخ که چون خرات شود خانه خدا گردد چگونگی آتشکده ها نیز بدینگونه بوده است و هر
آتشگاهی را بنام یکی از ستارگان یا فروزه از ایشان میخوانند مانند کیوان آذر هرمزد آذر بهرام آذر
ماه آذر یا آنکه آذر کیوان آذر هرمزد آذر بهرام و همچنین نام نهادندی از آن آتشکده های که جایگاه
پرستش مردم جهان بوده و اکنون نیز ستایشگاهی است نخست فروغ پیرایست و آنرا نجف و نکف
نیز میخوانند که فروغمند مرا شهریار بزرگ تیمسار علی است که بر گوهر مادرش درود یزدان باد دیگر سه یارسوت
که کاربالایش میگویند و آن اکنون جایگاه کالبد خجسته مینوای جهان شت حسین دیگر آنجائیکه ابوحنیفه میباشد
آذرکده بوده که بپهلوانی زبان هویار نام داشته دیگر شیدپرای بوده که اکنون در آن جایگاه دو تن از فرزندان
فرهمندان فرگاه علی میباشند و نامیده بکاظمین میباشد دیگر نمازخانه در کوفه که داماد واپسین وخشوران در آنجا
کشته شد آتشکده روشن بوده روشناس برون آباد دو در بلخ نیز آتشکده بزرگ بوده که نوبهار و همچنین آذر
نام داشت و اکنون روضه علی خوانندش شاه مردان و تیر یزدانش اکنون میگویند و در جائی که
آتش بدان افروخته شدی اکنون مردم آن سامان هر سال گروه گروه بانجا آیند و در آن آتشدان گوسفندها
پخته دارند و بر آئین خود در راه ایزد بخورانند و این همایون جای در نزد یزدانیان بسیار گرامی بوده است
چنانچه دقیقی گوید بلخ گزین رفت در نوبهار که یزدان پرستان در آن روزگار مر آنجا
را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان این زمان آتشکده دیگر در طوس بوده نامیده بآذر خرد
خرداد اکنون آسایشگاه رضای روان روان شاد است آفریدن این پرستش سوی بنیاد براد

نموده اسکندر پور داراب آنگاه که بایران آمد اورا آباد ساخت اکنون بنیاد آنرا کند اسکندری
گویند و آن آستان فرشته پاسبان را هنوز تازیان پرستش سوی هفتم نیز خوانند چه آتشکده های
بسیار بزرگ نامدار پارسیان این پرستشگاه هفتم بود در طوف حرم دیدم دی مغبچه میگفت این
خانه بدین خوبی آتشکده بایستی وجز این آذرکده ها در هر جای ایران و هر سوی جهان نیز فروزنده خانه ها
بسیار بوده است مانند آذر گشسپ و آذر کاوس که در آذربادگان است و همچنو خانه فارس که آباد
کرده مه آباد است و مانند اینها تازی آئینان در نامه خود یاد آورده اند آنگاه که لشکر تازیان در ایران
دست یافتند هر جای ایران که پیکده و آتشخانه بود ویران ساختند برآئین خود نماز خانه نموده و بزرگان
خود را در آنجا خاک سپردند بهر روی باید دانست خواست یزدانیان از آتشکده چه بوده است این گروه
ایزد پرستانند که آذر آذران فروغان فروغ و شیدان شید گوهر پاک یزدان است و آن همیشه را آتش
خوشتاب و آذر خودسوز و فروغ خوانند و چیره درونان پرتوی فروزگان آن تابناک آتش برترا در جها
نامی گماشتند شیدستان و فروغستان و تاب آباد که بخشه فرازگان جهان خردوران و سپهرستان
باشد بگونه گون فروزه از فروغ هستی پذیرفته اند روشنان اختران نیز سایه های آن والا گوهران
ولی شیدانند و چهار گوهر آخشیجان و پیوستگان گرانی و ناگرانی آمیزنده از رخشش تابش اختران با
کیا ایشند هر پاسبان ایران را همه جا زبان فروزش آمیغ همادیان و پیایها پرتو فروغ و آتش است
و از روی بیش از فرودین تا فرازگان سرافراز بدیدار پرتو های گونه گون آن آتش خودسوز بی رنگ
و نمون گردیده هر جای گیتی که پرتو گزیده هر اختر را در آشکار و نهان دیده آتشکده بنیاد نموده تا
آنگه در آنجایگاه پاک ایزد پرستی نیایش گزارند و با آمیغ شیدانیت خداوند آفروزان جای پردازند آتشکده
ها بر چند گونه بوده اند برخی بپاره های آتشی از پیوستگان مانند گوگرد و جز آن فروزان و برخی آن از پیوستگان
رویند نی چون هیزم زرخشان و بسیاری بی یاری فروزنده و پاره های چرب سوزنده آتشی در

افشان بوده که فروغ این آذر را افروخته روانان ویژه درون میدیدند اینگونه آتشکده‌ها را نیز در پایه آخشیجان خودسوز و خودفروز خویش‌تاب میگفتند خداوند ناموس بزرگ جمهورین دیوبند فرماید نماز بر سوئیت مان خویش‌تاب چم این سخن آنست پرستش سوی بندگی فروغی است شما را خوب نامیده بخویش‌تابستان که آن بگوهر خودبی یاوری هیربد روشن است باز همان شهریار اهرمن برانداز فرماید زی سوی کاهرمن سوز نیست خودسوز چم این سروده این است بسوی مرغی بگراید که او سوزنده اهرمن است و بگوهر خود فروزنده است هرچند از فرمودهای شهنشاه دیوبند چنان آشکار میگردد که باید بسوی ایزد گراید که گوهرش خود تابنده است چون گوهر پاک خدایی را در هر پایه نشانی باشد ازین رو برای رهنمایی جهانیان در آشکار و نهان گیتی تابندتابندگان کامکار بدیدار روی کردند بدین روی برخی از آتشکده‌ها از فروغ آباد فروزنده بود نظامی گوید در آن لحظه بد آتشی سنگ بست که خواندی خودی سوزش آتش‌پرست در فروزش مهر برزین دانای طوسی گوید مر آن مهر برزین ابی دود بود منور نه از هیزم و نه دود بود دو پیکر دیگر از نظامی است همیشه بود تا در دیر پرسوز پرندان پریدیان شب و روز چون دانسته شد که آتش خودسوز گوهر پاک خدایی است او را خویش‌تا خوانند در هر پایه او را فرتودی چنانچه در جهان خرد نخستین هوش پیره اوست و روشناس تابش بیش پرتو است در گیتی تنان نمیسار خورشید فرتودی است که شناخته با آتش بزرگ است در آخشیجانی پایه شوند هستی چهار گوهر آمیخته کان است در خشش هر چیز از بودیافتگان آشکار و نهان از فرخنده تابش اوست شاطر گوید من بدل دارم و شاهد برخ و شمع ببر آنچه پروانه پرسوخته را در برار وست ازین دو پیکر حافظ شیرازی راستی روان شاد است میگوید از آن بدیر مغانم عزیز میدارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست ستایشگران آتش را مغان گویند هوش آباد و سپهرستان را مغستان و مغستان خوانند و هر جای که آتش انبوه نیز باشد نامیده مغستان است جدایی میان مغ و مغ آن است هرچه آزاد از مایه و پیکر است

مغ خوانند و آنچه پیکر داشته باشد از فروغمندان فرودین و فرازین فغ میباشد ازین دو در افرازگاه بهوش آباد را مغستان و از فرودین جای آتشکده ها را و فغستان فرازین را سپهرستان در فرودین پیکرکده هاین نام روشناس اندر وانان هر یک از فرودین و فرازین پرتو مغستان است و مانندهای دشته گرانی و ناگرانی که به هیچ پایندان شناخته نشوند از شمار فغستان است ازین روی سرکان یکابین در بزرگ داشتن روشنیها سخت کوشش داشتند هر چه در آشکار و پنهان می نگریستند ازین رو یاد پیکر دید پرستش نمودندی گاه را جایگاه درخشش و تابش می نمودند و نغز مودان آن سپهری سرود که بر بزرگ آباد آمده است رفتار پیکر و نیز و آن جمراس تابناک این است · هور نام ستاره سان او است سیاه تر اسایام و شمار شالید ارش این و هم تابش پهلوانی زبان این است نماز بردن سوی راه سوی است با هر ستاره و فروغ است و بر اثنا هیربدان از نژاد بزرگان نگاهداشتند با آتش سرودهای سپهری خوانند و سوختنیهای خوشبو بر ریزند و هیربد ویژه هر اختری بودندی بدان آذرگاه گزیده شدندی و رشیها یکی در ستایش یزدان فروزنده اختران و نوران در شمار دساتیر و زند است آغاز نمودندی پرستاران آتشکده ها در دانش سپهری توانا بودندی پس از رنج بردن بسیار بشیدائیت این فرهنگ رسیده و نهاد و بینش شدندی آغاز و انجام جهان را از ستارگان دانستندی چون در این وقت فراز آمدی بگفته رسیدگان آذرگاه از آن فرگاه بیرون رفتندی در شمار شاگردان فرزانگان نامدار در آمدندی تا آنگه بدانچه رسیده بودندی خوشنود گشته بکار زندگانی پرداختندی و گر نه بر آیین فرزانگان کیشی نخست خود را به بزرگ بهره فرزانگان نمودندی که از راه بزرگی و دانایی آنچه بر مایه های آسایش فرزندی دارو داد و ندنماید تا آنگه با هر کس دوست و مهربان گردیدندی و کین آینهای گونه گون از دل بیرون ساختی و برهنگیهای نشستند هنگام نماز بردن بر ستارگان فروزان فران بنگرد و آیین اینگونه رنج کشیدن بر پنج چیز است کم خوری و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدانی بدین شگفت رنج آیشه جا را چندان پاکیزه میداشتند تا آنگه سایه فروغ اختران بدان تابیدی

وفره خودشناسی وخدایابی ایشان را فراز آمدی وبتوان خواندن نامهای یزدان شناخت پایه
همادیان روی دادی وکیابش براخشیجان بهم رسانیدی وآیین گمخواری وشب بیداری ویاد یزدانی ونشستن
ودل را از جز یاد یزدان پرداختن در میان سرکان سپاسی کرده برچند گونه بوده است نخست باید دانستکه
خواست از اینگونه رنج بردن وپرستش نمودن چیست بدانکه ایزد پاک فرشته برجگر گماشته که از دو سوی
گونه اورا باید نیروی نام ایزد وگمخوردن نیکو ساخت تا بداد وند پرستش خدای بلند را نماید وبر منشهای اهرمنی
که از وفرودنی جستن باشد که کارش تباه کاری اوست دست یابد وهمچنین امشاسپند برگیست که بهمن نام
یزدان در دل جای دارد ودر گرداگرد آن نیز دیوان واهریمنان بدکنش فروکاس منشی بسیارند وهموار
بجادو سازی ونیرنگ بازی برآیند که آن خجسته سروش آغازگاه خود را فراموش کند وبا ایشان در کارهای
تیره وتاریک چون آزار زدن وبار خشم نمودن بر جانوران بی آزار انباز گردد وبر پرستشگر یزدان که بتوان فروزنده
نام یزدان فرکنونه اورا از دو سوی نگاه بدارد وگمخوابی سپاهیان اهرمن را بکشد وبدیشان دست یابد
دیگر سروش بس سترگ بزرگیست که دادار فرخنده کار او را در مغز گماشته است وآیین بندگی اوانگاشت
وپنداشت است وسپاهیان اهرمن نیز بگردوی انجمن هستند ودر پیدا وپنهان کوشش دارند که آن فرخنده
امشاسپند را از اندیشه ایزدپرستی وپنداشت مانندهای شیدان کشیده باز بدارند گاهی از سوی فرود
وی اورا بنادانی ودیرنایابی راهزن شوند وچندی از انسو بخودبینی وخودپرستی منش اورا تباه سازند چاره
این اهریمنان کینه جور ابفر نام یزدان وپاس داشتن دم وانگاشت فروزنده تخشه خورشید
پایکان که در هر جهان فروزنده پیره گی دارند باید ساخت وبایست بیاوری یزدان وانجمن شیدان آهنگ
اهریمنان نمود وبرایشان دست یافت شاید یکباره در این آخشیجانی نیست ونابود شوند وسپاهیان
فرشتگان ایوان یزدان ومنشهای پاک روشنان شهرهای هفتگانه جهان تنانرا چون کیهان
شیدان فروزنده وتابان سازند ونیروهای اخشیجانی را توان برافراز شدن دهند وفرخ روان را

بدین دستگاه و سامان به آغازگاه خود بازگشت دهند و در آشکار و نهان چنانچه باید و شاید در
هر هنگام جز از یزدان و یزدانیان بزرگ چیزی نیستند چنانچه ایزد اورمزدان ارشایستگی پرستاری
شهنشاه جمشید بدان شهریار خورشید کردار فرماید و تابش آن خجسته سروده ایزد باکیایش به پهلوانی زبان این است
ای جمشید پور تهمورس تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بویی و مرا میچشی و مرا می بسایی چه در هر چیز و هر گاه
تو با منی و شید مرا در همه جای می یابی و فریکتائی مرا در همه سایه هامی نگری در همه پرتو هستی مرا می بینی
و سخن مرا در همه می شنوی که جویای منند و بوی من در همه می بویی و مزه شناخت من در همه یافته و من
نزدیکی گفته تو گفته من کرده تو کرده من میباشد من میگویم بزبان تو و تو میگوئی بزبان مرا تو چنان با منی که
دیگری را نمی بینی هر که بر آئین خداپرستی کند فرهی اینگونه سخنان و پایگاه بدینسان دریابد بهر روی پاداش
پرستندگی یزدان آشکار است که بچه گونه و سامان خواهد بود ایزد بزرگ این بنده شرمنده را بدین
فرخنده گاه سرافراز فرماید سترگ فرزانه یگانه جهانیان و بزرگ ایزد پژوه و اپسین گروه انبوه یزدانیان
آذرکیوان فرماید آئین کمخواری بدینسان است که یکباره نباید بکم خوردن پرداخت روز بروز از آنچه اندازه خوردن
راه جوی است باید اندکی کم نمود تا ترازوی کمخوری او چندان شود که پس از چند روز چیزی بسیار کم خورد و پاس
کالبد اسپنج و نیروهای او را بدارد که یکباره از دست نرود و ناتوان نشود ساسان پنجم فرماید
چگونگی کم خوردن بدین مانند است که چوبی تر باید اندازه نمود هر روز در ترازو گذاشته در برابر او خوردنی
گذاشت تا آنکه آن چوب خشک شود سپس باندازه آن چوب نخست چوبی دیگر تر اندازه باید نمود چنین تا آنکه هم
بخشکد بار سیم نیز باندازه چوب خشک شده دوم چوب تری دیگر باید گزین نمود تا آنکه کار خوردن بآنجا رسد که
سنگی نداشته باشد رفته رفته پس از چند روز اندکی چیز خورد تا بسوی خوردنی نیاز نگردد و تنهائی گذارانده دل
بجهان بالا پردازد و خود را بخواندن نامهای یزدان خوگر سازد و نشستن ایشان بسیار است آنچه پسندیده
و گزیده تر است هشتاد و چهار گونه است از آنها سیم چهارده گزین نموده اند و از آن پنج برآورده اند و

دوازده

از پنج دو گزیده اندگارش نشستن ها را نمودن مایه درازای سخن نیست ما نشستن که بفرنشین روشنان
است وا نمائیم و آن این است که چهار زانو نشیند پای راست را بر فراز ران چپ گذارد و پای چپ را
بر بالای ران راست نهد و دستها پس و پشت برد بدست راست نر انگشت پای راست را بگیرد و بدست
چپ پشت پای چپ را و چشم را بر سر بینی بدارد اگر چنانچه یک روز سر آید بدستها انگشت پای را بگیرد و دستها
را برانها گذارد و بغلها گشاده دارد و پشت راست نماید سر در پیش گیرد و سخن نیت را از سر ناف بسر دوی
بسیار آمیخته دارد و سر راست کند هستی گویان بسوی پستان نگرد و سر بالا نماید یزدان خوانان بسوی چپ که
دل است سر خم کند اگر تواند جدائی میان سخنان چهارگونه نیاورد و اگر تواند هر چند بی درپی پسندیده تر بود
دران هنگام چهره پیکر آشکارا بداند نخست ایزد دویم دل سیم روان استاد و ارش سخنی را که می سراید
در دل گذارد و پنهان خواند اگر بدم گرفتن پردازد سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده شمارد
و در هنگام دم کشیدن پس هر دو سوراخ بینی را بسته و شصت و چهار بار نام ایزد را برد پس ازان بیست و دو
بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند و هنگام شمردن بالا کشد ارشش خوان گذرانیده بهفتم خوان
رساند از بسیار شمار او کار بجائی رساند که پندارد دم یکی شود چون آب فواره بتارک سر بر جهد و کسی که دم بندار
بدانجا رساند دران پایه پیرۀ یزدان است و هفت خوان و هفت پایه را نامند نخست نشستگاه دویم بالای رگ
سیم ناف چهارم دل پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر باید دانست که درین پایه ها
رگها بسیار است دانستن سه رگ از آنها ناگزیر است یکی بسوی راست که خورشید دویم میانین
که آتشی است سیم بسوی چپ که بنام ماه روشناس است و یکی از همه بزرگ تر است از میانه نشیب
براستی مهرهای پشت بالا رفته از آنجا بدو شاخ شده یکی ازان بسوی سوراخ راست بینی آمده
دیگر بسوراخ چپ دوم باد با آنها میرود و باد که ازین رگها بر می آید و در بیداری دوازده انگشت
در خواب دو انگشت و هنگام نزدیک با زنان سی و چهار انگشت میرسد و این باد و دم را ما

زندکانی دانند برایه بسیاری از دانشهای سپاسیان و هندوان ایرانیست با دراز ده کونه شناشند
آنچه شناخت آن بکار است دمی باشد یکی باد برین و دیگر فرودین این هر دو باد در کشاکشند سخن با دم
بیرون می آید و سخن سا دردن میرود بی یاوری زبان و جنبش لب همیشه بخودی خود درکار است پارسیان
این را دمانی خوانند همچنین برفراز نشستگاه رگیست مانند ماردهان وی در سوی نشیب است که ازان
راه هوا میخورد و پیوسته خوابیده است از دم گرفتن بسیار گرم شود و بیدار گردد و روی خود را بتارک سر
برگرداند چنانچه رشته که از سوراخ سوزن بگذرد چون این راز بازنموده شد چگونگی نشستن آزادگان دیر رسید
کان را نیز نگارش نمایم این نشستن بر سانشین گویند و آئین آن بدین سان است پاشنهٔ پای چپ را بر در
نشستگاه گذارد و پای دیگر را بر فراز زیرینه نیز تن را راست نموده چشم برهم زنند و درمیان دو ابرو بنگرد
پس نشستنگاه را جنبش دهد باد پسین را بباد فرازین بالا کشد و پایه پایه بالا برد تا بسر رساند و آئین برافراز
بردن باد در از این پیش یاد آورده بهر پایه که رسید مانند یکی از ستارکان و ذره آنجای بنگرد تا آنکه دم را
برافراز سر برد هنگام کشیدن آغاز از سوی سوراخ چپ بینی و براست گذارد چون راست بهشت بار از راست
ببالا برد فرود بگذارد اینکار را پارسیان افراس دم و افراز دم گویند هنگام کشیدن در چپ ماه پیدا
نماید و از راست آفتاب را در هنگام بجای آوردن اینکار شگفتها و از نای آزاد خوب خوش آهنگها
برآید که مایه نیروی روان همی گردد چون این کار بپایان رسد از خداوندی هم مرگ برخیزد تا در تن بودن
بگذارد و باز بتن پیوندد و بیمار نشود و بهر پیکر که خواهد درآید و کارهای شگفتمند از وی سرزند مانند پریدن
و از خانهٔ بسته بیرون شدن و زنده در زیر خاک پنهان گشتن و مانند اینها گویند شهنشاه کیخسرو در این
کار بسیار توانا بود و سرآمد اینکار بسیار پاس دم داشتن است در میان والا گروه سپاسیان که
یزدانیا نشان خوانند بسا مردم فرهمند بوده اند پس از سالهای دراز یکبار دم زدندی و مایهٔ زندگانی
دراز ایشان همین کار بوده یک گونه دیگر از نشستن است که آن نیز آئین نشستن سترکان است که هرکار

شایسته کسی بوده است نشستن ویژه کاری و باید کردار جویان بفرموده فرهمندان رسیده بشیدان
پیوسته بیزدان کار کنند انجام جویائی و پوینده کان آنست که ایزد بیچون بهیچگونه نیرنگ و نمون رای فرهنگ
سخن در دل بیند و دل راید و آشکار دارد و درین میانه ها پرده بسیار شیدان کنیده آشکار گردد و خداوند
هرگونه توان بیند چندانکه اگر یاوری رهنمون بزرگ نباشد خود بین شوند بگمراهی افتند این والا گروه گونه
بینش را بر چهار گونه میدانند نخست نونیاز است که آنچه بیند در خواب میباشد و بتن آب نیز خوانند برتر ازین
راسو سنا گویند و آن این است که ازین جاینها پرتو ما فراز آید که پنج یابندگان را بر بندد و دیگر آنکه بی بستن
پنج یابندگان رازهای گیتی برایشان آشکار گردد و آنرا آیین خواب خوانند و برتر ازین ازین گسستن است
که بزبان کشبیان هوچمنه باشد و خداوندانیکار را برهمه و شهریار و کیخسرو خوانند شهریاران پیشدادی و بسیاری
از کیان و پس ازایشان هر کسی بآیین آبادیان رفتار کردندی فروزه مند بدین کار بزرگ بوده اند هرگاه میخواستند
ازتن جدا شدند و بجهان شیدان برآمدند و بازگشته باخشیجانی کالبد در شدندی و دریافت هرگونه دانش از
فرازآباد نمودی و بآمیغ چیزها دستید اینت هرگونه پایه رسیدند نزد این بزرگ یزدانی آنبوه آشکار که از
آغاز رهسپاری پایان این کار از روی بینش رسیده اند و از هر جا نشان میدهند یک کشور است و درین کشور
بزرگ هفت شهر دیده اند مولوی گوید هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم و از
برای هر شهری نامی گذاشته اند آنچه در نامه واپسین مردم یزدانی دیده ام همچنین وانموده اند که نخستین
هفت است نخست هستی آزاد و بود هر آینه بود و آنرا ارنگ خوانند دویم جهان خرد که آنرا ابرنگ نامند سیم
گیتی روان که آنرا الرنگ نام نهاده اند چهارم سپهرستان که آنرا ابیرنگ خوانند پنجم اخشیجان که این را
رنگ سرایند ششم پیوستگان چهار گوهر که آنرا رنگارنگ گفته اند هفتم پایه مردمی که سارنگش خوانند
شناختن گیتی هفتگانه نزد دانش من نه بدینسان ست که در نامه ها دیده ام این پرستنده ایزد و
امشاسپندان برآنست اگر بر آیین یگانه بینان گوئیم که ایزد و فروزگان یزدان ارونداین بزرگ

کشور است از سوی فرود آمدن بدینسو نخست شهر کوهر پاک کروز فرتاش است دویم جهان شیداستان
سیم کشور کی آباد است چهارم گیتی را خرد آباد نام نهاده اند پنجم جهان را روانان کرد رد شناس
ششم سپهرستان هفتم کشور جهان فراخ بی پایان خدائی اگر بگوئیم آفریدگان جز آفریدگار است این همین کشور
را شهریار بکار است چنین وانمایم نخست کشور کانی دویم رویدنی سیم جانوری چهارم مردمی پنجم جهان روشنان
ششم گیتی فرشتگان هفتم گیهان سروشان درین فراخ دلان مه آبادی و بلند نشتان باستانی همین مرز کشور
گیهان را ستین کران کنار نباشد هر ستاره را از کران رد دستبک نو جهانی بس فراخ میدانند بیرون
از جهان روشنان و گیتی روانان پاینده سپهر و کشور خردان تابنده ای بسا جهانهای بزرگ و کشورهای
گشاده دانند من بگویم خدا را جهانهاست با فرهی که نبود خردمند را آگهی بر دانش مردم تیز ویر مباد
آفرینش کرانه پذیر نیایش نامه که در فرازین نواد با وخشور داد و نام شهنشاه جی افرام است برای استواری
این گفتار فرتودی آشکار است و آن همین ستایش در بزرگ داشتن سترگ بود پایه فروزه کان هر آینه بود
است از آغاز بی آغاز کوهر پاک هر آینه هستی تا فرودین پایه بی پایان فیمی یکایک پایه بود یا همگان را شمرده
است که پس ترین پایه ما جهان خرد است که برایش فرزانگان و اپسین هوش پیشتا و آتش پیش پرتو است
و آفریده نخست اوست با این گونه ساسان پنجم در فرورش هر یک از ان سرودهای یزدانی وخشور باستانی
که از جهان داستان گذارست بهفت گونه سخن آشکار نموده پس از ستایش والا کوهر خدایی واروید [illegible]
کوید شیدان شید فروغان فروغ پایان تاب درخشان درخش روشنان روشن درفشان درفش فروزان
فروز که شیدستان از شیدش شید گیرند فروغستان فروغ هستی زو پذیرند تاب آبادی تابش تابش ندارد
درخش کردار او درخشنده بود درفشندگی از او درفشند روشنگر روشنی جز او نشناسد فرورش افروز با فروزه کوهرش
کوهر پاس باشد و خواست شمار آذر ساسان پنجم ازین سفرنگ جهان تابنده یزدان ز دست چون چرخه
جهانداری گلشائیان را فراز آمد سترگ خدیوان پیشدادی مانند شهنشاه جمشید و آفریدون توان مردم رد

کارخود را

کار خود را چندان ندیدند که ازین هفت گرد بیرون شوند لادرین باندازه تاب ایشان شمار کشور ایزدی بهفت را
گذاشت شد و هر چیز جهان را نیز هفت بخش کردند آذرساسان نیز پیروی نیاکان خود نمود هر یک از جهانهای بی نشان
را هفت بهر موده تا مردم را دو دلی فراز نیاید همادی جهان را سراسر هفت کشور گیرند هر کشور را نیز هفت شهر
شمارند و در هر شهری جویندگان و رسیدگان شگفتیها بینند اگر ایزد خواهد هر کسی را نمیزید که نمونه ازین کشورها
و شهرها به بینند چه در هر پایه از آفرینش بتوان درست یزدان سایه کشورها و شهرها می باشد و دیدن شگفتیهای
هفت گیتی آیینی برای مردم گیتی پژوه بر دو گونه است یکی بکار خود شناسی در خود فرو رود و جز مردم جهان
خود را نماید شگفتیهای شهرهای هفت کشور خود همی بیند و چگونگی فرمان دهی خود را درین کشور آشکار نکرد از
از انجا یکه مردمی پایه نمونه از جهان است هرچه در همادی جهان میباشد سایه او نیز در مردم میباشد لادرین هیچ
این ماه باید بدینسان بینند پیش از همه کار هستی نفس جهان دیده سراپای گیتی گردند هوشیاری برگزینند
از دستوری کار کرد و مردانه روی براه آورد انجام جویای این کار بیمناک این است که سرانجام همه جا نهاکرد
از روی بینش خود را همه را خود بینند و نخ دبلیا دان این است که فروزه که مایه جدایی شهرهای هفتگانه است
برگزینند کشور نخست ازین سو که آرایش روی هستی باید آورد کاینست بود یافتگان کانی را مایه ویژه نکرد تن
است مایه ویژگی رویندگی که کشور دویم است نخواهیدن است و برایستودگی جانور که سیم شهر است دم
کشیدن و شوند برتری مردم که شهر چهارم است گویایی است و رازبرشناسی ستارگان نخسته آشنایی است و
راه نمایش فرشتگان پنداشت است و شوه فروزش سروشان که هفتم شهر است اندیشه است پس بر
جهان جوی مرد آزاد خوی است که فروزه مند بفروزهای جهان هفتگانه گردد چنانچه هیچ چیز از اینها پرده از
برای دیگری نباشد و در نزد دانش او خوبیها و ویژگیها و شگفتیهای این شهرها به بیند باشد و آن این است
که چیز نخورد و نخوابد و دم بدان سان که زین پیش گفتم بر کشد و انگاشت کند و پنداشت نماید و اندیشه فرماید چونانکه
همه اینها یکی باشد و دروغ گفته فرزانگان زبری را براستی پرتو بینش آشکار سازد که میگوید دو چیز در یکجای نگنجد

بیک هنگام گرد آوردن ناشواست چون این فرجود را در جهان بود خود آشکار نمود آنگاه تواند در گیتی
اخشیجان و پیوستگان فرجود نماید و شیدائیت هر یک از پیوستگان بفرمان وی گردد این یک گونه
کارویژه درونان است و رهسپاران براین آئین ناچار و ناگزیرند از پیروی یکی از رسیدگان در هر پایه
از پایه های هفتگانه که رسیده‌اند چگونگی شناخت و دانش بسته بخداوندان آن پایه فراز آید بسیاری از رهسپاران
دران پایها خوشنود گردند همچنین کسان را در شمار رسیدگان بیاورند دیگر هنجاری که سزاوار سرشت مردمان
فرهمند نامدار و هرتاسبان جهان بسیار است اینست که در آغاز کار از روی آزادگی یکباره دل از خود و آنچه
بسته بجهان خودی است برکنند و برمغاکهای هولناک و دراز گروه ایزد پژوهی آغازند بهر جیشوری و همسوی
هوش نخست که فرهنگاخ میان آفریدگان و آفریدگار است آهنگ تماشای شهرهای پر از ایوان و کاخ
مهین جهان را نمایند و شگفتیهای ایشان را بدرستی دانش در آشکار و نهان نگرند و با فرماندهان هر کشور از
همادیان و پاره پیوند جوینده پیمان یکدلی و دوستی استوار سازند از هر شهری و شهریاری بسیج و سامان
جرمره کشور دیگر گیرند بدینسان کشور و شهرهایکه از اندیشه روان و خرد بیرون است گردش کنند تا یک گوهر چون
بیرنگ و نمون گیهان خدیو رسند و از هر جایی رازی و خردی و دانشی آموزند چندان دران کار کوشش
نمایند و خوگر شوند که هرگاه خواهند سرای استخوانی را گذارند آهنگ آسمانها نموده از آنها نیز گذشته بجهان بیجای
و نشان شیدان پردازند و با خردان تابنده و روانان یابنده بپهری که فرمان دهان بزرگ جهانند پیوندند
و برآمیغ خیر بهمند و باز بکالبد اخشیجانی برگردند دانش برتر و برین فرهنگ فرزانگان بزرگ از ایشان بیاد
دارند ؁ بزرگوار خدایا بسور سینه انان ؁ که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان ؁ به پیوستگی دیوانگان سلسله دار
که رمز عشق بود نالهٔ سلاسل ایشان ؁ به آب روی جوانان نارسیده بوصلت ؁ که نفس ناطقه لال است در فضایل ایشان
به آب دیدهٔ پیران ژنده پوش غریب ؁ که جز تو نیست کسی زیر ژنده مایل ایشان ؁ بخون پاک شهیدان عشق بیدل و دست
که هیچ ندیداست دست قاتل ایشان ؁ بزرگوار خدایا نگویم آنکه مرا تو ؁ دراین جریده مقصود ساز داخل ایشان

ولی چه کشتی تن بشکند ز موج حوادث   رسان تو تختهٔ جان مرا بساحل ایشان   خداوندان این
کار بزرگ که هرگاه خواستندی از تن بیرون شدندی و بافرازستان رفتندی پس از یاسان آجام
آنهائیکه آشکار هستند این برگشیدگان اند نخست کیومرث دویم سیامک سیم هوشنگ چهارم طهمورث
پنجم جمشید ششم آفریدون هفتم منوچهر هشتم سیاوش نهم کیخسرو و فرزانگان کشی و هرتاسبان پرتوی
نیز در روزگار این فرخ خدیوان بسیار بوده که فره شگفت کردار برداشتند مانند گرشاسب که بدو میانجی
به جمشید شاه میرسد و نریمان و سام و زال و سیمرغ و رستم دستان و برخی نیز از کیان زادگان که بهیچ گونه
بکار گیتی نپرداختندی بدینکار خو کرده بودند و بسیاری از پادشاهان که بر نهاد ایشان بودند نیز فروزه مند گردیدند
و آن بزرگ خدیوان خداوندان بمرود و شمرود گردیده بودند و در نزد ایشان نکوهش هیچ آئین روا نبود گویند
بسیاری از پیمبران از انست که از هر سوی راه بگوهر پیشوای خدائی نمایند و بینندگان دانند که راه بسوی خدای
بسیار است چنانچه در [illegible] جهان فرازین روانان و هوشان و سپهران و ردشنان بسیارند در فرودین
جهان وخشوران و فرهمندان و دانش پژوهان نیز باید بسیار باشند تا گروهی را از راهی فرغمندی بسوی یزدان
رهنمون گردد ازین روی یزدانیان ستارگان را بزرگ میدارند و پرستش میکنند حکیم ناصر خسرو فرماید
این هفتگانه شمع بر این منظر ای پسر   از گرد کار ما بسوی ما پیمبرند   گفتارشان بدان و بگفتار کار کن
تا از خدای عز و جل جنت آورند   آنان که چون ستور نگویند میشان   زور و توان آنکه بدین چرخ بنگرند
خواننده پرتو نامه اسرار حروف   داند گردهای تو بی آنکه بنگرند   چون در فرازین جهان راهنمایان
بسوی یزدان بسیارند پیمبران نیز در جهان باید فراوان باشند تا کسی هر گروهی را بکار ایزد پژوهی بدارد و از راه
منش خود با غازگاه کشاند گویند هرتاسبان نامدار از روی بینش روانی سروده اند ایزد امشاسپندان برای
هر گونه از آفریدگان پیوسته و ناپیوسته گونه پروری و روشن اختری و شیدوری گماشته است لاو برین ایزد برای
هر گروهی نیز پیمبری و دستوری فرستاد تا بر بست و ده نهاد هر آئین و نوشاد پیراسته گرداد ار برای

خوشنودی پروردگاران هر کیش را دوست دارند و در روزهای ویژه اختران چنانچه ازین پیش نموده‌ام بر آتشکده
های ویژه ایشان در شدندی و پرستش نمودندی در هنگام رفتن هر ستاره از اختران بخانه دیگر جشن
بداشتندی آنروز را سدیاره سور آموده گفتندی و هرگاه ستاره بچرخه بگران رسیدی آنروز آیین سور آشکار
میداشتند و دادرام و بزم پیرایش همخواندند اگر نام روز با نام ماه گردهی آمدی جشن میداشتند بر پروردگار ماه
و روز در هر روز برابر شمار آفتاب آفرین و درود فرستادند جمرا ستهای سپهری نواد که در دساتیر و زند آ
برخواندی و بوهای خوش بر افروختندی و جامه های نیکو پوشیدندی برای خوشنودی گونه پروران هر گونه را
گرامی بداشتندی نزد ایشان اهرمن کیش که زنده بار آزار باشد و بر جانور بی آزار ستمکاری نماید و خوردن گوشت
دربرابر بلند منشان سخت نکوهیده بوده از بزرگ آباد تا شهنشاه هوشنگ که اورا داد ایران و پارس
و ورز شت پیشین و آذر هوشنگ دوم گویند هیچکس دهن بگوشت نیالودی آن شهریار مردم را بخوردن تخم
مرغان فرمان داد نه چندانکه همه ایشان برافتد سپس طهمورث دیوبند همورس فرمود جانداری که
خود بخود بمیرد گوشت او را اگر فرومایگان بخورند چندان ناسزا نباشد جهاندار کامکار جمشید شهریار چون بر
کشیده بزرگ کردگار گردید فرمود من نمی گویم فرومایگان مردم مردارخواری کنند چون گوشت مردار
بدرد و رنج آمیخته است خورندگان دردمند و رنجور گردند نزد دانش منش ستوده نیست کسی گوشت خورد آ
خواهد سپهری گردد دهن بگوشت نیالاید چون چرخه فرماندهی ضحاک تازی رسید رفته رفته بر آیین آن
شهریار بی باک مردم بخوردن هر گونه گوشت جانوران پرداختندی و چون تندباران خونخوار و مردارخوار شدند
چون افریدون جهان پیرا گردید جهان را از پلیدیهای ضحاک پاک ساخت فرمود کشتن جانوران تندبار و خونخوار
آنها چندان نکوهیده نباشد ایرج براین شد تندبار که گوشتش چندان زیان نداشته باشد مانند مرغ خانگی
و کنجشک که کرمهای خاکی را خورند که تن مردم دژمند نگردد و با اینهمه والامنشان و پهلوانان و کناره گیران
هیچگونه دهن بگوشت نیالودی مگر مردم فرومایه که به تنگی زندگانی کردند که گفته اند هُمای بر همه مرغان

ازان

ازان شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد این سپهری نواد که فرود آمده بر آباد است به
آنکه هیدکی ازار جاندار فرانا داست بی نوربار زندبار هرتاسبی ماشاسیان فرشیدن ندرام و چم این فرز
گفت یزدان آن است که بهمه زندبار با وجود هرتاسبی بفرشتگان رسیدن نتوان حافظ شیرازی فرماید
مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست سر آمد فرورکان بر آئین یزدانیان
آنست که راستگوی و آزاد خوی و مهرجوی و راد و به داد ایزد شاد باشند چگونگی آئین سترگان ایران
را ازین پیش در گذارش هریک وانموده ام خواست من از آشکار داشتن این فرخنده ارش جدا نمودن
کیش سپاهی است که راه کیان بوده از آئین سپاهی که بگفته زرتشت پیشداد جهان گردید بدانکه در پایه مردمی تیمسا
مه آباد و پیروان درست نهادش بجای کشور نخست ازان سو که هستی یاب باشند بوده و گروه جیان بفر گفت
فرورکان ایزد بوده و شائیان بجای فرخنده نامهای ایزد یاسانیان بفرمان خردستان و پیشدادیان بفرگفت
روانان پاینده بودند کیان بر آئین سپهران تابنده پس از شهریار بخرد و کم مردم فرومایه گشتند آنگاه
که زرتشت از پیدای پستی بجهان هستی خرامید مردم چرخه خود را بجای آخشیجان و تن پیوستگان بدیلاد
برین باندازه منش ایشان روش بیاموخت سخنهای بخردی را به پیکر و جامه تنانی باز نمود و رازهای
روانی را به رخنیده ای رخنیده سرائید هرچند از ورشهای که در دساتیر بدان فرزانه یزدانی آمده است چنان آشکار
میگردد که بر شید و … ان و فروزان و روانان و روشنان آزاد خستو بوده است و از نیایش نامهائیکه در
اوستا است برای بزرگ داشتن اختران و گونه پروران پیدا می گردد که آن تیمسار جهان شیدان و گیتی هوشان
بستگی داشته و چون خداوندان نمیده و جمیده توان برافراز شدن برفرازستان داشته است با این همه
مردم کیش خود را بیشتر در بزرگ داشتن چهار گوهر رهنمائی فرموده بر پروشان خور را در مایه آخشیجی و پیام
بدید گفته های پیوسته را بجامه نشستگان و بودات سرود از همه سخنهای وی که مایه جدائی او و سپهی کیشان و
فرسنداج آیدنان بوده یکی این است که سپهی کیشان راست اندیش گویند که بیخ و بن هرچیز هستی پذیر از یزدان است

هر انجام بدو بازگردد تا روان در پایهٔ اخشیجی است هرچند ناتوان باشد به پیکرهای گونه باندازه دانش
خود روی بر بلندی و پستی نهد تا آنکه فر بر فراز شدن همی بر آسمان را دریابد پس ازان روز بروز آهنگ بر
فراز شدن نماید تا بفرشتگان و سروشان رسد بهشت و دوزخ را بر آیین ایشان پایه بسیار باشد چنانچه
زین پیش گفته ام و از مردن اگر ناستوده کار باشد باندازه دانش پایه دریابد و دران پایه پرستش کند تا آن پایه
را گذاشته به پیکر درآید در آخشیجان چنان باشد و بیکار نباشد تا آنکه بخشایش فراز آید که با یکی از روانان سپهری پیوستگی
جوید پس از مردن بدان پایه پیوند پس ازان فر فرشتگان جوید مولوی لمحی گوید ملکان آسمان که در اسرار ما درند
مار اگشتان کشان سموات می کشند هدهدان بران سرند که پس از مردن روان اگر نیکوکار است در بهشت
جاویدان بماند و اگر بدکار است در دوزخ چندی باید در کیهان بماند نه رنج دوزخ بیند نه خوشی بهشت این سخن
ویژه آشکار بیان پیروان زرتشت است وگرنه آمیغان این گروه هنرپژوها دکیان پیشدادیان و آباد
یان می باشد چنانچه فرزانه یگانه دانا مانکجی لیمجی صاحب در آیین سه کیش همی اندیشه های بخردی نموده مرا فرمود
اینکه زرتشت فرماید که روان چندی در دوزخ پایه سپس همیشه کیهان باید که نه رنج دوزخ بیند و نه خوشی بهشت
خواستش نه آنست که پس از مردن پایهای دوزخ بر آیین مه آباد که پایه های کانی و رویدنی و جانوری باشد در
پایه مردمی آید روان نه در دوزخ است که پایه های سه گانه باشد و نه در بهشت که فرازستان باشد که پس از
مردن فرخ روانان را توان نکوکاری می باشد مانند چانکی تیمسار روان در کالبد اخشیجان و جنبش اختران
و آمیغ گونه روشنان و گذارش شید دران لمحتی ازین در تابش نخست یاد آورده ام دیگر آنکه پیشدادیان
آغاز چرخه را از بزرگ آباد گرفته اند و در هر کار رهسپار بزرگ آباد بوده اند زرتشت از شهریار کیومرث آغاز چرخه
راشمرده و در بسیاری سخنان ز کار و کیش و کنش با هوشنگ پور سیامک هداستان گردیده جز آنکه
جدائی میان ایشان بوده شهریار هوشنگ سوی پرستش نگفته یکی از ستارگان چرخ گردان و
ستارگان بوده که اکنون تازیان او را جدی خوانند و گفته دانایان پارسی خورشید بوده است

و در جنبش اختران و سپهران سترگان پارس همداستان که همه روشنان بگرد وی گردش دارند و
زرتشت سوی پرستش پیروان خود در آتش نمود ناصر خسرو خوب میگوید خورشید صانع هست مر آتش را
بشناس ز آتش ای پسر آتشگر سپاس گذاری پیکرده ها را فروگذار نمود و بر آبادی نوشاد و پیکر یزدانی
نکوشید از پاس داشتن کیشهای گونه گون سپاسیان بزرگ داشتن او رشیدان و شیدوران
برگزیده باید دانست که تیمسار آباد در روان شاد کیشهای بسیار بشمار پایه آفرینش برانگیخت که اگر آیین تا سنجیران
گران هریش برانگیزند باید سیند آبادیان بگذشته است و از برای هریک نوشادی جداگانه دهها دبدا
اندیایان دمان شهنشاه کیخسرو فرهمندان از رسائی دانش همه را پاس بداشتند سپس از فروکاهی
منش مردم گیتی و خشوران برخی فروگذار کردند تا آنکه کار بجائی رسید که خاک پرستی آغاز نهادند و از
پستی منش از پرستش فرازیان در رسیدن شیدان شیدستان دست کشیدند و شیدائیت جهان
اخشیجان باز مانده خود را خشنود ساختند و در نشیب لاخ گیتی آب و خاک بماندند کردار کارها را الحی یزدانی
بسته و برخی با هرمین هوس شدند و شوند و دلی از برای خود فراهم نمودند مگر هندی آزادگان که در آشکار
و نهان چون آبادیان پژوهنده یزدان گشتند و یکتا بینی خود را سرافراز بداشتند گذارش اینان برجای
خود بخواست ایزد دانا ستایش هندان یکایک را باز خواهم نمود و هر کس از هر آیین چنانچه باید رسائی
ایزد پرستی دریافت و در آمیغ پرتوی از خورشید راه روش آبادیان بر او تافت و فرهمند گردید و براستی
گفتار و درستی کردار فروزه مند شد و خداوند خواب راست و تماشاهای روانی گردید کار دیگر بهی کیشان زآن
است و در نامه های ایشان دیده شده و از پیشدادیان چنین خبر شنیده ام همی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان
گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها تیمسار زرتشت در هیچ و بنیاد آیین بر راه آبادیان
بود چرا آنکه در نوشاد خود برخی چیزها که درخور مردمان بوده کم و بیش فرموده است وخشوران پیش
وی او را بدانش ستوده اند چگونگی کردارش را که برخیده و ابرخیده است آشکار نموده چنانچه در

در نامهٔ گنجهٔ سروده آسمانی در پیدائی او و درستی آئینش آمده است و برخی نیز بر آنند که شهنشاه جهو
آمدن زرتشت را به مردم روزگار خود وانموده در کارهای خردی تیمسار زراتشت با شهریار هوشنگ یکی
است یک لخت از نامه اش را مه زند نام نهاده است بر آئین هوشنگ شاه است که نهادش بر
بخردی است و سخنانش بی پرده در فراست گفتم که هرچه از آغاز چرخه ها دیان بگذرد در هر پایه فرودتر گردد تا
آنکه آخشیجان و رستگان و اشکیودیان پدیدار گردید پایه مردمی نیز از هر روی بگفتار و کردار و هنجار از نخست
روز آفرینش آهنگ پستی نمود چنانچه ازین پیش وانمودم که پیشین گروه آبادیان بجهان مردمی بفرمان ایزد بودند
بگوهر و فروزه پاک و در کردار و گفتار درخشنده و تابناک و باستواری و پایداری و پیراستی آزاد از دشمنان
گیتی آب و خاک سپس والا انبوه جیان که بفر گفت فروزگان پاکیزه ایزد در هنایش و کیایش خداوند جشن و
کیایش و بیاری پیشین چون والا گوهران فرازین و کی شیدان ایزد آئین بر بستند و در هر چیز نیستی
از کرد پیشین و آزاد و کاموس از مردم و اپسین خود بودند پس از ایشان شایان که بجای فروزنده ناهمای
یزدان بودند کردارشان چون چهرهای فروزنده ناها درخشان و از کردارشان پایه مردمی روشن و درفشان گردید
پس از آن خجسته انبوه یاسانیان روش و راه ایشان مانند خردان کشنیده از هر آلایش آزاد و جهان
را بزرگی هوش آباد بداشتند از آنجا که فرودتر آمد گلشاهیان هر یک چون شیدان اسپهبد و روانان
کالبد کیهان را فرهی بخشیدند به نیروهای تنان را فراز آبادی کرده و منش فرشتگان بخشیدند از آن گذشته
روزگار کیان چنان خجسته کی بداد مانند سپهرستان رازهای پنهان را که از جهان فراز بیادگار بداشتند دارا
روی زیرکی و دانش آشکار بداشته بزرگی ایشان پیدائی ناب و آشکاری تنها بوده و چون زراتشت فرمان
وخشوری بیافت باندازه مردم روزگار خود شیدائیت نامه آخشیجانی را پیوستگان از مایه اسپاری آگاهی
بداد چرا که برخی از رازهای خرد پذیرا بفرزانگان آزادخوی ایزد پژوه به پنهانی نمود و روز بروز در هر پایه ایمه بگفتیم
فرو شدند و خواهند شد تا چرخه بکران کشد و باز آغاز از نخست فند گردد در نامه آئین گر بزرگ تاری فرنود

بسیار بزرگواری پیشینیان آمده برخی از خردپژوهان نیز وانموده اند که هر که پیشتر است بداد و دانش
بیشتر است که السابقون السابقون اولئک المقربون و الفضل للمتقدمین در نامه سپهری این گروه پیشین دانا
پیکا یزدان فرماید پیشینیان بر پیشینیان نزد ما ارشمار دیکا مند جای دیگر در فروزه و پاکی خداوندان کردار راست
گروید بسیاری از باستان انبوه و کمی از واپسین گروه ستوده کردار و فروزنده هنجار اند اگر کسی برگذارش مردم
پیشین ژرف بنگرد و اندیشه نماید آشکارا خواهد دانست که مردم باستان در هر کار استوار بوده اند و دانش و
کردار پایدار تر اند این سخن را باید که خداوندان هر چه که فرمان شهریاری و خشنودی بداشته فرنود را باید
یکی از همادیان جهان بودند هر چه فرود تر است در هر چیز فرمان والا تر از خود خواهد بود و یزدان هر آیین که از
هستی وی بود پایندار ان است که پیروان هر خشنودی همیر خود را باید ستایش کنند و همادی خود او را و آنند
مولوی گوید صلوات از ان فرستم که فروده باد قدم که تقرب کل بکرد و همه جزو ما مقرب هر چند چگونه ستایش
نمودن و بزرگ داشتن شیدمندان و هر گونه پایه همادیان را وانمودم و آیین سپاسیان را در سپاس
داشتن هر آفریده گذارش کرده ام ازین دو پیکر دانای پلخی ارشی دیگر در دلم درخشید که از چه روی جهانداران
یزدانی پیروان و مردم روزگاران خود را فرمانداند هنگام دیدار هر چیز از پیوستگان و وارستگان آغاز نیایش
کنند ایزد را بروی ایشان ستایش نمایند چون هر چیز را در پاره همادی از همادیان سراسر جهان در آشکار
و نهان از سوی شیدمند دسومی فروغ هستی بخشند لا جرم برین برده سپاران بزرگ داشتن فروزگان باز
در میان آمده همان بهتر در بزرگی فروزان فرکیهان که در فروزه هر یک از فرهمندان سخنی سروده اند چنانچه
آفریدون فرماید خورشید جهان سپامکان یزدانست و یزدان کیهان تنان خورشید دانای پلخی گوید
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم چه غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم بزبان جمانی نهان از وی پرسم
بشما جواب گویم چه غلام آفتابم بخرابها بتابم بگریزم از عمارت سخن از خراب گویم چه ز آفتاب
زادم بنژادگه کیقباد دم نه بشب طلوع سازم نه ز ماهتاب گویم من نیز چند پیکر از چکامه که در ستایش

آن شهریار جهاندار گفته ام باز گویم رازی که باشدش خرد ناب پرده دار بی پرده شد ز چهره راز تو آشکار

فرهنگ جهانی و جان بزرگ مرد دارای آسمانی و فرنود کردگار مهر آمده است نام تو و داد جای جای

زان روی داد دهر بود مر ترا شعار رخشان ستاره باشد از بزرگی خوی گردان سپهر باشد از تو شگفت کار

پوران چار مادر دارند کان نشان از گوهر بزرگ تو باشند پایدار برآفریدگار توئی از پس بزرگ

چونانکه گفت هرمس آزاده هوشیار فرمود شهریار فریدون دادجوی اندر جهان توئی نه آن آفریدگار

والاتر از بگویم جمشید پر خرد خواند خدای برتر بی چند و ندو یار پور پدر برادر آئین گر عرب

فرمود دگر جهان تو بینند آشکار یکباره بر خدائیت اقرار آورند نادان و هوشیار که مه عزیز و خوار

ما را سری است با تو و سر نیست مان که کورا جناب عشق بود داستان گذار فر جهان همه از خواجگی بود

ما را به بندگی تو هیچ است افتخار. در ستایش تیمسار خورشید سخنان بسیار است و هرکس بر بزرگواری وی داستان گذارند همه فرزانگان باستان و دانشوران بزرگ مردم راستان یگونه گوان بر بزرگواری او داستانها آورده اند گروهی بر آنند که آن تیمسار در هر پایه خورشید است و مایه شوند آفرینش خی بر آنند که پیره ایزد است و انبوهی گویند فرنود بزرگی بایسته بود است و گروهی خوانند فرهنگ پرستش داوار دبستان و گویند بخشنده بزرگ آفریدگار است و من برآنم هر چیز در هر پایه از آفرینش که پای گذارد آن تیمسار را گویند و بزرگی او را دگرگونه او را شناسد تا آنجا که جای [illegible] فرجام [illegible] ایزد و [illegible] چندی از این پیش در ری چند ماه بود که بر آئین هر تاسبان تا مدار شب و روز به ایزد پرستی پرداخته بودم و هر بامدادان بزرگ فرانام یزدان می نگریستم تا روزی پیش از آشکار شدن وی بر البرز می نگریستم و چشم براه پیدائی آن بودم ناگاه سر زد از البرز خورشید چنان که دل تابد نور ذوالمنن. فرزانه یگانه ناصر خسرو گوید

نه بر آمد زکوه آنگه آرام و جنبش بدو داد در دهر یزدان گرگر دل چرخ گردون و چشم زمانه

چو آشفته سحری که باشد معصفر ار دلم از پیش آرام و جنبش و زو بر زمین زر بر چرخ زیور

زمین گاه پوشید زود که برهنه بجز رودکهی مفلس و که توان کر پس از آئین نماز آن خدیو بزرگ کار
ساز را ببزرگی آسمان دیدم و خود را ببزرگی کیهان نگریستم چنانچه فراخنای جهان را پر نمودم تا پاسی بدینسان
آن خدیو و خود را بدیدم سپس کم کم خورد گردید تا چنانچه خو گر جهان پنهان است شد وخشور واپسین از چند
فرماید میان من و یزدان چیزی پرده نیست جز فروزنده گوهری سپید در این آسمان و خواست آن شهریار
از گوهر سپید تیمسار ناهید است که شیدئت وی بوده است داماد راد آن شهنشاه آزاد فرماید آفتاب را دو
سوییست یکسوی را جهانیان ببینند و اگر آن سوی دیگر را با آفریدگان نماید هر آئینه همه بود یافتگان بجدایی و
خشوا گردند سراسر راستان و بزرگ وخشور مردم باستان جی افرام بزبان سمرانی فرماید و آرش آن سپهری
تابش پهلوانی سخن این است همه آفرین سراسر پیدا آورگران تا کران هستی دهش گوهر اوست و هرچه آفریده
آفرین را در خور است و هرچه پیدا آورده پیدائی آن پیداست و هرکس از رازیابان جهان آن سوی گوهر تیمسار
خورشید را بیند باندازه دریافت خود خود را نیز خداوند پایه مردمی خواند و بگفته یگانه بینان از وند یزدان شمرد بزرگوار
تیمسار آفتاب نامه ما را گنجایش فرورش نیست همان بهتر گذارش زرتشت را نمائیم

آرش سیم از تابش چهارم در آشکارائی

فروزان آتش شت زراتشت و پیدائی کیش آن در ایران و چگونگی شهریاری گشتاسب فرزانه

فرزانه بزرگ جاماسب پور لهراسب در آئینه آئین آورده است که زردهشت پهلوانی زبان آذرده نخست
درواسبد و هوش سپهر تیر و خرد چرخ ماه را گویند شید آزاد و پروردگار گونه مردم و پرتو ایزد و راستگوی تراز
نامند نام نامیش ابراهیم و سفنتمانش نیز خوانند سرراستان یگانه دانای جهانجوی بلخی صاحب
کنف زردهشت فرستاده یزدان را ابراهیم خوانند چنانچه تازیان رسول الله را گویند فرهنگ جویان
ستوده آئین سپهی و دین پژوهان کیش بهی برآنند که زردهشت پیمبری راست گفتار و درست کردار تنومند به
نیروهای آسمانی و فرهمند به فروزه های یزدانی با نیکوئی نهاد فرخندگی نژاد داشت و به آفریدن از دو

سوی پرورش میکشید فرخ پدرش را نام پورشسب بود اسفنتمانش نیز گویند وخجسته مادرش را دغدو
خوانند وچم دغدویه مادر بزرگ است این دو والا نژاد را ایزد وامشاسپندان شوند فروزش گوهر زراتشت
ساخت چگونگی آبستنی دغدویه وزادن زرتشت را که گذارشی است بس شگفت اگر بازنمایم سخن بدرازا
کشد نامه های بهدینان را سراسر پر است از شگفتنامهای گونه زرتشت من این مایه گذارش ورا
نگارش کنم چون زراتشت در پور ساوری از شهرهای گجرات بجهان هستی خرامید در آغاز زادن خندید
چنانچه همسایگان آواز خنده او را شنیدند پورشسب و دغدویه از آنکه کارآگهان ایشان را آگهی داده بودند
که این فرزند فرهمند خواهد بود سپاس ایزد بجای آوردند راستی گفتار اخترشماران را آشکار نگریستند
فرجود را بکوش دوراسرون که فرمانگذار آن مرز بود رسانیدند او نیز از کار زرتشت آگهی داشت از ترس
آنکه مبادا از کنش وی داهرمنی تباه گردد وآئین ایزدپرستی آشکار شود با سگالش جادوان افسونهای گوناگون
برای تباهی زراتشت بسیج نمود بیاری ایزد از همه جادوئیها بخوبی رهائی یافت چنانچه سرموئی بر وی گزند
نرسید از کوه آتش وگذرگاه گاوان وکنام گرگان در پناه یزدان ماند تا آنکه برزروش نامی که درمیان آن
گروه مردی سالخورده بود جادوان را گفت کسی را که بهمن یار باشد افسونهای شما او را کارگر نباشد وخود را
رنج ندهید که زرتشت برگزیده یزدان است جادوان بفرموده او از چاره اندیشی پشیمان گشتند هوشیار
پیری بود دانا برزین کروس نام از پورشسب درخواست دایگی زردشت را نمود او نیز همداستان گردید گرامی
پور را بدو بسپرد برزین کروس او را پرورد کاری نمود تا هفت ساله شد در هفت سالگی پیرا ایزدنگری مشغول گردید
وبجاهای دور از گروه شد پرستش یزدان می پرداخت تا آنکه سال او به پانزده رسید یکباره دل از جهان
بسنج برداشت از خشم وکام پرهیز نمود در پرستاری دادار کمر بست هرجا بینوائی یافتی خورد وپوشش می
بخشیدی ودرمیان گروه هرچند بیشتر خود را پوشیده بیشتر آشکار می گشتی بخردمندی ودین پژوهی آشکار گشت
چون سی ساله گشت ورا بهمن از فروردین جهان بفرزانستان برکشید رازهای پرخیده واپرخیده را باز نمودند

بدو باز نمود دیده فراز

سرافراز بدینگونه چهر استیهای سپهری کردید هی فرتو دشاد فرپود مر سفتمار ارچم کانه فرجیشوری بچاریدم
چم این آن است ای زردشت پور سفنتمان ترا بوخشوری برگزیدم و بر مودهٔ شهریان آهنگ ایران نمود
با تنی چند از خویشان بکشتی از دریا گذشت چون بکنار آمد سروتن را شست در گوشه نماز داد از پردهٔ حیرت
بهدینان گویند در آن روز زرتشت با پیکر اخشیجی بدستیاری فرخ سروش که بهمن باشد بر فرازستان شد
و هم انجمن پاکی شیدان گردید رازهای جهان را از یزدان باز جست فرشتگان پور اسفنتمان را گرامی پرسیدند
و هریک از گونه پرورها پروردگاران خود را که از مایه چهار گوهر پدید می آید بزرتشت سپردند چون بهمن که سالار چرند
گان است زند باران را بدو سپردند تا مردم گیتی آزار از نهند و اردی بهشت که پروردگار آذر است فرمود
رخشنده را گرامی بدارند در بوهای خوش بیارایند و شهریور دارندهٔ هرگونه افزار آهن و کانیهاست بازگفت که افزار
جنگ سپاهیان است از زنگ پیراسته دارند و رزجنگ برجای نگذارند سپس سپندارمز که دارندهٔ خاک است آ
وانمود مردم خاک را پلید نسازند پلیدیها را بجای دور از گروه بریزند و همچنین خرداد که پروردگار آب و باد است
او نیز سفارش فرمود که آب و هوا را پلید نسازند و مرداد وانمود که روئیدنیها را بیهوده تباه نسازند و دیگر گونه
پروردگارها هرکدام سفارش آفریدگان را جداجدا نمودند خردمندان آبادی کیش برانند که با پیکر اخشیجی
هیچکس بر آسمان نرفته و نخواهد رفت و خشوران همه پیکر اخشیجانی گذاشته به نیروی روانی بجهان برنگ شدند
و بهره مند از دیدار شیدان شیدکشتند و از چگونگی آغاز و انجام آگهی یافتند اسکار پرستان هر
گروه با منش اخشیجانی بآسمان رفتن در هرگونه گویند چون زرتشت آگاه از راز یزدان گشت و تماشای مینو
و دوزخان دوزخ را نمود پس از آن از دادگر خواست که پرستندگان که پرستش بچه سوی ایستند و پرستش
سوی ایشان چه باشد پاسخ یافت که مردمان را آگهی ده که هرچیز که روشن و فروغمند است فرزند من است در هنگام
پرستش من روی بدان سوی آورند زین پیش که برمن گذر روی نامه های کهن روشن گردد شبی در خواب
دیدم که در گریباس ذری نشسته مردم آن دهبا هم بزبانی گفتگو میکردند که در بیداری بدان گونه فرهنگ

شنیده بودم و من گوش فرا داشته بودم که چه میگویند ناگاه یکی دست بسوی خاور نمود و سخنی بر زبان
آورد که چم آن بزبان پارسی شهری چنین است این است زاده خداوندی بندیسه و مانند چون بسوی خاور
نگاه کردم تیمسار خورشید را دیدم که تازه از دریچه خاور نموده و آشکار گردیده است بهرروی درهمان روز
چمهای اوستا و زند زراتشت را آموختند و بسوی گشتاسپ فرمانش دادند که شهریار ایران را بکیش خود
خوانند چون زردشت سراسر رازهای نهان سوی را بازجست بکیستی تن گرایید و باواز بلند بخواندن اوستا
و زند پرداخت دیوان و اهرمنان از شنیدن نامه یزدان یک بهره بزمین نهان شدند و بهری مردند
و بهری زنهار خواستند گویند چون زردشت بفرمان یزدان بسوی گشتاسپ گرایید درین راه دو پادشاه
ستمکار بودند زرتشت آنها را بآیین خود خواند شهریاران سخن زرتشت نپذیرفتند لاجرم درخواست
گردبادی تند وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت در هوا واژگون داشت مرغان هوا
گرد ایشان برآمدند و بچنگ و چنگال گوشتهای ایشان برکندند مردم تماشا مینمودند ازین شگفت کاری
زردشت گروهی آیین او را پذیرفتند چگونگی آسنگری زردشت گوش زد شهریار ایران گشتاسپ گردید
و آرزومند زرتشت شده بدان بسوی وی گسیل کرد او در پیشگاه شاهی خود خواند وخشور یزدان چون بر
ایوان شاهی برآمد آتشی در دست داشت پس از آفرین آن رخشنده را بدست شاه داد و او نیز بسوزانید
در آن روز چند نفر از فرزانگان چون جاماسب و اسفندیار پور گشتاسپ و خرد اندیش بهرام پاکان آذرهمایون
و دیگران بر آیین آبادیان در راه پرستش یزدان رنج می بردند و به پیدایی پور اسفنتمان آگهی داشتند
انگاه که زرتشت به پیشگاه گشتاسپ آمد آنها نیز از باریافتگان بودند چون فروزنده آتش را به گشتاسپ و جاماسب از
روی آزمایش در دل گذرانید شاید بدست خود روغنی مالیده باشد زردشت از راز او آگاهی داشت برزمین
خوابید گفت تا روی گداخته بر سینه او ریختند چهار نوبت این کار را نمودند آسیبی بوی نرسید پس از
روی دانش گفتگو کردند و هرگونه آزمایش که زیرکان را آیین بود نمودند زرتشت بآموزگاری همیا

بهمن که بزرگ امشاسفندان است چندان آغاز شگفت کاری نمود تا دانایان ایران زبون گردیدند بر
زیرکی و دانش زرتشت گواهی دادند شهنشاه از جان خواهان او و آیین او گردید و بر تخت خود او را نشانید
و بهر جای کشور که دانشوری بود در گاه خود خواند شت ساسان پنجم در سفرنگ نامهٔ زردشت که نسکی است
از دساتیر آورده چون آوازهٔ زرتشت بهر جای گیتی کشید دانشوران یونان فرزانه بیانوش نام را گزیدند و
بایران فرستادند تا آمیغ برخی چیزها از زردشت باز پرسند چون دانا به بلخ رسید شهریار ایران هوشمندان
را آگهی داد که در بهترین روزی از روزها در ایوان شاهی گرد آیند همگی فراهم گردیدند هر یک از فرزانگان را
باندازه دانش پایه بخشید و بر کرسی نشانید بیانوش یونانی را بر تخت زرین نشانید و وخشور ایزد را در آن انجمن جای نشست
چون زرتشت در ایوان در آمد بیانوش را چون چشم بر چهره و پیکر زردشت افتاد از روی دانش
پیکری گفت خداوند این پیکر و اندام دروغ گوی نمی باشد پس از روز زادن وخشور ایزد پرسید زرتشت
چنانچه بود باز گفت بیانوش از راه اختر شناسی سرود که در چنین روز که روز که روشنان سپهر بدان
گونه بوده اند فریبنده و بدکیش نزاید از خورش و چگونگی خوردنیها پژوهش نمود و وخشور زرتشت یکایک بر
شمرد بیانوش با دانش تن شناسی دانست که این گونه خورش مایه نیرو و خوی اهرمنی نیست گفت بدینسان
زندگانی کردن از کاست کار ناروا است پس زرتشت فرزانه را گفت از من بپرس آنچه را که فرزانگان یونان
باز خواستند فرزانه گفت بازگوی پرسش های دانایان را که تو خود از راز هر کسی آگاهی زرتشت یکی از شاگردان
خود فرمود که چیستانهائیکه در زند بوده و پاسخ فرزانگان اوست چه ما را این است که یزدان بزرتشت خبر داده
نخست از تو پرسند در این جهان پیغمبر یزدان چرا باید بازگوی وخشور برای آن است که مردم در کار زندگانی بهم نیاز
مند هستند پس ایشان ناگزیرند از پرستش و آیینی که همه بر آن همداستان باشند تا ستم در داد و ستد
و انباری نشود و این پرستگان از سوی ایزد باید تا همه کس او را بپذیرد بدین فرزبود وخشور آنگه نیخته شود
دیگر فرزانگان پژوهش نموده اند وخشور را از چه روی راستگوی و درست کردار شناسیم یزدان

مرا گفت بگو پیغمبری نوهوشالد وهورام لشالند یعنی پیغمبری که او داند و دیگران ندانند و از دل شما آگهی دهد
و از آنچه پرسید در پاسخ فرو نماند و آنچه او کند داد گوید دیگری نتواند دیگر بزرگان یونان از روشندلی باز داشته
اند و یافته اند که زین پس پادشاهی از یونان برخیزد خردمند و فرزبود جوی و رهبریان را دوستار خواهند بود
گویند آن شهریار کیست بدان آن پور شاهی است از نژاد گشتاسپ و آن شهریار نیست پس نیکبخت و هنرمند چون آن
شهریار بایران آید نامه های ایرانیان را بزبان یونان کردند از این روی را دفر تودیان در یونان برافتد و هر
نودی گردند چون فرزانه یونانی این سخنان را از زراتشت شنید بکیش زرتشت درآمد چندی در نزد زرتشت
هنر آموخت سپس بیونان شد و یونانیان را بآیین زردشت باز خواند گشتاسپ پرمان هیربدی و موبدی آن
مرز و بوم را بدو داد سپس چنگرنگاچه که بزرگ دانایان هند بود بایران آمد چون بازرتشت چهره شد پیش از
آنکه راز دل خود را بر زبان آرد نفرموده زرتشت یکی از شاگردان یک نسک از دستا بر او خواند از آن
آسمانی سروده راز او آشکار گردید و پیغمبری او گواهی داد و بهند بازگشت و آیین پشت زردهشت را در آن
سامان آشکار برداشت مهرجسار از گروه چهره اهرازرخشور ایزد دستور آیین بخواست وخشور یزدان نامه دساتیر
آغاز و انجام که نامیده بروده است نگاشت بهندوستان فرستاد در این نامه را در روزگار نوشیروان از
زبان پهلوانی بشکر ترجمه نمود یا بجوان نوشت زان پس بیاس نامی که از دانشوران برهمنان هند بود بایران
گرائید زرتشت از آفرین خانه بیرون آمد با بیاس هم انجمن گردید رازهای نهانی او در اندیشش از پرسش برا
سربازگفت و آن راز ها در چگونگی بزرگواری فرشته سالار که هوشید باشد بود یکی دیگر در فرمان بردن
جانوران گلشاه را بود چنانچه در گذارش کیومرز باز نمودم زرتشت بر دانا بیاس باز گفتار و نیز از راستی
گفتار وخشور پروردگار گواه شد برادگاه خود بازگشت گشتاسپ و بیشتر بزرگان ایران بآیین او شدند زرتشت را
پیمبر یزدان شمردند اسفندیار را برگرد کشور فرستاد آتشکده ها برافراختند و موبدان را بر چمن از دستاو زند
آموختند و در گرامی داشتن چهار گوهر سخت کوشش نمود و آیین بهی را چنانچه باید آشکار ساختند

گروهی از پارسیان برانند با اینهمه پرستشها خردمندان و پیدائی فرجودهای زرتشت باز گشتاسپ آستیهه
مند بود که بدین او درآید با اینکه وخشور را آزمایش کند چندی براین گذشت تا آنکه شبی اسب شبرنگ
گشتاسپ که ویژه سواری خود آن شهریار بوده دست و پای آن اسب در شکمش پنهان گردید آخورسالار ماجرا
را به گشتاسپ باز گفت شهریار فرزانگان را باز خواست در چاره‌ها و هرچند کوشیدند سود نیفتاد شاه دل
تنگ گردید زرتشت را خواست و از وخشور ایزد چاره خواست زردشت پاسخ داد هرگاه چهار کار از تو برآید
و همان کنی چاره اسب نمایم شهنشاه گفت بازگوی چهار خواهش خود گفت نخستین خود شهریار بآیین
من بگرود دوم بانوی بانوان کتایون دختر قیصر را مرا بپذیرد سیم دانای بزرگ جاماسب نوخشوری مرا
راستگو بداند چهارم اسفندیار پور جهان جوی شاه آیین مرا آشکار سازد شهریار خود و بانوی بانوان دین زرتشت
را پذیرفتند و جاماسب و اسفندیار را بدان بداشت که در راستی زرتشت و آشکارایی آیین او پیمان
بندند چون این کارها را درست نمود از ایزد بخواست تا دست و پای اسب سیاه بگونه نخست شد برخی برآنند
که جاماسب و اسفندیار بر آیین آبادردان شاد بودند زین پیش یاد آوردیم که آبادیان هیچ کیشی را نکوهش
نمیکنند از آن روی آیین زرتشت را درست میدانستند چه همه فرزانگان آبادی گویند از هر راه به یزدان
توان رسید از آن گذشته آیین زردشت چندان جدائی با راه آذرآباد بزرگ آباد نداشت چرا که زرتشت
چنانچه ساسان پنجم در فرهنگ نمساز دساتیر آورده است پنهان او راز بسته است پرخیده پیخانش
را باپرخیده گرداوند در امیغ بزرگ آباد میشود و از کیش ستوده مه آباد بیرون نبوده این چراس فرود آمده به
زرتشت گواه است ساب کاش کاوه چاکفری فرجیشوری مهم نایم فرآباد فنو بیشارم هرکس زرا
بیداری بهمری هدسم آیین بزرگ آباد را بدو سپارم این آیه که من وانمودم پس از آیاتی است که حم
به انها این است که یزدان فرماید به زرتشت که سه گونه سخن ترا فرستادم یکی در خواب و دیگری در میان
خواب و بیداری سیم در بیداری که از تن گسیختی چون کسی در بیداری سخن یزدان بشنود آن

وخشوری است که بر آئین مه آباد است زین پیش سخنها را درست باز نمودم در اینجا مایه ورازی است از زرتشت
در همه سخنان خود از دانش برتر و شمار اختر و سپهر و چگونگی سروشان و آمیغ چهار گوهر با آبادیان پیمبران
پارس همداستان است جز در برخی از گفته ما که آنها را نیز دانش پژوهان اگرچه دانسته اند و پیش از همه در گوهر گونه
با خدیو بافر و فرهنگ شهنشاه هوشنگ یکی بوده اند بدانسان که بیشتر آمیغان بر آنند که ابراهیم زرتشت پیمبر
توی از گوهر پاک وخشور بزرگ ایزد هوشنگ بوده است چنانچه او نیز فروغی بود از خورشید هستی آذر
هوشنگ که مه آباد بوده باشد و آموزگار همه وخشوران اوست و آنچه را آن بزرگ وخشور خردانی سرودن
هوشنگ روانی فرمود زرتشت به پیکری وانمود گویند وخشور بزرگ پیشداد را یک نام زرتشت است
و نامه سپهری آن زند نام داشت که مه زند مراد از نامه اوست و دیگر بزرگ داشتن آتش آن نیز بنیاد فرمان
داد و این زرتشت را نامه اش را بگفته گروهی زند و بگفتاری پازند نام بود و بگفته دیگریان گویند اوستا نام نامه
است آسمانی زرتشت و زند پاژان اوستا و پازند سفرنگ اوست و آیاتیکه پژوهنده روزگار نجست
بود و گذشته سخنها را چنانچه باید باز جسته بود مرا گفت که زند نام نامه سپهری هوشنگ شاه است
سیمرغ که فرزانه بود یگانه پرورد گار زال پور سام اوست زال را با آمیغ چم این سخنها آگاهی داد بدانسان
که کسی پس از وخشور هوشنگ چون زال چم و ریشه های زند ندانستی از آن روز زال را دستان زند
خوانند سپس دوده زال را زند خوانند و نام گذاشته چه همواره چمهای زند را از بزرگ نیای خود
آموختند و گروه زندیه نژاد به دستان میکشند هنوز در میان گروه گرد زبان بازمانده پارسیان در ایران
اینان میباشند گروه زندیه را سخت گرامی میدارند و بزرگ میشمارند از شهنامه نیز بر می آید که پیش از زرتشت
دویم که ابراهیم باشد گرامی نامه زند بوده است که نامیده بوده است بر زند و همواره سران بدان سوگند
میخوردند و آتش را نیز پرستش سو میداشتند و این سخنان فردوسی گواه است

برخشنده روز هنگام خواب ... همی آگهی جست زافراسیاب
وز ایشان کسی زو نشانی نداد ... نکردند ازو در جهان نیز یاد

جهاندار یک شب سروتن بشست بشد دور با دو فرزند دست و مرا دار دست دساتیر است ع
همچنین که افراسیاب پنهان شد و هر چند کیخسرو گرد گیتی گشت ازو نشانی ندید ناچار با ایران آمد و بگاه
شدنیها باز گفت چنان اندیشید که با آذرگشسب روند نشستند چون باد هر دو بر اسب برفتند تا خوان
آذرگشسب چو آتش بدیدند گریان شدند چو بر آتش تیز بریان شدند مپندار کآتش پرستان بدند
که آتش بدان روز محراب بود پرستنده را دیده پر آب بود جهان آفرین را همی خواندند بران موبدان
گوهر افشاندند چو خسرو به آب مژه رخ بشست همه تخت دینار برزند و دست بهر روی چنانچه آیین
خداوندان کیش پیش است گذارش کنم بدانکه ابراهیم زرتشت را نامهٔ آسمانی است که زند نام داشت
بر دو گونه است یکی بی پرده و برخیده و دیگر بربسته و ابرخیده گونه تخت برزند و داشتن آیین مه آباد بود و از
هنگامه‌ها از میان رفته پاره از او را آذرساسان پنجم پیدا نموده لخت دساتیر کرد که او را سراسر دیده ام و
نسخه های دیگر که بر آیین مه آبادیان است و لخت دیگر را نیز از انسوها پراکنده شد ولی بیشتر از دیگری بجای ماند
که اکنون زرتشتیان را پیشها و آیین باشد و درین بزرگ نامه هرگونه دانشی بود بویژه دانش شمار اختر
و فرهنگ شناختن پیوستگان دران نسک دیگر که بگونه آبادیان سروده است می فرماید ایزد بلند خدای بزرگ
باشد بهمن بزرگ را هستی بخشید که فروردین بزرگش نیز خوانند از و اردی بهشت بزرگ پدیدار گردید از و نیز شهریور
بزرگ پیدا گشت و از و سفندار بزرگ و از و خرداد بزرگ هستی پذیرفت و از و امرداد بزرگ جلوه گر دید و از او آباد
یان بزرگ درخشنده و از اد آذر بزرگ درخشید و از دی بزرگ تابید و این بزرگ سروشان که یاد آوردیم پس فروردین
بزرگ کند و از ایشان شیدوران فرازین و فرودین بود یافتند و اخشیجان و سه پور پدید آمدند و این پایه که گفتم
به بنیاد و به نهاد دو و یکی است که جهانی است که در او تیرگی و آلایشی نیست دیگری جایگاه تیرگی و ناپاکی است
و آنچه در بهر دوم گفته که راز است و انمایم که زرتشت سروده است یزدان در گیتی دو نیرو آفرید که یکی
سپنا مینو و دیگر را انگرا مینو نادان مردم یزدان و اهرمن گفتند آنچه سپنا مینو کند خوب است

و آنچه کنا مینو نماید نکوهیده است و روشنیها از سپنا مینو و تاریکیها از کنا مینو سپنا مینو فرشته آفرید و
کنا مینو انبوه دیو انگیخت و این دو لشکر را درهم آمیختند تا آنکه دیگری برافتد انجام ناچار شده باهم سگالیدند
چندی اهریمن در گیتی با سپاهیان کامروایی نماید و چندی سپنا مینو با لشکرش در جهان فرماندهی کند
فرزانگان آبادی این گونه سخنان را نیز تاویل نموده‌اند چنانچه دارا دانای بزرگوار جاماسب فرماید که زردشت میگوید
گیتی تن را میخواهد و از سپنا مینو روان مردمی را خواسته اند و از اهریمن خوی آخشیجانی آنچه گفت آشوب نمود
و سپاه انگیخت و با یزدان جنگ نمود که با لشکریان روان پاینده همواره در جالیش نیرو بیند و گفت لشکر دو
چندی در جهان برتری یافتند هم این سخن آیین است که نیروهای تن در دوران زندگی تن در بیشتر تنها چیره دارند
سپری شدن روزگار اهریمن کنایه از مردن است یا کشش و خوی با جزان چون روان پاینده از آنها آزاد گردد و با
کامرانی و شهریاری او ست خدیو زاده اسفندیار گفته است که زردشت مرا گفت گروهی از شهر خود بیرون آمدند
که در شهرستان دیگر بازرگانی کنند و سودمند گردند چون شهری که میخواستند شدند چندی در آنجا زیستند
برخی از ایشان تماشای شهر و شگفتیهای که در آنجا بود پرداختند و گروهی بیکاره میگشتند و اندی در اندیشه
سود و زیان و اندوختن مایه و سود بودند تا آنکه پادشاه آنجا فرمان داد که بیرون شوند تا انبوهی دیگر باز آیند چنانچه
تمام مایه ور شدند آنان نیز بهره ور گردند آن گروه ناچار بیرون آمدند آنها که اسب و توشه داشتند آسوده بوم
خود باز گشتند و آنها که پیاده بودند در بیابان ماندند روی بازگشتن بدیار خود باز نداشته ناچار بدان شهر که آمده
بودند رفتند بازارگانان دیگر جایگاه آنها را گرفته بودند اینان در کوچه نابدریوزگی پرداختند اسفندیار فرماید
آن شهر که این گروه ببازارگانی از آنجا بیرون آمدند شهرستان است و بدان شهری که شدند این ویرانه شارستان
است که جهان آخشیجان باشد آنها که سودا اندوختند و بجای نخست خود شدند آزادگانند و آنها که بیکاره گشتند
و پرستش داد از نمودند و جز خوردن و خفتن و نزدیکی زنان کاری نکردند بی دانشانند که گاه بازگشت بفرازآباد
راه نیابند برگشته بجهان فرودین آیند آن پایه که داشتند نیابند در تن جانوران در رستنی و کانی روز

روزگار گذرانند ازانیکونه رازهای در نامه های ایشان از زرتشت بسیار نگاشته اند و در یک سنگ
دیگر از نامه آسمانی زردشت سخنان بیست در دانش کردار وا میگوید که صد درش میگویند چنانچه گفته اند
زراتشت بنگر چه دین پرور است که در شهر دینش ره از صد در است وازین صد در سی در را و را من باز نمایم تا خوانند
گان را آگهی فراز آید نخست در بیست دین ویژه باید بهستی یزدان و پیمبری زرتشت خستو گردد در دوم از
بخشش ایزد ناامید نباشند در سیم هر روزه همیشه یزدان را ستایش نمایند در روزی سه بار خورشید را نیایش
کنند و ماه را هر ماهی سه بار در روز نخست و در میانه و در آخر نیایش کنند در چهارم جشنها را پاس دارند
در پنجم آتشها را افروخته دارند پلیدیها را نسوزانند در ششم در گاه چیز خوردن گونه پردرها را آفرین نمایند
در هفتم هرچه در منظر آید برو نام یزدان خوانند در هشتم از زندیان را نیکویی کنند در نهم آن روز که گوشت
خورند از گناه پرهیز نمایند که از گوشت پرورش اهرمن میشود در دهم شبی یکبار آتش بر افروزند در یازدهم هر روز
تف کنید که اندک گناه گران نگردد در دوازدهم پیمان مشکنید اگرچه با بیگانه کیشان باشد در سیزدهم
با مردم چنان کن که اگر دیگران با تو کنند نرنجی در چهاردهم کودکان را دانش دین آموزید و هیربد و آموزگار
را گرامی دارید در پانزدهم پدر و مادر را بزرگ شمارید در شانزدهم دروغ نگویید اگرچه از او جاه این جهانی فراز
آید در هفدهم راست گویید اگرچه بیم جان باشد در هیجدهم راد و بخشنده باشید در نوزدهم جاندار نیازارید
هر موی تن او در آن جهان تیغی شود بر تن کشنده زشت تر از همه کشتن گوسفند است و گاو و اسب در
بیستم همه روزگار باید روزه بود یعنی از گناه باید دوری جست نه آنکه دهن از خوردنی و آشامیدنی دوخته داری در
بیست یکم با زن بیگانه نیامیزید در بیست دویم پسر و دختر را در پانزده سالگی بهم پیوند دهید در بیست سیم اگر زنی
با بیگانه چهار بار بر مرد خود نارو ا باشد در بیست چهارم اگر کسی بی فرزند از جهان رود از چینود پل نیارد گذشت
باید در زندگی خود یکی را بفرزندی خود بپذیرد ور نتواند موبد پس از مردن او یکیرا فرزند او نماید و خواسته او را واگذار
بفرزندیش نماید در بیست پنجم چون فرزند بدین گیتی آید او را شیرینی چشانید و برو نام یزدان خوانند

در بیست و ششم زن که خون از وی آید بر آسمان ننگرد و از آتش دوری کند در بیست و هفتم زنان را ستایش
کردن نشاید چونکه فرمانگذار شوهر خود باشد در بیست و هشتم از ره بهی بود و زنان کردن پرهیز کنند در بیست و نهم
از راه پس زنان نروند و بچه بازی نکنند در سی ام از پس مرده گریه ننمایند باید دانست این دستورها که
من باز نمودم همه بر آیین آباد است برخی از شگفت کارهای زردشت نگارم گویند روزی زردشت
در بزم گشتاسپ او را گنونه نمودن یعنی حالت ملکه خلع بدن روی داد پس از چندی که بخود باز آمد نهال سرو
در دست داشت و گفت از بهشت آورده ام او را بر در کشمیران که آتشکده بود در شهر که ترشیز
خوانده میشود و آن آتش گاه را مهر برزین بنامیدند و بدانگونه سرو بخوبی و راستی و رسایی کهستی یاد نداده اند
و هنوز افسانه هر انجمنست نامه نویسان تازی آیین نگاشته اند که آن سرو را المتوکل عباسی انداختند
هرچند مردم خراسان خواهش نمودند که آن سرو را از پا نیاورند چون تازیان را برانداختن گروه های بزرگان ایران
آیین بود نپذیرفتند انسهی سرو را انداختند بناها و کاریزها زیان بسیار رسید و مرغان گوناگون جانور
دشتی برو گرد آمدند و آغاز زاری و سوگواری نمودند چنانچه مردم در شگفت ماندند پس شاخهای بزرگ و را بر هزار
و چهار صد شتر بار کرده به بغداد فرستادند گویند چون بچند فرسنگی جعفریه رسید خلیفه را همان غلامان پاره
پاره کردند از زراتشت بهرام آورده که روزی گشتاسپ شاه از زراتشت درخواست نمود که مرا چهار آرزوست
نخست پایه خود را در آن جهان بنگرم دوم هنگام نبرد هیچ چیز بر من کارگر نیاید سیم نیک و بد جهان را بدانم
چهارم تا رستخیز زنده بمانم زردشت پاسخ داد یکی ازین چهار خواهش را از برای خود برگزین و سه خواست
دیگر را بسه تن از ویژه گان خود واگذار کن ما از یزدان بخواهیم گشتاسپ تماشای آن جهان را از برای خود
پذیرفت و روئین تن شدن را از برای اسفندیار گزید دانستن هر چیز را از برای جاماسپ و زنده بودن جاوید
از برای پشوتن پس مراخ نمود خشنود ایزد با آفرین خانه شد همه شب را از یزدان خواستار بود دنیایش کنان
بازخفت در خوابش ایزد نمود که پذیرفته گشت چون روز شد بایوان شاهی در آمد شاه مژده داد که آرزوی

ترا از داوار خواستم پذیرفته گردید خانه را از بیگانه پرداخت می و بوی خوش و نار و شیر خواست بر این چهار
چیز اوستا و زند خواند پس از آن می پشته یعنی باده که در آن هوم خوانده بود جامی به گشتاسب داد بیهوش
گردید و روانش برافراز آباد شد به پایه نیکوکاران را در بهشت دید جای خود را آشکار انگریست از خورشهای بهشتی
و دیدن بهشتیان بهره مند گردید پس از سه روز برپای خواست و پشوتن را شیر بخشید تا چون بخورد از رنج
مرگ رست چنانچه بهمنیان او را زنده میدانند فرزانه بزرگ جاماسب را بوی خوش بخورد داد و نیز بر همه دانشها
توانا گردید و هرگونه دانشی در دل او تابش انداخت و تا رستخیز هرچه شدنی بود دریافت دانه نار ریشته به اسفندیار
دانه بخوراند در دم روئین تن شد از روئین تن شدن روشن تن اسفندیار خردمندان را گفتگو بسیار است برخی
گویند زرتشت از ایزد بخواست روئین تن شد گروهی برانند از روی دانش زردشت روغنی بساخت در گرمابه
برتن اسفندیار برآیین ویژه مالید تنش سخت گردید فردوسی گوید زره اسفندیار را زرتشت بدست خود بافته بود بدان
سانکه هیچ حربه بروی کارگر نبود و از زره سیاوخش و ببر بیان رستم نیز داستان نویسان چنین نگارند که
دستان زند عمر بود سیمرغ اندیشیده بود که به تنها نیز شمشیر و خنجر و تیر و دیگر افزارهای جنگ کارگر نبود برخی دیگر
گویند از بسیاری توان و زور اسفندیار را روئین تن میگفتند سخت شدن تن را دور از خرد میدانند روئین تن
بودن اسفندیار از درخواست زرتشت آشکارتر از آنست که درخورد و دلی کرد در از نیکو به کار رفتار دانش نشینان
دشخوار نبود دو هزار گونه هنر در از بوده است که اکنون مردم گیتی جز افسانه چیزی بیاد ندارند ابوالقاسم محمد فرشته در
کتاب خود از روزگار باستان بیاد آورده است که یکی از راجه های بسیار کهن هندوستان را دو پسر بود یکی را پند
میگفتند دیگری را دهتراشتر پسر بزرگ او دهتراشتر برای آنکه کور بود راجگی را برادر خورد خود پند واگذار فرمود و بزرگی راجگی
پند افسانه گشت فرزندان او را بنام او خوانند پندوان می گفتند پس از دیر سالی پند جهان سپنج را بدرود
کرد بار راجگی با دهتراشتر شد اولاد پند که چند شتر دیگران باشند گاهی به کار کشورزیان کاری نمودند دهتراشتر
را زنی بود گندهاری نام آبستن بود با خود پیمان گذارده بود چون دهتراشتر از دیدار فرزند نا امید است

من نیز هنگام زادن چشم خود را از دیدار فرزند باز بندم با شوی هم درد باشم چون فرزندش بگیتی آمد چشم
جهان بین خود را بست و نام او را دریودهن گذاشت سالها زیست و چشم خود را بسته داشت تا آنکه پسر بزرگ شد
با پندوان آغاز دشمنی نهادند با لشکری کشن بسیار جنگ دیدند کندهاری فرزند خود را گفت پسر میترسم ترا ازین جنگ
زیانی رسد فردا برهنه در نزدم آی تا چشم گشوده بر سر و بالای دلارایت دیده افکنم دریودهن راز او را باز جست
گفت ای پسر جهان امروز هیچکس بفرزانگی پندوان نیست در نزد ایشان شده پرسش نما دریودهن تنها در نزد
پندوان شد آنچه فرموده مادر خود باز پرسید پندوان از راه راستی روی نتافته آنچه را که یافته بودند باز گفتند
چنین پاسخ دادند چون امروز روز نخستین دیدن تست کندهاری را اگر بر سراپای تو برهنه نگاه کند از روشنائی چشم او
تن تو رویین تن گردد و زین پس هیچ چیز بر تو کارگر نگردد دریودهن بجایگاه خود باز گشت در راه کشن که یکی از بزرگان
پندوان بود و در باره او هندویان را سخنان بسی شگفت میباشد برخی او را پیغمبر میدانند و گروهی او را
خدا و گروهی او را سر جادوان و افسونگران میدانند دریودهن را بدید از وی پرسید که تنها بلشکر دشمن از چه بوده
دریودهن بکشن باز گفت آنچه بوده کشن لختی اندیشه نمود با خود گفت اگر دریودهن بگفته پندوان رفتار کند زین
پس از ما دمار برآورد پس بخندید و گفت ای نادان هر آنکه بگفته دشمن راه درست پوید از خردمندان نیست ترا
ریشخند نموده اند آن دم که تو تازه بدین جهان آمده بودی افزار مردی تو خورد بود و اکنون درشت است اگر او را
نپوشی و نزد مادر روی از بی آزرمی است دریودهن ازین سخن فریب خورده بگفته کشن جامه در کمر بست تا جایگاه مردی
پوشیده شود بدینسان نزد مادر شد گفت اینک آمدم چشم بگشای مادر بگمان اینکه از پندوان چگونگی کار را
پرسیده و آنها گفته اند بی دغدغه چشم بگشاد چون چشمش بر جامه افتاد سخت بنالید و بیهوش گردید چون بخود
باز آمد پرسید ترا بدینسان راهنمائی کرد دریودهن گفت بمن کشن همچنین راه نما شد کندهاری دریافت همه سود
و کشن را نفرین کرد و گفت ای پسر این جای که از تو چشم من پنهان مانده از خوردن افزار جنگ خسته خواهد شد و بدان
زخم کشته خواهی شد سرانجام چنان شد که کندهاری گفت کندهاری که چشم بهوای دل بسته داشت اینگونه

همین سخن

هناش بخشید پر آشکار است اگر مرد یزدان که جهان بینش را از سراسر جهان و جهانیان پوشیده داشته است
برروی کسی از مهر بگشاید روئین تن شدن آسان است که زنده جاوید بماند آنان که رابطه کیمیا کنند آیا بود
که گوشه چشمی بما کنند ازین گذشته بسی دانشها و هنرها در نزد دستوران فرهنگجوی باستان بوده است
که به نیروی آنها هرگونه شگفت کاری آشکار میکردید و بسا کارهای بسیار سخت دور از خرد بیچاره ایشان آسان
می شد از هر راه باید داستان روئین تن شدن و مانند آن را باور کرد و هیچگونه برخی سخنان ناپایدار در میان
نیاورد درین روزگار هنجار مردم جهان بر آنست که بی آنکه در کاری رنج برند و کسی را آزمایش کنند و بکار خود
شناسی و دریافتن رازهای نهان پردازند بی آنکه اندیشه کنند بر کار سرکان خورده از روی نادانی بگیرند و بدین کار
خود را ارزده و نادان شمارند

گفتار در گذارش شهریاری گشتاسپ و چگونگی کردار او در روزگار پادشاهی

گشتاسپ پور لهراسب مادرش آزاده دختر گستهم پسر نوذر بود گشتاسپ فرهنگاخ میان آفریده و آفریدگار
را گویند باید دانست که یزدانیان را در هرتاسپی شش گروه بودند یکی وخشور و وخشور و وخشورو وخشوردمان هنگام دیگر
پیره وخشوران دیگر دستور دستوران دیگر هیربد هیربدان دیگر بهی کیشان نیکوکار چون شهنشاه گشتاسپ کار
آیین و فرورش آتش شت زراتشت بسیار رنج کشید پایه هیربدی دریافت او را مغان هیربد خواندند گذارش نویسان
براند که گشتاسپ در آغاز کار بفرموده لهراسب بیست دو سال در جای تنگ و تاریک به پرستش یزدان
بگذرانید سپس بر دم پس از گرفتن دختر قیصر و آمدن بایران بفرمان پدر تاج شهی بر سر گذاشت و تخت فرمان
دهی بگران مایه فرتاش خود بیاراست آنگاه که زردشت بایران آمد بآئین او گرائید و هم بر سوی کشور
بزرگ امیدان را بکیش شت زراتشت بخواندند و بخواندن اوستا و زند فرمان راند بیشتر از ایرانیان پس از آز
مایش بآئین او گرائیدند فرمان داد دوازده هزار نامه اوستا و زند نگاشته بآب زر و دیگر چیزها که خوشی
نوشتن را بکار است بیارایند و به نیایشخانه ها و آتشکده ها فرستاد و کیان زادگان بر انگماشت بخوانند

اوستا و زند و گرامی داشتن فروزان آتش ارجمند و خود در آشکار و پنهان کشی و فرمانبری زرتشت را بر
میان جان ببست و شب و روز بر آشکار نمودن آیین بهی کوشش نمود ارجاسب پور جهن همواره بران بود که
دستاویزی بدست آرد و بهانهٔ انگیزد که بر پادشاه ایران بشورد و آغاز سرکشی و گستاخی نماید در هنگام راکه
بهمسار زرتشت بر آتش آیین فرزنده گشت شهریار گشتاسب را چنانچه راه روش او را ازین نخشید ماجرا
را گوش زد ارجاسب شهریار توران نمودند آن یادگار خدیو کینه خواه افراسیاب با جاه و آب نخستین بار نامه پرداز
اندرز و پند با فرستاده آزاده خردمند بدرگاه شاه ایران گسیل کرد شهنشاه گشتاسب نامه شاه ترکان را بخواند و گفته
های او را در انجمن بزرگان باز راند پور جهن را هنگام بزرگی سر آمده است و از پیمان خود بازگشته است که بمن نوشته
است از راه دست زرتشت باز گرد و خشنود ایزد را تباه ساز و گرنه با صد هزار لشکر خونخوار با ایران آیم یکباره
آن سامان را ویران سازم پس از آنکه سخنان ارجاسب را باز نمود فرستاده او را از روی خشم ز پیشگاه
خود باز راند و گفت ارجاسب را بگو که در ماه امان آماده جنگ باش فرستاده شهریار ترکان بچنین بازگشت سرای [illegible]
گفته شهریار ایران را وانمود شاه چین لشکران ساز دیده با ایران آمد ازان سو شهریار ایران لشکری فزون از شمار
بجنگ ارجاسب نامزد نمود زریر برادر خود را که سپهسالار لشکر بود همراه سپاه گسیل کرد خود نیز با دیگرگان
و بزرگان از دنبال ایشان جنگ شاه ترکان را ساز دیده و روان گردید چون لشکر دو کشور روبرو گردیدند آغاز
جنگ نهادند شهریار گشتاسب بزرگ بزرگ امیدان و سر موبدان و همه فرزانگان جاماسب را خواست و در نهانی
چگونگی فرجام جنگ را باز جست فرزانه دانا چون بر دانش سپهری بود از روی شمار اختر شدنیهای این هنگام
را باز نمود و گفت از کار ستارگان و گردش سپهر چنین بر می آید که هیچگونه پادشاه ایران سر [illegible]
دستیاری از بزرگان و گزینان ایران درین جنگ کشته خواهند شد که از آنهمه زریر سپهسالار و چندی
از پسران لهراسب و گشتاسب نیز تباه خواهند شد از پس این همه شکستهای شاهنشاه زاده آزاده [illegible]
بسیار بیاری شاه آید و درفش سردار ترکان را از زین بخون پاک فرح زریر را اندازد بر لشکر ترکان چیره گردد

چه شاه جهاندار بشنید راز برانگوشه تخت خسپید باز ز دستش بیفتاد زرین گرز تو گفتی برش
همه هوش و برز بردی اندر افتاد و بیهوش گشت نگفتش سخن نیز خاموش گشت پس آنکه بهوش آمد با جاماسب
سکالش نمود که اکنون کار از چاره گذشته است بکار جنگ باید پرداخت چنانچه باید دو سوی لشکر را و میانه
را بر آیین آراسته داشت از آنسوی ارجاسب تیر با سپاهیان خود دیده برگشید آتش جنگ بالا گرفت
و خروش تبیره و کوس بر افراز شد و بانگ دلیران و سپهبد اسپان دو سوی بهرام پیر را در سپهر چرخی فراز
آمد نخستین کسی که بمیدان اسب راند اردشیر بود ناگاه تیری از لشکر ترکان گشاد دادند بر سینه اردشیر آمد از اسب
بزیر افتاد پس شیرویه سمند خود را جهاند و چند تن از ترکان بخون اردشیر خاک انداخت بلشکرگاه بازگشت در آن
هنگام تیری بر پشت او آمد او نیز باردشیر پیوست پس از وی شیداسب آهنگ جنگ نمود او نیز پس از کشتن
چند نفر از گزیدگان لشکر ترکان به نیروی از پای درآمد پس تهم پور جاماسب گران بمیدان راند او نیز سرانجام
کشته شد آنگاه نستور گرامی پور زریر ناگاه بناوردگاه شتافت و بسیار از کار دیده سران پهلوانان توران بکشت و
فرجام پیروز و سرافراز نزد پدر باز آمد بدینگونه چهارده روز دو لشکر دست کین بیکدیگر باز نموده و هر روزی چند
تن از کیان زادگان کشته می شدند کشتار اندوه زیاده میگشت از پس دو هفته سپهبد بزرگ فرخ زریر
جوشن پوشیده بمیدان آمد کسی از ترکان جنگ او را کار نبسته بود سپهسالار ایران خود را در میان لشکر
ترکان انداخت پشته تیز از کشته ها ساخت نزدیک بود لشکر توران را شکست روی دهد
ناگاه بیدرفش از پشت زوبینی بجانب آن شهریار زاده دلیر انداخت که گذر از خسروی جوشنش بخون ترشد
آن شهریار تنش از اسب در غلطید از فراز کوه گشتاسب می نگریست پشت گوان و دیگر پهلوانان
را بخاک افتاده دید آغاز سوگواری نمود جامه خسروی را در تن خود پاره کرد درین دم اسفندیار با لشکر ایران رسید
و آشکارا دید که زریر سپهبد از کشته گشته چون شیر خشمناک بیدرنگ جنگ کرد با سواران خود یکباره
بلشکر ترکان ریختند و خاک ناوردگاه را از خون ترکان رنگ بهرامن بخشید بیدرفش را بسزای خود رسانید

زانسو نستوه نیکخواهی پدر را مور بر لشکر ترکان تاختن کرد انبوهی از گروه ترکان را کشته ساخت بسیاری از
سپاهیان ارجاسب هلاک شدند و ترکان یکباره دست از جان شستند و گرد شکست بر چهره ایشان نشست
ارجاسب روی بگریز نهاد و واماندگان لشکرش از اسفندیار زنهار خواستند و آن شهریار آزاده خوی از خون آنها در
گذشت پیکر پاک زریر و دیگر گوان را که در خاک افتاده بودند از زمین برداشت مشک و عنبر سرشته تابوت گذاشته
به بلخ فرستاد تا در دخمه گذاشتند و خود با پدر تاجدار پیروز به بلخ بازگشتند و چهل روز سوگ زریر و دیگر کشتگان را بر پای
داشتند نستوه پور زریر را بجای پدر سپهسالار لشکر نمودند و بیرق کاویانی او را سپردند پس بخردان چنان
اندیشیدند که اسفندیار گرداگرد کشور ایران را باز دید کند و سرکشی نماید مبادا بزرگان را از کشتن زریر و بزرگ
زادگان اندیشه سرکشی در سر افتد فرمود شهریار با انبوهی از نامداران اسفندیار بهر سوی ایران روی نهاد بزرگان
هر شهر آن دلیر را پذیره شدند و خواسته بسیار پیشکش نمودند و بزرگی و جاه او آفرین کردند و آن شهریار هر کسی را
باندازه پایه بخششهای شاهانه سرافراز و امیدوار فرمود و امر نمود هیچگاه موبدان و هیربدان از خواندن زند و روشن
داشتن آذر کوتاهی ننمایند راه ایزدپرستی را آباد سازند و از روی دانش داد دهند و هر گونه کار را داد چنین بربست
نمود که پولهای که از سیم و زر بود چهره گشتاسب باشد و روی دیگرش آتشکده افروخته نگارند پس از گشتاسب بیشتر از
پادشاهان همین کار را آیین نمودند و ازین گونه پولها من در نزد مانکجی صاحب فرزانه پارسی نژاد بسیار دیده ام
پس از آن کارهای بایسته اسفندیار بدرگاه شاهی بازگشت راجه های هندوستان و قیصر روم و پادشاهان
هر مرز و بوم فرستاده ها با خواسته بسیار برای سپاس گذاری بدرگاه شاه ایران گسیل کردند شهریار
هر کدام چنانچه شایسته کیان بود از دربار خود خشنود روانه کرد گویند اسفندیار همواره چشم آن داشت
که گشتاسب تاج کیانی و فر کیف جهانبانی او را ارزانی دارد چنانچه کیخسرو لهراسب را تاج و تخت بخشید و دل از جهان
برکند سپس لهراسب گشتاسب را شاهی داد به یزدان پرستی پرداخت او نیز بر آیین استوار باشد و
راه شهریاران بزرگ را از دست ندهد و نداده باشد چه فروغ پادشاهی ازین کار بوده از دانائی که

سخنهای گذشتگان را سراسر بازجسته بود شنیدم که فرخ اسفندیار در نهان بر آئین آباد بود و در آشکار
برای دلخواه پدر میرفت با خود اندیشید که کیش زرتشتی در گیتی سخت خنیده گردیده مبادا آئین بزرگ
آباد برافتد و راه سپهی یکباره روی بتباهی گذارد گاهی بهوای فرماندهی از و آشکار میکرد دید که آئین ستوده
فریدون و جمشید را پیشنهاد خود ساز و موبدی گرزم نام گشتاسپ را از این راز آگاهی داد گشتاسپ هراس نموده
او را در پیشگاه خواند آنگاه که همه بزرگان انجمن بودند نفرموده شهریار آن دلیر را گرفتند و بزنجیر و کند گران در کوه برد
فرستاد بندش نمودند و خود برای پیدائی و آشکار نمودن کیش زردهشت پیروز شد دستان زند و جهان
پهلوان رستم نیومند شهریار ایران را پذیره شدند و آنچه آئین بندگی بود در رفتار نمودند بلند کاخ وارجمند ایوان سام
شادروان را مانند بهشت برین آرایش نمودند هرگونه ساز و برگ رامش و آسایش بود فراهم آوردند برخی
برانند بزرگان گرامی دوده سام هیچگونه آئین زردهشتی نپذیرفتند و فرزانه بهرام گوید رستم را نامه‌ایست
دربزرگ داشتن آتش لادرین پذیرای آئین سپهی گردیده اند گروهی بر آن سرند که ستایش آذر و بزرگ داشتن
اخگر از بزرگ آباد است سپس هوشنگ شاه نیز فرمان داد که رخشنده آذر را گرامی بدارند گاه پرستش یزدان
هرگاه خورشید و ستاره پیدا نباشد آتش را پرستش سوی نمایند ازین روی اگر رستم دستان نامه نگاشته
باشد در گرامی بودن آذر میشود بر همان آئین باستان بوده باشد بهر روی گشتاسپ دیری در زابلستان بود و آوازه
رفتن گشتاسپ بزابل و بند نمودن اسفندیار بگوش ارجاسپ رسید در دم لشکری گران ساز دید بصدد گشتاسپ
بر آئین افراسیاب آهنگ ایران نمود از جیحون گذشته بهر مرز و بوم رسیده ویران ساخت درنگ
نانموده خود را ببلخ رسانید لهراسپ پیر که در آفرین خانه بلخ بار زردهشت به پرستش گری بود بدبیرون آمده لشکری
اندک ساز دیده از شهر در آمده با سپاه از شمار افزون ارجاسپ بدانسان مردانه جنگ کرد همه ترکان
را گمان شد اسفندیار از بند جسته است یا از نو زنده گشته است ناگاه ترک ستمکاری کمان چاچی برکشید
تیری بجانب شهریار سالخورده انداخت همه جا آمد بر سینه وی رسید آن پادشاه بزرگ از اسب در

درغلطید و روان پاکش ازین تیره خاکدان پرواز نمود و با کاوس روانان پاک نیاکانش در فرازستان دمساز
گردید سپاهیان ارجاسب شمشیر پنهانی پیکرش را ریز ریز کردند دست یغما بر مردم بلخ دراز نموده
هر کسی را از تیغ بگذرانیدند و کاخهای بلند را ویران و شارستان نهار را با خاک یکسان نموده نیایشخانهٔ آذر
را که نوبهار باشد ویران کردند زردشت پاک را تور براتور نامی از تورانیان در نیایشگاه زخمی کاری زد و آن
وخشور ایزدی شمار افرازی که در دست داشت برا پیش انداخت آتشی جستن نمود تور براتور را سوزانید زردشت
نیز فرخ روانش بر فرازستان شد و چند هزار موبد و هیربد را کشتند و بسیار نامه های اوستا سوزانیدند و دختر
های گشتاسپ را که هما و به آفرید نام داشتند در بند کرده دستگیر نمودند آنچه باید از ستمکاری فروگذار نکردند
گشتاسپ را زنی بود مردانه از آخور اسپی برگزید با شتاب سوار گردید و دو روزه یکروزه کرد خود را در سیستان بگشتاسپ
رسانید سراسر چگونگی بیداد ارجاسب را گذارش نمود کشته شدن زردشت و لهراسب و ویران نمودن
آذرکده ها را بازنمود گشتاسپ و دستان زند و جهان پهلوان رستم جامه ها بر تن خود چاک نمودند و بر سوگ بزرگان
بر سر خود خاک پراگندند پس از گریه و زاری بسیار شهریار ایران بهر سوی نامه نوشت و کندآوران را ازین
ماجرای بزرگ و هنگامهٔ سخت آگاهی داد لشکر پراگنده را در سیستان خواند پهلوانان بفرمودهٔ شاه بدرگاه
دستان آمدند درنگ ناکرده روانهٔ بلخ گردیدند پهلوان نیمروز یکروزه راه با شاه آمد سپس شهریار را بدرود کرد
بایوان دستان بازگشت برخی رستم را نکوهش کنند که چرا باید جهان پهلوان درین هنگامه با آنکه شهریار
ایران در خانهٔ او بود او را در جنگ یاری ننماید و راز این کار بر آیین پرستندهٔ یزدان آشکار گردید و از زر
پیدا باش دیدم که با شاه گشتاسپ و رستم سواره میرفتیم و گروه بسیار هم بودند دنبالهٔ کوهی بود از زیر و چون با
شهنشاه ایران بر فراز کوه رسیدیم من و رستم شاه را بدرود کرده بازگشتیم در آن میان رستم را گفتم شاه را
میبایست در این هنگامه یاوری می کردی فرمود اگر چنانچه گشتاسپ را یاری می کردم شاهزاده نامدار
اسفندیار در زندان خواهد ماند از افسوس گشتاسپ همه جا لشکر راند ارجاسب رانده شد همدان از آمدن گشتاسپ

آگاهی دادند و نیز ترکان را بکار جنگ آمده ساخت یکروزه راه لشکر شاه ایران را پذیره شتافتش کارزار بلند
گردید بسی و هشت تن از پسران گشتاسب کشته شدند و بر شهریار کارزار سخت گردید از کار باز ماند شکست خورده بکوه
پناه برد جاماسب را خواند و با او سگالید و گفت سخت ترازین روزگار هیچیک از کیان را فراز نیامده بخت
از من بیاد کار ندارد چاره اندیش که در نزد روشن روان تو هیچ چیز پوشیده نماند بدو گفت جاماسب که ای
شهریار سخن بشنو از من یکی گوش دار بفرمان تو فرخ اسفندیار همی بند ساید بسد و نگار اگر شاه گشتاسب
اورا از بند نماند بدین کوهسار بلند شهریار فرزانه هوشیار را پاسخ داد که روان من از کردار نکوهیده
خود در نزد اسفندیار شرمسار است جز تو کسی را سزاوار نمیدانم که در رهایی فرمان دهم و از سوی من مژده
تاج و تخت باو باز دهد فرزانه بزرگ فرموده شاه پذیرفت خود را به آیین ترکان ساخت و بر اسبی بزرگ
سوار گردید گشتاسب ناگاه از فراز کوه بزیر آمد بیگانه راه دژ گنبدان را گرفت همه جا راند تا بدر رسید
نوش آذر پسر موبد پدر که مامور خود اسفندیار بر افراز دژ آمده بود در راه توران را نگاه میکرد سواری با ساز و برگ
ترکان دید که گشتاب زده آهنگ دژ دارد بزیر آمد فرخ پدر خود را آگهی داد اسفندیار روشن روان فرمود
که باید این سوار جاماسب باشد برای رهایی من باشد او را پذیره شوید بدرون دژ آوریدش نوش آذر فرموده
اسفندیار جاماسب را پذیره گردید پس از نماز فرخود اسفندیار را بدو باز نمود فرزانه بلند اختر و به اسفندیار
پژوهش بسیار نمود با نوش آذر در نزد اسفندیار آمد پس از آفرین و درود سراسر چگونگی جنگ را بدان
پهلوان با فرهنگ گذارش نمود اسفندیار چندی آغاز گله گذاری از پدر نمود اندکی بر برادران کشته
خود ناله و زاری کرد جاماسب او را بسیار نوازش نمود و سرود گشتاسب را سراسر وا گفت خواست
بندهای گران را از پاهای آن پهلوان بیشه توان برگیرد اسفندیار ناگاه نام یزدان بر زبان راند و
جنبش نمود چنانچه همه زنجیرها از هم گسیخته شد پس برپای خواست بگرمابه رفت از آنجا بیرون آمد
با آفرین خانه شد بجای پرستش رفته خدای بزرگ را نماز برد و از ستایش جهان آفریدگار سیمرا

نمود که چون لهراسپ پیر و برادران بر ارجاسپ دست یابد و کشور توران را ویران نماید خواستش پذیرفته
یزدان گردیده بیرون آمد ساز جنگ بخواست و اسپ شبرنگ را فرمان زین نمودن داد خود و دو پور گرامیش
بهمن و نوش‌آذر برهنمونی بزرگ فرزانه جاماسپ شبانگاه دو اسپه بسوی ایران شتافتند و هر کسی از تورانیان
بیافتند بشمشیر از پای درآوردند تا بپای کهساری که شهریار و همراهان بدان پناه جسته بودند رسیدند هفت
فرسنگ سپاهیان ارجاسپ را جایگاه درنگ دید خدیو آزاده ارجمند مانند شیری که گله گور بیند آغاز شتاب
و سر در نمود که آذرآسا بسوی تورانیان راند پلنگ آسا هیچگونه در دل خود هراس راه نداد از یک کنار اردو دو صد تن
از گوان تورانیان را بشمشیر آبدار از پای درآورد مانند شاهین بر افراز کوه برآمده بر پدر تاجدار خود نماز برد گشتاسپ
چندانکه باید فرزند نامدار خود را نوازش نموده مژده فرماندهی و دیهیم شاهنشهی بدو باز داد اسفندیار سر برافراخت
و در زیر لب آغاز سپاس گذاری نمود شهریار جهان پورش کردار خود را از گردید پور خود اسفندیار باز خواست
و بر کرزم نفرین بسیار نمود سپس چگونگی اسیر خواهران و کشته شدن نیای بزرگ و برادران و زردشت را
سراسر باز نمود و آغاز زاری و گریه بر کشتگان ایران کرد اسفندیار نیز مستمند گردید آنشب را بدانگونه بسر بردند
بامدادان که فروزان فر گیهان آشکار گردید شاهزاده آزادخوی جنگجوی درفش کاویان بنستور پور زریر را
سپرد و خود با چهار هزار سوار چون گران سیلی که از فراز به نشیب آید از کوهسار زیر آمد نخستین بار شمشیر آبدار
برکشید بر سوی چپ اردوی ارجاسپ بخونخواهی برادران اسپ تاخت و بیشمار از سپاه توران کشتند
نستور از سوی راست بپادافراه خون پاک لهراسپ یکران راند دلیران ایران با تیغ و نیزه سران توران
را از پای درآوردند از آن پس بمیانه لشکر خود را انداختند و بکین توزی و خشنود ایزد زردشت دست
کین آختند یکباره دمار از لشکر توران برآوردند ارجاسپ تاب نیاورده پشت نموده دو اسپه روی بگریز
نهاد و سپاهیان توران همه برهم خوردند گرگسار را نیز در آن هنگام با کمند اسیر و بلشکر خود فرستاد
شهریار دلیر سپاهیان ایران را فرمان تاراج اردوی ارجاسپ داد خواسته هرچه خواستند یغما کردند

چندانکه نوامند کردیدند چیزهاییکه بکار پادشاهی می آمد کشتند دریافت نمود پس از شکست لشکر برای رهایی
خواهران شهریار دلیر اسفندیار باز بسیج رفتن برویین دژ که تختگاه ارجاسب بود دید و با دوازده هزار سوار از همو
گرگسار از راه هفتخوان روانه رویین دژ گردید برادر خود پشوتن را سپهسالار لشکر خود کرد و هر یک از دلاوران را بکار
خود چیره نمود و آنچه وا نموده اند در خوان نخست دو گرگ در آمدند اسفندیار به نیروی یزدانی آن ددان را بشمشیر از
پای در آورد و در خوان دویم دو شیر غران بران شهریار دلیر روی آوردند آنها را نیز بچوبه تیر با خاک یکسان نمود
و در خوان سیم گرگسار گفت که اژدهایی دمان که جنگ با او کار خردمندان نیست همان بهتر شهنشاهزاده
ازین راه بازگردد از رویین دژ چشم بپوشد اسفندیار خنده شاهوار نمود همان دم آهنگران و درودگران را
بخواست و بی اندیشه فرمان داد که چهار گردون از چوب و آهن بسازند و صندوق بزرگ مانند خانه بر روی
گردان بگذارند و چهار اسب بدو بستند چند روز در انجا ماندند تا کار صندوق و گردون پرداخته شد این
کار را اکنون مردم گیتی از هنرهای شگفت فرنگیان میدانند و بزبان مردمان این زمان همچنین چیزها
را کالسکه خوانند و در همه جا تن پروران کیهان از برای سواری خود ویژه داشتند بامدادان که خور
رخشان از فراز کوه خاور مانند تاج شهنشاه جمشید درخشید گردون و صندوق را آوردند بفرموده شاهزاده
برو هر گونه افزار جنگ از شمشیر و نیزه و خنجر و کارد در رویین نشاندند و خود در ان خانه مانند نشست
نشست اندر و شهریار دلیر اسبها راندند خود پیش از یکفرسنگ پیشاپیش پشوتن میرفت تا آنکه
بجایگاه اژدها رسید اژدها روی باسبها آورده و اسبها را فرو برده شاهزاده چند چوبه تیر با پیکانهای چهار
گوشه و سه پهلو بچشمهای آن اژدها زد تا آنکه نابینا گردید سپس از گردون بزیر آمده اسبها و گردون و
صندوق را با او واگذار کرد اژدها باز بفرو بردن اسب و گردون پرداخت حربها بگلو و کام اژدها رسید زخمهای
کاری بر اژدها آمد خواهست که اسبها را برگرداند نتوانست هرچند کوشش نمود بیشتر کاری می شدند
چندان برد که او را سستی پدید آمد سپس اسفندیار با شمشیر او را ریز ریز کرد و شکر پروردگار بجای

آورد درین هنگام سپاهیان رسیدند و بر دانش شاهزاده آفرینها فرستادند و گرگسار شرمسار
گردید از انجا گذشته جادوئی که هر دم به پیکری در آمد از کوه سنگهای زیر انداختی و گاهی ابر می انگیخت و برف
میبارید و گاهی خود را به بهترین پیکری جلوه دادی تا آخر زنجیری که زرتشت باسفندیار داده بود جادو را
گرفته کشت و در خوان ششم مرغ بزرگی که سیمرغش می گفتند بر سپاه روی آورد اسفندیار بیک تیر از فراز بزیرش
آورد و در خوان هفتم از برف به تن درستی خود و سپاهیانش گذشتند و چند روزه راه بروئین دز رسیدند
پس اسفندیار با هشتاد نفر از کارزدیده مردان بجامه بازرگانی و خواسته بسیار روانه روئین دز شدند پشوتن
را گفت تو با سپاه دار دنبال همی آ چند روز به نکاه ارجاسپ بیائید هر گاه با ترکان جنگ روی دهد کوتاهی
ننمائید همیشه روئین دز را نگاه کنید به شبی که من آتش بلند افروختم روی بدز آرید پس دل ببخششهای یزدان بست
و بسوی روئین دز روان گردید دیدبان دید کاروان بزرگی در راه ایران می آید چگونگی را بارجاسپ وانمود
شهریار ترکان برادر خود را بپرسش حال اسفندیار فرستاد چون بکاروان رسید کاروان سالار خواسته
بسیار از گوهرهای گران مایه و دیگر چیزها پیشکش کرد او را خوش آمد و کاروان را بدرون دز برد اسفندیار
را با خواسته بسیار فزون از شمار نزد شاه چین برد پس از گذرانیدن ارمغان ارجاسپ گذارش آمدن اسفندیار
را پرسید در کجاست پاسخ داد هنگام آمدن ما گفتند اسفندیار از راه هفت خوان آهنگ چین نموده است
ارجاسپ بخندید و گفت خدا کند اسفندیار از راه هفتخوان بچین آید تا یکتن از سپاهیانش زنده نماند
پس کاروان سالار را دستوری داد بجائیکه کارکنان شاه گزیده بودند در آید شب را گذرانیدند و سپیده روزی
در پی پژوهش گونه خواهران برآمد تا جای ایشان را آشکار نمود در دم اردوی پشوتن در کنار روئین دز در آمدند
و بارجاسپ گفتند لشکر اسفندیار پدیدار گردید ارجاسپ سراسیمه گشته قشونی ساز دیده در بیرون دز بنهاد
از انسو پشوتن لشکر خود را بیاراست و چند روز برای ماندگی و خستگی رنج راه پورش جنگ خواست
اسفندیار شبانگاه بر بام خانه که بود برآمدی و آتش بلند برافروخت دلیران را بر در دروازه فرستاد

دتا دربانان را بگیرند در دژ را باز نمایند یکباره فریاد برآوردند روزکار بکام اسفندیار است و خود با ده تن
بجایگاه ارجاسب درآمد از آشوب شوتن و سران ایران چون چشمشان بر آتش افتاد روی بدژ گذاشتند
اسفندیار با ارجاسب درآویخت درآویخت او را از پای درآورد در آن تیره شب ایرانیان از هر سوی آتش
در دژ زدند و بر لشکر ترکان ریختند و از کشته پشته ساختند برادر ارجاسب را گرفتند و فسون برگورد
دست تاراج گشودند چندان تاجهای گوهرنگار کمرهای زرین از گنج خانه افراسیاب بر پیلان بار کرده که دانند
کانش از شمار آنها زبون گردیده باخواهران خود هماویه و آفرید و بندیان چینی با ایران فرستاد یکی از سران
اغریرث را فرمانده کشور تور فرمود و امر نمود پولها را بنام پادشاه ایران نگارند و هر سالی باج گران با ایران
فرستند از چین لشکری بسوی هندوستان کشید راجهای هندوستان به بندگی شهریار ایران گردن
نهادند و پذیرنده باج گردیدند برخی که از فرمان سرپیچیدند با ایشان جنگ نمود سرانجام پیروز گردید بسا
سران را گردن زد و بر خرطوم فیلها بست کشور هند را سراسر بگرفت و نیایشخانه های بلند بر پا نمود خواندن
زند و روشن داشتن آتش را آیین کرد جوکیان و برهمنان را گرامی داشت و از آنجا بسوی روم شد پادشاهان
آن کشور همه شهزاده دلیر را نماز بردند آغاز بندگی کردند نامه از وخشور شهنشاه فریدون نزد اسفندیار آوردند
و آن نامه را دانایان بفرموده آفریدون در بخش کردن کشورها نگاشته بودند بفر گفت آن نامه اسفندیار
سرزمین هر کشور را درست نمود و بدست فرمان دهان سپرده و هر یک از بزرگان را بجامه های
شاهانه سرافراز ساخت سپس به کشور تازیان آمد بزرگان هر گروه را بدهش خود امیدوار ساخت از
از آنجا آهنگ ایران نمود همه جا راند تا به بلخ آمد پادشاه گشتاسب پور دلیر را پذیره گردید در شهر آورد و به مهر
و بخشش گونه گونش سرافراز نمود چندی در گذشت اسفندیار زمزمه پادشاهی آغاز نهاد و بویژه کان بشاه
گشتاسب را سفارش کرد پادشاه نباید از پیمان خود سر بپیچد چون گشتاسب از دو سو کینه
رستم داشت همیخواست در روز پادشاهی او را بسته بیند روزی اسفندیار را نخواست بیش از اندازه

سپاس گذار پروردگار گردید سپس گفت ای فرزند از نیروی شمشیر تو سراسر جهان ما را بنده هستند
و همه بزرگان فرمان گذار مگر رستم و دستان که از نخست روز یار کیخسرو و لهراسب را جانشین خود ساخت
تا اکنون سر از فرمان ما تافته اند در انجمن زال بر دهان خود خاک ریخت که خاکم بر دهان اگر لهراسب را شاه
بخوانم از آن دهان تا اکنون هیچگونه ما را کسی نمی شمارند دیگر آنکه گاه ارجاسب بلخ را ویران نمود مرا یاری
نکرد هرگاه کمر بر بندی و بکشور نیمروز لشکر کشی و رستم را دست بسته به بارگاه بیاوری اگر چنانچه با تو آغاز جنگ
نماید او را کشته و زال را بسته و سیستان را ویران ساخته باز گردی تاج و تخت ترا سپارم و خود با گوشه به
یزدان پرستی آغازم اسفندیار پدر را هرچند اندرز نمود که رستم سالهاست جهان پهلوان ایران بوده و با فرمان
و پیمان پادشاهان بزرگ میباشد نژادش بجمشید جم میکشد با همچنین کسی چالش نمودن از راه داد بیرون است
کسی را که پدر بر پدر پناه بزرگان باشد چگونه میتوان فرمان بستن بدو داد این سخنها را گشتاسپ نپذیرفت و گفت اگر
چنانچه ترا هوای شاهی در سر است باید به نیمروز شوی و خانمان سام نریمان را ویران نموده رستم را بند کرده به بلخ
آوری شاهزاده از او اندیشه مند گردید با خود سگالش نمود که اگر به سیستان بروم دو آهو دارد یکی آنکه سر از فرمان
شاه پیچیده ام دویم سر از فرمان یزدان تافته ام و دیگر پدر بر من بدگمان میشود از درشتی خوی بهر گونه که باشد
مرا خواهد کشت همان بهتر که به نیمروز روم و با پهلوان گیتی فروز از آنجائیکه شنیده ام مرا باور دارد و
دار و پیمان دوستی استوار نمایم و بخوشی او را با ایران آورم سپس بنزد شاه در رفتن او و خانواده بهمن
ایشان بشوم شاید شاه از گناه گذشته ایشان بگذرد بدین اندیشه از بارگاه در آمد و بمشکوی خود خرامید مادرش
کتایون از این گفتگوها آگهی یافت نزد فرخ پور خود اسفندیار آمد گفت شنیدم آهنگ جنگ رستم داری و به
نیمروز خواهی رفت که پهلوان را دست بسته بدرگاه آوری همانا پدرت بزرگیهای رستم را فراموش کرده
و خود تو از روی جوانی شگفت کاری های آن یگانه مرد دلیر فرزانه را چشم پوشیده مگر این بزرگ مرد
نه همان کس است که سالهای دراز پناه کیان و پشت گوان بوده است و ایرانیان بدو سرفراز

اند

بوده اند کسی که در روز جوانی از پادشاهی مانند کاوس سر بتابد چگونه گردن بفرمان تو مینهد و به بستگی خود تن
از شش صد سال تن میدهد زینهار زینهار با شاه بدین کار همداستان مشو و کار بدین بزرگی را خورد مشمار که
نام بلند خود را پست خواهی نمود مرا خاکسار و گیتی خواهی کرد و هوشمندان جهان بپای خود در دم اژدهای
دمان نرفته اند با آنکه پدران شما بزرگی از آن پهلوان داشته اند چنانچه کیقباد را از البرز آورد و بتخت شاهی نشاند
و کاوس را چند بار از بند آزاد کرد و بر پادشاهیش همداستان گردید چند بار بزرگان ایران بر آیین پادشاهی
را واگذار کردند از درستی پیمان بفرمان جمشید شهریاری نپذیرفتند و هر دمان یکی از نژاد فریدون را جهانبان
فرمودند اسفندیار یکایک فرموده مادر دانای خود را گوش داد و از روی داد گفت این فرمایشات درست است
چون سر از فرمان پادشاهان بپیچیدن از آیین دور مینماید ناچار بایدم بنبرد رستم شد تا خواست پروردگار چه باشد
خورشید چهر فراوان بر جوانی گرانمایه پور بگریست و هیچ نگفت سحرگاه هنگام بانگ خروس بستند
بر کوهه پیل کوس با پشوتن و بهمن و مهرنوش و نوش آذر و چند هزار سوار آهنگ رفتن نمودند همه جا آمدند تا بلب هیرمند
رسیدند سراپرده شاهی در کنار رود برپا نمودند و پسر خود بهمن را نزد رستم فرستاده تا جهان پهلوان را از چگونگی
آمدن بسیستان آگهی بخشد بهمن با چند تن از گرانمایگان بسوی سیستان اسب راندند همان روز رستم بشکار
رفته بود گویند چند گاه بود که رستم بر آیین آبادیان در راه یزدان پرستی رنج میبرد آنگاه که خبر گرفتن رویین تن به
ایران شنیده شد رستم پس با اسفندیار مهربان بود بسیار شادمان گردید باندازه نماز یکه آیین بود آن روز بجای آورد بشکار
در فرزند شاد و دیگر یکی از پسران او را گفت ای رستم هشدار که در میان تو و اسفندیار کاری پیش آید که ناگزیر باشی
از جنگ و کشتن اسفندیار بهمن از آن پیشتر در پرستش دادار میکند رانید همیشه چشم براه این کار بود آن روز
که بهمن بهامبری اسفندیار گردید بهمن بسیار افسرده بود در شکارگاه شیری را دید گوری را گرفته پهلوان آشکار
و بهمان شمشیر تیره شیر را کشت و سزای تند باران را بفرمان آباد داد چون بسیار رنجور شده بود بفرمود
مهران پزشک بفرمود آتشی بلند برافروختند و گور کشته شده شیر را فرمان داد کباب کنند چند

جام باده همی بیاد آزادگان خورد و در دامن کوه نشسته بود از آنسو بهمن بسیستان آمد پرسان کنور رستم
گردیدان زر جوانی همراه بهمن نموده بشکارگاه فرستاد در هنگامیکه رستم با یاران خود دوازده در فراز رود دیگران
بخوردن کباب میپرداختند بهمن در آنجایگاه آمد رستم دستان از روی دانش دریافت که باید این جوان از
خویشان گشتاسپ باشد او را درود گفت و بجایگاه خود نشاند و پرسش کنون اسفندیار را از او نمود بهمن پیغام
داد که خدیو زاده بزرگ اسفندیار اکنون در کنار هیرمند سراپرده بلند برپا نموده مرا که نام بهمن است و آن شهریار روئین
تن را فرزندم پیغام آیین همراه نزد جهان پهلوان فرستاده است که پهلوان آشکار سازم خواست اسفندیار
از جز خویش همه آنست که بفرموده شاه دست جهان پهلوان را ببندم و به ایران برم هرگاه جهان پهلوان
فرمان من بسر تابد با او جنگ آغازم اگر چنانچه چشم آن داری که از گزندش ما بهره مند گردی فرمان شاه را
بپذیر با دست بسته بهمراهی من با یران آی بر او زمان خواهم شد که شاه از شما خوشنود گردد با خواسته‌های
شایانه به نیمروز دوباره بازگردد و گرنه کار جنگ را بسیار تا به بینیم پیروزی از کدام سوی باشد تهمتن از پیغام
سخن بهمن و گرش آغاز جوشیدن نمود آشکار دید که خواست یزدانی بر آنست که دودهٔ سام ویران شود
پس اندیشه فراوان بهمن را بخوبی نوازش و بر زبانهای چرب شیرین پاسخ داد که شهریار روئین تن را از آنند
و درود بی پایان بفرست پس از آفرین برگو که کهن پرستنده تاج و تخت کیان را سالهاست که آرزو
مند دیدار همایون چهره ترا دارد سپاس یزدان را که بس خواسته خود را هنگام دیدن فرا رسیده است
هرگاه از راه بزرگی چشمشان بر رنجهای من و نیاکان پاکم که در راه شهریاران ایران بوده اند باشد بایوان
دستان پای رنجه دارند و آن پیره مرد را از دیدار خود جوانی بخشند پس بهمدستانی دستور پاک ایران
پشوتن که کاش در فرموده شاه نموده بهر گونه اندیشیدند رفتار خواهد شد پس دیگران بهمن را خواسته بیار
داد و بخوردن می و خوردنی بهمن را فرمان داد شهزاده جوان را به دیهیان گویند در آنروزگار بفرموده اسفندیار
بپاکیزگی خوی و نیکوئی فرزند نرنج میبرد در خوردن کوتاهی نمود از رستم دستور رفتن خواست تهمتن او را

سوار نمود چند گامی با بهمن رهسپار گردید دوباره بازگشت فرامرز را گفت سوار شو و بدستان بگو که
اسفندیار مارا مهمان است کاخ سام را بیارای و هرگونه خواسته از برای پاریج اسفندیار آماده ساز که چنین
پادشاهان را شایان است از خواسته و خوردنی بسیچ کن تا من خود رفته شهزاده و یارانش را بشهر آورم فرامرز
فرموده پدر را کاربست ساخت خود را بسیستان رسانید فرموده رستم را بنیای بزرگ خود رسانید
دستان زند بکار مهمانداری پرداخت کاخهای بلند بگستردنیهای ارجمند آراسته ساخت و تهمتن
از شکارگاه با چند تن از بزرگان آهنگ دیدار شهزاده بافرهنگ نمود چون نزدیک اردوی اسفندیار
رسید شاهزاده با صد سوار جهان پهلوان را پذیره شد تهمتن پس با اسفندیار افتاد از فرشکوه و تابش چهره او
بیخویش شد از اسب پیاده گشت و اسفندیار را آفرین گفتن گرفت پس هر دو سوار شدند بسوی سراپرده
راه رفتن گرفتند در میانه راه گاهی پیلتن شهزاده را در دمیغ فرستاد و گاهی اسفندیار رستم را بسخنان
خوش بزرگ میداشت بدینگونه تا آنکه باردو رسیده پیاده شدند درون سراپرده شاهی رفتند شهزاده
رستم را نوازش نمود و رستم نیز چگونگی آرزومندی خود را گذارش کرد پس درخواست نمود اگر چنانچه شاهزاده
آزاده که من بنده خود را سرافراز فرمایند با همه گردان شاهپرست بشهر آیند زال پیر را از رخشش همایون چهر
خود جوانی دهند و همه دوده سام را از خود خوشنود فرمایند همانا بر سپهر برین سرکشیم و بر فروغمندان پای نه
آوریم اسفندیار پوزش خواست و گفت زهی بخشش یزدان که با جهان پهلوان چندی هم انجمن باشیم واتو
کسی که با دستان برامش هم داستان گردد ولی چون از شاه فرمان ندارم که در ایوان دستان در آیم
و بسیستان بنای نوش بگذرانم و برانم داشته است که با پیلتن را با یاران بسته بدرگاه برم یا آنکه جنگ آ
نمایم باید مرا از آمدن بشارستان بازدارید اگر چنانچه ترا آرزوی این است که امروز با هم برامش باشیم در همین
جا با هم می گساریم و از گذشته روزگاران یاد آوریم جهان پهلوان دستوری خواست در ایوان شود جامه
شکار را از تن بیرون آورد دوباره بازگردد شاهزاده دستوری داد جهان پهلوان بایوان خویش شد ساز

ساز بزم دید و جامه های درخور پوشید سوار شد و به اردوی شهزاده آمد بجائیکه سزاوار بود بنشست شهزاده
رامشگران را بخواند و باده همی خواست و بکار جشن و سور پرداختند نخستین بار جهان پهلوان را جامی پهلوانی
دادند رستم دستان برآئین کیان از شهنشاه بزرگ جمشید یاد آورد و یکایک بزرگان را نام برد به یک دم
بهرامی جام را سر کشید و اسفندیار از روی مهر رخشان رخسارش برافروخت رستم را نوش باد گفت بدین سان
و ساقیان چند بار بازیافتگان رامی دادند تا آنکه اسفندیار در میانه سخن راند و به رستم از روی پیغاره گفت
شنیده‌ام نیاکان ترا نژادی درست نبوده بویژه دستان زند را گویند از تخمه دیو است هنگام زادن سام
او را بدور انداخت سیمرغ ربود که بخورد بچگان سازد و در کنامش برد براو مهر آورد و او را پرورانید پس از ناچاری و بی فرزندی
او را بمشکوی خود آورد رستم برخود پیچید ابروی پهلوانی را درهم کشید درشت پاسخ داد که افسوس از چون تو
جوانی که از روی بی مهری و ستمکاری نژادی بدین درستی را زشت پنداری رسیدن پرورما به جمشید شاه نامند
خورشید آشکار است و گروهای پاک نیاکانم پدیدار که همه نامدار است از نامه های پادشاهان که ما را بزرگی
نام برده و کردارهای شگفت ما را نوشته اند کودکانی که دهن از شیر نشسته اند برنجهای بی پایان ما را امید
که همواره پشت گوان و پناه کیان بوده‌ایم اسفندیار رستم را بسیار خشمگین دید دست او را از مهر گرفت و خندیده
افتاد و گفت از روی راستی هرچه از بزرگی و فرهمندی خود و نیاکان پاکت شماری درست و بی کاست است
و مرا از آمیغ کنونه دستان و مرغ آگهی ده رستم پاسخ داد که سام بزرگ خوی را از گاه زادن زال را
بفرزانه بزرگ مهر نام سپرد برای آنکه از جهان جهانیان دوری جسته بود و در کوه یزدان پرستی نشسته و
روشناس سیمرغ بود تا آنکه دستان زند را دانش برترین فرهنگ و هرگونه هنر بیاموزد و آن خردمند
مند پاک او را هرگونه هنر آموختن فرمود و پرورد کاری نمود تا آنکه سام روان شاد بسپرد، فرخ سروش
به نیایشگاه دانای یزدانی شده و دستان زند را بکاخ آورد از همه سالها که بر فرخندگی زال گذشته راه
نمای فرتودیان و گره گشای فرتودیان ایران بوده و کیان پدایان او را فرخنده و رخشان میداشتند

اسفندیار

اسفندیار پوزش خواست و بر پاکی گوهر زال آفرین بسیار فرستاد و رستم را گفت چه نیکو کاری میباید اگر
بند بر پای خود نهی و با من بدرگاه شاه بیایی تا آنگه شاه از کرده خود پشیمان شود و تاج و تخت شاهی مرا دهد
ترا از بند رهایی دهد پس من با تو در گیتی بر آیین شاهان پیشین داد کنیم و آزادگان را از روی مهر شاد
داریم جهان پهلوان برآشفت و گفت هرگز از مرد داد سزاوار نبوده و نخواهد بود که چون منی را از پس ششصد سال
دست بسته با ایران برد حال آنکه کارهای من فرهنگ آباد بوده از من بشهریاران جز پرستاری خبری نرسیده
است و همیشه کیان مرا گرامی میداشتند و بخواری من خوشنود نبوده اند گرم گشتاسب را دوستی تاج و گاه
بران داشته است که ترا راه بیداد نماید ترا چه افتاده است مرا بکاری که هرگز سزاوار نیست وامیداری
اگر ازین مرد پیر بشنوی و بگفته من رفتار کنی چندی در ایوان دستان بکار رامش بپردازد و آنچه در سالیان گرد
من و نیاکانم خواسته های شاهانه گرد آورده ایم دریافت نموده بگنج خود بسپاریم پس با تو با ایران خواهیم آمد
و از شاه باز خواست میکنم مرا برای چه گناه باید دست بسته با ایران آورد اسفندیار گفت مرا گوئی از راه یزدان
بگرد و بفرموده شاه رفتار مکن مرا پادشاه ایران از دو کار یکی فرموده یکی آنکه ترا دست بسته با ایران برم و دیگر
آنکه جنگ کنم و بر و بوم زال را ویران کنم امشب را با ویژه گان خود کنکاش کن فردا بگاه یکی ازین دو
کار پیرامن گرد جهان پهلوان آنروز را بدانگونه سخنان بسر بردند شامگاه نزد دستان آمد گزارش اسفندیار
را سراسر باز گفت دستان با مدارا اندیشه مند گردید پس از آنچه که فرو رفت فرمود کاری بس بزرگ پیش آمده
است در هر روی مایه بدنامی این انجمن است و انجامش برای نخوردن این دوده کهن خواهد بود پیلتن زواره را
گفت جوشن را بیاور زواره فرموده او را کار بست در دم همه ساز جنگ را آماده ساخت چون چشم
رستم بر جوشن افتاد بدینگونه سرایان گردید چنین گفت کای جوشن کارزار برآسودی از جنگ یک روزگار
کنون کار پیش آمدت سخت باش بهر کار پیرامن بخت باش چنین رزمگاهی که غران دو شیر
بجنگ اندر آیند هر دو دلیر کنون تا چه پیش آرد اسفندیار چه بازی کند در دم کارزار آنشب را

بدینگونه گفتگو به پایان آوردند بامداد روشن تن خود را به پهلوانی جوشن آراسته داشت و از
سواران نیمروز چند تن با خود همراه برد آنرا زواره سپرد که جنگ نماید خود در نزد شهزاده ایران آمد
باز آغاز لابه و نیاز نهاد که رویین تن از کار جنگ روی تابد و آیین و ادب پیشینها د خود نماید هرچه آغاز
نهد کی نمود و سودمند نیفتاد و ناچار کار بجنگ کشید آنروز گویند رستم و رخش از تیر اسفندیار خسته شدند پسران
اسفندیار آذرنوش و نوش آذر بردست زواره و فرامرز کشته شدند هنگام پسین پیلتن از جنگ گاه
روی بتافت و با هزار رنج بنزد دستان آمد زال زر پور بزرگ خود را بدینگونه بدید بغرش آغاز خروشیدن
نهاد و بر آیین خود کوشنده شد و به سیمرغ پیوست داران داروی بهبود خستگیهای تهمتن را بخواست و
یکو یکی آغاز و انجام فرجام این جنگ را بازجست سپس رستم را اندرز فراوان نمود که از جنگ اسفندیار
روی بتابد که کشنده او خوشنود نخواهد بود رستم نپذیرفت و چاره کشتن آن را بازخواست او را
بچوب گز رهنمونی کرد همان شب پیلتن کارسازی کرد بامدادان بر رخش سوار شد بمیدان آمد باز
هرچند گفت و پند داد سود نکرد گذشته را خواست اسفندیار تندی آغازید تهمتن پشوتن را گواه خواست
و روی بآسمان کرد و گفت ای پروردگارا تو دانایی که اسفندیار بیداد میگوید مرا گناهی در کشتن او نیست

سپس تهمتن گز اندر کمان راند زود ‏ بدان سان که سیمرغ فرموده بود ‏ بزد راست بر چشم اسفندیار
سیه شد جهان نزد آن نامدار ‏ بدو نوک پیکان دو چشمش بدوخت ‏ برد آتش کین و خون برفروخت
خم آورد بالای سرو سهی ‏ ازو دور شد فر شاهنشهی ‏ نگون شد سر شاه یزدان پرست
بیفتاد چاچی کمانش ز دست ‏ چنین گفت رستم باسفندیار ‏ که آوردی آن تخم زفتی ببار
تو آنی که گفتی که رویین تنم ‏ بلند آسمان بر زمین برزنم ‏ بیک تیر برگشتی از کارزار
به نیایید برین باره نامدار ‏ از پس این گفته ناشهریار دلیر از اسب بزیر افتاد و لختی بیهوش گردید
نمایی فرتود یار بهوش آمد تیر را از چشم خود بیرون کشید پشوتن و بهمن ازین هنگامه آگهی یافتند موی

کنان و مویه کنان ببالین شاهزاده آمدند جامه های خسروانی چاک نمودند و بر بدخواه نفرین آغاز نهادند بسیار بر اسفندیار گریستند شهزاده ایشان را دلجوئی نمود ازین گونه سخنان فرمود کجا شد فریدون و هوشنگ و جم زباد آمده باز گشته بدم همان پاک زاده نیاکان من گزیده سرافراز پاکان من برفتند ما را سپردند جای نماند کسی در سپنجی سرای رستم چون این سخنان شنید بر خود بپیچید و نزدیک آمد و بر اسفندیار بسیار گریست و پوزش خواست شهزاده رستم را گفت که این کار من از گشتاسپ است ترا گناهی نیست من ترا بخشیدم بهمن را آموزگار شو و آئین بزم و رزم و میگساری و شکار او را بیاموز که از دانایان شنیده ام کرا و پادشاه خواهد شد چنان باشد که او بی هنر نباشد دبار نیاید چه هر بی هنر سزاوار دیهیم شهریاری نیست رستم سراسر اندرزهای اسفندیار را پذیرفت پس ازین گفتگو مرغ روانش در فراز اشکوی سپهر پرواز نمود جهان پهلوان جامه بر تن خود چاک زد پهلوانی پیکرش را مشک و گلاب شسته نمود و بتابوت گذاشت تا پشوتن بایران فرستاد بهمن را با خود بسیستان برد و بآموزگاری او پرداخت از سخنان سنجیده آن شهریار دلیر است در پرده کاری مکن که اگر آشکار شود شرمسار گردی و هم او فرماید خردمند کسی است که بر چاپلوسی و چرب زبانی دشمن فریفته نگردد و هم او سراید دشمن دانا به از نادان دوست است نیز گوید والا هر دکسی است که در بستن پیمان پایدار ماند اگر بر سر گفتارش سر گذارد همچنان استوار باشد و هم او راست سپاس داشتن بهتر از خواسته بخشیدن است چه خواسته بر گذار است و سپاس گذاری پایدار چندی بران بودم که آشکار از دیگران مرا راه پرستش آموزند تا آنکه چند سال زین پیش بامدادی در نیایشگاه رو بروی خورشید تابناک نیاز افتاده بودم بناگاه پیره یزدان مرا فرمود هر دیزدان پرست را هیچ چیز بهتر و همایون تر از سپاس گذاری بر داده پروردگار نیست ازین روی گفته ام اگر فردا دی واز آذر و دراد بباید بداد خدا بود شاد بالجمله آورده اند چون آوازه کشتن اسفندیار بایران رسید گشتاسپ از کرده خود پشیمان شد تاج را از سر خود برداشت و بر تخت خاک پراکند همه بزرگان جامه ها چاک نمودند

از نو در گیتی سوک سیاوخش آشکارا شد آوازه کشته شدن اسفندیار بترکان رسید لشکر با ایران کشیدند
گشتاسب نیز از این سو بجنگ ایشان تاختن نمود پس از رو برو شدن جنگ سختی روی نمود سرانجام شهریار ایران
فیروز گردید به بلخ بازگشت بفرموده فرزانه جاماسب و دیگر بزرگان یکی از بزرگان درگاه را بخواستگاری بهمن
نزد رستم فرستاد و جهان پهلوان پس از رفتن شهرزاده را دیده با هرگونه خواسته روانه درگاه گشتاسب نمود بزرگان بهمن را
پذیره شدند بایوان شاهی آمد شهریار ایران تاج کیان بر سرش گذاشت و کار کشور و لشکر را بدو واگذار کرد و خود بکوه
بایزدپرستی پرداخت گوینده اوست که فرموده نامه را به بهترین سخن آراسته دارند از سخنان اوست کسی که یزدانش
از هر در از هر کس برگزیده او بفروتنی سزاوار و شایان است هم او فرماید در نزد خردمندان مرد مرده و لی کیش برابر
است نیز فرماید هر که نام خواهد نان خود را خوار دارد و آنکه نان خواهد بیجان درماند پادشاه باید در کردارهای نیک و کار
های خوب شهریاران رشک برد و کوشش کند تا او نیز چون پادشاهان دادگر به نیکوکاری روشناس شود
هم او گوید کارگذاران دیوان باید بزرگان گروه باشند که از بردن فرمان شاهان مردمان را ننگی نباشد و نزدیکان
پادشاه پرمایگان باشند تا آنکه خداوند کشور را از کارهای پست و پستی منش باز دارند چنانچه شنیدم در روزگار
باستان پادشاهی بتماشای کوه و هامون شد در این هنگام شاه شنغار و گروهی از مرغان سردسیر دیدند
شاه را بسیار خوش آمد از طرز پرواز شنغار شکارچیان را فرمان بگرفتن وی نمودند آنها پس از اندیشه بسیار
از شاه درخواستند تا گاه بازگشت شاه شنغار بگرمسیر چاره اندیشیم تا که شاه شنغار را شکار کنیم و گرفتار
نمائیم تا آنگه گاه بازگشت مرغان دامی کشیدند و در پس دام آنچه درخور بود گذاشتند و در گوالی بکمین نشستند بزمان
مرغان آغاز دشنام بشنغار نمودند شاه مرغان بر آشفت و آهنگ آن نمود که بخودی خود او را از زمانه
دراند هم مرغان بلندمنش شکاری همراه بودند شاه را گفتند سزاوار شکوه بزرگی شاهی نیست که خود با آن
مرغی فرومایه بپردازد ما بندگان را چندان توانایی هست که بدخواهان را سزا دهیم بدینگونه سخنان شاه شنغار را
آتش خشم فرو نشست و از آنجایگاه گذشت پس از چندی باز آهنگ سردسیر کرد دامگذاران همان

در آنجا

دستور رفتار کردند و در این زمان مرغان فرومایه مانند زغن و کلاغ همراه بودند ایشان شاه را بدان که به
گوراپاداش دهد شاه شغاز خود را از روی خشم بدام زد گرفتار کردید گویند گشتاسب را روزگار شهریاری صد و بیست سال بود

ذکر پادشاهی بهمن پور اسفندیار و برخی از گذارش روزگار شهریاری جهانداری او

گذارش بهمن پور اسفندیار و چگونگی کردار او بهمن بپهلوانی سخن هوش نخست را گویند راست گفتار و درست کردار نیز
خوانند که چاکر بسیاردان را هم گویند نام فرشته که بر فرونشاندن خشم است بباشد نام ماه یازدهم از سال
خورشیدی و نام روز دوم از هر ماه جمشیدی و نام امشاسفندی که برکننده کارهای این ماه و روز است نیز
باشد نام گلی که در روز بهمن از ماه بهمن با شیر خورند بباشد چون بر بیشتر جهان فرمانده شد او را دراز دست نیز
میگفتند بسیار نمکین بود اردشیرش نیز نامیدند مادرش فرهنگ نام داشت دختر شیدوش پور فریبرز
کاوس است و فرهنگ را برخی از نژاد طالوت شمرده برخی برانند که از آن دوده است اسفندیار از آغاز کودکی
بهمن را به هنر و کنکوری واداشت و در رنج پرورش گماشت آنگاه که در نبرد روز اسفندیار سپری گشت پهلوان
آشکار و نهان رستم دستانش سپرد در سیستان بفرموده دستان و رستم آغاز کنکوری و شب بیداری نمود
پس از چندی روز بسیار کم آزرمانی خوردی تا آنکه باندازه دانش که او را بهره شت بود آگهی از چگونگی آشکار و نهان
یافت همواره زال زر او را می ستوده میفرمود این پسر فرشته ایست در جامه مردمی بدینسان چندی در ایوان
دستان بسر برد و گاهی نیز آموزگاری رستم آیین بزم و رزم و می گساری و شکار بیاموخت تا آنکه گشتاسب نزد خود
خواند و او را بر تخت پادشاهی نشاند با آنکه بکار کشورپیرایی بپرداخت هیچگاه از پرستش دادار کوتاهی ننمودی
فرزانه بزرگ جاماسب همیشه از کار وی در شگفت ماند چون بسیار رنجور شده گاهی از درانخوردن باده جمی دا
داشت و تماشای کوه و هامون و جاهای خرم فرمان داد بفرموده فرزند دانا رفتار نمود در آغاز پادشاهی آیین
داد و راه فرسنلاج مه آباد و جای آذر و راهشت زرتشت را در گیتی از تن بداد موبدان را به آیین شاهانه
نواخت در آغاز هر نامه نام یزدان می نگاشت و هر کسی را بهر کشوری می فرستاد شده بندان دهقان

میفرستاد که کردار او را نگارد اگر ستمکاری امرداد بودندی با دافراه رسانیدی و سالی چند بار خورد و
بزرگ را بار دادی و از ایشان چگونگی کردار کارکنان و دیوان را پژوهش نمودی و گفتی اگر از کردار من و یا
گماشتگانم شمار رنجی رسیده است که از دادخواهی دور است بازگویند تا سزا دهم موبد موبدان برخواست
و برپای خواستی و به بهترین ستایشی راه سپاس گذاری نمودی و خواهش مردم زیردست را گفتی در دم
شهریار از روی بخشش خواهش آنها را برآوردی و کار ایشان را انجام دادی نامه نگاران تازی و پارسی آن شهریار
را بسیار ستوده اند گویند بهمن تخت شاهی را بیاراست پور رهام را از فرماندهی ذرهوخت و بابل برانداخت
کتوش را که نبیره گشتاسپ بود و مادرش از نژاد پیمبران بنی اسرائیل بود فرمانده ها ما دران ساخت و گفت آل را
در ذرهوخت که زاد و بوم ایشان بود گرد آورد و هر کس را که خواهند به بزرگی خود بردارند او نیز چنین نمود جهودان
زیردستی او گردن نهادند باز آبادی ذرهوخت گراییدند چون دهناد همه کشور را داد به آسودگی پرداخت او را
او را پسری بود ساسان نام که مادرش دختر نوش زاد پور خرداد بن برسی پور هرداد شاه پور آرش پور کیقباد بود و
ساسان بزبان روشن پارسی انجمن آزاد و قلندر را گویند و او راه فرزانگان آبادی می سپرد و با بود ساسان
همای را جانشین نمود ساسان خشمگین شد و گوشه از اصطخر فارس گزید و به چند گوسفند زندگانی بسر کرد و بهمن روز بروز
از داد بتافت تا آنکه شنید رستم دستان بدستان پادشاه کابل و فریب شغاد بچاه افتاد گیتی را بدرود
کرد لشکر بجانب نیمروز کشید آغاز ناسپاسی بر پروردگار خود زال زر نمود و بجنگ ایشان پرداخت فرامرز پور رستم
آگهی یافت لشکر پراکنده را گرد کرد و با شهریار ایران جنگ آغاز نمود چند بار بهمن را شکست داد سرانجام کشته
شد کشته او را بردار کشید دستان پیر را در قفس نمود بیشتر کودکان آن کهن دودمان را کشت سیستان
را ویران نمود دخمه های بزرگان نیمروز را خواست بسوزاند پشوتن او را باندرزهای فرزانگانه از این کار باز داشت
زال را آزاد نمود و بسوی بلخ بازگشت این گذارش گوش زد راجه های هند گشت کید راج که بزرگ راجه ها
بود لشکر بجانب نیمروز کشید پنجاب و شهرهای هند را که از روزگار گرشاسب در دست زابلیها بود گرفت

بهمن از کار خود پشیمان شد مغزش اندکی آشفتگی بهم رسانید آذربرزین که از نژاد رستم بود لشکری فراهم آورد و بجنگ بهمن کمر بست بهمن نیز مصاف داد سرانجام شکست خورده تنها بکوه شد خوابید آزردگی او را بکام خود کشید درین هنگام آذربرزین رسید بهمن و اژدر را باهم کشت این گذارش را بهدینان درست نمیدانند راستی هر کار را یزدان توانا داند روزگار پادشاهیش صد و دوازده سال بود جانشین خود همای دخت ارجاسپ که بزنی گرفته بود از بهمن بارور بود شهریار تاج را بر شکم همای بست ساسان از آهنگ کرده پدر رنجیده و باصطخر رفت او را دو پسر و سه دختر بود نامهای ایشان داراب و ساسان و همای و فرنگ و بهمن دخت است نامهای بسیار ازو بیادگار ماند از سخنان خرد پسند اوست و آن نیکوترین فروزه است پادشاهان را خود آرائی شهریاران را زیانست چنانچه هر پاسبان را خواهش درون دانست از دست از بخشش و دهش بزرگی افزون میگردد نیز فرماید خوش زبانی کلید درهای کامرانی و بدخوئی مایه ویرانی کاخ جهانبانی و آسوده را آزمودن از راه دانش و خرد بیرون است.

گذارش همای دخت ارجاسپ و آئین جهانبانی او

پس از بهمن مردانه بکار جهانبانی کوشید پس از چهار ماه از روزگار شهریاری باری که از بهمن در شکم داشت بر زمین گذاشت پسری مانند ماه ازو بوجود آمد چون از دانایان شنیده بود که رشته پادشاهی از دست پور بهمن بدر خواهد رفت زادن خود را از مردم پنهان داشت و گرانمایه پور را در صندوق گذاشت با گوهرهای گران ارزش در آب انداخت در نزد دانش این پرستنده یزدان آشکار است از روی خوی سترگی خواست که رشته پادشاهی از فرزندان ایرج گسیخته نشود او را بآب انداخت چه بهمن اندرز کرده بود که هرگاه این فرزند پسر باشد پادشاهی او را سزد گروهی بر آنند جاماسپ در خواب بهما فرمود پسر را در آب انداز که از آسیب در پناه یزدانست بهر گونه صندوق را گازری از آب گرفت در او را گشود کودکی دید با گوهر بسیار او را داراب نام نهاد و پرورش نمود تا که بزرگ گردید هرچند گازر او را بکار پیشهٔ خودش بود وا داشت تمکین نکرد همواره او

خواهان اسب و شمشیر بود تا آنکه هما لشکر بروم فرستاد و نیز با سپاهیان بروم شد و دران بوم سردار لشکر از او
کارهای بزرگ آشکار دید و در جنگ رومیان دلیرانه کوشید گویند شبی باران بسیار بارید داراب به طاقی
شکسته شد سردار شبانگاه بدان طاق آمد آوازی شنید که ای طاق آزاده هشیار باش بر این شاه
ایران نگهدار باش از آن صدا سردار در شگفت ماند پس از گیتی درنگ آن جوان را دید که در پیکار داد مردی
بداد او را با خود بسراپرده برد و از نژادش پرسید آنچه میدانست بازگفت و خود را پسر کازر شمرد و بپذیرفت او
را گرامی داشت تا آنکه سپاهیان روم چیره شدند و با ایران باز آمدند گذارش داراب را به هما بازگفت هما داراب
خواست نشانهای او را دید شیرش در پستان جوشیدن گرفت پس از پژوهش آشکار گردید که پور بهمن است آزاد
پورش خواست تاج پادشاهی او را سپرد و خود در گوشه نشست به یزدان پرستی مشغول شد کلپایکان از بناهای
اوست چهل پایه اصطخر را که تازیان پرستشگاه کردند او ساخته است سی و دو سال پادشاهی نمود از سخنان
اوست نیکویی را پیشه خود کن که مردمان را بنده سازی و دانش خود را بیارا که ستوده کی از فرهنگ است

ذکر پادشاهی داراب پور بهمن

پس از مادر اورنگ شاهی را با فره و فرهنگ بیاراست سران گیتی را زیر دست خود ساخت از همه
جا او را ساو و پیغم فرستادند و فرمان او را گردن می‌نهادند مگر پادشاه روم که او را فیلیب و فیلقوس گویند سرانجام
پس از کوشش و جنگ ناچار شده او نیز پادشاه ایران را فرمان بردار گردید دختر خود را که ناهید نام داشت
بزنی داراب داد هر سال صدهزار خایه زرین از روم بایران میفرستاد چون ناهید را دهان بوی بد میداد
داراب را خوش نیامد فرزانگان او را با گیاهی که سکندروس نام دارد چاره کردند با این باز بروم‌اش فرستاد
از داراب بار بود پس از چندی پسری زاد او را فیلقوس اسکندر نام نهاد و از داراب پنهان داشت پسری
دیگر از بانوی ایران داشت که از بسیاری مهر بروی او نیز دارا نام نهاد پس از چهارده سال فرماندهی او را
جانشین نمود و خود جهان سپنج را بدرود نمود و از سخنان اوست بتازه رویی دشمن نباید فریفته گردید

همو فرماید بهترین فروزه پادشاهان راستی است که دوست بدو امیدوار و دشمن ازو اندیشه‌مند گردد
فرماید کسی را ناخواسته بخشش کردن دهش است چه پس از خواستن پاداش خواهش باشد از دست
پیکار با نخران و کارزار با مستان شیوه خردمندان نیست گویند بسیار پاکیزه بود و نیز او از چیزهای
آلوده و ناپارسی سخن نگفتندی و نام شوانسه برد فرزانه بزرگ دستان زند در روزگار شهریاری
او گیتی را بدرود نمود و با فراز فرگاه آبادیان دمساز گردید برخی بر آنند زال در روزگاری واپسین وخشوران
همبازی جهان را بدرود نمود گروهی از نارسایی دانش دامان زندگی را بدین سان دراز باور نمیدارند میگویند
دمای داد و ندهمی این شایستگی را ندارد با آنکه چه بسیاری از پادشاهان و وخشوران و سپهبدان زرین پیشین درازی
روزگار زندگانی روشناس هستند و نگران را راستی اینگونه گذارش سخنی نیست و در نامه فرهنگیان
فرنودی در آیین هر ناسپی وانموده گردیده است چنانچه در نامه معرفتش خوانند دستور کارهای در رنج بردن دادار
پیدا شده که مایه درازی دمای زندگانی و هیچگاه مردن نیست مگر بخواهش خود

گذارش دارا پور داراب و چگونگی روزگار آن شهریار

دارا شهریاری درشت خوی و خودرای بود از کردار تاجداران بزرگ سر بتافت و گفته خردمندان را
سومند نمیدانست و بر خوی آزادگان بنیاهید پهلوانان و بزرگان ایران گوشه گزیدند و در کار کشورداری
پادشاه همداستان نگشتند و در پنهان و آشکار رنجیده بودند و آغاز بی‌مهری نمودند زیردستان نیز
از بیدادی تنگ آمده بودند و او همواره در کشور در کار را با زنان ماه روی و خوردن باده همیشگی
گذرانیدی در هر سوی کشور پادشاهان را اندیشه بدسری در سر افتاد

تابش پنجم از فرازستان در گذارش شهریاری کاوسیان و اسکندر و اشکانیان

آرایش نخست از تابش پنجم در گذارش کشورداری کاوسیان

کذارش پایان پارسی کرده براند چون دارای پور داراب پور بهمن جهان سپنج را بدرود کفت کار جهان و جهانیان
برسنجور و ایرانیان خوی تندباری هنجار خود نمودند فرمان دهان هر شهر آغاز سرکشی کردند و هر کسی در جای خود
آغاز شهریاری نمودند کسی نبود که آنانرا کیفر کند بدینکونه ششصد سال بکذشت شمارده برایران تاخت و برخی
ازین پادشاهان فرمان آن کروه را کردن نهادند هزار و ششصد سال نیز براینکونه بکذشت تا آنکه کیایش شمارده
روی بتباهی کذاشت و پادشاهان هر شهر از ایران سر از فرمان ایشان بتافتند ششصد سال نیز بدینسان بر ایرانیان
بکذشت و در این روزکاران کار دانش و آیین از میان رفت و مردم ایران از نداشتن آموزکار و پیرو دکار کروه
کروه کردیدند و هر کروهی بر خود نامی نهادند و بدینسان نامها خود را خنیده و روشناس نمودند برخی را پاسا کردار
دهندی مرافیان و ماسفیان خواندند و ماسفیان کرامی تر از سایر کروه شدند و دیکر پارسیان باشند و پیروسیان
و زرمانیان و دانیان و دریشینان و سکاسیان و ازین کونه کروه در ایران بسیار شدند تا آنکه کاوس نامی از
پارسیان که خود را از نژاد پادشاهان بزرک میدانست بر پارس کیایش یافت و مردم آن کشور را بسوی خود
خواند مردم آن سامان فرمان ویرا کردن نهادند پس از او از جهان تهمورس پسرش را خداوند کشور کردند و زان
پس کودرز پسرش بر تخت فرماندهی نشست پس از وی خسرو پادشاه شد سپس کودرز دویم پادشاهی کرد
و این کروه جز پارس بجای دیکر فرماندهی نداشتند این است که برخی از کذارش نویسان تازی برانند که پارسیان
همین در پارس بوده اند بهر روی چون کروه کونه کون در ایران پادشاهی نمودند مرا کنون اینکه این پادشاهان را
چنانچه باید نیست که بکذارش کنم ناچار بفرموده فرزانه یکانه بزرکوار مانکجی صاحب بران شدم که نامی از ایشان
بکذارم از آنروی می نکارم که دادمهر نامی از شام بسوی کرکوت و موصل آمد مردم آن سامان را بسوی
خود خواند بیست و دو سال در آنجا فرماندهی کرد پس از وی شیر پسرش برجای او نشست بدین آهنگ که همه
کشور را کردن نهند باسته سپاهی بزرک بجهان کردی و کشورستانی پرداخت و در جنک کشته کردید پنجاه سال
پادشاهی کرد پس از وی قارن پسر او در آن کشور فرمان راند پس از چهل و هشت سال بمرد پسرش کستهم خداوند

کشور گردید و دختر خود را بزنی برای کودرز که دران هنگام در پارس چنانچه گذشت پادشاه بود فرستاد
که از او کیخسرو پدید شد گذارش گشتهم و دخترزاده اش که سپاکا و سارش و کیخسروش نیز خوانند در آن
است از نامه های باستان گذارش او را باید دریافت نمود کیخسرو پس از پدر خود فرمان فرما بر همه کشور ایران
گردید و بر شامات و کنک دزهوخت دست یافت با چودان نیکویی بسیار نمود و از هر کشور او را باج و الخراج
فرستادند پس از بیست و نه سال از روزگار شهریاری خود در جنگ کشته شد در میان این گروه پادشاهان
از [illegible] بلند منش تر و خداوند آئین و کیش نبود پس از وی کودرز پسرش فرمانده شد و بداد و مهر و جشن بسیاری
سخت کوشش نمود تا آنکه در آئین پارسیان پیش از یکزن گرفتن روا نبود جفت بسیار گرفت یکی از نزدیکان خود
را بزنی درآورد و دستوران را بر آن داشت تا پیوند نزدیکان را روا و شایسته دارند موبدان و دستوران
فرنودها برانگیختند و پاکیزه کیش بهی را آلوده بداشتند و در گرفتن دختر و خواهر در آئین زردشت
[illegible] هنجار نمودند و نادان مردم بدینگونه خوی نمودند تا روزگار شهریاری شهنشاه اردشیر این ناستوده کار که
آئین روزگار بود گویند از این کار پارسیان در کار آئین گروه گروه شدند برخی بفرمان اوستا رفتار همی کردند آنها را
اوستارلیان نامیدند و این گروه بسوی اروپا رفتند و جایها آباد نمودند و ایتالیا از این گروه میباشند گروه
دیگر بسفرنگ اوستا گزند و پازند است کار کردندی و آنها را زندیه خواندند که هنوز بهمان نام در ایران
و دیگر کشورها روشناس هستند [illegible] همین پادشاه خواست که بباختر لشگر کشد برادری داشت سمروس
نام به پنهانی برادر خود را بکشت و خود با سپاهیان بسیار رفت پس از رفتن او مردی پدید آمد خود را
سمروس خواند بر تخت نشست چون از جنگ باختر برگشت از چگونگی کنونه سمروس آگاهی یافت خشمگین گردید
خود را بکشت روزگار پادشاهیش هفت سال و شش ماه بود پس از کشته شدن کودرز پراکندگی در کشور
بهم رسید سمردیس تخت نشست پس داریوش پور گشتاسپ که وزیر کیخسرو و کودرز بود و نژادش به پادشاهان
میرسید گروهی را بگرد خود فراهم آورد و سمروس را بکشت و هر یک فرمان دهان را که سر از فرمان [illegible]

بودند فرمانش را گردن نهادند نه پادشاه بزرگ را بگرفت و کشور آنها را نیز از خود ساخت و در همه کشورها
از سوی خود فرمانگذار فرستاد و همه کشور را بیست بهر نمود و هر بهری را پادشاهی بگماشت ایشانرا شاه پرد
میخواندند بر بسیاری لشکر بیفزود چنانکه شصت بخش سپاه داشت و هر بخشی صد هزار تن بودند در کار
آسایش لشکر و کشور بر بست و دهناد از روی خرد بنهاد چون گاهی بود که کار بزرگی و شهریاری روی به تباهی
گذاشته بود چه بسیاری از کارهای پسندیده آشکار بداشت و در پیدا داشتن کیش هرمزدی سخت کوشش نمود
و به پند و اندرز مردم گیتی را نکوهش از ناراستی و بدکاری باز داشت و پیوسته بر مردم سپردی باید هرمزد را
که آفریننده زمین و آسمانست باید بیکتایی پرستید و پرستنده و داد از هرمزد در دو گیتی رستگار خواهد بود
گویند تا روزگار کیخسرو در یونان و اروپا پادشاهی نبود آیین شهریاری نمیدانستند کم کم آیین پادشاهی بیاموختند
تا در کار داریوش زیر دست گردید و فرمان داریوش می بردند گاهی هم برخی از شهرهای ایران دست
اندازی میکردند داریوش خواست گستاخی ایشانرا پاداش دهد سپاه بسیار از سوی دریا لشکری بیشمار از راه
خشکی روانه داشت بسیاری از لشکریانش در دریا فرو رفتند لشکری که از خشکی رفته پیروز نشده بازگشتند
و داریوش از جهان و جهانیان بگذشت روزگار شهریاریش سی و نه سال بود پس از او بهمن پسرش بر تخت نشست
یونان لشکر فرستاد آنجا را گرفت کار بزرگیش رو به بالا نهاد مانند پدرش فروزنده تاج و گاه گردید گویند بسیار
خوشخوی و نیکوروی بود زیبایی پیکر او کسی از پادشاهان نبوده و نیست و یکسال پادشاهی نمود اردوان
نامی از سرداران لشکرش بود او را و یکی از پسرانش را زهر داد بکشت اردشیر دراز دست پس از کشتن پدر
بر تخت برآمد کشنده پدر و برادر را بکشت گنگ دژ هوخت را آباد و آبادان ساخت در روزگار او مصریان و یونا
نیان سر از بندگی بتافتند و گشتاسب برادرش که فرمانده بلخ بود او نیز برا و شوریده اردشیر از دو سوی بگران گرد
بخردمندی دو سوی کشور را نگاهداشت تا درگذشت چهل سال پادشاهی کرد پس بهمن دویم پور اردشیر دراز
دست پس از مرگ پدر شاه شد پس از یکماه و نیم بدست برادرش سهراب کشته شد سهراب پسر اردشیر

پس از برادرش پادشاهی یافت او نیز پس از شش ماه بدست داریوش برادر خود کشته شد داریوش
دویم پور اردشیر پس از برادر بر تخت پیروزی نشست بیست سال پادشاهی نمود اردشیر دویم پور داریوش پس
از پدر بر آیین پادشاهان پارس از دستوران و موبدان انجمنی نمود تاج بر سر نهاد کیخسرو برادرا که در شام
و ساروس که فرمانده بود برادر رشک برد سپاهی فراهم نمود بر ایران تاخت در جنگ کشته شد برادر دیگر
اردشیر بهوای پادشاهی با برادر جنگ آغاز نهاد او را آسوده نگذاشت تا درگذشت چهل و شش سال پادشاهی
کرد پس از وی پسرش داریوش که او را اردشیر سیم نیز گفته اند فرمانده شد شصت تن از خویشان خود را که دشمن
میدانست بکشت مصریان و یونانیان را زیر بر کرده مانند نخستین داریوش ایرانیان را سربلند ساخت پس از
بیست یکسال پادشاهی بغراد نامی که از چاکران خودش بود او را زهر داد بکشت پس اردشیر پور داریوش
فرمانگذار کردید او نیز پس از دو سال بغراد زهر داد بکشت دارای کدامش پور اردشیر پس از پدر خداوند آب
و جاه شد بغراد او را نیز میخواست زهر دهد آگاهی یافت با همان زهر خود او را بکشت در سال هفتم از پادشاهی اسکندر
از یونان برادشورید در میان ایشان سه جنگ بزرگ روی داد سرانجام دارا بدست دو تن نوکران خود
که جانوسیار و ماهیار نام داشتند کشته شد گویند دارای کدامش مانند بهمن در خوشخویی و خوش رویی مانند
نداشت و این دارایی است که در نسبت دساتیر پدرش ساسان نخست چنانچه گفته خواهند

ارش دویم از تابش پنجم در گذارش شهریاری اسکندر و چگونگی کینه خواهی او

اسکندر پور دارقوس پور دویم اردشیر مادرش دختر فیلقوس است شهنشاه اردشیر در نامه خود دانش
فرماید اسکندر نام ستاره ایست که تازیان سهیل گویند نام گیاهی خوشبو هم میباشد داستان
سرایان هر کشور بر بزرگی و دانش اسکندر همداستانند گویند پادشاهی دانشور و خرد پرور فرزدوست بود
دانایان هر کشور برا و گرد آمدند او را رهنمونی به بخت بلند و اختر فرهمندش نمودند و در کشورگیری و جهانداری آموز
کارش کردند او نیز در گرفتن جهان و برهم زدن تا جایگاه کیان آنچه توانست کوتاهی نفرمود چون کشور

ایران دست یافت با آنکه زاد بوم نیاکانش بود بکینهٔ بدخواهان رومی دست بویرانی بر
آوردهٔ شاهنشهان آخت و بیشتر شهرهای ایران را ویران ساخت هرچند میخواست بدین کار
نکوهیده دست نیازد نمی شد چه جوان بود و باده جمی بسیار میخواست هنگام مستی مردمان اهریمن
زمزمه میکردند همانا پادشاه تاخت و تاز ایرانیان را بر یونان و روم فراموش فرموده و بهری شهرها
ایشانرا با بانوی روم نامیدار نیاد برده شهزاده جوان را بدینگونه سخنان بر انداشتند که کاخهای
بلند و ایوان های ارجمند شاهنشان فرهمند را یکباره ویران ساخت چنانچه گویند شبی با سران روم در
اصطخر بزمی شاهانه آراسته و بکساریدن باده همداستان بودند رامشگری ساز رومی ساز
کرده درای دلنشین آغاز نموده اسکندر را بسیار خوش آمد فرمود هرچه ترا بایست است بخواه
نوازندهٔ بی آغاز و انجام گفت از بخشش شهریار مرا هرچیز آماده است از شاهنشاه جهان خواهش دارم
که این تخت شکوهمند خدیو بزرگ جمشید را ویران نمائی در دم اسکندر فرمان داد آن والا تخت را که زیبا
دیرمایه نازش کیان و پیرایه کیاش شاهنشاهان بود ویران سازند شاهزادهٔ آزاده آزادخوی فرهنگجوی
خسرو میرزا پور عباس میرزا که روشناس بنایب السلطنه است می فرماید اگر گرد گیتی منش اسکندر
بپاینده نیروی در آخر ز مستی بفرمان کولی اساسی چو اصطخر بنمود ویران از این کار نکوهیده و از آن پور
بود ساسان نام رنجیده بهندوستان رفت و اسکندر اندیشه مند شد بدان شد که کیان را سراسر
از پای درآورد و نامه های فرتودیان گذشته را پراکنده سازد نخست نامه به بزرگ فرزانگان یونان
ارسطو نگاشت بسوی روم فرستاد و با آن فرزانه در کار ویرانی ایران و کشتن شاهزادگان پراکندن
و سوزانیدن نامه های سترگان سگالش نمود سپس فرمان داد آنچه نامه در آتشکاه ها باشد از هر شهر
گرد کرده بدرگاه آوردند چون گرامی نامه های سترگان را گرد کردند روزی با چند تن از خردمندان نامه ها
را مینگریستند در آن هنگام چشم شهریار روم بر دیبائی پیچیده افتاد برداشت از هم باز نمود دید

بار آن

باب زر نوشته است این پندنامه ایست که از بهر اسکندر پور داراب یزدان بخت زردهشت
فرستاده است و چنین نگاشته است فسام فرتارش مه مزدام هی سیمکنه‌ش فربود دنشاب مردام
ارجم کا فهردیشوری فرتاخت زندیم فرزآبادکا یو فرزدیم فرجیشوام فیوتقرسا لشوری فروچیرکم ایم هرکات
کاج مرسام بویاج هدیمکا فسونیدم میسارم هیراس لستیار بوکتا رماسب امرهرهریم اهراستام
هیراس نیرار اه رسمیه تیوشون دهیشام کا ارسارد بروان و هراله هرارجم پرنم   و چم این فرایین نود
آنست که بنام فرزوده یزدان ای اسکندر پور داراب یزدان ترا پادشاهی و جهانگیری برگزیده این بهر
را که برترین پیمبرانست با بسیاری دانشوری آشکار کن من از چنین کار ایرانیان که بدکار شدند ترا بروم بردم
بیگانه مردم را در ایران مگمار که خانهٔ شماست اگر از لشکر تو بر ایرانیان آزاری رسید شگفت و خیت نمایان
را از خود خوشنود نما دگر نه از تو در روز باز خواست باز پرسم این فرخ نامه اندر یزدانی را که بزبان آسمانی بود
بدانایان وا نمود و آغاز پشیمانی از کردار خود فرمود و درین میانه نامه که بروم فرستاده بود رسید که ارسطو
بپاسخ نوشته بود زنهار در کشتن پادشاهزادگان کمر نبندد و بسوزانیدن نامه‌ها دلیر مباش که خدای
بزرگ بندی پاداش خواهد داد هریک از شاهزادگان را در شهری پادشاه کن و فرنامه‌گاه را پیوبان بخر
که خردمندان را آن نامه‌ها برازهای یزدانی رهنما خواهد بود اسکندر پس از خواندن نامه بزرگ دانشوران
مردم از هر جای کشور شاهزادگان را خواست و دانایان ایران را با موبدان و هیربدان نیز انجمن نمود
از ایشان یکایک دلجویی کرد و بدهشهای خسروانه خوشنود شان نمود اسطخر یونانی را در اصطخر فرمانده
کرد و هریک از کیان زادها را در شهری از شهرهای ایران پادشاه نمود گرانمایه نامه‌ها را سراسر بیونان فرستاد
گویند مادرش نوشته بود همه خواسته و گنجهای بزرگان ایران را از زر و گوهر و آنچه ازینگونه است با تو
بسوی من روانه کن که بدانم اسکندر در شگفت ماند که چگونه اینهمه را با یکتن بسوی روم فرستد پس از
لختی اندیشه دریافت که مهین از چه روی می گوید دبیری خواست آنچه در گنجها بود سراسر بیاد آورد و به

روم فرستاد و چندگاه برامش و آسایش پرداخت روزی پیروزسران و بزرگ پهلوانان و بزرگ امیدان
و فرزانگان و دانایان را در فرگاه شاهنشاهی خواند که از ایشان گزار سپاسیان نماید و با آنها پیمان دوستی
و یکدلی بربندد خرد پژوهان و کارآگهان یکباره در پیش تخت خسرو نیک بخت انجمن گشتند ایوان شاهی را
از آن پهلوانان با آب و جاه شد اسکندر پس از بستن پیمان روی بدان سواران سالخورده نمود و گفت
شهریاران را مایه پیروزی و سپاهیان را برابر پیروزی چیست فرزانه فری بزرگ که از روزگاران بیش
از همه کس بیشتر آگهی داشت و از کردار کیان بزرگ و جهان تاجداران سترگ داناتر بود و بر پای خواست
و زبان را به ستایش شهریار آراسته داشت و گفت پادشاهی را که تیمار و خشنودی خرد راهبر و دستور
باشد همواره از بخت سپهری کامجو و بر تخت جهان خدیوی کامرانست و سپاهی را که مانند شهریار جوان
بخت پیشرو باشد در پیکار نادرو هستی کار صد هزار مرد نماید آنچه از جنگ آزمایان کهن شنیدم چند چیز را
سپهبد بکار است که هیچگاه در کارزار شکست نه بیند یکی آنکه در لشکرکشی دلیر باشد و دویم در هنگام جنگ
از سپاهیان یاوری بخسته خود پیش جنگ شود سیم آنگاه که بر دشمنی پیروز گشت سخت نگیرد و راه گریز بر ایشان نبندد
و بر زیردستان مهربانی کند لشکر و بیچارگان و ارزانیان را دلخسته ندارد تا آنکه خوبیهای گردش روشنان او
را فرا آید چنانچه پهلوان آشکار و نهان رستم دستان که سالیان دراز و دیر جهان پهلوان ایران بود فرامرز را
همواره اندرز نیز می‌نمود و نیز فرمودی فرزند اگر خواهی که در کارها پیروزمند باشی دلخستگان را خورسند دار و نرد
مهربانی با مستمندان در باز چون رستم بهوس انجمن افروز گردید اسکندر پرسید شنیده ام که آن جهان پهلوان
بزرگ با تن تنها لشکر را شکست دادی چیم این شگفت کردار را باز گو فرزانه کهن برگفت که در جنگها رستم
نخست سران را بر انداختی از افکندن سپهبدان سپاه شکست خوردی از آن روی لشکرشکن بودی
شاه فرزانه را از کار گذشتگان آگاه پژوهید چرا آنگاه که بهمن در ویرانی سیستان و کشتن فرزندان دستان
میان بست موبدانش پند ندادند و آنرا از برانداختن آن گرامی دوده باز نداشتند خردمند دلیرانه پاسخ داد

اگر بهمن را سرانجام مغز آشفته نمی شد دست بیداد بران دودهٔ باستانی نمی آزید چگونه بکام اژدها
میشد و بلند اختران کارساز این دولت دیر بار روی میتافتند که فرجام آباد بوم ایران را رومیان
ویران کنند شاه از شنیدن سخن سخت بر خود بلرزید و گفت در شگفتم با این همه بخردان چرا دارا در کار
کشورداری کوتاهی نمود فرزومند پاسخ داد که دارا را اگر دارایی بود که بدسگال مردم را بر نیکان گزید و فرومایگان
را بر بزرگ منشان برتری داد از سپاهیان مایه بزرگی گرفت و بازاریان را پایه پهلوانی بخشید و پیشه وران
را بکار جهانداری داشت و کشاورزان را دستوری شهری ساخت بخردان را کار خردمندان فرمود
پرده گیان را بتماشای بازار و شهر گشتن فرمان داد یکباره درست آیین بزرگ شاهنشاهان نیمسار جمشید را
که سالیان دیر بزرگان پیشها در خود نموده بودند بر انداخت هر کس بهر کاری که خواستی پیرامون گشتی یکباره
زنجیر کارها از هم گسیخته شد و آب آزادگان ریخته گردید خرابی در آمد هر پیشه بترین کجا باشد اندیشه که پیشه
ور از پیشه بگریخته بکار دگر کس در آویخته چنانچه درین روزگار بسیاری از پیشه وران و بازاریان را می بینیم
همین هنربازی کنند و هم کار دهکانی و بیشمار از کیان زادگان را می نگرم که چون پیشه وران در بند سود
و زیان اند یا آنکه در دشت و بیابان مزدور دهقانان میباشند رنگین تر بگویم دلاک زادگان ده کار جهانبانی
انبارند و پهلوانان روز و شب بفراهم آوردن نان جوی نیازمند میباشند نظامی گوید بیابانیان
پهلوانی کنند ملک زادگان دشتبانی کنند کشاورز شغل سپه ساز کرد سپاهی کشاورزی آغاز کرد
بالجمله اسکندر از گفته های فرزانه بزرگ فریبرز هراسان شد و بخلعت شاهانه سرافراز نمود جارچیان را
فرمود که در هر جا بگویند فرمان پادشاه آنست هر پیشه وری از کار خود دست کشد و بآیین دیگری بپردازد
خواسته و جانش از دیوان خواهد بود هریک از بزرگ زادگان را ساز و برگ سترگی نمانده باشد بنیاد
شاهان هر شهر روشن سازد تا آنگاه او را از خواسته بی نیازی دهند و بکار نیاکان خود پردازند چهار گروه
که شهریار تاجدار جمشید قرار داده است بهمان آیین باشند کشاورز بر کار بند دحصاد زکا و آهن و

کا وجوید مراد سپاهی بآیین خود ره برد همان شهری از شغل خود نگذرد نگیرد کسی حرفی کار خویش
همان پیشه اصلی آرد پیش که پیشه گزیده را بارجست همان پیشه دادش که بودش نخست علمهای هرکس پدید آ
کرد همه کار کیشی سزاوار کرد جهانرا زویرانی جهدیش بآبادی آورد در عهد خویش ازین کار زبزرگ امیدان
شهریار امید بزرگ پیدا کردند چنانچه باید فرمان او را گردن نهادند اسکندر چون ازین آسوده شد از
اصطخر باصفهان آمد و شنک راخواستگاری کرد و همسر خود بفرموده دارا برگزید همین بانوان
ایران دلارای دختر خود را بیاراست با جهد زرین خاسته اسکندر را سپرد گویند زنی بود آذرهمایون
نام از نژاد دستان سام که بر یک آتشکاه اصفهان بود و تیره کان اسکندر بدان آفرین خانه شدند آذر
همایون خود را به پیکر اژدها بدانها نمود ایشان سراسیمه شدند بدرگاه اسکندر آمده چگونگی را باز نمودند
اسکندر بلیناس فرزانه را خواست از او امیغ این کار شگفت را باز پرسید فرزانه بدستوری
شهریار با آتشکده شد و چنانچه گفته بودند آتشکار انگریست از روی دانش دانست دریافت که دانان و آیت
سپهری را این توانا مباشند بهر پیکری که خواهند در آیند کام بیشتر کداست زبان بیاراست گشود پری روی
را دید که گروه پریان از دیدارش دیوانه اند فرزانه درود فرستاده به همخوابگی خود خواندش پذیرفته گردید
بآیین همان بسته گذارند کان چنان و اگفته اند بلیناس دانش سپهری و بینش را از و سراسر آموخت
به آموزکاری آذرهمایون گرمابه در قیصریه روم ساخت که بیک چراغ سالهای دراز گرم و روشن بود در اصفها
هم گویند گرمابه شیخ بهائی بدینگونه پرداخته گویا از کارهای آذرهمایون است که در این روزگار بنام
شیخ بهائی روشناس گردید یزدان داند چون فوری هندی گستاخی نموده بود آهنگ یاری دارا
کرد اسکندر بران شد که لشکر بهندوستان فرستد بتدارک این کار پرداخت چنین گفت گوینده
پهلوی شگفت آیدت کاین سخن بشنوی یکی از راجه های هندوستان در روزگار داراب
بی دیبی خواب شگفت دید خواب گذاران را خواست که آرش خوابها را گذارش کنند چه

۵ مهر وامود

وانمود همه اندیشه‌مند شدند از پاسخ باز ماندند سرانجام یکی از آنها گفت دانای مهران نام از
مردم گروه رمیده و با غرم در تنگ خو گرفته است و در برز کوه آرمیده است و در کوه ایزدپرستی
نشسته همانا آن فرزانهٔ یزدانی بر گفتن آمیغ شهریار توانا خواهد بود کید راجه را پسند آمد با چند نفر از بزرگان
و فرزانگان بجایگاه نیایش مهران شدند آن دانای بزرگ را دیده پس از درود و آفرین گفت نخستین شب
خواب دیدم در خانهٔ بسیار بزرگ فیلی سترگ بود و آنخانه را درگاه نبود جز سوراخی و آن فیل از آن سوراخ
گذشت و خرطوم او دران خانه بماند فرزانه پاسخ داد آنخانه نه گفت گیتی است و آن فیل پادشاهی است
بیدادگر آزمند بیخرد او را هنگام گذشتن از جهان نزدیک شده است پس از رفتن جز نام بد از وی چیزی
بدین گیتی بیادگار نخواهد ماند پس شاه گفت شب دوم دیدم تختی بسیار بزرگ از خداوندش تهی ماند
دیگری بجای او نشست فرزانه پاسخ داد همان است این وارگون جهان یکی را برد دیگر آرد بران باز
گیرد بر زبان آورد کرباسی را چهار مرد چهار سوی او را گرفته هر یک بسوی خویش کشیدند نه آن کرباس پاره
شدی و نه آن چهار مرد در کشیدن بستوه آمدندی فرزانه مهران سرود روزگاری بگذرد که جهانیان بر چهار
آیین شوند یکی آیین یزدانیان و دیگری جهودان و دیگر دین عیسی که رومیان آشکار کنند سپس راه
ستوده پیمبر تازی پیدا گردد آن کرباس را راه یزدان دان و این چهار گروه را هر کدام سوی از آن گرفته
بجانب خود کشند همی در کشند این از آن آن از این بشوند آن زمان دشمن از بهر دین باز گفت شب چهارم
بروشن روان دیدم مردی تشنه بر لب جویباری نشسته و ماهی در آب بود هر چند مرد را افشاندی
آن تشنه پرهیز کردی سرانجام از آب نخورده بگذشت خردمند پاسخ داد ازین پس روزگاری آید که هر چند
خردمند مردم را بسوی دانش خواند کسی بر او گرد نیاید و از آن دانا مرد بگریزند پس گفت در شب
پنجم شارستانی دیدم پر از خواسته و خوردنی و در آن گروهی بودند که یکدیگر را نمیدیدند همانا همه کور
بودند پاسخ داد که دانایان کم بر سر کار گمرهان و نادانان گردند و گروه فرزانگان خار مایه و فرودپایه باشند

هرچند بخردان را پرستش کنند فروغ نگیرند کید در شگفت ماند گفت ششمین شب شهری را دیدم که
که بیماران آن شهر پرستش تن درستان می رفتند پاسخ یافت که زمانی آید درویشی را ارجی نباشد و
هرچند از توانمندان چیز خواهند بدانها نوائی نبخشند راجه گفت در هفتم شب نگریستم اسپی دو سر در دشتی با
دو دهن خود چریدی و برتن او راه بیرون شدن خوردهایش نبود هرچند گیاه خوردی سیر نمی شدی فرزانه گفت
روزگاری باز آید که جهانیان بفزونی چیز شاد باشند چندان آزمند باشند هرچند افزون یابند گرسنه
گردند و کسی از آنها بهره مند نگردد پادشاه گفت به هشتم شب سه خم دیدم در پهلوی هم گذاشته اند
از آنها یکی خشک بودی و آن دو پر آب و از آن دو خم پر آب دو مرد ازاد بران خم خشک شده آب بریختی
نه آن خمها را آب کمی کردی نه آن خم بی آب تر میشد فرزانه فرمود از آئین بیاید یکی روزگار که درویش گردد
چنان سست و خوار که گر ز ابر گردد بهاران پر آب ز درویش خشکی کند آفتاب کید بسرود که در شب
نهم دیدم گاوی توانا از گوساله لاغر شیر میخشید دانا فرمود روزگاری آید که پادشاهان و بزرگان گیتی از
بیچارگان مردم چیز خواهند و توانائی جویند باز کید راج فرمود اگر گوش داری بخواب دهم بر نجی نهان
تا برین هر سم یکی چشمه دیدم بدشتی فراخ هران چشمه را هر سوی راه شاخ همه دشت یکسر پر از آب و نم
ز خشکی لب چشمه گشته دژم فرزانه یزدانی پاسخ داد ازین پس یکی روزگاری بود که اندر جهان شهریاری بود
که دانش نباشد بنزدیک او پر از غم بود جان تاریک او جهان همه بیتره از رنج او نه بینی تهی سال و مه
گنج او همی هر زمان نو کند لشکری که سازد از نامدار افسری سرانجام لشکر نماند نه شاه بیاید نو آئین
یکی پیشگاه کید راج از گذارش فرزانه مهران در شگفت ماند بر دانش او آفرین نمود و بسیارش ستود
سپس گفت مرا ازین خوابها زیانی نخواهد بود فرزانه فرمود هیچگونه ترا آسیبی نخواهد رسید نه بر جاه تو
فزونی روی دهد نه برآورده نامت کاستی فراز آید اکنون چاره اسکندر را فرما که بهندوستان از ایران و روم
لشکر خواهد کشید ترا چهار چیز است کاندر جهان کسی آن ندید از کهان و مهان یکی چون بهشت برین

دخترت

دخترت کرو تابد اندر زمین افسرت دگر فیلسوفی که داری نهان بگوید همی با تو راز جهان سه دیگر پزشکی که هست ارجمند زدانندگان نام کرده بلند چهارم قدح کاندران ریزی آب نه از آتش شود گرم و نه از آفتاب نخوردن بکیرد کمی آب او بدین کم شود کوشش و تاب او آن شهریار نیکبخت را بدین چهار چیز با خود دوست نما و با او دشمنی منما که هر چیز تو پایدار خواهد ماند کید راج خوشنود شده فرزانه را بدرود کرده به تختگاه خود باز آمد در های جشن و سور بر روی خود فراز نمود دارا از روی اسکندر با صد پنجاه هزار سوار از ایران و روم سان دید و بمرز و بوم هند آمد هر شهری که رسید فرمانده آنجا فرمانش را گردن نهادند تا آنکه بر ایگان هفت جان شیرین خود را باو دادند تا آنکه نزدیک قنوج پای تخت فور رسیدند اسکندر نامه بدارای هند نگاشت چنانچه خوی بخت برگشتگان است فور پروانه اسکندر را بدرشتی پاسخ نوشت و نام او را بدرشتی بزبان آورد و فرستاده را گفت اسکندر را بگو که شاهان ایران بدین گستاخی هیچیک مرا نام نبرده اند و بدین سبکی هیچکس مرا بدرخود نخوانده است همانا بخت برگشتگی دارا دلیر گشتی و از جان خود سیر شدی که آهنگ جنگ هندوان نموده آماده جنگ باش اینک با سپاهی بیشمار بر سرت خواهم آمد چون فرستاده اسکندر برگردید پاسخ فور را رسانید اسکندر اندیشه مند شد و با دانایان جنگ هندوان بیان کرد و گروهی نیز از هندوان که فرمان اسکندر بودند انجمن شدند و اسکندر را نخست آگهی دادند که فور را پیلان جنگی بسیار در پیشاپیش لشکر همیشه پیلان را وامیدارد و بدین کار سواران جنگی در جلو آنها پایدار نخواهند بود از کاغذ و موم پیکرهای پیلان درست کرده جنگ گاهی آراستند و شاه روم را تماشا دادند و از راه نیکخواهی گفتند شهریار باید در آغاز چاره پیلان کند سپس جنگ مردان را کار بندد و اسکندر با دانایان سگالش بسیار کرد و سرانجام از نیروی سپهری بدان روی شد که سواران جنگی از آهن و مس بسازند و در شکم آنها چیزهای آتشی بریزند و در پیش لشکر خود باز دارند پادشاه بر دانش آنها آفرین نمود در دم آهنگران هنرور را خواست فرمود چهار هزار سوار آهنی میان تهی از آهن و مس بسازند استادان فرموده شهریار توانا را کار بستند

در چند روز اسبها را با سوار ساخته سپس هر اسبی را بر گردونی بسته پیشاپیش قشون راند
تا آنکه لشکر فور رسید از دو سوی قشون را بیاراسته اسکندر فرمود پاره‌های آتشی در شکم سواران آهنی تخته
در جلو لشکر بداشتند از آن سو فور فیلهای جنگی در پیشاپیش قشون نگاهداشتند فرمان جنگ از دو سو
داده شد رومیان آتش در نهاد اسبان آهن زدند یکباره در گرفت از آن سو پیلان آهنگ ربودن
سواران کردند خرطوم خود را بر آنها پیچیده بناگاه گرمی آتش در ایشان در ایشان کرد هراسان شده رو
بر گریز نهادند یکباره لشکر فور شکست خورده خود را بشهر قنوج رسانده درهای وی ببستند فور افراسیاب
آسا قشون شکست خورده خود را باسانی فراهم آورد با اسکندر جنگ بزرگی نمود و از رومیان انبوهی
را کشت تا بیست روز بدینسان کارزار کردند فرجام اسکندر ناچار شده از روی چاره بفور پیام داد ما و
تو سر کشورگیری و جهان ستانی داریم مردم بیچاره را چه افتاده که باید کشته شوند اگر مرد کار هستی بمیدان بیا
ما و تو باهم نبرد کنیم هر کدام پیروز شدیم لشکر و کشور او را باشد فور پسندید مردانه بمیدان آمد با اسکندر
چالش آغاز کرد در آن گیر و دار فور از سوی لشکر خود هیاهوی سخت شنید واپس نگریست شهریار روم
رایگان دانسته بیکزخم شمشیر از پشت با دیایش زیر انداخت درین هنگام دو لشکر درهم ریختند و از کشته
پشته ها ساختند سرانجام هندیان را اسکندر ببخششهای خود امیدوار ساخت و دست از جنگ باز
داشته بجان زنهار یافتند اسکندر فرمود پیکر فور را بآئین شاهان شسته بدخمه گذاشتند سوی راجه قنوج
نمود و گوهرهای شاهوار را با خواسته‌ها که شهریاران را سزاوار است بار نموده بروم فرستاد سپس نامه
بکید راج نگاشت و او را به بندگی و بردن فرمان خود خواند کید راج فرستاده اسکندر را نوازش بسیار کرد
چنانکه بایست خواسته بخشید و در پاسخ نامه اسکندر پس از ستایش پروردگار چنین نگاشت مرا سر
همسری با شاهنشاه روی زمین نیست من بنده فرمان کدام چهار چیز گزیده مرا میباشد که از روی شهریاران
را سزاوار است هرچه فرماید بجان چنان خواهم کرد فرستاده اسکندر بازگشت و چگونگی کردار کید

راج راهبر و یکایک بازنمود اسکندر ده نفر دانا فرستاد که آن چهار چیز شگفت را ببینند چیست که
در آشکار و پنهان گیتی نمی باشد و آنگاه آنان با نامهٔ اسکندر نزد کید راج آمدند نخست در مشکوی پادشاهی
ایشان را بردند زیبا دختر خود را بدیشان نمود از دیدن آن ماهرو خردمندان در شگفت ماندند و در زیر لب نام
یزدان میخواندند سپس دانایان کشور خود را انجمن کرد و یکسو دانایان روم نشستند و سوی فرزانگان هند
رومیان فرزانه را در دانش برتر و هرگونه هنر آزمایش کردند پایهٔ خرد آنها را والاتر از آنچه خود میدانستند دیدند
و جام را نیز پر از باده کردند بار یافتگان نوشیدند پس از گساریدن باز چنانچه بود پر از باده دیدند انگشت در
دهن گذاشتند گزیدند در دم فروزهٔ آن چهار چیز را بزودی به اسکندر نوشتند اسکندر بسیار خوشنود
گردید دانایان را فرمان داد همان چهار چیز را بزودی با خود بیاورید و کید راج را به بخششهای بزرگانه امیدوار
نماید خردمندان راجه را آگهی دادند و آنچه از زر و گوهر و دیبا و اسب و پیل بایست بود فراهم آورده و
پسر خود را با دختر و فرزانه و پزشک و جام و دانایان رومی بدرگاه شاهنشاه روم فرستاد و پوزش
نیامدن خود را بفرگاه جهان پناه خواست شاه پسر کید راج را بخشش شاهانه فرمود پزشک و فیلسوف
را آزمایش خردمندانه کرد و دختر کید راج را بآیین درست همخوابهٔ خود نمود و جام را نیز آزمون کرد و در شگفت ماند
از فیلسوف بزرگ پژوهش فرمود تا از آن جام را باز گوید چنین گفت پاسخ که ای شهریار تو این جام را خوار میا
مدار که این در بسی سالیان کرده اند بدین اندرون رنجها برده اند ز دانش پژوهان هر کشوری بجای یکه به
نام ور هنری همه طبع اختر نگه داشتند فراوان آن روز بگذاشتند بطبع آن چنان جام شد آبکش
ز گردان پذیرد همی آب خوش همی آب یابد چه گردد کمی نبیند بروشن دو چشم آدمی تو در مقناطیس
نگر این نشان که او را کسی کرد آهن کشان شهریار خردمند دوستدار دانش پیشینیان آفرین فراوان
فرستاد و خردمندان باستان را بستود و از آنجا لشکر بجانب چین کشید شهریار چین از
روی گفتهٔ اخترشناسان میدانست نیکبختی اسکندر تا چه پایه است با پیشکش و ارمغان فراوان

فراوان اسکندر را پذیره شده به بندگی وی گردن نهادند و هرگونه فرمان او را پذیرنده گردند اسکندر او
را بخلعت شاهانه سرافراز نمود و با او پیمان دوستی و یکدلی بست پس از چندی آسایش و آزمایش کار فراوان
چین با گنج فراوان و خواسته بی پایان بایران آمد چندی مانده بسوی یونان رفت بدهناد و بر بست جهان
داری پرداخت دانشور بزرگ ارسطو را فرمود گرامی نامه های خردمندان فرنودی ایران را بزبان یونان آرند
و خرد پژوهان را بگفتار بیاموزند از آن روزگار فرزوی فرنود در میان یونانیان چنیده گردید تازیان حکمت مشاء
گویند از پس این کار با گروهی از بزرگان آهنگ خانهٔ مه آباد که مکه باشد نمود و در ستایش او فردوسی گوید
پرستشکهی بود تا بود جای   بدو اندرون یاد کردی خدای   بقادسیه رسید سفیر قتیب که از نژاد اسمعیل پسر
پور ابراهیم بود شهریار را پذیره شد قیصر او را بنواخت از وی باز پرسید که از دودهٔ اسمعیل کی سزا
وار برتریست و تازیان بفرمان که میباشند سفیر وانمود که پس از والا نیایم ابراهیم قحطان از بیابان ها ماورا
آمد بر فرزندان اسمعیل کار تنگ کرد و آغاز فرماندهی نمود پس از وی خزاعه آمد بزرگی یافت و اکنون دودهٔ
اسمعیل را روز برگشته و به بدروزگاری میگذرانند شهریار جهان زین پس چه فرمان دهد و گر از تازیان بر
گزیند اسکندر فرمان داد هر که از نژاد خزاعه میباشد بگیرند و بکشند سپاهیان همچنین نمودند نصر را فرمانده
کشور تازیان نمود فرزندان حضرت اسمعیل را که در هر جا بودند بزرگی بخشید سپس با دلی و جانی آزاد به پرستش
خانه پاک مه آباد پرداخت این بزرگ خانه را تازیان بر آوردهٔ ابراهیم و بیت الحرام و خانه خدا دانند دانند از
این پیش وانموده ایم چگونگی این خانه را فردوسی از روی نامه باستان فرماید   خدای جهان را نباشد نیاز
بجای خور و کام و آرام و ناز   پرستشکهی بود تا بود جای   بدو اندرون یاد کردی خدای   پس از نیایش و ستایش
آن آفرین خانه لشکر بسوی مصر کشید پادشاه آنجا قیطون نام داشت بر آیین بندگی و فرمان بردار
با بزرگان مصر و ارمغان بسیار شهریار را پذیره شدند اسکندر پادشاه مصر را به بخششهای شاهانه سرافراز
نمود و در مصر فرود آمد چندی در آنجا بکار آیین جهانداری پرداخت اندلس را از نی قیدافه نام شهریار

بود که دگر کار جهانبانی مردانه دبر دریافت آشکار گیتی فرزانه بود شنید که اسکندر در مصر است و دارای
پیکر آرای را بسوی مصر فرستاد تا آنکه چهرهٔ اسکندر را بیاراید باندلس آرد نگارنده فرموده قیدافه را بکار بست
و به مصر آمد بر دیبائی چهرهٔ شهریار بزرگ را کشیده باندلس شد چون قیدافه در دست بر هنرپای اسکندر نگریست
سخت نیکبخت و بزرگ او را دید بسیار اندیشه مند گردید از افسو اسکندر شنیده بود که در اندلس زنی فرزانه از نژاد
پادشاهان فرماندهی میکند از روی دانش و زیرکی کشور اندلس را مانند سپهر برین آراسته داشته و مردم
خود را از فرهنگ و داد شاد میدارد چندان فروزشگران بانوی مهین را ستودند اسکندر بر آن شد که
خود بر آیین همیران باندلس رفت قیدافه را آگهی دادند که از سوی اسکندر پیمبری آمده است قیدافه بر آیین
شاهان بر تخت نشست اسکندر را بار داد اسکندر چون ایلچیان قیدافه را نماز برد تختی گرانمایه گذاشتند
اسکندر نشست و بر پیشگاه ایوان در شگفت ماند قیدافه را آفرین گفتن گرفت آن مهین بانو اسکندر
را نوازش نمود گرامی داشت و از اسکندر پژوهش نمود که قیصر ترا از برای چه فرستاده است اسکندر فرمود
قیدافه را چنین پاسخ داد که شهریار بزرگ مرا فرمود که قیدافه آزاد خوی فرهنگ جوی را بگوی اگر سر از فرمان
من نپیچی همانا با تو دوستی و پیمان مهرورزی همداستان هستم و هیچگونه در کار کشور و گنج تو نخواهم
پرداخت و گرنه با لشکری گران آمده مرز و بومت را از سپاهیان ایران و روم ویران خواهم ساخت
قیدافه در گفتگوی فرستاده روی دانش گوش داد و او راستی دلیر و گستاخ در سخن گفتن دید به چهره اش
ژرف نگریست بر آیین و تخت نگاه کرد دریافت که این خود اسکندر میباشد هیچ نگفت و مدارا نمود تا آنکه با
پافکان را هنگام رفتن شد اسکندر را نگاه داشت چون بارگاه از بیگانه تهی شد رامشگران را خواست
بر آیین از بسی آراست و انجمنی پرداخت که شهریار روم خیره گردید چون چند بگمارمی بیاد کیان کی و بزرگان
خجسته پی خوردند قیدافه گنجور خود را فرمود تا دیبائی که در وی پیکر اسکندر را نگاریده بودند بیاورد و انجمن را
از خنیاگران تهی ساخت بدو گفت کی زادهٔ فیلقوس همت برم و در رزم است هم نازو بوس

دلیر آمدی پیش من باژ خواه ندانم ترا این که بنمود راه سکندر ز گفتار او گشت زرد روان پر ز درد و رخان لاجورد
اسکندر از شنیدن این سخنان آغاز تندی نمود و گفت ای شهریار من یکی از غلامان اسکندرم و نام من بیطقون
میباشد قیدافه خندید و دیبا را در پیش اسکندر گذاشتند و گفت بر پیکر خود نگاه کن اسکندر چون بر چهره خود نگریست
سر بزیر انداخت قیدافه زبان باندرز گشود و گفت ای خسرو نیک فش بمردی مگردان سر خویش کش نه از فر تو
گشته شد فور هند نه دارای داراب و گردان سند که برگشت روز بزرگان دهر از اختر ترا بیشتر بود بهر
بمردی تو گستاخ گشتی چنین که چیره شدی بر زمان زمین همه نیکوئیها ز یزدان شناس وز و دار باید ترا با
هراس تو روشن‌شناس بدانش و خرد بودی بگردان هر گز بپای خود در دم اژدها نیامدی اگر مرا چون بخشش آیین
بود هر آینه ترا چون خواهی شهریاران کشتمی اکنون دل را ملرزان و مترس تا در نزد من هستی ترا بیطقون می
خوانم و بر بدخواهان راز ترا آشکار نمی‌سازم و بخوبی بسوی لشکرت میفرستم اسکندر از شنیدن این سخنان
خورسند گردید با قیدافه پیمان بست که هیچگونه زین پس با او راه دشمنی نپوید و با خویش و پیوند و فرزندان
او بخوبی و راستی همداستان باشد آن شب را تا بامداد بشادی و خوشی روز نمودند بامدادان قیدافه خردمندان
کشور خود را در پیشگاه خود خواند سگالش نمود که پاسخ اسکندر را چه باید گفت و فرستاده او را چگونه روانه نمائیم
هر یک سخنی گفتند سرانجام همداستان شدند بهتر آنست با اسکندر پیمان دوستی بندید و آشتی کنید
ارمغان و پیشکش برایش بفرستید و کشور را از لشکر او آسوده بدارید قیدافه پسندید تاجی بزرگ که از
پدرش باز مانده بود با تختی گرانمایه چهار صد گوهر شاهوار با خواسته از شمار افزون سیم و زر و صد اسب
تازی نژاد و آنچه شهریاران را بایست است با پور خود طینوش روانه نمود بیطقون را خواست زبان را
بچربی و شیرینی آراسته بسیار نوازش کرد و گفت ما اسکندر را بفرزندی برگزیدیم تاج و تخت نیاکان
را از برایش فرستادیم آشکار است که او نیز سر از پیمان ما نخواهد پیچید و تو نیز او را بر آن دار که با ما
در دوستی یکدل باشد بیطقون قیدافه را به بخششهای اسکندر امیدوار ساخت و بدرودش گفت

همایم همه جا آمد

همه جا آمدند تا نزدیکی اردوی روم طینوش را گفت در اینجا بمان تا من شهریار بزرگ را آگهی دهم طینوش
بر جای بماند و خود بلشکرگاه شد و بزرگان لشکر طینوش را پذیره شدند و ببارگاه آوردند اسکندر طینوش
را گرامی داشت و در پیش خود نشاندند با او پیمان دوستی تازه نمود و خود و یارانش را بی‌نیاز گونه خواسته نمود و بسوی
اندلس فرستاد و از آنجا به مصر بازگشت قیطول جهان را بدرود نمود و کسی نداشت که سزاوار فرماندهی آنجا باشد
خواهرزاده فیلقوس را که مردی پرهیزکار بر آیین فرزانگان یزدانی ایزدپرستی میکرد بکارگذار مصرش داشت
ازین کردار آسوده گشت به یونان رفت آنگاه که اسکندر به یونان شد خاویش تا یک روزه راه همراهش کرد پس از
بدرود در جایی فرود آمد کنشتی که نامیده است بنام هرمان پیدا بود فرزانگان مصر را خواست و از ایشان
بازپرسید چگونگی گذارش آن را دانایی بدینگونه وانمود که از بازگیران باستانی بما رسیده شهریاری هزار
سال پیش از جهانداری کیومرث که پارسیان آدم ابوالبشر گویند در این سامان فرمانده بود هرمان نام داشت
و آن پادشاهی بود هنرسازندگانی میکرد و آیین او چنین بود که با زنان نیامیختی آنگاه که روزگار پیری او
را فرا آمد بسیار دژم و پژمان گردید که از من پوری بیادگار نمانده که پس از من جهانداری کند فرزانه بود دیندار
که از مردم دوری جسته بود در گوشه یزدان پرستی میکرد بنام هرانوس بود شهریار در نزد آن فرزانه بزرگ شد
ماجرای خود را بدو باز نمود و از وی درخواست کرد چه شود اگر دانای بزرگ بی آنکه مرا آمیزش زنان فرماید
مرا پوری بخشد پس از من خداوند تاج و گاه گردد آن دانای توانا نخست ازین کار آغاز نیاز کرد سرانجام
بخواهش شهریار آب و خاک با هم بیامیخت و پیکری مانند زنان با همه اندام که مردم را بکار است بیاراست و
سراپای او را چنانچه پیکر مردمی است از درون و بیرون درست کرد و در شکم وی بچه دانی گذاشت و خون
گرمی در وی بریخت آشکار است چرا این کردار که گفتم از توانایی دانش او و آراستی داده است تنگ روزگار
از درازی که هست سخنها همی بکنار اندر دست تا چه رسد بچمهای کردارهای سترگان یزدانی هر گونه
شاه را فرمان داد که با او نزدیکی کند چنانچه با زنان مردان آمیزند با آن پیکر گلی آمیخت پس از ریختن آب که

مایه بستن پیکر مردمی است آن پیکر زن را در جایی که هوایش با هوای روان جانوران برابر بود گذاشت
هر روز خون شکار گرما گرم از دمانش ریختی تا آنکه پس از نه ماه از بخشش یزدان و دانش آن بزرگ فرزانه کان
جهان پسری پیدا گردید او را شسته تشو نموده بپادشاه سپرد شهریار هرمان به بزرگی خرد هرمانوس آفرین بسیار
فرستاد و بسیار شادمان و خورسند از دیدار فرخ پور خود گردید او را بدایه از نژاد بزرگان سپرد و سپس جشن شاهانه
برپای کرد و همه مردم را بمهمانی خواند چهل روز بگونه گونه جشن نمودند و سپاس گذاری پروردگار را نمودند چون
پس از چند سال پسر را از شیر گرفتند بآموزگاری سپردندش و هرگونه هنر را بیاموختند در هنگام جوانی آن
پور فرخ آغاز مهرورزی با دختر دستور شهریار نمود این کار را شهریار ناشایست میدانست سرگذشت مهر
ورزی آن پسر دراز است مرا خواست از وانمودن این شگفت گذارش وانمودن گنبدهای مصر است
چنین آورده اند که پادشاه هرمان روزی از فرزانه هرمانوس خواهش نمود از من چیزی بخواه و فرمانی ده که
روانم از بخشش و مهرت شرمسار است چه دانای بزرگ را بسیار رنج فرا آمده است از آن کردار شگرف و
کار ژرف در پیدایی گرامی پور هرماس فرمود روزگاری بگذرد که ما ها درین گیتی نباشیم و دمان آشکاری خرد
سر آید مردم بنادانی افتند جهان روی بویرانی نهد هرگونه هنر که بخردان از گردش سپهر و جنبش اختران
بنیروی پرستاری وادار دریافته اند یکباره از میان برده دیری جهانیان نادان باشند و چون چهارپایان
چیزی ندانند اکنون شهریار فرماید از سنگ و گچ و خشت پخته بسیار فراهم آورند در هنگامیکه من
بگویم چند گنبد استادان کار بسازند و در وی پیکر آرایان فرمایند هرگونه هنر را از آغاز تا انجام بیارایند
و نویسندگان بر سنگها و دیوارها چیزهاییکه از روی بخردی باشد نویسند که زیرکان را در آن روزگار چون
بکار آید و پیکر ما را پس از مردن در آن جا بگذارند شهریار هرمان در دم فرمود که فرزانه را کار بست آنچه بایست
فراهم آورد و از هر سوی جهان استادان این کار را خواست در روزیکه فرزانه هوشیار بآسمانی هو
دریافته بود فرمود آن گنبد را چنانچه وانمودم برپا کردند با اینکه اینهمه سال بر او گذشته است از نوانائی

دانشور دبیر

دانش و درستی کار آن فرزانه یگانه روزگار پایدار مانده و مایه شگفتی دانایان جهان و فرنود بزرگواری
فرزانگان و سترگان باستان است و بر بزرگی و دانش آن والامنشان گواه می باشد جلال الدین بلخی گوید
صد هزاران پادشاهان و مهان که برون هستند آن سوی جهان نامشان از رشک حق پنهان
بماند هرگدائی نامشان را بر نخواند شگفت تر آنست که خواهرزاده فیلقوس پس از شنیدن این گذارش در
فرزندشاد بجایگاهی که از هر نکوهش و آهو پاک بود فرزانه هرمانوس را دید از او برخی سخنان شنید و وی را
انگشتری بخشید چون بخود آمد انگشتر را در دست خود دید و در آیش آن انگشتر چنان بود که هرگاه روی انگشتر سوی دست
بود از چشم پنهان می شدی و آنگاه که بیرون بود آشکار میگردیدی و از راز این انگشتر همه فرزانگان
یونان فرو ماندند و آگهی نیافتند فرزانه یگانه خواجه نصیر الدین طوسی در سفرنگ اشارات دانای بزرگ پور سینا
چگونگی داستان هرمان را بگونه دیگر وانموده است و فرماید که هرمانوس فرزانه بفرموده شاه که نامیده هرمان
بود آن کودک را بدان سان که گفتم از پیابان هستی بهستی آورد و نامش سلامان بود و پس از آن بدایه خود که
ایسال نام داشت مهر ورزید شاه بر ایشان خشم نموده بشهرهای دور باختر رفتند چندی باهم دلخوش بودند
شاه بتوان درست ایشانرا با اینکه نزدیک بهم بودند از کار آمیزش باز داشت پسر دانست که این شگفتی از
پدرش میباشد از آن شهر بنزد پدر آمد و پوزش بخواست با آغاز مهر ورزی با ایسال نمود پادشاه از فرزانه در این کار
یاوری جست هرمانوس آئینه بساخت چون در آئینه ایسال نگاه کرد خود را بدریا انداخت سلامان باز درخواست
ایسال نمود سرانجام هرمانوس ویرا گفت اگر بگفت من کار کنی ایسال تو رسانم سلامان بفرموده فرزانه
کار نمود چندی رنج شگرف کشید تا آنکه بناهید رسید چندان خوشنود گردید که یکباره ایسال را فراموش
کرد سپس شهریار هرمان او را شایسته تاج و گاه دید پادشاهی را بدو واگذار کرد و خود بگوشه ایزدپرستی پرداخت
و گنبد هرما را بخواهش فرزانه ساخت خواجه نصیر طوسی گوید این گذارش فرزانه یزدانی را افلاطون دریافت کرد
از آن پس برهنمونی او ارسطو پی بگذارش ایشان برد گذارش نویسان چنین نگاشته اند که اسکندر

شهری بر پای نمود بنام خود و دران شهر مناری بلند ساخت و در فراز مناره ارسطو آیینه بر نشاندکه
زراه های بسیار دور هرگاه کسی بدانسو لشکر کشیدی دران آیینه پیدا گشتی روغنی نیز از روی دانش
ساخته بود در دم بدان آیینه زدندی چندان از تابش خورشید درخشان شدی که سپاهیان را سراسر
آتش درگرفتی و سوختندی وازاین کار و آئینه اسکندر خنیده شد که هنوز مردم گیتی بر زبان آرند آیینه
بدین هنایش بود تا آنگاه که تازیان عباسی از روی نادانی و رشک بر فرزانگان کهن آن مناره را بر هم زدند
پس از آبادی اسکندریه با جرمره خاورموده بسی شهرها گشت و شگفتیها دید بسوی تاریکی شد که آب زندگانی تو
بدان رسید و بسروشی که اسرافیل نام داشت درکوهی رسیده درانجا چیزهای بس شگفت دید ازانجا بسوی
رفت راه براهریمنان که تازیان یاجوج و ماجوج گویند بست این گذارش را فرزانگان گویند جرمره روانی و خود
شناسی اسکندر بوده از تاریکی جهان خشیجی راخوانند و آب زندگانی رسیدن بفرخ سروش است که هوش
نخست باشد و خضر خرد کارگر است که میان جی و راهبر آفریدگان این جهان است اوست که ازباده بخشش نوشید
چشیده و تا جاوید پاینده است اسرافیل آن نیرویی است که در مغز سر آدمی است وکوه قاف همان سر است
در کهای تن مردمی از ان فرشته در جنبش و در نگ است و از راه بستن بر یاجوج ماجوج نیروهای
منش که اهریمنان اندمیخواهند که از توانایی اندیشه اسکندر راه برایشان بست این گذارش در
هرروی در نامه ما چنانچه باید نوشته شده است از نگارش چگونگی راه بستن بر یاجوجیان سخن طراز
یزدی مرا یاد آمد و آن این است که حسین خان نظام الدوله در هنگام کارگذاری فارس طراز زمره ندیمان
و ویرگان انجمنش بود روزی باگروهی از زیرکان نشسته دران میان گفت که اسکندر پیمبر بوده است
ایشان بپاسخ گفتند اسکندر از وخشوران نبوده است این سخن بدراز کشید سرانجام از دو
سوی همداستان شدند هر چه طراز گوید جستو کردند خان والاجاه از طراز پرسش کرد توچه میگویی بر
پیغمبری اسکندر طراز گفت اسکندر را دانش پیغمبری نبود چراکه وخشوران باید پیش بین و دوراندیش

باشند

باشند اگر اسکندر را این پایه دانش بودی بجای سد یاجوج و ماجوج راه بزرگان بستی که در ایران زاینده
که کرده پرمایگان سراسر زیردست شوند و اینگونه سخنان ناپسند در انجمنشان گفته شود نظام الدوله خشمگین گردیده
طراز آرایش خود را اند و این سخن ازو بیادگار ماند پوشیده نماند اینکه برخی برانند که اسکندر پیغمبر بوده است از
آنست که گروهی از تازیان او را ذوالقرنین خوانند و در قرآن خدای برتر قلنا یا ذوالقرنین میفرماید گویند این فرموده
پیمبرانست خردمندان دانند این یزدانی سخن و خشوری آن شهریار آشکار نمیکرد چه بسیاری از فرهمندان
برآئین کیش پیمبران ره سپاری دادار کرده اند چه اینگونه سخنان در دلشان فرو ریخته است نزدیکی جستن به
بزرگ وخشور که پیمبر خرد باشد پایه ها بسیار است میشود که اسکندر چون بر آئین فرزانگان خداپرستی میکرد
بفرموده بخردان روزگار خود بخودشناسی می پرداخت نادر است که رسیدن به برخی از پایه ها در خواب
یا در فرزنشاد سرافراز بدینگونه سرودهای سپهری گردیده باشند نامه نویسان تازی آئین ذوالقرنین جز
اسکندر پور داراب است و در روزگار ذوالقرنین را پیشتر از زرتشت ابراهیم میدانند خداوند کارهای شگفت چون
رفتن تاریکی و بستن راه اهرمنان که تازیان یاجوج ماجوج میدانند و جهان جو و جهان گرد او را میخوانند
نه اسکندر رومی است این سخن درست نیست چراکه با آن ذوالقرنین از شهریار ایران بوده است مانند
جمشید و فریدون که در میان تازیان روشناس به ذوالقرنین است چنانچه شنیده از دانائی که ذوالقرنین
ضحاک است چه که گذارش کرده اند که ذوالقرنین از باختر تا خاور با انگه این دروغ ثابت است زیراکه هیچیک از
دانایان گذارش شهریاری او را نمیدانند اسکندر رومی را دانایان هر کشور می شناسند چه در هر شهر و دیاری
رفته است و آئین جهانداری خود را آشکار نموده است چون اسکندر در میان شهریاران روم از همه بزرگتر و برتر
بود و پیش از او و پس از وی کسی بتوانائی او از پادشاهان آن مرز و بوم نبوده است خنیده و روشناس است
در روم میان گذارش او را از پاره رهنمادی در نامه نگاشته اند و فرزانگان یونان بنام او نامه ها پرداخته
اند تازیان نیز آن شهریار را خوب میشناسند و پیرو تازیان از ایرانیان گذارش آن را بسیار نوشته

اندر روزگار پادشاهیش سیزده سال بوده است در دامغان و بگفته در بابل جهان سپنج را بدرود
گفت و گفت دست مرا از تابوت بیرون گذارید تا مردم گیتی بدانند با اینهمه رنج چیزی از گیتی با خود
نبرده ام بمادرش نوشت در ماتم من سوگواری پیشه منما و در خوان خود ماتم زدگان را مخوان سخنان سنجیده
از ان شهریار بسیار آورده اند از وی پرسیدند استاد تو گرامی تر است یا پدر و مادر فرمود استاد چه مادر
و پدر مرا از آسمان بزمین آورده است استاد مرا از زمین بآسمان برد شبی در هنگام جهانگیری او را سران گفتند
که بر دشمنان شبیخون آور پاسخ داد شبیخون زدن کار دزدان است نه شیوه شهریاران دو تن از نزدیکان
دیرگانش بدادخواهی نزد وی آمدند فرمود من هر دو را دوست دارم اگر فرمانی دهم یکی را اگر بر دیگری بگریم
آن یک خواهد رنجید دستورانش گفتند زن بسیار گیر تا ترا فرزند انبوه گردد پاسخ داد شهریاری که
همواره بر مردمان چیره بوده است چرا باید خود را دستخوش زنان سازد از وی پرسیدند چه چیز مایه جهان
گیری تو گردید گفت کوشش نمودم که دوستانم دشمن نگردند و دشمنان مرا دوست شوند از وی جستند
که چه چیز در جهان ترا برانگیزه شادمانیست گفت توانا بودن و نواختن آن کس که بمن نیکویی کرده باشد دانائی
از وی باز پرسید پادشاه را در شبان چه باید کرد گفت شبها اندیشه کار جهانداری و دادخواهی در روزها
بجای آوردن آن درگاه نگارش این ارش شبی اسکندر را در خواب دیدم از ان شهریار پرسیدم چه چیز ترا
شوند بزرگی گردید فرمود هر کار مرا پیش آمد نترسیدم و دل بر خدا بستم دست بدان کار زدم از پیش بردم
پس از وی اسکندروس پسرش را بپادشاهی خواستند او نپذیرفت و گفت مرا دانش اندوزی
بهتر از شهریاری است گوشه گزید بیزدان پرستی پرداخت یکی از نژاد پادشاهان را که بطلمیوس نام داشت
فرمانده شد دانایان در روزگار او بسیار بودند ما در ارش دویم ازین تابش گذارش چند تن از ایشان را که بزرگ
فرزانگان بودند با خردنامه‌های ایشان که بفرموده اسکندر نگاشته اند یاد آوری خواهیم کرد اینکه اسکندر
را ذوالقرنین گویند در سر دو شاخ بوده دیگر آنکه یک چشم او کبود چشمی سیاه بود از ان ذوالقرنینش

گویند

گویند یکی دیگر آنکه شهریار خاور و باختر بود و دیگر در آشکار و پنهان جهان جان گیتی تن خداوند پایه بود برخی از نامه نگاران برانند چون داراب از بوی دهن ناهید دختر فیلقوس بدش آمد و را روانهٔ روم نمود در راه غول بیابان با او نزدیک شد اسکندر از اهرمن و مردم پدید آمد ازان ذو القرنین گویند این سخن را سرخردمندان واپسین و بزرگ فرزانگان و هرتاسپین ایران آذرکیوان یزدانی دروغ میداند و میفرمایند شبی در انجمن کیان بفرزشاد باریافتم از دارا پرسیدم اسکندر پسر کیست مرا فرمود دش از من است و هوشش از سپهر بزرگ کرد آوریطرکبیر گوید مادر اسکندر را زتابنده اختر بار ور شد گفته او بافرمودهٔ تیمسار آذرکیوان یکیست چرا که برآئین فرزانگان آبادی روان با بنده مردی از اختران تابنده سپهران گرد نده باخشیجانی تن پایند است بویژه آزاد روان فرهمندان که در گیتی برایه آموزگاری و پروردگاری مایه سامان جهان داریست

ارش پنجم از تابش سیم در گذارش اشکانیان

زین پیش یاد آوردیم که اسکندر هر شهری از ایران را بیکی از بزرگ زادگان سپرد تا آنکه ایران از آشوب دور ماند یکی از بارگیران و نامه نویسان گذارش اینها را درست در نیافته فردوسی گوید
چه کوتاه بد شاخ و هم بیخشان   نگوید خردمند تاریخشان   این روزگار را زمان بی پادشاهی گفتند از آغاز این روزگار تا شهریاری اردشیر چهار صد و شصت و یکسال بود چون اسطهن یونانی بفرمودهٔ اسکندر فرمانده اصطخر گردید پس از اسکندر همه پادشاهان همداستان شدند که اسطهن نباشد اشک پور دارا را برخود بزرگ کردند و چنین پیمان بستند که کسی بدیگری خراج ندهد چون اشک از دیگران بانژادتر بود نام خود بالای نامهای ایشان نویسد چون اشک و فرزندان او آشکارتر بودند لادیرین هرچه از گذارش ایشان در دست آمد درین نامه یاد آورشدیم اشک پور داراب کهین است

نامه هوش پرای بزرگ مهر آمده است که اشک ره سپار آیین خدا را گویند پس از اسکندر همی
فرماندهان ایران که ملوک طوایف باشند استهن را از پای درآوردند در اصطخر که پای تخت نیاش بود
نشست روزگار پادشاهیش پانزده سال بود از سخنان اوست با دشمن مدارا کن تا آنگه هنگام یابی
و هم او گوید با خداوندان آب و جاه دشمنی کردن فرجام بد دارد او گفت از پادشاهان به بیهائی باید اندیشند
اشک بن اشک نه سال بجای پدر نشست و کارگذار اصطخر گردید او گفت مرد اندیشه خشم و کام را
که هرد و اهرمنند فرمان بردار خرد که سروش است نماید نه آنکه سروش را فرمانبر دیو سازد شاپور پور
اشک بفرمان پدر پس از وی جانشین گردید بر بسیاری از شهرهای ایران دست یافت مردی دانا و فرزانه
بود مداین را او برآورد و جسری بر روی دجله بغداد از آهن ببست و بسه و رایین در روزگار او بود عیسی پیغمبر
در آن دمان مردم را بسوی خود خواند فرزانه بهرام گوید چون بر تخت نشست آهنگ جنگ رومیان کرد بسیاری
از آنها را کشت بیشتر گنجهائیکه اسکندر از ایران برده بود باز آورد روزگار پادشاهیش شصت سال بود او
گفت نادانی رنجی است که مزد ندارد و نیکوئی راه بهشت از مایه شادمانی و زیست این جهان بهرام پور شاپور
پس از پدر تاج ور گردید پادشاهی پیروز جنگ بود در بیشتر هم سران خود در ایران دست یافت او نیز مانند
پدر بجنگ رومیان رفت پیروز گردید در نزدیکی اسلامبول شهری ساخت و در وی آتشگاهی بزرگ از
سنگهای تراشیده بنیاد نهاد پنجاه سال کشورداری کرد ری را پای تخت نمود گوید خداپرست کسی را گویند
که همواره بیاد یزدان باشد و فرمانبردار و بخشنده و بردبار باشد پلاش پور بهرام پهلوانی سخن دانا
را گویند پس از پدر پادشاه گردید پادشاهی دادگر بود او نیز لشکر بر دم و ماوران کشید و پیروز گردید
شانزده سال جهانداری کرد پلاش کردار بنیاد اوست او گفت خواسته از برای آسایش زندگانی
است نه زیستن از برای گرد کردن خواسته است. هرمزد پور پلاش هرمزد و اورمزد بزبان
پهلوانی پروردگار و پروردگاران را گویند که تازیان رب الارباب خوانند در روزگار پدر تاجور

گردید بسیار پاک اندیشه و مردانه و بخشنده بود قادسیه و نهردان آباد کرده اوست گویند در شکار
رفت دنبال آهوئی اسب تاخت تا بغاری شد در غار چند خم بدید در آنجا سنگی نوشته بود که این
گنج خانه فریدون است هرمزد از آنجا گنجها را فرمان داد بیرون آوردند سراسر گنجها را بخشید نوزده سال فرمان
دهی کرد پس از وی برادرش نرسی شهریار گردید نرسی پور بلاش و نرسی پیوسته به یزدان را گوید
پس از برادر شاه شد بسیار مردم دوست بود چهل سال فرمان راند او گوید که هر کسی را خدا سربلند ساخت
کسی او را زیردست نتواند نمود و آنکه پناه به یزدان جست از آسیب مردمان آسوده خواهد ماند نوشش
پور بلاش نوش آب زندگانی و پادزهر و شهد و هر چیز سازگار را گویند پس از برادر شاه شد او گوید خواهش
مردم را برآور و بفریاد ستمدیده رس تا ایزد ترا بخشش کند فیروز پور هرمزد پس از برادر پدر فرمانده شد فرزا
بهرام گوید بسیار گوشه نشین و خداپرست بود از این رو کارکنانش با مردم ستم نمودند مردم تنگ آمدند و را
کور کردند کسی که بدین کار پرداخت کورش گردید روزگار پادشاهیش دوازده سال بود او گفت بسیاری
کسان هستند که از دوستی ایشان ترا سودی فراز نیاید و از دشمنیشان آزار نرسد بلاش ابن فیروز را بجای
او نشاندند بر بیشتر شهرهای ایران چیره گردید و باج گرفت لار را او ساخت دوازده سال پادشاهی کرد او گوید
اگر دوست خود را با دشمن بینی خاطر گران مدار چرا که اگر با تو دوست است نگذارد دشمن تو اندیشه بد نماید و
به آزار رساند و اگر دوست نباشد چنین دوست را بدشمن ارزانی دار خسرو پور بلاش بسیار هوسناک و شکم
پرست بود چهل سال فرماندهی کرد در ری بشکم روش مرد او گوید مرا از عفو لذتی است که در انتقام نیست
بلاش پور خسرو دوازده سال جهانداری کرد طارم از بناهای اوست تیر خرگاه بر سرش افتاد و درگذشت
او گوید هر چند دشمن مهر ورزد بیشتر پرهیز کنید اردوان پور اشغ و اشغ یکی از پسرهای فریبرز است و
پسرهای او نیز یکی از گروه پادشاهای است بر فرزندان اشک اردوان دست یافت بیست سال
فرمانروا شد او گوید گناه از هر کس ناپسند است بویژه از دانایان بار گوید هرچه از خواسته خدا گریزی

بازبدان رو آورده باشی بلاش پور اشغ پس از برادر شاه شد دوازده سال بر بیشتر شهرهای ایران
دست یافت او گوید اگر بدوستی کمتر از خود گرائی ترا بنادانی خود برچه دارد اگر از بزرگتر انباز جوئی بر تو فزونی جوید
اگر با چون خودی همسری کردی بر تو رشک برد گودرز پور بلاش پس از پدر شاه شد گودرز چیزیرا گویند که
پیوند و دوز و شکاف بدو راه نیابد مانند سپهرهان گویند خداوند فرتود و فرتود بود نخواهی یکی بسیار از
بنی اسرائیل را کشت و بسیاری از شهرهای ایران دست یافت او را از هندوستان راجه ها باج می
فرستادند چهل سال روزگار پادشاهیش بود او گوید فروزه نادان را به از خاموشی نیست بیژن پسرش
پس از او شاه شد بیژن دلیر را گویند بیست سال روزگار فرمان روائیش بود او پدر را پاسخ داد اگر نادان
ارزش بدانستی دانا بودی گودرز پور بیژن پس از پدر ده سال پادشاهی زندگانی کرد او گوید دانش کسی ا
از یزدان چیزی نخواهد چه هرچه سزاوار داند دهد نرسی پور گودرز پس از پدر بیست سال پادشاهی کرد در میان
در روزگاری آهنگ ایران کردند مردانه کوشیده ایشانرا از کشور راند مردی پرهیزکار بود و همواره در آفرین خانه
می سرود بار پروردگار را اگر چنانچه از سوزان من در دوزخ ترا سودی رسد هرگز آمرزش نخواهم گویند در
خواب زرتشت را دید که با او گفت تو گناه نداری دلخوش دار نرسی پور نرسی پس از پدر شاه خوشخو بود هر
هنگام گفت خدایا اگر مرا بیامرزی همه ویژگان درگاه تو خوشنود شوند و اهرمن اندوهمند گردد چون
بمرد او را در آن جهان خداوند جاه یافتند پس از وی اردوان پسرش شهریار شد اردوان پور نرسی پاد
شاهی بزرگ از همه این پادشاهان که برشمردیم جاهمندتر بود پای تختش در ری بود بر بیشتر شهرهای
ایران فرمانگذار بود در پارس بابک را که از نژاد ساسان پور بهمن پور اسفندیار بود گماشت برخی برآنند او
را دهٔ موبد موده پیری نام را بفرمان دهی نامزد کرد سرانجام بدست شهنشاه اردشیر کشته شد روزگار
شهریاریش سی سال بود او گوید بخشش کن کسی را که سپاس گذارد و سپاس دار کسی را که ترا چیز بخشد
باز گوید زان پیش که آسیب آسمانی فراز آید در راه خدا چیز ده اشکانیان و دیگر پادشاهان این چرخ بسیاری

بر آیین زردشت ایزد پرستیده هرچند بکیاپش روشناس نمیباشند همگی بسیار خداترس و مردم دوست بودند از پولهائیکه در نزد فرزانه مانکجی صاحب پدم پرمی آمد ایشان نیز مانند گشتاسب کیانی یکسو چهر خود و دیگر سوالت ... مینمکاشتند

تابش ششم در فرازستان بنام شناسنده آشکار و نهان در آشکار داشتن فرزاد سپهر یار ساسانیان و آیین جهان داری ایشان از نخست از تابش ششم در وا نمودن چگونگی و فرهمندی نژاد ساسانیان

پژوهندگان روزگار نخست و جویندگان آیین آمیغ چهر اسپهری زند و وست فرخنده نژاد شاهان داد نهاد ساسانی نژاد در نامه های خود بگونه گون یاد آورده اند درست تر از همه آن سخنان که من از روی فرنامه های باستانی بخواست پروردگار روز هستمونی مانکجی لیمجی که از آن بزرگ خدیوان یادکار و برگذارش آیین داستان گذاراست دریافته ام بدینسان است بدانکه چندتن از کیان زادگان بهمن نژاد از فرازین سپهربد فرخنده نام سرافراز گردیدند نخست پور بهمن اسفندیار پور گشتاسب بود پس از آنکه بهمن همای را بر و بگزید و تاج و تخت کیان همای را سپرد آن شهنشاه زاده روی از پدر بتافت از بلخ با صطخر که تختگاه نیاکان بزرگش بود آمد و در آن سامان چندی بکار شبانی پرداخت و بدینسان ایزد پرستی نمود تا آنکه درگذشت پس از وی فرزندان او مایه و آب جاه یافتند و کم کم روز بروز پایه بلند گرفتند تا آنکه در روزگار اردوان بابک که از این دوده است فرمانده پارس گردید و چهرم ساسان بزبان پهلوانی قلندر و آزاد است دویم آذر ساسان است که این نمساله را ایزد پردمان آبادی وخشور دانند و آیین آن یزدان پسند روشناس است و آن پور شهنشاه دارا پور بهمن داراب است پس از پدر و چیرگی اسکندر بوم هند شده و دیرگاهی بر آیین آبادیان رازیزدان و ویرگان او را آشکار بداشت فرنامه او راست که لخت دساتیر است و سراسر دانش برتر است پس از وی پور جهان جوی فرهنگی که او را آذر ساسان دویم خوانند بفرموده پدر بایران آمد و شهنشاه اردشیر آیین

دی پذیرفت و کیش آذر ساسان درخشنده گردید چگونگی دین زین پس بنجم است ایزد درین نامه گذارش
خواهد شد دیگر شهنشاه داراب پور داراب را پوری بزرگتر از ساسان همپیر داشت نامیده به بهفیار
پس از کشته شدن دارا از اسکندر رنجیده بهندوستان رفت و نام خود را دران سامان دارا نهاده ایزدپرستی
پیش گرفته بدینسان روزگار گذرانید تا درگذشت از سخنان اوست درویش را هیچ چیز به از خاموشی نباشد
ازانکه هرچه جز ایزد است درخور سخن گفتن نباشد و آنچه از ایزد است فرود کاسه مردم در نیابند او را پسری
بود نامیده شد بساسان او نیز چون پدر گیتی را خار گرفت و به پرستش دادار پرداخت این ساسان را
برخی گویند پور بهمن است چه پدر وی در آغاز بهمن با نام داشت و گروهی بر آنند پور داراست ازانکه سپس
بهفیار خود را دارا خواند نامه نگاران پارسی نیده او را پور دارای شهریار بهمن اسفندیار دانند او گوید هرچه جز ایزد
است سزاوار ستایش نیست و آنچه از یزدان است بسخن در نیاید او را نیز پوری بود ساسان نام او هم بر آئین
پدر نامور خداوند گونه ساسانی گردید و روزگار خود را با یزدپرستی گذرانیدی تا آنگاه که روان پاکش بمینوی پرداخت
گوید چنانچه گوهر شاهوار از سنگریزه آشکار شود مرد رسیده پیوسته از نارسیده خام شناخته گردد داد
را فرزندی بود روشناس بساسان چه که بر آئین پدران خود ایزدپرستی را گردآوردن خواسته بهتر دانست
و بدرویشی روزگار خود را بگذرانید گوید هرچه جز اهرمن و گوهرهای آفتابی از کوه خرد چنان نیست که از میر
سنگهای خاره او را زیان باشد چنانچه با هرچه فرود آن آمیخته ایم از آن شمار نباشیم پس از وی فرپور او
که ساسان نام داشت او نیز راه یزدان ستایی پیش گرفت و آئین درویشی پیشنهاد خود نهاد در این
فرزانگان ایران خدای برتر را پرستیدن آغاز کرد پس از چندی از هند بوم بسبب دلتنگی گردید هوای
ایران در سرش افتاد آهنگ کشور نیاکان خود نمود و بپارس آمد چون بینوا بود نزد چوپان بابک که از
نژاد بهمن اسفندیار است چندی بپای مردی چوپان روزگار بگذرانید چوپان بر روزگار بپایان آمد ساسان
را جانشین خود نمود و ببابک سفارشم پرانمود بابک نیز بگفته چوپان او را نوازش نمود و پرستاری

کله خود او را بداشت چندی بگذشت شبی بابک در خواب دید که ساسان آتشی درخشنده در
در دست داشت چهار آتشکده نامدار بزرگ را روشن ساخت سراسیمه از خواب بیدار گردید و
سخت اندیشه‌مند شد خواب خود را پنهان داشت با هیچکس این راز در میان نگذاشت شب دیگر باز
در خواب بدید که ساسان بر پیلی بزرگ سوار گردیده شمشیری در دست اوست که رخشش آن سراسر
جهان را روشن نموده از خاور بباختر و از فرودین به برین بتابد چون از خواب بیدار شد ناچار خواب
گذاران را خواست و خواب خود را بدیشان گفت همگی گفتند آنکس یا بدیا خودش فرمانده باختر و خاور
گردد یا آنکه از دو پوری آشکار گردد و باز گفت کشور را چون کیهان فرمانده گردد در دوم ساسان را بابک خواست
از نژاد او را پرسان گردید او بجان زینهار خواست و گفت من از نژاد دارا پور دارا هستم بابک دختر
خود که آفرید را بآئین درست بدو سپرد و او را سخت گرامی داشت پس از سالی پوری یزدان پاکش
بخشید که مانند خورشید میدرخشید چون بسیار نیکوچهر بود از روی مهر نامش را اردشیر گذاشت پس از
چندی روز ساسان جهان را بدرود گفت و این سخن از وی بیادگار ماند که پادشاهی بر دو گونه است
یکی شهریاری و یکی درویشی این هر دو بما رسید بابک آن فرخ پور را در کنار خود پرورانید تا آنکه هنگام آن
یافت که در دبستان دانش اندوز گردد دانائی خواست که او را بهرگونه دانش رهنما و آموزگار گردد از نوائی
درست که اردشیر را بود باندک زمانی بر هرگونه دانش دانا گردید پس سواری و آئین جنگ و را آموختند
روز بروز بر هرگونه هنری که کیهان را بکار است میفزود و روشنان سپهری بهرگونه هنر او را یاوری مینمودند
اردوان از کار و کردار اردشیر آگهی یافت او را از بابک خواست بابک ناچار شده بسیج همره او را بدید
و بری فرستاد اردوان از دیدار اردشیر بسیار خورسند گردید هیچگاه او را از خود دوری نساخت در بزم و شکار
او را انباز خود میساخت روز بروز بیشتر او را گرامی میداشت تا آنکه روزی در شکارگاه اردشیر گوری را
چنانچه سرشته بود شکار نمود که مایه شگفتی مردان این کار بود پسر اردوان در تیر دید این شکار

رانجود بست اردشیر خشمناک گردید در نزد اردوان گستاخی کرد پس او را بدگفت اردوان را بد آمد چند
روز اردشیر را از پیش خود راند پس آخورسالارش نمود اردوان را در مشکوی پادشاهی کلرخی که نامش گلنار بود
پرستار داشت گلنار دختر آذرفروز فرمانده اصفهان بود در نزد شهریاران پیش بود چون گلنار به
نیکویی روی و فرخندگی خوی خنیده بود روزی اردوان در کاخ آذرفروز رفت او را بهمخوابگی خود بخواند آذرفروز
ناچار گشته دختر را بدو داد چون اردوان خواست باو دست دراز کند دختر بهمه آتشهای بزرگ سوگند خورد
که اگر پادشاه درین در نماید خود را خواهم کشت چرا که زین پیش ستاره شماری او را گفته بود تو بپادشاهی
بزرگ که خداوند خاور و باختر باشد شوهر خواهی کرد و در خواب اردشیر را دیده بود اردوان از و دست کشید
بدو گفت کار تو در مشکوی من این باشد که هر بامداد جامه و کلاه مرا بیاوری که بر روی تو از خواب بیدار شوم سعدی
گوید خرم صباح آنکه تو بر وی گذر کنی پیروز روز آنکه تو در روی نظر کنی بدینگونه چندی گلنار روزگار گذرانید
و همواره آرزوی دیدار اردشیر داشت تا آنگه درین هنگام که اردشیر از پارس بری آمد گلنار شنید از دور یک روز برد
او را دید پس شیفته خود را شناخت و نهانی با او مهری درزید شبانگاه بجایگاه اردشیر میرفت و بکامرانی
میپرداخت و اردشیر همواره با خود آیین جهانداری می اندیشید و از رخشنده هور درین کار یاوری می جست
نهانگاه او را گفتند بابک گیتی را بدرود گفته بسیار اندوهمند گردید اردوان پور خود بهمن را
بفرماندهی پارس فرستاد بیشتر اردشیر ستمند گردید آغاز سوگواری کرد پس مردن بابک یکباره برآن
شد از ری بپارس شود و بنیاد سرکشی کند شبی با گلنار این راز در میان آورد گلنار پسندید و با او
در این کار همداستان گردید شب و روز در تدارک این کار بودند گویند اردوان درین چند روز برآن شد
که از انجام پادشاهی خود آگهی یابد اختر شماران را بخواست باندرون فرستاد تا درست در کار سپهر
نگاه کنند پس از چند روز گفتند در این روزها بندهٔ از خداوند خود بگریزد سرانجام آن بنده بمنفعت بر
کشور شهریار گردد گلنار شنید چگونگی را به اردشیر گفت دیگر درنگ نباید کرد بسیاری از گوهرهای

گران بهای اردوان را از اندرون بیرون آورد اردشیر دو اسب توانا از همه اسبان برگزید
شبانگاه با گلنار سوار شده در هیچ جاه درنگ نکرده تا پارس آمد اردوان شنید بهمن پسر خود
نوشت هر جا اردشیر را دیدی بگیر با گلنار بدرگاه ما روانه کن از انسو اردشیر بجهرم آمد در انجا مردی بود بزرگ
منش که نام او بتاک بود با بابک بسیار دوستی داشت چون چشم بتاک باردشیر افتاد سخت خورسند
گردید اردشیر را گرامی بداشت چند روز که گذشت اردشیر بتاک فرمود اگر با من همداستان گردی
باخواست پروردگار بر انم که بهمن پور اردوان را از پارس بیرون کنم سپس بسیج جنگ پادشاهان
بی سامان را کنم از نو آیین و راه کیان بزرگ را اشکار سازم بتاک جهاندیده مردی از راز چرخ اگاهی داشت
پیمان یکدلی و بندگی با اردشیر بآیین آزادمردان بست فرزندان ساسان پور بهمن را که در هر جای پارس
پراگنده بودند خواست و پسران اتنک که از نژاد دارا بودند از عراق بدین کار آگهی داد همگی براردشیر گرد امدند
و بندگانه او را نماز بردند و آغاز جانسپاری و فرمانگذاری میکردند دانایان و فرزانگان از هر جا که هنگام پیشین روز
را میخواستند فراهم شدند اردشیر در آشکار و نهان بخششهای یزدان دیاوری کارکنان امیدوار ساخت
و میساختند و او را بکار جهانبانی میداشتند اردشیر نیز دیوانه مردم را بسوی خود میخواند و مردم را از کردار نکوهیده
اسکندر آگهی میداد و فرمایگی او را یکایک وامینمود و نادانی ملوک طوایف را میشمرد و بی سامانی و
پریشانی کار و بار بزرگان ایران را در روزگار بی پادشاهی سراسر یاد آورد و باآسمانی هوش اینگونه سخنان فکر
که هوش بسر آید و باز پرسید و در یابید که از کار اسکندر چه پایه کشور ایران که نشستگاه شاهنشاهان
و در هم خورد و ناموس چندین ساله کیان ایزدپرست فراخ دل گشاده دست برباد شد و کردار فرزانگان
از میان رفت بی ننگی و کام پرستی تا کی فرو کاسی دغر چکی تا چند کوشش کنید و رنج برید تا کیستی باز هنجار
پیش گیرد و کردار کیان کیش و آیین پیر و برنا و باداد و دانا کرد و سخنان بزرگ اردشیر درست گوش دادند
و بسیار خورد گشتند او را خداوند فره ایزدی دیدند و سخنهایش را درست و نغز دانستند و او را دارای

بخت پیروز یافتند همگی فرمان او را گردن نهادند نخست کاری که کردند بهمن پور اردوان را کشتند و
اردشیر در اصطخر آمد از هر سوی سپاه لشکر دیده بجنگ پادشاهان هر شهر سپاه کشید و پیروز گردید آوازه
سرکشی دژ هفتواد گوش زد شهریار آنرا در یاد کرد لشکر بجنگ او فرستاد و سپاهیان اردشیر شکست
خوردند ناچار خود بجنگ او رفت در میان راه آن شهریار را گفتند که هفتواد مردی دهقان زاده بود
از پرستاری کرمی بدین جاه و آب رسیده نخست باید کار کرم را بسیچ کنی شهنشاه اردشیر در شگفت مانده پس
بجامه بازرگانان و چند تن از گردان به دژ هفتواد رفت پس از گذرانیدن خواسته بسیار آن یادگار اسفندیار
از آن درخواست کرد که از برای بهروزی چند روزی پرستاری آن فرخ کرم بپردازد و او را از هر گونه خوردنی سیر
سازد هفتواد خواهش او را پذیرفت از پس دو روز از آهن و سرب بسیار با خود برد آب نموده در گلوی
کرم ریخت یکبار فریاد از نهاد کرم برآمد در دم بمرد پس دست بشمشیر نموده خود و دیگر گردان هفتواد و پسرانش را
کشتند و دژ را گرفتند از زر و گوهر و آنچه خواسته که در دژ بود شترها را بار کرده کسی را به نگهبانی دژ گماشت و
چگونگی آغاز کار هفتواد در نامه سترگان نگاشته شده است در این روزگار که شهریار اردشیر بجنگ
هفتواد رفته بود مهرک نامی از بزرگان جهرم سرکشی نموده باصطخر رفته دست بیغما یازیده چگونگی را به اردشیر
باز گفتند سوگند خورد که از تخمه او کسی را زنده نگذارد از آنجا بپارس آمد مهرک را کشته هر کس از دوده او بد
آمد بر دار کشید از کار مهرک آسوده گشته جنگ اردوان را بسیچ دیده اردوان ناچار گردید سپاهی گران از
ری و اصفهان سنان دیده چون برابر شدند در رزم نخست بیک زخم شمشیر بباک اردوان را از پای در آورد
سپاهیان اردوان زینهار خواستند بجان زنهار یافتند اردشیر بری آمد بر گنجهای اردوان دست یافت دختر او را
بهمخوابگی خود برگزید بهر سوی ایران لشکر فرستاد سران را زیر دست کرد کشور را از پادشاهان فراکنده پرداخت

ارتش دویم از تابش ششم در شهریاری اردشیر و آمدن تیمسار آذرساسان در هنبدیران و پیدا شدن راه یزدان پسند چگونگی گذارش فرزندان اردشیر

پژوهندگان فرخنده کردار شهریاران فرهمند و جویندگان فروزند چهرهای دساتیر روزند براینند که شهنشاه
اردشیر پادشاهی دلیر و فیروزمند و تاجداری دانش پذیر اختر بلند بود در دانش و کیایش یگانه و در بست و بهناد
و جهانبانی فرزانه آراینده و فروزنده آیین مهان و طرازنده بزرگترین شاهنشاه است مادرش گهرآفرید دختر
بابکان از تبار ساسان پور بهمن سپندیار است و پدرش ساسان از نژاد بهمنیار پور دارای کهین که در جنگ
اسکندر کشته شد داردشیر پهلوانی سخن خشم شیر را گویند و شیر همان جانور درنده است چون بر پادشاهان کشور
ایران دست یافت اصطخر را برآیین نیاکان بزرگش پای تخت ساخت بیرق کیانش برافراخت شهرها که از
ستمکاری رومیان ویران شده بود به نیروی سپهری آبادان کرد زخمهای که بیگانگان در آشکار و نهان
زده بودند بنوش داروی مهر و داد مرهم گذاشت پادشاهان هفت کشور به بندکیش کردن نهادند و از هر سو
باج و ساوش فرستادند گویندگان انجمن تاجداران شاهنشاهش خواندند در آغاز هر نامه پس از نام خدای
برتر نخست نام او همی نگاشتند و آن شهریار دلیر را مانند کیان بزرگ می انگاشتند و او را چون طهمورس
دیوبند و جمشید می پنداشتند از روی راستی پس از سپری شدن روزگار کیخسرو چون او پادشاهی در فر
فروغ دانش و کیایش نبود چون از کار جهانداری اندکی آسایش یافت چون کیان در سرش اندیشه آیین
گذاری و آیین هرسیان برا همی خواست که خداوندان گذاشتن تن در جهان آشکار گرداز این رو موبدان
و هیربدان و دانایان را از هر سوی کشور در پیشگاه شاهی خواند پس از چهل هزار کس بزرگ امیدان و دستوران
و خداوندان فرجود و فرنود و فربود و خوابهای راست و فرنشا در بست فراهم شدند شهنشاه از ایشان
چهار هزار برگزید و از چهار هزار کس چهار صد جدا فرمود که این مایه برازش اوستا و زند پیا بودند از آنها چهل
تن جدا نموده از آنها هفت تن که در هر کار توانا بودند برگزید و بدانها فرمود هر کدام توانند از تن بگسلند و از
مینوان بهشت و از دوزخان دوزخ مرا آگهی بخشند آن هفت همداستان شدند که این کار کسی را شایان است
که هفت سالگی گناه نکرده باشد اردا ویراف در این کار سزاوار است خداوندان فره اوست

شهنشاه با در خرداد که در پارس بود شدند همه پرهیزکاران و موبدان در انجا گرد آمدند تختی از زر گذاشته اردی
ویراف بر آیین زردهشتی جام می لبشته از دست دستور بزرگ گرفته خورد و به نیروی نام بزرگ یزدان
روانش از تن بگسیخت تا یکهفته تن و دنیا ماند و موبدان و پرستش بدان بخواندن اوستا و زند پرداختند
روز هشتم از جهان روان بگیتی تن باز آمد برخواست دبیری خواست تا آنچه در پایهای بهشت
و دوزخ و فراخنای جهان خرد و روان تماشا کرده بود و دیده باز نویسد دبیر فرموده اردی ویراف را کار
بست دیدهای او را یکایک نگاشت چگونگی کردار دوزخیان و آرامش بهشتیان و گذشتن از چینو
پل و دیدن فرشتگان را در پایه خود چنانچه اسکانیان هر گروه بر انند سراسر وا نمود پس آذرباد پور
ماراسپند که بچند میان جی بزردهشت میرسید و بر آن بود که من بیست نسک زند را از بر دارم و بیاد خود
سپرده ام موبدان فرنودی بر راستی گفتار او خواستند او فرمود روی آب موده در سینه وی ریزند چنان نمودند
آسیبی بوی نرسیده شهریار ایشان را نوازش کرد و بخشش فرمود هر کدام را در آتشکده دستور و دستوران فرمود
از کار اینها که باز نمودم از بلندی منش در کار کیش و کنش آسوده نگشت چه آن شهریار بزرگ از بالای تخت سر
و یاری نهاد در نهان پژوهنده درست آیین مه آباد بود از آزمایش موبدان او را گشایشی نشد تا نگاه
در جایگاه نیایش ایزد را بسپراس ستایش نمود او را دراین میان خواب بود و بدیدار گرامی پیره وخشور
بزرگ ساسان نخست که روشناس بدویم آذرساسان است بر آیین مهی رهبری یافت آذرساسان پنجم
در باستیر شمار دساتیر آورده است چون اسکندر بر ایران دست یافت آذرساسان پور میانه
داراب از برادر پدر رنجیده بهندوستان رفت و در انمرز و بوم بر آیین یزدانیان ایزدپرستی نمود
خدای بلند برتر آن فرهمند را فروغ وخشوری بخشید و سرافراز بدین سپهری سروده او را فرمود ای
فردیاس فرپود در وناس درویاس مورکا پرچیدم وپود ارجم هزرند اسام هیراسیام وردجم
چم این آسمانی نواد آفتست ای ساسان پور داراب بندگی و نماز ترا پسندیدم و بهر تو از گنانان

نه نشم

گذشتم هرتماد اتمروک اساهیم اندیرم هرآیینه والاگوهری یاری داده برانگیزم از شما تا کشور بدست
آرد و گیتی را بپیاراید و آن تیمسار شهریاری شهنشاه اردشیر آگهی بخشید و بازنمود که از نو جهان آباد شود
و آیین بزرگ گردد بسا هنگام خسروی در شما ماند و پرتو آن شهریار را بینند و آیین یزدان پسند که راست
در همه جا آشکار سازد این پس خداوندان فرجود و فرنود و راهبر آیین تو در گیتی بسیار گردد چون والا
وخشور در هند فرخ روانش بفرازستان شد او را پوری بود جیونتاسب نام که روشناس به دوم آذر
ساسان است در دانش و کردار و گفتار چون پدر بزرگوار بود بفرمان والا پدر که آذر ساسان مهین باشد
بکابلستان آمد فرنامه سپهر والا پدر را بگفته خود آن تیمسار با خود آورد که اردشیر را سپارد و راه و
را تازه و آیین خود و بزرگان و پرمایگان سازد در این هنگام که جیونتاسب که بکابلستان آمده بود
روزگار فرمانروایی اردشیر گردید و بر همه ایران چیره شده بود وخشور بزرگ آذر ساسان را بخواب دید داد و را بسوی
گرانمایه پور خود آذر ساسان دوم رهنمونی کرد خدیو ایران با هزاران امید از اصطخر بکابل آمد و بهزاران
خواست و خواهش آن فرهمند را بهمایون خره اصطخر آورد و شهرستان بزرگ و هیکلهای دختران پاک را
با آذرکده های روشن او را سپردند سپس از آن همسار فرزندان او را بریک پرستشگاه نمود از این کار
روز بروز کار شهنشاه اردشیر در جهانداری و آیین گذاری بالا گرفت و در کشور پیرایی به نیروی دانش بهره
شت وخشور آذر ساسان بسر آمد شهریاران گردید چون ایرانیان سالهای دیر بود که بر آیین شت زرتشت
بودند بسیار دشوار بود که از این کیش بدین آیین بازگردند لا جرم در سخنهای فرزانه پسندان وخشور کهن را
با فرمودهای آذر ساسان که برنهاد آباد بود آمیخته داشت پس آیین یزدانیان شناخته یزدان پسند
و یزدانی گردید و بخشش پاک پروردگار آیین فرزانگان آبادی پیشینه دم بدم گیتی بند خداوندان خرد
و دانش و دارایان گذاشتن پیکر اسپنجانی و رفتن بسوی جهان فراخ روانی بسیار گشتند و کیش آذر
یان مانند خورشید درخشان گردید از شهانیکه هرتاسبان هش از روانان تابنده سپهری در

یافته بودند برای آسانی کار فروکاس مردم که تاب رنج نداشتند در نامه نوشته بودند اسکندر بیونان برده
بود و بهر سوی گیتی پراکنده داشت از دانش پیره وخشور ایزد و کیانیش شهنشاه اردشیر آن چهار را از
فرازستان بنیروی پرستش دادار پرتویان آذری دریافتند دانش برز و سپهر بندی و افسونها
و هنرها که مردم را بکار است باز آشکار گردید خانها از گرانمایه های سترکان انباشته شد و خود آن شهریار
خردمند از روی دانش و پیروی آذر ساسان دویم نامه ها پرداخت از آنها کارنامه و کارستان و شیوه
سور و دانش افروز و روشناس است که در دانش و آیین جهانداری نگاشته است و بفرموده شهریار
کسی در کشور ایران فرومایه و بی هنر و کم دانش نبود کشت کاران را مایه کشاورزی داد و سپاهیان را برای [illegible]
کشتی و داشت بازاریان را روش سود و زیان آموخت کیان زادگان را راه بخردی و داد باز نمود بدانسانکه
شهنشاه بزرگ شهریار سترگ جمشید جهانیان را چهار بخش نموده بود و نیز چهار گروه را از هم جدا کرد از برای رونق
آیین پسند همواره بجهان گردی پرداخت و مردم را آموزگاری کرد و ویرانها را آباد ساخت و هرجا که فرمان
دهی می گماشت رفتارنامه می نگاشت و کردار نویسان می فرستاد تا او را از نیک و بد مردم آگهی دهند
فرزندان بی پدر را از هر گروه پرمایگان گروه می سپرد تا آنکه در آن پایه او را پرورده کاری کنند چون بزرگ
می شدند یکی از آنها را بدیگران بزرگی می بخشید همه نامه نویسان بر آنند که در روزگار شهنشاه اردشیر
کسی بیکار و بدروزگار نبودی همان فرهنگ مه آباد را نوشته در بازوی خود بسته بود در هر کار از روی
آن رفتار نمودی تخت طاقدیس را اسکندر بیونان برده بود از روی دانش درست نموده تاج کیانی
را که ویژه سترکان کهن بود بدان سان که در روزگار کیان ببالای سر می آویختند آویزان فرمود گویند
روزی از تیمسار آذر ساسان دویم شد بهای روزگار آینده ایران و شهریاری فرزندان خود را باز جست
پیره وخشور ایزد از روی نامه سپهری پدر بزرگوارش پاسخ داد از این پس نگارنده مردی آید خود را پیمبر خواند
بدست فرزندان تو کشته خواهد شد سپس مردی بدکیش آید فرستاده یزدان خود را خواند زنان

خواسته و سامان دیگر را و بهم آمیزند و تیره گشته خواهد شد از اینها ایرانیان را زیانی رسد و نخواهد رسید
تا آنکه ایرانیان بدکار شوند و از پادشاهان برگردند و پدر و پسر را در هم افکنند چون چنین کارها کنند از
تازیان و حشوری بر انگیزم که از پیروان او و دیهیم و تخت و کشور و آیین همه بر افتد و در انر و رکار سرکشان زیردست
شوند زیردستان بزرگی یابند بتکده و آتشکده خانه آباد پرستش سو گردد و بتخرستان و آتشکده های گبر
از رونق و فروغ افتند آیین گرتاری مردی باشد سخنور سخن او در هم پیچیده پیروان آن آیین سرکان خود را
برای دوستی نکوهش کنند و انجام ایشان را کشند دانایان ایران و دیگران بر آیین او شوند اینها همه در هم
پیچیده شود که نماند از آیین پیمبر تازی جز نمونه و نامی چندی بگذرد تورانیان از ایشان بزرگی گیرند و چندان از
ترکان بدی بینند و فرجنگی نمایند که روزگار ضحاک و افراسیاب و ارجاسپ و اسکندر را فراموش کنند در
تازی آیین آتشکده ها در پیش و دین ایشان دودکش آتشکده گردد و رسد دمانیکه یزدان اهرمن گویند و کنند
خاک پرستی روز بروز جدائی و دشمنی در ایشان افزون شود چون چنین گردد یزدانیان را روزگار خوبی فراز
آید اگر یکدم ناپدار همچنین چرخ یزدان از نژاد تو کسی را انگیزد جهانگیر و کشورپیرا گردد چون شهریار اردشیر این سخنان
بشنید لختی بیهوش گردید چون بهوش آمد بر فرجام کار نگریست و بسیار گریست و بر بدکاران نفرین بسیار نمود
دارا آذر ساسان خواهش فرمود کاری کند که این کارها فرزندان او را فرا نیاید و چاره سازد که در روزگار شهریاری
ایشان پایدار بماند آذر ساسان هر چند فرمود که این کارها شدنی است و جز یزدان بر گردش سپهر و جنبش ماه
و مهر فرمانی ندارد پذیرفته نگردید ناچار آن فرزانه بزرگوار از برای مهرورزی روشنان سپهر منش اختر را آگاه
داشت در هنگامی نیک هفت سوار از آهن و سرب و ارزیز و برنج و مس و سیم و زر درست نمود در خانه
بروزی همایون گذاشت شهریار را گفت دری سخت از آهن بدان خانه گذاشتند و قفلی استوار بدان
زدند و فرمود که پدر بر پسر زین پس اندرز کند که خانه را باز نکنند و قفلی نیز بدو زنند اردشیر را نیز فرمود
تا اینکه این سواران درین خانه هستند روشنان سپهری با ایرانیان مهر دارند آنگاه که باز کنند اینها

پیران خواهند گردید و آنچه خواست یزدان است خواهد شد و در روزگاری بد بزرگان را از بدکاری فرومایگان
فراز خواهد آمد اگر کسی باز پرسد چرا باید از بدکاری چندتن گروهی انبوه بد خواهند دید پاسخ گوییم تا آنگاه که مردم
همگروه بدکار را سزا داد نه یزدان بخششهای خود را بدانها روا خواهد داشت روز بروز هر چیز ایشان فراز آید چون
از پستی منش و فرومایگی تن به بدکاری چندتن ستمکار مردم آزار خو دادند و خاموش نشستند و چاره آنها را نکردند
انباز بزه کاران خواهند بود و سزاوار خشم یزدانی و آسیب آسمانی خواهند گردید تر و خشک یکباره بسوزند
و مردم گیتی را کردار نکوهیده و بزرگان و رنجهای و آسیبهای فراوان ببینند یا آنکه ناسپاسی از بخششهای گونه گون
ایزد چون نمایند در خورد صد هزار درد بی درمان گردند فردوسی گوید چه بیداد گشت شاه جهان بماند همه
نیکوئی در نهان نزاید بهنگام در دشت گور شود بچه بازرا دیده کور من بدین افزوده‌ام بجوشد ز سر چشمه ها آب
پاک نروید گل و لاله از تیره خاک بهر روی آن شهریار بزرگ دانش هرگونه که مردم دارا آیین است میان جی آذر
ساسان و کیایش خود آفریدگان را آسوده ساخت نخست جاودیس را که اسکندر سپرده بود و یونان در گنج خانه
گذاشته فرستاده آورده بازهم پیوند داد مردم کشور ایران چون آن شهریار را در مهربانی و پدر خدیوی یگانه و یکتا دیدند
همداستان گشته باجی بیشتر از آنچه کارکنان پادشاهان پیش گرفتند بدیوان اردشیر دادند که شهریار بزرگ از
بخشش و دهش تنگدستی نبینند تا آنگاه او را از هفت کشور ساو پیشکش فرستادند از پس در پروردگاری جهانیان از
روی داد و دهش کوشش داشت باج همداستانی را برای ارزانیان پذیرفت دبستانها و دانش
گاهها از برای آموختن هرگونه هنر آباد ساخت آموزگاران زیرک و دانا در آنجاها از برای یاد دادن دانشها
بگماشت تا کودکان هر گروه را در پایه خود دانش آموزند گویند در روزگار شهنشاه اردشیر کسی هنر باز نیاموده خود
شهریار شبان روز را چهار بخش از برای خود نموده بهری بکار جهانداری و دادخواهی بخشی از برای آسایش
تن و بهری از برای پرستش دادار و بهره‌ای از برای نامه نگاشتن و در دانش و هنر گویند چون بر اردوان
دست یافت دختر او را گرفته و چند تن از پسران اردوان را زندان فرستاد و در بند نمودند پسری از

ازاردوان بهمن نام بهندوستان گریخت ازانجا زهر کشنده ازبرای خواهرش فرستاد که بخورد اردشیر
دهد شهریار ازین کار آگهی یافت جفت خود را بدستوری که روشناس بگرامایه بود سپرد که زنده بگور کند
دختر چون از اردشیر آبستن بود بدستور چگونگی را باز نمود گرامایه از نیکی سرشت چنان اندیشید که مبادا
تخمهٔ اردشیر برافتد او را در زیر زمینی نگاهداشت و چند تن کنیز به پرستاری دختر اردوان گماشت در
همان روز نشان مردی خود را برید در پارچه پیچید سربسته در پیشگاه شاهنشاه آورد و به اردشیر سپرد تا بگنجور
دهد پس از چند ماه آن ماه پیکری چون ستاره زائید او را گرامایه شاپور نام گذاشت پس از هفت سال
روزی شهریار اردشیر اندوهناک نشسته بود گرامایه باز پرسید که شهریار را چه میشود فرمود ازان میترسم
پس از من جانشین شاهزاده از تخمهٔ خودم بجا نماند و کشور بدست دیگران افتد دستور پاک چگونگی شاپور را باز
نمود و دستارچه را خواست شهریار بسیار خورسند شد از پاکی سرشت گرامایه آفرین آغاز نمود فرمان داد
شاپور را با هزار تن از کودکان با گوی و چوگان در پیشگاه آرند گرامایه چنان نمود شهریار از برای آزمایش پور خود
گوئی بسوی مشکوی پادشاهی انداخت کودکان را فرمان آوردن گوی داد کسی پای در مشکوی شهریاری نگذاشت
جز شاپور اردشیر از همان برآمد و دانست در روی راستی شاپور فرزند خودش میباشد بسیار شادی کرد
جشنی شاهانه آراست و دانشمندی پرهیزکار از انجمن بزرگان برگزید گرامایه پور خود را بدو سپرد تا آنچه شاه
زادگان را بکار آید باشد از سواری و دانش اندوزی و آئین بزم و رزم و هرگونه هنر او را بیاموزد و بپاداش
درستکاری گرامایه را ازان پس فرمود دیگر وی پول را که در کشور داد وستد مینمودند نام وزیر را نگارند و یکسوی
نام خود را بدین بنیان آن شهریار کامکار ارج کارگذاران خود را میدانست و هرکسی را باندازه رنج بردانش به
نیکی پاداش میداد سراسر مردم در آشکار و نهان پایداری روزگار جهانداری اردشیر را از یزدان درمیخواستند
و زبان خود را در هر انجمن به آفرین شهنشاه دادگری آراستند بازیگران گذارش پادشاهان چنین نگاشته
اند در آغاز جهانداری اردشیر داستان هفتواد که پیش ازین گفته ایم روی داد و شهنشاه دربرانداختن

هفت واد از پارس بیرون رفت مهرک جهرمی به اصطخر تاختن آورد خواسته شهریار را تاراج کرد اردشیر
بسیار خشمگین گردید با خود پیمان کرده بود که از تخمهٔ مهرک کسی را بجهان نگذارد هرچه ازان دوده بدست آمده بود
سر از سر گذشت پس از چیرگی از دانایان انجام پادشاهی خود را باز جست ستاره شماران باز نمودند پس از چون
میانجی یکی از تخمهٔ مهرک پادشاهی خواهد نمود همواره اردشیر اندیشه مند بود که این کار چگونه خواهد شد با آنکه تیمسار از نهان
فرموده است که در تخمهٔ من بسیار پادشاهی بماند مهرک را دختری بود از بیم اردشیر گریخته به شبانان پناه برد
روزی شاپور فرخ پور شهنشاه آن دختر را در بیابان دید فریفتهٔ رخسار دلارای او گردید او را بهمخوابگی خود
خواند دختر سرگذشت خود را بدو نمود شاپور پیمان بست که او را از خشم اردشیر نگهداری کند و بشکوی خود
خود برد پس از چندی ازوی پسری پیدا شد روشناس بهرمز گردید اردشیر ناگاه بخانهٔ شاپور آمد تو آنا و
نیرومند یافت که مانند ستاره میتابید از شاپور نژاد او پرسید شاپور سرگذشت دختر مهرک را از روی راستی
باز گفت شهنشاه ایران بسیار شادمان شد سپاس یزدان بداشت راستی گفتار اختر شناسان را
بدینگونه آشکار نگریست هرمز را در آغوش خود کشید بسیار نوازش فرمود دختر مهرک را در پیش خود خواست
بدهش شاهانه سرافرازش ساخت بکار جهانداری سپس آسوده زیست و همواره جهانگردی را پیشهٔ خود
نمود در هر جا ویرانه بدید آباد ساخت بناهای تازه بساخت از آنها کورهٔ اردشیر در پارس و کواشیر در کرمان
اهواز در خوزستان است در زمین موصل نیرشیاد آبادی نمود نامید بهرکه اردشیر گویند در نزدیک کوه
اردشیر شهری بزرگ بود چون اسکندر در ایران دست یافت از استواری آن شهر در شگفت ماند و
بویرانیش فرمان داد و آنچه کردند نتوانستند ویران کنند سرانجام گفت آب رود بابل را که سراشیب شهر بود
بدان بستند چون سوراخی نداشت در آنجا انبوه گردید که کشتی بران میگذشت اردشیر چون بدان جا رسید از
کار دریا شدن آن شهر بفرمودهٔ اسکندر شهریار را آگهی دادند شهریار بزرگ در خشم خود آب بگردانید و
خردمندان را خواست که آب آن دریا را بکشند از درستی دانش دانایان ایران باستانی پارچه

کوهی

کوهی که نزدیک بود بشکافتند رودهای بزرگ از دریا روان شد تا آنکه یکباره بخشکید خدیو دانش پژوه
فرمود شهری در بلندی و استواری از نو در انجا بنیاد کردند که با سپهر برابری کند اکنون شگفت بخش مردم
گیتی نورد جهان گرد است روشناس برازاردشیر گردید بر بزرگی دانش فرزانگان پیشین ایرانیان گواه است
چهل سال و دو ماه بر پشت روی زمین فرمان فرمائی فرمود برورزی نیک کار شاهی بیاراست دیهیم جهانبانی را
به پسر شاه پور گذاشت و او را در انجمن بزرگان باندرزهای خسروانه سرافراز ساخت و خود بر آیین سترگان گوشهٔ
گزید و بیزدان پرستی پرداخت سخنان خرد پسند بلند دارد که گواه بر بزرگی دانش اوست فرماید
پادشاهی نتوان کرد مگر با سپاه و سپاه نتوان فراهم آورد جز بخواسته و خواسته نتوان اندوخت مگر با آبادانی کشور
و کشور آباد نگردد مگر بمردم نوازی و مردم نتوان نگاه داشت جز بداد خواهی او فرماید شیر مردم شکار بسیار
خوشتر از پادشاه ستمکار است و شهریار ستمگر نیکوتر از کشور پر آشوب است باز فرماید بدترین کسی از شهریاران آنست
که نیکان از و بهراسند و بدان از و ترس نداشته باشند هم او گفت کیش و آیین از پادشاهی فروغ گیرد و شهریاری
از آیین استواری پذیرد از سخنان روشن آن شهریار است جهانیان را چهار خوی پسندیده باید نخست بلندی
منش دویم خوش خویی سیم خشم بر بدان چهارم مهربانی با نیکان از وست زیان مستی پادشاهان از زیان
مستی باده بیشتر است پادشاهان را و بزرگان فرزانه باید تا آنکه بلندی و پستی و سرافرازی و خواری را همواره
با و نمایند و گاه رامش و اندوه و شادی را بیاد وی آرد او فرماید هر که بیکار نشیند اندیشه های زشت نما
و بدی بسیار از وی پدیدار آید گویند آن شهریار بزرگ آگاه از کار همه آفریدگان کشور دانا و بر کردهای ایشان بینا
بود هر که هر چه شبانه نمودی او آگهی داشت از اندرزهای پسندیدهٔ آن شهریار است پادشاهان را بدرد
کاری آنگاه فراز آید که سه کار پیشه نماید یکی آنکه سر از داد پیچد و دیگر فرود مایه مردم را از هنرمندان گرامی تر
دارد سیم بخواسته دل بسته دارد و بکار افزایش گنج پردازد فرماید پادشاه باید آز نداشته باشد تا زیر
دستان از و خوشنود گردند و دروغ نگوید تا مردم بدو امیدوار باشند فرمود در روز کارزار از کینه

باده دوری جست که از خوردن می تن گران گردد و از دریافت خوشی شکار باز ماند و فرآید کار امروز را
بفردا مفکن که فردا نیز دیگره کاریست بدآموز را در پیشگاه شاهی نباید بار داد و سخن بدگو را نباید پذیرفت فرآید در
نزد فرهنگیان تازه روی و پخته گوی باش از بیچ دان راز خود پوشیده دار آهوی کسان مجوی تا توانی بد مردم
مگوی خواهندگان را خوار مدار دانشمندان را گرامی شمار اگر دشمن آشتی جوید و راه راستی پوید از وی بازگیر
و کینهٔ دیرینه مجوی تا توانی بر کهتران خشم مکن فرآیهٔ مغز آئین داد است دادگر را هر که نیکیش داند و خواند
در خور دهصد هزار نکوهش است هر کس که بدادگر شهریار زبان گشاید مرد و نیش مدار فرماید چهار چیز هر کسی را
در دو گیتی سود بخشد نخست فرمان دادار بردن دویم پرهیزکار بودن سیم راست گفتن چهارم در آشکار و پنهان پاس
پیمان و فرمان دادگر پادشاه داشتن

وانمودن شهریاری شاه پور پور شهنشاه اردشیر

مادرش دختر اردوان پادشاه بخشنده با مهر و داد و شهریاری فرخ سرشت راست نهاد بود در آغاز جهانبانی یاد
شاهان رومی زمین بران شدند بپاداش زیردستی شهنشاه اردشیر بر ایرانیان دست یازند و گوی دشمنی در
بازند خدیو ایران به بربست و دهناد شهرهای ایران در گشت بود که مردم کشور را به بخشش خود امیدوار بیساخت
و شهرهای ویران را آبادان میکرد شهریار روم که والرین نام داشت لشکری ساز دیده با ایران فرستاد سردار
لشکر پرادیوش را فرمان داد که هر جای از کشور ایران را گرفت ویران سازد از انوشیروان باماوران و یکی از پادشاهان
تازی دست اندازی برخی از مرز بوم ایران نمودند در این دمان شهریار ایران در خراسان بود و نشابور
را که از بناهای شهنشاه برز طهمورث دیو بند بود و اسکندر خراب کرده بود آبادان میکرد و در آنکه ساختن بنیاد نهاد
روم و تازیان آگهی دادند کاری بدین شگرفی را از بلندی نشن بازی دانست دست از آبادی نشابور بر
تا آنکه چنانچه دلخواه شاهنشاه بود گرد آوید سپس لشکری افزون از چند و چون بسیج دید نخست بسوی خیبر
تازی گرائید تا بشهریار توانا راه نداشت در دژی بسیار استوار پناه برد چندگاه شاه پور گرد
گرد آن دژ بیکار نشسته هر چند گشایش آن در رامی اندیشید و چاره میجست عروس آرزو چهره نمی گشود

تا آنکه روزی برگرد آن دژ شگفت وا میگشت دختر بزرگ تازیان که نضیره نام داشت از دیوار دژ چشمش بر چهره
درخشان پادشاه ایران افتاد بهزار دل مهر ورزید و گردید شبانگاه به پنهانی یکی از ویژگان خود را نزد
شاهپور فرستاد که اگر مرا زنی خواهی چاره اندیشم که بر این دژ دست یابی شاپور پیمان بست هرگاه این کار
شود ترا از گروه بانوان همخوابگان خود سازم نضیره افسونی نگاشت و بسوی پادشاه ایران روانه داشت
و پیام داد این نوشته را بر گردن کبوتری به بندید و بسوی دژ پروازش دهید گفته دختر را کار بستند در دم یک
سوی دیوار دژ ویران شد سپاهیان ایران در دژ شدند ضیزن را گرفته کشتند و گروهی انبوه از تازیان را تباه
نمودند نضیره را بفرمان پیمان همان شب همخوابگی خود بر آیین یزدانیان گرفت و کام دل راند تا بامداد دختر از
درد پهلو نالید چون بستر خواب را جستجو کردند برگ گلی در پهلوی دختر چسبیده دیدند شاه شگفت ماند و از وی پرسید
چگونه پرورش یافته که بدینسان نازک اندام گردیده دختر پاسخ داد که از آغاز کودکی تا اکنون مغز استخوان آهو و
باده انگوری پدرم مرا پرورش داده شهریار اندیشه مند گردید با خود گفت کسیکه با پدر مهربان خود بدینگونه رفتار
کند با من چه خواهد کرد در دم فرمود گیسوان او را در دم اسبی چموش بستند در بیابان سر دادند تا جان بداد پس از
دست یافتن بر تازیان آهنگ ما دران نمود پیروزمند گردید و بروم لشکر کشید جنگی سخت با قیصر والرین
نمود انجام سپاهیان ایران سرافراز شدند و پیروزمند گشتند والرین قیصر را زنده گرفتند و برانوش را که سردار
لشکریان روم بود دستگیر کردند باجی گران بر روم گذاشت و بایران بازگشت چندی والرین را در هنگام سواری
پای بر پشت میگذاشت و سوار میشد سرانجام پوستش را کنده در پرستشگاه آویخت تا پس از رومیان گستاخی ننمایند
گذارش گران نویان داستان والرین قیصر را از این روی نگاشته اند که در میان رومیان و ایران تخم کین
کاشته باشند وگرنه پادشاه ایران قیصر را کاخی ویژه برای وی برداشت و همواره از پیشگاه خود گرامی داشت
تا درگذشت و برانوش را که مردی کاردان بود از چاکران نزدیک خود ساخت پلی در شوشتر بسرکاری او
ساخت سپس پادشاه رهش نمود و بیونان فرستاد روز جهانبانی شاهپور سی سال و دو ماه بود از نیاد

او کند شاپور و بند شادربان و نشابور است چون بسیار بخشنده بود کارکنانش اندرز مینمودند گرد آوردن گنج
خواسته بسیار دشوار است و بیجا بکار بردن ازینجا پاسخ فرمود آزاد مرد کسیست که سنگ و سیم و زر نزد
بخشش او یکسان باشد سخنان خردمندانه ازان شهریار بسیار شنیده است فرماید پاکدامنی جز نکو است
ایزد فرا تو نیاید و دانش بفروغ بخشش او پیدا گردد فرماید سخن دانا مایه فزایش خرد است و گفته نادان مایه
کاهش روانست توانگر کسیست که بدانش او را ستایند و فرومایه مردیست که از جهان خرد بوئی
نبرده باشد فرمایشات آن شهریار را تازیان پیرایه زبان خود ساخته اند پس از وی هرمزد پسرش خداوند تاج و گاه گردید

وانمودن شهریاری هرمزد پور شاپور

هرمزد اورمزد پروردگار مردم را نامند نامی است از نامهای پروردگار بزرگ ستاره برجیس را نیز گویند و یکی
از نامهای آفتاب نیز میباشد مادرش دختر مهرک بود در روزگار پدرش شاپور بخراسان فرمانده بود چون در کار
لشکرآرایی کوشش داشت بدخواهان برادرش رشک بردند بشاپور وانمودند که اورمزد برانست بر تو شورش
نماید و خود بپادشاهی نشیند ازراز بداندیشان هرمزد آگاه گردید انگشت خود را برید و بدرگاه شاپور فرستاد
چه در روزگار پیش کسی که چیزی از اندامش کم بود شایسته شهریاری او را نمیدانستند شاپور پاسخ نوشت
هرگاه تمام پیکر خود را پارچه پارچه نمائی پس از من تو پادشاه خواهی بود و جای نشین من هستی پس از شاپور
پادشاه گردید و بر داد و دهش گرائید زیردستان را بدهش شاهانه نواخت رام هرمزد را بنا نمود یکی از
راجه های هند او را چیزی فرستاد که این چیز را بخری پس از چندی دو برابر بفروشی و سود خواهی برد شهنشاه
ایران پاسخ داد ماکیان را بازارگانی در کار نیست سود بردن شیوه بازارگانان است نه آئین پادشاهان
سخنان پاکیزه ازان شهریار بیادگار است فرماید هر که پنج خوی را نباشد سپهبدی را نشاید یکی
دوراندیش باشد که از آغاز کار انجام را پاید دیگر از راه بخردی هرچه ناپسند است از و دوری گزیند دیگر از
شخصی نهراسد و بر دل ترس راه ندهد که دل باخته را گزند جان باختن است دیگر خواسته در نزد او ارزشی نداشته

باشد دیگر پیمان گسل و نادرست گفتار نباشد هم او فرماید کسیکه در بند نیکنامی خود نباشد و بر آن
نباشد که مردم او را سپاس دارند او را کس مشمار و از و چشم مردمی مدار فرماید بی شرم بسیار گوی را
در بزد مردم ابروی نباشد از دشمن چشم دوستی داشتن کار بخردان نیست

بازنمودن شهریاری بهرام پور هرمزد

پس از پدر پادشاه شد بسیار دانش دوست بود در شناختن رنجهای چهارپایان توانا روزگار پادشاهیش سه
سال و سه ماه بود پور خود را که نیز بهرام نام گذاشته بود جانشین خود نمود و جهان را بدرود گفت از سخنان اوست
سخی تنگ چشمان بهتر از این است که امروز نباید خورد تا فردا بکار آید چون فردا آید باز همین گوید این اندیشه مایه بی بهرگی
جاوید ایشان باشد از اوست افتادن هزار زاده از پایه زیانش کمتر است از بلند شدن یک بدگهر فرومایه
بهرام پور بهرام پس از پدر پادشاه شد برهنمائی بد اندیشان سر از راه بتافت زیردستان بر او شوریدند موبد
موبدان اندرزش نمود بهرام پیمان بست که بر آئین نیاکان فرماندهی نماید پس مهر و داد را پیشهاد خود نمود
بیست سال پادشاهی کرد فرماید توانگر کسی است که راد باشد دل را از بار و بند خواسته پیوسته آزاد فرماید
کسی را که یزدان خواهد فزونی بخشد بکارهای نیک او را رهنمونی کند بهرام پور بهرام پس از پدر پادشاهی کند
شاپور را پایه بخت ساخت درهای مهر و داد بر روی جهانیان بگشاد سیزده سال پادشاهی نمود از
سخنان اوست آنانکه بر سود و فزونی این گیتی دل بندد مانند مردی است که بر زنی دل بندد و نخواهد که
از شوی پیش اندوخته دارد و از خشم فرمان برداری داشته باشد و چنین زن را گرفتن و دل بستن بدو پسند خردمندان نیست

گذارش پادشاهی نرسی پور بهرام دویم

نرسی پور بهرام دوم بود پس از سپری شدن روزگار شهریاری برادر جهانبان شد بسیار شکار دوست
بود کشور ایران را پنج بخش نمود و هر بهره را بدانایی سپرد مردمان هنرمند شاهزاده را بر جهانیان گماشت در شهرها
فرمانده نمود و بزیردست نوازی چندان کوشید که هر گروهی از سپاهی و پیشه ور و خردمندان پرستش گر
برزگر و کارهای او همداستان شدند هفت سال پادشاهی کرد از سخنان اوست دهش بهتر از اندوختن

است دلخواهی خوشتر از نواسندی و دوست خردمند نیکوتر از نادان خویشاوند است فرمود خرد دو گونه است نخستین آنکه به پیکر چهارپایان بار کشد دوم آنست به چهره مردمی اندوخته نموده از و سود نبرند

در گذارش شهریاری هرمزد

هرمزد پس از پدر شهریار گردید بسیار گزین بود ایرانیان آنرا گزین تور نامیدند با کینه جوئی و در بخشنده و دادگر بود بیشتر روزگار شهریاری خود را بکار آباد ساختن ویرانه ها گذرانید پس از هشت سال فرمانده‌ی بر نجوری شبه جهان سپنج را بدرود گفت از سخنان اوست بی آزرم کسی است که گناه کند و شرمسار نباشد هنگام مردن همخوابه اش آبستن بود بزرگان را فرمود هر گاه جفت من پسر زاید پادشاهی او راست بزرگان فرموده او را کار بستند افسر خسروی بالای سر همخوابه اش آویختند هر روز بر آئین آن زن را نماز بردندی و پاس داشتند تا آنکه شاه پور بگیتی آمد بزرگان بر آئین کیان جشنی بزرگ برپا داشتند و بر ارزانیان چیز بسیار بخشیدند سپاس یزدان بداشتند و هیم جهانداری را بگهواره آن شهزاده آزاده بستند هر بامداد بگهواره اش نماز بردندی و پاس داشتندی و کارهای کشور و لشکر را دانایان گذرانیدند تا آنکه در شش سالگی شبی شاه پور در مشکوی پادشاهی هیاهوی بسیاری شنید از مادرش مایه همهمه را باز پرسید پاسخ داد که مردم هنگام گذشتن ازین راه بر آیندگان و روندگان تنگ میشود از آن فریاد و هیاهوی مینمایند شهنشاه زاده از روی فرهنگ دستوران کشور را فرمان داد تا پلی دیگر سازند که راه آیندگان و روندگان یکی نباشد بزرگان ایران بروی امیدوار شدند فرموده او را کار بستند بر کار جهانبانی بروزنیک نشست سراسر بزرگ امیدان کمر بر پرستارش بستند

گذارش در شهریاری و جهانداری شهنشاه شاه پور پور هرمزد

در شش سالگی بگفته هفت سالگی بر گاه کیان نشست تاج بر سر گذاشت داستان سرایان بر آنند شیر خوارگی او طایر بزرگ با گروهی انبوه بر ایران آمد به برخی از شهرها که نزدیک خاک تازیان بود زیان رسانید خواهر پدر شاه پور را که دختر نرسی باشد دستگیر کرده همخوابه خود نمود همینکه شاهزاده جوان بخت

ازاد اذین ده تاج و تخت طهمورث و پیشداد و رونق ده پاک آیین مه آباد توانست بر اسب نشیند
لشکر پراکنده ایران را در پیشگاه شاهی خواند چگونگی گستاخی طایر تازی را یکایک بر سران باز نمود ساسان
سپاه دید آهنگ جنگ تازیان نمود مرز و بوم ایشان را ویران ساخت و انبوهی از تازیان را بکشت
طایر را گرفته زیر و زبر کرد دختر او را که مالکه نام داشت و از خواهر زادگانش بود و بخوبی چهره و درستی اندام در انگار زد
روشناس بود همسر خوابه خود نمود و هر گروهی از تازیان که بجا ماندند نشانه تعلب را بحرین بنی قیس و بنی تمیم را آبی
عمان و کرمان فرستاد و بنی حنظله را بسوی اهواز و بصره پراکنده ساخت بیشتر از تازیان را بکشت و شانه
ایشان را سوراخ نمود و درخت خرمای ایشان ازین رو تازیان او را شاپور ذوالاکتاف گویند پارسیان
هویه سنبا خوانند چندانکه دلخواه ایرانیان بود از تازیان بیاد افراه کردار ناستوده ایشان را بکشت تا آنکه
پیره مردهای تازیان اندیشیدند که از نژاد تیمسار اسمعیل پور ابراهیم بود بر یک خانه مه آباد که کابش
گویند پناه شدند او را در پرستشگاه شاپور درنان چون تازیان ساختند و دو تن را شدند خواست تازیان را پذیرفته از
بزرگ سینه خواه آمد در خواست خون تازیان و بخشیدن ایشان نمودند شهریار با آزرم و داد برای گرامی
داشتن خانه پاک مه آباد از گناه تازیان درگذشت با ایران بازگشت چندانکه بیداد از سرشت پاکش بود
بر جهانیان در چهره دشمنی باز نمود و آغاز داد و بخشش فرمود در این هنگام مانی پیکرآرای از چین با ایران آمد
و مردم بسوی خود باز خواند که من پیمبر یزدانم و فرهنگ میان ایزد و جهانیانم برخی از فرمایگان پیکرها
پیجان او دل بستند پیمان درست ایزد را شکستند کیش آن نگارنده در شدند منش این بود که
فرشتگان یزدان تن و تنا نیند و مردم پرستش بد باید باز مانند پرهیزکی نمایند تا اینکه این تخمه پرانید برافراز
گاه شوند و فرشته گردند کشتن هر جانور را نیکو دانستی و گفتی آزاد کردن روان را از مایه آخشیجی
برایه خوشنودی یزدان است گویند از مردم ری بود چیسین شد دانجا به پیکرآرایی سرآمد روزگار گردید نامه
به چهرهای گونه گون آرایش داد و گفت مانند فرشتگان آسمان است نامش را ارژنگ نهاد در

در روزگار شاه‌پور با ایران آمد بسیار از مردم را فریب داده با آئین خود درآورد شهریار ایران از کردار
او آگهی یافت او را از پیش خود خواند و گروهی از موبدان را بخواست تا با او گفتگو کنند خود آن شهریار چون
از پیروان آذرساسان دویم بود بر رهبرهای خودی مانی را درمیان انجمن شرمسار نمود از پاسخ شهریار
ایران باز ماند و در کار خود سرگردان گردید سپس شهریار او را به پیشگاه راند مردم چنان دانسته‌اند که
که شاه فرمان کشتن او را داده است با سنگ و کلوخ و چوب و مشت او را کشتند پیروانش را در هر
جای گیتی پراکنده ساختند و برخی از آئین پژوهان او درمیان مردم ایران به پنهانی زیست و نگاه
میکردند و مردم ایران لختی با ایشان آمیخته پس از آسودگی از کار تازیان بداندیش و مانی تباه‌کیش بودند اختر
شماران را خواست که سرانجام شهریاری او نگرند دانایان بفرموده شاهنشاه گیتی پناه گردش سپهران
پاک و روشنان تابناک را درست نگریستند و چنین پاسخ آراستند که در این روزها اختر فروز شهریار بلند
چندی آهنگ نشیب را دارد باید اندی سرافراز شاه را تباهی روی دهد شهنشاه اندیشه‌مند گردید بر آن شد در
اینچند گاه بکار پادشاهی نپردازد و بجامهٔ بازرگانان جرمرز روم کند و آن مرز و بوم را تماشا نماید چندتن از کارداران را
گفت بسیج سوداگری کنند با سنگهای گرانمایه و دیباهای گران ارزش و هرگونه خواسته که بازرگانان را بکار
است ساز دیده بروم شدند چون بپای تخت پادشاه روم درآمد پیشکش بسیار قیصر را فرستاد پس
باز یافت فرستاده شاه روم که با ایران آمده بود شاهنشاه را شناخت شاه روم را آگاهی داد قیصر فرمان داد شاه
پور را گرفتند بپوست کشیدند به کنیزکی سپرد که او را در اندرون پرستاری کند و خود با لشکری گران با ایران
آمد بیشتر شهرهای ایران را که نزدیک خاک روم بود گرفت و ویران ساخت شاه‌پور که بپای خود گرفتار
و خواست گرد کار گردید آشکارا روز بد را دید دل به بخشش پروردگار بست کنیزک هر روز نانی خشک درامیداد
و هر روز می‌پرسید تو کیستی که بدینگونه شاه روم ترا در بند نموده شاه‌پور گذارش خود را پنهان میداشت
تا آنکه ایزد بزرگ بر وی ببخشود کنیزک را با او مهربان ساخت از راه دلسوزی با پادشاه ایران سگالش از

از آزادی او را آگاه نمود شهنشاه چونکه او را گوهر از خود دید پرده از روی کار برداشت راز خود را بدو گفت و او را به
بانوی ایران شهر را مژده داد و گفت روزها از برای من شیر بیاور و مرا در شیر گرم شده بینداز تا آنکه چرم
خشک شده نرم گردد کنیزک فرموده شاه پور را کار بست تا آنکه پوست را از تن شاه بیرون آورد شهنشاه
را بشب روی پرورش داد تا آنکه توانا شد و اسب رونده جهان پوی را برگزید تا روزیکه رومیان از برای
خود جشن نموده بودند بهامون شدند شهریار را آگاهی داد و گوهرهای گران بهای بسیار برداشت با شهریار
ایران دو ... به مرز و بوم ایران آمدند خود بکمک شاه پور رسانیدند بزرگان کشور را از هر سوی آگاهی داد
و لشکر پراکنده را گرد کرد آهنگ جنگ رومیان نمود سپاهیان آن گروه را از کشور بیرون ساخت و انبوهی
از ایشان را دستگیر کرده بسزا رسانید پس از دهناد کشور ایران با لشکری افزون از چند و چون بروم شد مرز و
بوم آنجا را پایمال سم ستور نمود با قیصر آغاز نبرد نهاد پس از گیر و دار با سپاهیان رومی قیصر گرفتار شد و لشکر
رومی شکست خورده بنهار خواستند شهریار بزرگ بر مردمان بخشود و گنج خواسته قیصر را سراسر بار نموده بایران فرستاد
باجی گران در آنجا گذاشت یکی از تبار سلم را فرمانده نمود بایران بازگشت قیصر را با خود بایران آورد غاشیه بر
دوشش نهاد در پیش اسب خود پیاده میراند پس از یکسال گروهی از دانشوران روم با پیشکشهای لایق
بدرگاه شاهنشاه ایران آمدند پوزش کردار قیصر را خواستند و خواستار از بخشش شهریاری شدند که از
گناه قیصر درگذرد پادشاه ایران از روی دهش بر قیصر بخشود و بر رومیانش باز فرمانده کرد و اندرز فراوانش فرمود
که زین پس ازین گونه گستاخی ننماید قیصر زمین بوس کرده با رومیان و دانشوران بسوی روم شد از آنجا نیز خواسته
بسیار از هر گونه چیزهای گرانمایه با پسر خود بدرگاه جهان پناه فرستاد شاه پور پیشکش شهریار روم را پذیرفت
پور او را نوازش نموده بروم فرستاد مداین را بنیاد نهاد و پایه تخت خود کرد دوره کار پادشاهیش هفتاد و دو
سال بود از سخنان اوست بهتر شرم تر از همه کس آنست که از کرده نکوهیده شرمسار نباشد فرماید هر
که درباره کسان هرچه گوید درباره او نیز همان گویند فرماید سخنها دو گونه است هرچه سودمندتر از باران و آنچه زیان کارتر از

شمشیر

پادشاهی اردشیر پور اورمزدیار

پس از برادر بکار کشور داری دست آخت بسیاری از بزرگان ایران را بکشت ناچار بزرگان با هم همداستان
شدند و او را از پادشاهی انداختند شاپور پور شاپور را جهانبان نمودند ده سال پادشاهی کرد شاپور پور
شاپور پس از برادر پدر شهریار شد پس از پنج سال و چهار ماه روزی در خرگاه نشسته بود باد تندی بوزید ریسمان خرگاه گسیخته
شد ستونهای خیمه بر سر او افتاد درگذشت در همان روز بزرگان لشکر و سرکان کشور تاج شاهی بر سر پسرش
بهرام گذاشتند

پادشاهی بهرام پور شاپور

چون در روزگار پدرش فرمانده کرمان بود او را کرمان شاه می گفتند گویند بسیار پرستش گر یزدان بود شبها
در راه ایزد رنج بردی و روز بکار مردمی پرداختی سرانجام از پادشاهی دست کشید بگوشه بندگی خزید بدست یکی
از مردمان اهریمن خو کشته شد روزگار پادشاهی او چهارده سال بود

شهریاری یزدگرد پور بهرام

یزدگرد چون بسیار بیدادگر و درشت خو بود او را بزه گفتندی بر کسی نبخشودی در بیداد و جور بر جهانیان گشودی
نیکنامان را خون ریختی آتش ستم در روزگار او بالا گرفت کار بجائی که هیچیک از شهریاران پارس گرد آن نگشته
پیرامون شده آئین مهر و داد جمشید و فریدون را بیک کنار گذاشت خودکامی و بدنامی را پیشه خود ساخت
و کار بر مردم گیتی تنگ گرفت از بد اندیشی او آیین و کیش روبتباهی آورد گویند روزی از خداوندان
دانش سپهری انجام پادشاهی خود را باز جست گفتندش هوش شهریار در خراسان خواهد رسید با خود
اندیشید که هیچگاه بخاک خراسان پای نگذارد ناگاه از آنکه آنچه در بوش سرنوشت شده است خواهد شد تیر
گوشه روزی با آماجگاه میرسد چنانچه گفته اند چه خونریز دل افراز بخت گیتی بر نماندن او را کوفتی فراز آمد که پزشکان
از چاره او باز ماندند گفتندش ناچار باید در خراسان شوی و به آب سو که اکنون بچشمه سبز رود شناسند آب
تن خود را شست و شوی دهی تا آنکه تنت به شود یزدگرد را سخن خردمندان بیاد آمد روزگار شستن از
جهان را نزدیک دید از کردار خود پشیمان شده در نزد موبدان پیت گفت با چندتن از ایزد پرومان و

گروهی از ایران بسوی خراسان شدند بدان آب روشن تن خود را شستند و در نزد داور پوزش
گناهان گذشته خود را درخواست نمود چندروز در آنجا ماند و هر روز در کنار آن آب پاک یزدان را ستایش آغاز
نهاد تا آنکه گوفتش به شد گویند روزی اسبی از آن آب برآمد از ردی یزدگرد را از هر سو هر چند خواستند
اسب را بگیرند نشد تا آنکه یزدگرد آگاهی یافت خود آمد اسب رام گردید او را گرفت و زین نمود اسب را خواست
سوار شود دو دست خود را بر سینه برگشته شهریار زد بر او افتاد جهان را بدرود گفت اسب چون باد که بر دشت بگذرد پنهان شد و
نام بد از و بیادگار ماند و سی و یک سال فرمان دهی کرد.

بنام خداوند بهرام و هور خداوندیز خداوندز در

ارش سیم از تابش ششم در

شهریاری شهنشاه آزادخوی فرهنگی جوی بهرام پور یزدگرد و تازه شدن آیین بزرگ آباد در روزگار او و شهریاری پادشاهان ساسانی

بازگیران دانش پژوه خردمندان پارسی گروه بر آنند هشت سال از روزگار یزدگرد بزه کار بگذشت در همایون
روز اورمزد فروردین که آبادکیشان راست اندیش را مهین جشنی و نوروز بزرگ است به بهرام روز برزن
پاک یزدان از مهین بانوان یزدگرد بزه کردار را پوری بخشید که دیر سالی بود از پشت پادشاهان و بزرگان بهالگری پیکر
گوهر درخشش چهر بدانگونه از جنبش تابنده سپهر و گردش فروزنده ماه و مهر کسی بیاد نداشت و ندیده بود نظامی
گوید آسمان را ترازوی دو سر است در یکی سنگ و در یکی گهر است از ترازوی او جهان دو رنگ که گهر بر سر
آورد که سنگ پشت شاهان همین اثر دارد بچه یا سنگ یا گهر دارد گوهر و سنگ شد به نسبت نام
نسبت یزدگرد با بهرام چون در روز پیروز بهرام آن فرخنده پور بدین گیتی آمد پدر بهرامش نام نهاد پهلوانی
سخن چم این نام خدای بزرگ است و نام ستاره بهرام است که روز سیم هفته بد و روشناس است نام روز
بیستم از ماههای آفتابی نام فرشته ایست که پروردگار برشنیهای آنروز ردان و موبدان و فرزانگان
را در پیشگاه شاهی خواند تا درست اختر گرامی مایه پسر را نگرند انجام روزگار او را از شمار سپهر بازجویند دانایان
گرد شدند فرزانه سروش نام و دانایی که خنیده بهوشیار بود در کار روشنان سپهری درست نگرشته

شهزاده نو را در هر کار توانا و توانگر و دانا و نیکبخت و فرزند تاج و تخت دیدند هفت کشور را در زیر فرمان او
یافتند با خود اندیشیدند این پسر هرگاه بخوی و منش پدر بار آید بر مردم گیتی کار تنگ آید همان بهتر از راه چاره
او را از پدر دور داریم شاید از بخشش یزدان از راه پدر سر باز زند و بر آیین بزرگان پیش گراید با آنکه جهان و جهانیان
زین پس آرامش و آسایش فراز آید پس از لختی اندیشه یزدگرد را گفتند فرد خردمندان سپهری را با این نوزاده
بهم جی بینیم سران گیتی او را زیر دست خواهد شد در هفت کشور فرمانده میشود اگر شهریار جهان او را بکار آگاهی
بسپارند در گوشه از کشور پرورش یابد آموزگارش کنند بهانا در کیایش و بزرگی مانند نیاکان بزرگوارش خواهد
شد یزدگرد از شنیدن این سخنان در دم پرمایگان را از هر سوی کشور خواست در کار بهرام سگالش نمود سر
انجام به نعمان ابن منذر تازی سپرد که در آن روزگار فرمانده تاماوران و مرز و بوم تازیان بود و بزرگ تازیان
فرمان شاه را پذیرفت گرانمایه بهرام را با خود به تاماوران برد و چهار زن را از نژاد کیان برای دایگی شهزاده
گزید چهار سال شیر پاکش دادند سپس از شیر گرفتند شهزاده روز بروز توانا میشد تا آنکه به هفت سالگی رسید
روزی از بسیاری دانش که سرشت گوهر پاکش بود به نعمان فرمود چند دانا از ایران بخواه که مرا راه روش
و کیش و کنش کیان بیاموزند نعمان تازی بر پاکی دیاری بهرام آفرین فرستاد و در دم نامه به یزدگرد نگاشت
چگونگی گفتار بهرام را باز نمود شاه ایران بسیار خرسند گر[illegible]تن کاردان با دانای پرهیزکار به تاماوران فرستاد
تا یکی دبیری و دیگری از کار شاهنشهان و دیگری آیین جنگ بهرام را بیاموزند از درستی هوش چندی
نگذشت که آموزگاری فرهنگیان هرگونه هنر که پادشاهان را بکار است سراسر بیاموخت و چیزی از آیین بزم
و رزم و نشستن و خواستن بجای نگذاشت نعمان منذر شهزاده را در هر کار دلیر و توانا دید امیدش بر
او بزرگ شد برای جای رامش بهرام سنمار یونانی را که در بنیاد نمودن کاخهای بلند سرآمد روزگار بود از
روم بخواست و فرمود چند کاخ از برای نشستن شهزاده برپای نماید یکی در شکارگاه بساخت که نامیده
شد بخورنگاه که تازیان خورنق گویند دیگر سه کاخ بلند بزرگ بسته بهم بود که استواری و خوبی کسی از جهان

کردان بدانکونه سرای دران روزکار ندیده بودند گویند روزی سه رنگ بچشم می آمد بامدادان نیلگون نیمروز
سفید فرود آفتاب زرد می گشت نعمان آن استاد را بخشش فراوان نمود سنمار گفت اگر میدانستم که بدین
پایه سزای بخشش و دهش میشوم کاخی برپای مینمودم که روزی بهفت رنگ برمی آمد بهر سوی که خورشید رفتار مینمود
او نیز رو با آفتاب جنبش میکرد نعمان از ترس آنکه مبادا این استاد فرزانه برای دیگری همچنین سرای بیاراید از
بام کاخ بزیرش انداخت بهر روی آنچه مایه رامش بود برای بهرام فراهم آورد و درین هنگام بزرگ
دستورش نعمان بآئین عیسی پیمبر درآمد پرستاری شهزاده را به پسر خود منذر واگذار کرد منذر نیز چنانچه آئین
فرمانگذاری و پروردگاری بود بدانش آموزی بهرام پرداخت بیست و دو سال بهرام در سرزمین تازیان برامش
و آسایش و شکار کردن گذرانید تا آنکه یزدگرد روزگارش سپری شد ایرانیان چنان اندیشیدند مبادا خوی بهرام
هم مانند پدرش باشد پیرمردی کسری نام از کیان زادگان در پارس پرستشگر بود او را بپادشاهی گزیدند
بهرام ازین کار آگهی یافت بر خود رامش را سزاوار ندید منذر را فرمود کار بدین شگرفی را آسان نتوان گرفت
و خورد نتوان شمرد لشکری از تازیان دشت نبردوران سان ببین که باید به ایران شویم منذر فرموده
شاهزاده را میان بست سپاهی فراوان از تازیان بسیج دید روی بکشور ایران نهادند و دیهقانی بوند
بسوی بزرگان پارس گسیل کرد بدانها پیام نمود که شاه بهرام شیری است خون آشام کسی را نمیرسد
با او ستیزه نماید هرگاه بپادشاهی او همداستان شوید زخمهای یزدگرد را هرآینه بنوش داروی بخشش و مهر
مرهم خواهد گذاشت بزرگان ایران بهرام را پیش باز کرده بجایگاه درخورد نشانیدند و بران شدند تاج کیان در
میان دو شیر گرسنه گذارند کسری و بهرام هرکدام تاج را بردارند و بر سر گذارند بی گفتگو پادشاهی او را سزا
وار است بستام که یکی از بزرگان پارس بود دو شیر درنده با دیهیم شاهی در پهنه آورد بهرام بکسری فرمود که
پای پیش گذار و افسر را بردار او پاسخ داد اکنون پادشاهی مراست تو شهریاری را خواهانی شاهزاده آزاده
بی هراس روی بشیر آورد هر دو را از پای درآورد دیهیم را بر سر گذاشت سرکشان و بزرگان پارس

بپادشاهی بهرام راستودند و بفرمانش گردن نهادند نخستین کسیکه بهرام را نماز برد کسری بود داستان
نویسان چنین وانموده اندکه در روز پیروز سروش از آذرماه تاج و گاه شاهی را شهنشاه افسر خود آرایش داد چه تخت
نشست بهرام گور برد آفرین کرد بهرام و هور پرستش گرفت آفریننده را جهاندار بیدار بیننده را خدا
وند پیروزی و برتری خداوند افزونی و کمتری ازان پس چنین گفت کین تاج و تخت از او دیافتم کافریده است
بخت پژوهندگان گذارش شاهنشاهان چنین گفته اند که در آغاز پادشاهی شهنشاه بهرام تا چهار روز بزرگان
را انجمن نموده و فرزانگان را بار داد از یزدان پاک و بزرگی سروشان و امشاسفندان آغاز یاد کردن نمود و بر
بزرگی و توانایی ایزد پرستش گرفت روز پنجم دبیر بزرگ را که جانوی نام داشت فرمود تا بهر کشوری نامه
نویسد بزرگان و فرمان دهان را از پادشاهی خود آگاهی بخشد و مردم را به بخشش و داد شهنشاه آزاد جهانجوی
فراخ دل گشاده دست امیدوار سازد چند روز نیز بدین کار پرداخت سپس در پیشگاه شاهی هرگونه مردم را بار
داده و خود بر آیین شهریاران باستان بر افراز تا بشار شد کهتران و مهتران هر گروه آنها بجای خود ایستادند
و بر فر دانش و فروغ و گیایش او آفرینها نمودند شهریار بزرگ هوش چندی بدیهای یزدگرد را بر زبان آورد و پوزش
بسیار از ایشان بخواست هندی فرمود هر کس سر از فرمان من نتابد و بر آیین داد باشد چند در روزگار شهریاری
من رامش و بخشش بیند که یکباره بدیهای یزدگرد را فراموش نماید چند روز نیز هر بزرگ و کوچک را در پیشگاه خواندی
و بدینگونه به بزرگی خود امیدوارشان نمود سپس گاه و مشکوی شاهی را فرمود از هر آلایش پاک نمودند و آنچه مایهٔ سور
و جشن بایست فراهم ساختند جشنی بزرگ بر پای داشتند و چند روز پرمایگان تازی و پارسی بکار رامش
پرداختند ازان پس بر تخت شد گیوان گنجور را فرمود شماره گنجها را نمود مندر و سپاهیان را در خورد ایشان
از هرگونه خواسته بخشش بزرگ فرمود روانه بسرزمین تازیانش نمود از رانیان و نیمایگان ایران را از
از گنجهای کهن نوامند نمود خراج یکساله ایران بر کشاورز و کدیور و پیشه ور بخشود یکساله سپاهیان را
گنج خانه نیاکان مواجب داد فرمود تا نیمروز بکار پرستاری پردازند سپس بکار رامش و آسایش گرایند

کشاورز

کشاورز و پیشه‌ور را نیز فرمان داد نیمهٔ روز را بکار کرد آوردن توشه و فراهم آوردن روزی و خواسته گذرانند
و بیشتر شبان و روز را از روی رامش و سور خدای گیهان را پرستش نمایند خود نیز با پنجاه تن از ویژگان
پرمایهٔ فرزانه همواره در کوه و دشت بتماشا و گشت روز و شب را گذرانیدندی و با ساز و برگ شور و سور انباز بودندی
چندان در روزگار شهریاری او برای خوشنودی مردم گیتی درهای آسایش فراز فرمود و کار ساز و آواز
رامشگران را بالا گرفت و پیچ ستم از جهان برکند و گنجهای بزرگ را در ایران پراکند وام داران و در
ویشان را چیز بخشید که جهانیان سراسر در آشکار و نهان دوستدار و جان سپار شهریار بزرگ شدند و در
آتشکده های پاک هیربدان و موبدان در گاه پرستش کردندی و سپراخ از بخشایش ایزد جهان میستودندی
که روز بروز بر فر و گیایش شهنشاه بهرام فزاید و همواره تابخش روشنان سپهری فروزان فرش نثار گردد
و همواره برخوردار از بخت بلند و اختر فرهمند خود باشد گویند سوتاسب که روشناس به پسیم آذر ساسان است
و از فرزانگان بزرگ و خردمندان سترگ آبادی است و گرامی پیره و پور آذر ساسان دویم است در آنروز
کار کوه نشین بود و کمر پرستاری دادار بر آیین فرهمندان پیشین بسته داشت بهرام او را دریافت از پیمارش
درخواست که دستور بزرگ گردد تا از نیروی دانش وی کیش فروغ مند یزدان پسند که بر نهاد بزرگ آباد پایه
نهاد است تازه و آباد شود با توانایی درست آلودگیهای آیین بانوی و دیگران را در میان مردمان پاکیزه سرشت
و پارسی گوهر پرستش کرد بزرگ داد گردید خواهشش را پذیرفت با صطخر آمد دانایان را از هر سوی ایران
بخواست ایشانرا امیع روشن آیین مه آباد را راهنمائی فرمود آتشکده و پیکرگاههای اختران را که در هر
جای جهان بود بدیشان آشکار نمود و پرتویان را از رازتابش میانجی رنج بردن بگوهر پیرنگ رسانید و فرهنگیان
را از ردی فرنود خردی به آغازگاه راهبر شد چهار دساتیر و زند را که پس از روزگار خسرو در میان مردم
جهانیان بپایه رمز و راز بود و در پرده هر تاسمان بیکدیگر میسرودندان همه را آشکار جهانیانرا سراسر آموخت
از رشتهای پیمان فرهنگ و هیربد سار را که بزرگ برای کار جهانداری از پیره یزدان که هوش تخت باشد باز

جسته بود شهنشاه بهرام را وانمود تا آنکه چنانچه باید در همادی و پاره بربست و دهناد جهانمداری
را بر آیین مه‌آباد گذارد گل بود نیز بسره آراسته شد خود شهنشاه بهرام از درستی هوش و
فرهنگ بی آموزگار مانند آذر ساسان بران بود که در هر کار پیرو جمشید و هوشنگ باشد و آرایش
داد بر آیین مه‌آباد جهان را آباد داد و پس از ان که از بسیار کاری بخت بلند و اختر فروزمند تیمسار آذر
ساسان دستور کشور شد و آن شهنشاه را داد و مهر راهبر گردید هرگونه جانور را ارجمند داشت خراج از
مردم شهری و بیابانی برانداخت و در هر شهر دهکده های دیوانی را چراگاه ستوران و چارپایان لنگ و
کور مردم نمود و کارکنان را فرمود هر که را ستوران و چارپایان لنگ و پیر شود چنانچه در جوانی از ارزش داشته
بکارگذاران بفروشند و بدانها قدغن شده بود و اینگونه جانور را در زمستان و تابستان از کاه و جو و گیاه
پرستاری کنند و در زینهار باشند آسوده بگذرانند پرستشگاه های بلند بفرمود و آذر ساسان در هر
جای کشور بر آیین پادشاهان آبادی و پیشدادی برافراخت و خود نیز هر روز برافراز تا بسیار شدی روز یکه ویژه
هر اختری بود در بر آتشکاه و پیکرگده آن فرخ‌مند سپهری ایزد را نماز بردی در خورد آن کننده روان پاینده
اختران آفرین فرستادی اگر بخواهم آیین یزدان پرستی و مردم نوازی این شهریار بخشنده بزرگ را سراسر
بنویسم نامه دیگر باید گوهر بخشش مهرتاب بود گویند اگر روزی بد و باد خوشی میوزید یا آب پاکی میچشید از روز
بر جهانیان بخشش تازه و دهش بی اندازه میفرمود و آنچه شنیده و ران و پروردگاران را گو بخشش و داد و مهر را در
جهان خرد فریبی چنان بود میانجی تیمسار بهرام در گیتی خشیجان آشکار گردید خوبی و خوشی و پیروزی جهانیان
را فزار آمد از کارهای شگفت آن شهریار هنرپرور دانشوران از هر سو اندازه کار گرفتند و هیچگاه مردم را رنج بردن
از برای گرد آوردن خواسته نفرمودی میفرمود هر که را هر چه بایست است از گنجور بخواهد در هر جای کشور فرماندهان
را گفته بود هر کسی هر چه بخواهد بدهند مردم آزاد و راد و خوش گذران را بسیار دوست داشتی و پایگاه بلند
دادی جهانبانان را اندیشه شاهنشاهی آگهی یافته شب و روز بران بودند سامان آسایش و رامش را استوار سازند

و مایهٔ خویش گذرانی را فراهم آورند مردمان کوتاه بین فرومایه بدسگال آز پرست زشت گوهر را در
نزد او آبرو نبود و برانگونه کسها خشم آوردی افسانهٔ بخشیدن خواستهٔ براهام را بلند بانگ آب
کش و سپردن مایه بازارگانی را بشاگردش آشکارتر از آن است که من باز نمایم ازینگونه کارها بسیار فرمود
ناسپاس مردم را که دوستار درهم و دینار بود نه از جاه اندازهی آزادگان و رادمردان را بلند پایه ستایشی
ای آنکه سر را ستانی و داد و بخشش داستان از مینوان مهو و سپهران سپهر جهانیان بازنگرد
به بین مردم را چگونه روزگار فرا آمده است که از برتری لختی فرومایه و نوامند یکباره راه آزادگان از میان
رفته است گروهی نوشته از بدمهری سپهر پدید آمده اند خردی که مایهٔ آمیزگان است پیشرو خود نموده اند
در آئین اینان راست گفتاری و درست کرداری و بخشش و داد و مهر و شرم و فروزه های ستوده گروه
رادمردان از فرمان اخرد که گفتیم دور و بیگانه است زبان کسان از پی سود خویش بگویند و این اندرز
پیش ربایند چیز این از آن آن ازین و نفرین ندانند باز آفرین نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام بکوشش
هرگونه سازند دام بر یکدیگری برخورد بداد و نه بخشش کسی نکرد گویند شهنشاه بهرام در آبادجائی که
از هرگونه چیز آراسته بود فرود آمد مردم انجام سپاهیان را گرامی نداشتند شهریار بسیار دلتنگ شد
روزبه را که یکی از دستوران بود بخواست فرمود ما اینهمه بر مردم بخشش میکنیم خواست این است که
بر آئین آزادگان باشند با اینهمه از فرومایگی دست نکشیدند اینان را از راه اندیشه درست باید بدی پاداش
داد روزبه شهریار را نماز برد و در میان آبادی شد برخورد و بزرگ و زن و مرد آنجا چنین وانمود که فرموده شاه
آن است که همه شماها بزرگ باشید کسی فرمان کسی را نبرد ازین فرمان روز بروز جوانان بر پیران دست
یافتند و بخونریزی و کشتن هم و پراکنده شدن پرداختند یکباره آن سرزمین ویران شد سال دیگر
شاه بدانجا آمد آن مرز آباد را ویران دید برانها بخشود روزبه را بفرمود اکنون بکار آبادی کوشش کن روزبه
پیش پیری از مردم آنجا شد که نه اینشان را بازجست آن پیر زبان بنفرین دستور شاه گشود روزبه گفت این کار

از برای آن کردند زین پس مردم این مرز راه آزادگان پیش گیرند و بر هر گونه جهان بخشش آرند تا آنکه خداوند
و شاه فرهمندان از شما خشنود شوند اکنون که بدینگونه است تو بدین جایگاه بزرگی و هرچه مایه آبادی سبب خواهد
تا شهریار را بخشید پرستار شد هرچه شوند آبادی بود بخواست و مردم پراکنده آن بوم را بخواند چنانچه بود آبادان ساخت
زان پس آیین آزادگان را نیکو داشتند بهره وری از بسیاری رامش و آسایش ایرانیان بفرموده شاه فرهنگ
جوی بهرام در هر کشور زمزمه و گفتگوی افتاد که لشکریان ایران آسوده و تن پرور شدند پادشاهان بیگانه هوای
گرفتن ایران نمودند بیشتر از همه خاقان فرمانده توران با لشکر گران از جیحون گذشت بلخ را گرفت این گدازش
را نیکخواهان به بهرام شاه وانمودند شهنشاه بزرگ دل پاسخ داد هرچه خواست ایزد است چنان خواهد شد
ناشاد از گستاخی خاقان نباید شد زیرکان دوراندیش با خود سگالش کردند پادشاه را از بسیاری سور بیدار
و مغز هشیارش کور شده و فسون نیز سراسر پراکنده و تن آسا میباشند همان بهتر در نهانی با خاقان بسازیم و آ
از نیهار بجوییم شاید زن و فرزندان مان در بند تورانیان نشوند از اندیشه بزرگان شهریار آگاهی یافت به هر سوی کشور
نامه ها نگاشت و چنین آشکار داشت که پیداست از کار خاقان آگهی دارید هر گاه خواهان پادشاهی من هستید
لشکریان در ری گرد شوید که آهنگ جنگ خاقان دارم این نامه چون بکارگذاران هر شهر رسید از کشاورز و
و دهقان و پیشه ور و لشکریان با ساز جنگ یکباره از هر سوی بهواخواهی شاهنشاه بهرام با فرهنگ در کارزار ری
فراهم شدند آغاز جان سپاری آهنگ جنگ نمودند شهریار سپاس پروردگار بداشت و بسیار بر
دهش مردم ایران آفرین فرستاد نرسی برادر کهتر خود را جای نشین خود نمود صد هزار سوار خواه از آن
گروه برگزید با چند تن از بزرگان کاردیده و در اسپر که در پارس آماده جنگ باشند را دبرزین فرمانده نیمروز را
فرمود که در آن سامان او نیز هشیار نشیند و فرمانده ری و گیلان را گفت که از کار خاقان آگاه باشند و
دوازده هزار سوار آزموده را خود برگزید و در انجمن وانمود که من با این گروه به پرستش آذرگشسب میروم
از آنجا آهنگ جنگ خاقان خواهیم کرد نرسی به پارس شد و هر یک از بزرگان بجای نشست خود

رفتند گران جانان نیز بسی گفتند با این لشکر کم بهرام چگونه میتواند با خاقان برابری کند از این سخن گذشته
روی جنگ بسوی خراسان است و او با آذربادگان چرا رفته است این جنبش را شهریار بهانه گریز خود نموده
و ما را بچنگ سپاهیان توران انداخت هر چند مهی ایشان را پند و اندرز داد سودمند نیفتاد و سرانجام
از نزد خود نامه بخاقان نوشتند و زینهار از وی خواستند و بفرستادن باج گران گردن نهادند
چون نامه بخاقان رسید بسیار شادی نمود و پاسخ داد من در مرو چندی درنگ خواهم کرد تا آنکه باج
ایران را روانه دارید و در زینهار باشید از آنسو شهنشاه بیداربخت خردمند با درگشسب شتافت چند روز
کمر پرستاری و داد ابست از یزدان پاک بسی فراخ پیروزی خواست تا با دلی بزرگ و امیدی سترگ از آنجا
لشکر کشید از راه خوارزم بسوی مرو شد سی فرسنگ مانده باردوی خاقان شش صد تن از بزرگان لشکر
گزین نمود با یلغار سوی لشکر خاقان تاختن آورد سپاهیان را گفت شما هم از پی من چنان بیائید
که پس از شبخون ما بلشکرگاه باشید پس اسب تاخت و شش صد تن نیز با او اسب راندند یکباره آواز
بر آوردند که اختر بهرام پیروز باد سپاهیان چین خواب آلوده بهم افتادند و از مردان ایران دست
بخون ریختن آختند شهریار شیر شکار بسراپرده خاقان شد چند تن از پیران خاقان را از پای در آورد و خاقان
را زنده گرفت و بر پالهنگ سخت به بست بامداد که خورشید گیتی فروز از خاور آشکار گردید سپاهیان
ایران نیز رسیدند بازمانده لشکر توران افتادند چون جوی خون از بیشه تا مون روان ساختند سرانجام
بزرگان زینهار خواستند شهریار بخشنده مهربان بر بازماندگان ایشان بخشود نخستین بار فرمود دفترخانه
خاقان را سراسر سوختند هر کس از سپاهیان هر چه خواسته بدست آوردند بخود آنها واگذار کردند خاقان
را با گنجهای او و هر گونه ساز و برگ پادشاهی او و بسیاری از چینیان که گرفتار شده بودند با گروان نیز با
نامه فیروزی بسوی ارسی بپارس فرستاد و خود با نامداران ایران از آب جیحون گذشت بتوران
شد هر شهری که رسید بزرگان آنجا با پیشکشهای بسیار سزاوار پذیره شدند و آغاز فرمانبرداری

نمودند و پوزش گستاخی خاقان را میخواستند و کردن بهای گران نهادند شهریار بزرگ شهره
نامی را از نژاد تور در چین پادشاه نمود و دختر خاقان را بزنی خواسته باجی گران توران گذاشت که
هر ساله بایران فرستند و میلی بسیار بلند از گچ و خشت بنیاد نمود و قدغن فرمود که زین پس ترکان جز بفر
شهریار از آنجا نگذرند پس با هرگونه خواسته که دانایان از شمارش بیازمند شوند به ایران آمده در نوبهار
بلخ شده و دران پرستشگاه پاک چند روز بماند موبدان که پرستاران آتش تابناک بودند از زر و گوهر
خواسته دلخوش داشت از آنجا با آذرخورداد طوس آمد آئین یزدان پرستی بجای آورد و بیشمار زر بران فروزان
گشت زر و گوهر افشاند پس با چند تن از ویژگان ایران با آذرگشسب شدند گوهرهای گران بهائیکه از
گنجهای خاقان بدست آمده بود دیوارهای آتشکده را بدانها بیاراستند و چند روز بایزدپرستی و آتش
ستایی و آذرکده آرایی پرداخت از آنجا بسوی اصطخر شتافت بزرگانیکه در نهانی با خاقان ساخته بودند
و نرسی را بران داشتند که در فرگاه شاهنشاه خواهشمند شود که از کرده گناه ایشان بگذرد نرسی برزمهر موبد را
بسوی شاه گسیل کرد که بر ایرانیان خشم نگیرد چون برزمهر موبد را بسوی شاه باریافت و پیغام آمرزش
ایرانیان را نموده شهریار بزرگ بخشنده بخندید و برزمهر آورده فرمود روزیکه از بخشایش خدای پیروزگر بر خاقان
دست یافتم و دفتر او را سوزانیدم ازان کرده نکوهیده ایرانیان گذشتم چون چند روز بماند موبد بابک
کیش را رنج داده اندرز او را آنست که فلان گنج خاقان را بر درویشان و بی نوایان کشوربخش کنی و دهقانان
کشور را بساختن پلهای شکسته و آباد نمودن کاروانسراهای ویران شده و پراکنده سازی تا از
کار ازدادارا و در مزد بهره و مزدیابی بزرجمهر بزرگی و مهر شهریار بیشمار سپاس گذاری نمود میانجی نامه گناه
کاران و آمرزده آمرزش فرستاد نرسی و بزرگان بسیار شاد شدند شهریار را تا اصفهان پذیره کردند
خدیو بزرگ هوش یکان یکان را به بخششهای شاهانه سرافراز نمود با دلی آزاد در اصطخر شدند آفرین خانهای
پارس را سپاس داشته درنگ چند روز نیایش یزدان نمود پرستاران آنجا را با ارزانیان

بخشید

گنجهای گران آگنده بخشید هفت سال باژ بر کشاورز و کدیور بخشید مهرنرسی را بروم فرستاد تا استانبول
این سپهسالار بزرگ رفت و بار گران بر روم گذاشت که هر سال باژ بایران آرند پس از آن برای تماشای
هندوستان بجامهٔ پیمبران با چندتن از ویژگان بدان مرز و بوم شد سراسر آن سامان را تماشا نمود
بر آیین هندوان آگهی یافت کشتن اژدها و گرگ آن شهریار در آن دیار و گرفتن دختر پادشاه آنجا افسانه
هراکمن است ابوالقاسم فرشته که گرد آور گذارش راجه های گذشته هندوستان است در نامهٔ خود
آورده که شهنشاه بهرام گور در روزگار باسدیو راجه قنوج بجامه بازارگانان بهندوستان گرایید تا از کردار
و آیین هندوان آگهی یابد در آن روزگار پیلی بزرگ دیوانه شده بود هر روز نزدیک قنوج آمدی گروهی را
پایمال نمودی در آن روز که شهریار ایران بدار الراج آمده بود پیل خونخوار مردم را بزنهار آورده بود دروازه ها را
بسته شهنشاه بهرام با تن تنها از گوشه بیرون آمد بیکچوبه تیر کار پیل را ساخت مردم قنوج از فراز بامها پی تکبیر ستایش
بر بهرام آفرین فرستادند باسدیو آگهی یافت بهرام را در پیشگاه خود خواند یکی از نزدیکان راجه سال گذشته
باج بایران آورده بود شهنشاه را شناخت باسدیو را آگهی داد راجهٔ بزرگ از تخت شاهی بزیر آمد شاهنشاه را
بر فراز تخت نشاند و خود بر آیین بندگان در پیش تخت ایستاد دختر خود سپینود را بر آیین در دست همچو الکی شهریار
داد شهریار بهرام چندی در قنوج بماند سپس بایران آمد باسدیو و راجه های دیگر هند در هر سرزمین که بودند
بباج گران و پیشکش فراوان سال آینده بدرگاه جهان پناه آمدند و از تیمار شهریار ایران نوازشها دیده بسر
افرازی بازگشتند شهنشاه دادخواه بلند دستگاه چون پادشاهان هفت کشور را فرمانبر خود دید یکباره خراج
از مردم برافکند سپاهیان را گنج خود چیز داد و از باژ و ساوها که از هر سو میفرستادند بینوایان را بخشید
جهانیان را پر از داد کرد و بشادی و آزادی واداشت گویند آغاز نشستن بر گاه کیان اختر شمارانش گفته بودند
شصت و سه سال روزگار پادشاهی تست آن شهریار باهوش و فرهنگ هر بیست و یکسال از پادشاهی
خود را بآیینی گذرانیدی که بیشتر مایهٔ رامش و پیرایهٔ آسایش جهانیان بودی بهری را بکار جشن و سور و شادکامی بسباحت

وبهری را بربست دهناد و بخشش و داد پرداخت و در کشور هرجا ویران بود آبادان ساخت و بهری
دیگر را خراج از کشور بینداخت و بیشتر از مردم دوری جستی و بهامون و کوه شدی بستایش یزدان پاک
فروزان فران تابناک روشن روان خود را آراسته داشتی خنک مردی نیک پرهیزکار تویژه کسیکه بود شهریار
در بیست یکسال سیم سپاهیان و ارزانیان را از باز کشور بیکباره چیز بخشیدی گویند در روزگار شهریاری آن داد
گر خدیو یکباره آیین اهرمنی از میان رفت جهانیان یکدله و یکزبان خداشناس بودند یزدان نیز برایشان
درهای بخشش باز نمودی و آنشاه سرافراز زر از در بر وز با مردم مهربان ساختی هرگاه خواسته شهریاری برای تهی
شدن گنج خانه ها دیر رسیدن سا و بار وی بکمی آوردی گنجی از شاهنشاهان پیش که پنهان نموده بودند آشکار
شدی چنانچه در بهر سیم از روزگار شهریاری وی روزی شهریار نیک بخت زیب بخش تاج و تخت بهامون شدی
کشاورز مردی او را پیدا شدن گنج آگاهی داد شهریار خردمند با چندتن از ویژه کان بدان جا شد پس از کاوش
خانه بزرگی در زیر زمین آشکار گردید دوازده پیکر گاومیش از زر ساخته بودند در شکم آنها گوهرهای شاهوار انباشته
و آخورها در برابر آنها ساخته آگنده از سنگهای بهرامی و مانند منگلان تیر چو آهو و غرم و رنگ و پرندگان از سیم
و زر ساخته با دروبهای پر از گوهر که هریک باندازه خراج کشوری ارزش داشت و بر سنگی نام شهنشاه با آیین و داد
جمشید را کنده اند شهنشاه بهرام موبد پرهیزکار را فرمود که آن بزرگ گنج را بمژده روان پاک جمشید به بینوایان و دام
داران و ارزانیان کشور بخش نمایند هوشیار مردی که دانش و رامش سرآمد روزگار بود نوایی در ساز آغاز نهاد که روشنا
بگنج گاو شد منوچهری گوید دفتر سحر که چه گاو خوش میزند در نگاو ساعتکی گنج گاو و ساعتکی گنج باد و گنج بادگنجی است
که در روزگار خسرو پرویز بدست آمد من میگویم زنای یاخته دکبک دستار شد ظاهر نوای خارکن و گنج گاو سبزه بهار
گنجی نیز برهنمونی گوری پیدا شد و در سرا و اژدهایی ناخواری بود شهنشاه اژدها را کشته گنج را بدرویشان
و بی چیزان بخشید دانایان سیسن بفرخنده کار گور که رهنمون بگنج گردیده بود شهریار را بهرام گور خواندند و هرسال
چندبار بر آیین شهریاران بزرگ باستان داد شکار کردی و بنخچیر شیران و سایر تندباران رفتی نخست با بیشمار شکار

هیدباران

تند باران نمودی سپس پایه بپایه از سپاهیان نخچیر نمودندی آنگاه لاشه آنها را گرد نموده موبدی گویا بر
فراز شدی و میگفتی تند باران که در نزد پروردگاران گونه خود آغاز بخش از شهریار بادا دد دهش نمایند سپس در
شکارگاه چندروز سور نمودندی سپاهیان را چیز فراوان بخشید گویند روزی در بیابان میگذشت گروهی
از نامون نشینان دید که بی ساز و آواز میگساری میکنند باز خواست از آنها نمود که در روزگار شهریاری من
چرا باید بدینگونه رامش نمایند گفتند از بس در روزگار شهنشاه بخشنده کار سور و جشن بالا گرفته بما کسی از
رامشگران نمی نگرد شهریار به پادشاه هندوستان نوشت دوازده هزار خانوار خنیاگر از لور و ماوراءالنهر
با ایران کوچانیدند در میان مردم نامون نشین بخش نمودند لولیان از آن گروه هستند و شصت و سه سال که از
شهریاری او گذشت بروزی نیک بزرگان را انجمن نمود پور خود یزدگرد را بر تخت شاهی نشاند پرستیدن ایزد
آمدش رای بینداخت تاج و بپرداخت جای چنین بود تا بود این تیره روز تو دل را به آز فزونی مسوز بی آزاری
و مردمی بایدت فزونی چه جوئی چه بگرایدت دریغا چنان شاه و آن رادی اوی مبادا که گیری به بیداد اوی پنجاه
خسرو ز تخم کیان که بستند بر تخت ایران میان نبودند مانند بهرام گور بداد و بزرگی و فرهنگ و زور
ورا رستم شاه خواندی وزیر که بشکافتی کوه آهن به تیر چه در دخمه شد نامور شاه گرد تو گفتی که بخشش ز گیتی
ببرد نه بیند چو تو شاه خورشید و ماه نه ناهید و کیوان نه تخت نه گاه دریغ آن بسی چهره و برز دریغ
آن بلند اختر و دست گرز بد و بود آراسته تخت و تاج ز روم و ز چین و هند باژ و باج پندهای ارجمند و
سخنهای بلند خردپسند از آن شهریار بسیار بیادگار است او فرماید بخشش مایه جاوید ماندن نام است و
خرد پیرایه مرد بزرگ کام و داد شوند پایداری کشور است و دهش پیرایه جان سپاری و امیدواری لشکر
همو فرماید پادشاهی که با آفریدگان نیکه زیردست او بند مهر ورزد آفریدگار ازو خوشنود شود در راستی تا مردم
گیهان در میان آورد خردمندان بر وی بزرگ امید کردند فرماید از چهار چیز چهار چیز ناگزیر است پادشاه از دستور
خردمند و زن از جفت و اسب از تازیانه و شمشیر از آب دادن و پاک نمودن بهدینان گویند

یکی از سه تن که زنده جاوید است بهرام است که در سپری شدن روزگار بزرگی تازیان خواهد آمد
جهان را باز آباد خواهد داشت چه برخی از نامه نویسان تازی و پارسی برآنند که شهنشاه بهرام در انجام روزگار
و پایان شهریاری از دیده پنهان شد بگفته بچاهی شد و برخی از دنبال گوری بغاری رفت دیگر کسی او را ندید

راستی هر چیز را | گذارش پادشاهی یزدگرد پور بهرام | یزدان داناست

او را نیکوکار و سپاه دوست میگفتندی پس از شهریاری بزرگ پدر نامدار سترگ خود بهرام بر اورنگ
فرمان دهی نشست و بزرگان را نخود امیدوار ساخت و چون دانا پدر بزرگوار چنانچه خاقانی گوید چهار
چیز است خوش آمد دل خاقانی را گر تو هم صاحب هوشی مده این چار ز دست   مال پاشیدن و پوشیدن
اسرار کسان باده نوشیدن و بوسیدن معشوقهٔ مست   در گیتی زندگانی کرد از پاشیدن گنج و
بخشیدن خواسته رنج نبردی و هرگز اندیشه نکردی نرسی برادر پدر سپهسالار لشکر بود و بروم فرستاد تا مانند
پدر باج گرفت پادشاهان هر کشور از خاور و باختر هر سال او را پیشکش و ساو فرستادندی هیجده سال بداد و
نیکی کشور را آبادان داشت و به بخشش و مهر گیتی بیاراست و برا دو پسر بود یکی پیروز نام داشت و دیگر
هرمز پسر کهتر بود اگرچه بسال کمتر بود بدانش و خرد از پیروز بزرگتر بود سرانجام دل از گلدن و آگهن جهان راز هر گران
بخواست در انجمن بزرگان در کار پادشاهی هرمز فرزند دانش او سخن بسیار گفت هرمز را جانشین خود نمود
و تاج کیان او را سپرد و جهان سپنج را بدرود گفت و این سخنان از و بیادگار ماند   هر چیز که ترا ناپسند است
بر دیگران روا مدار نیکی بهر کسی کردی بیاد مسپار فرماید رشک و آز دو دیو است در آگاه و کینه نیاز مدار از اد

تیمار خرد را | گذارش پادشاهی هرمز پور یزدگرد | برآورد انباز است

پس از پدر بهمداستان بزرگان ایران شهریار شد برادرش پیروز از وی خشم ناک شد بترکستان رفت
بخوشنواز بدچهری را باز نمود لشکری از وی خواست با ایران آمد با برادر جنگ آغازید خوشنواز پیمان بست
پس از پیروزی برخی از شهرهای ترکستان را که بهرام گور بزور گرفته بود واگذار کند خواست اق پذیرفت

بالشکری

بالشکر گران از ترکان بایران آمد برادر را گرفت پس برادر مهر آورد و او را رها کرد پس از یکسال پادشاهی هرمز

در پیش تخت برادر فرمان گذار گردید	گذارش شهریاری پیروز پور یزدگرد	شهریاری پیروز پسر یزدگرد خود

چون بر هرمز برادر خود دست یافت داور از زیردست نمود سپاهیان ترکستان را خواسته بسیار بخشیده و
خوشنواز را بتوران فرستاد پس از یکسال از روزگار شهریاری وی خشک سالی فراز آمد و چشمه سارها و جویهای
کهن و رودبارها یکباره بی آب شدند و بر کوه و هامون گیاه نروئید تا هفت سال بدینگونه خشکی روی داد شهریار
چاره گر فرمان داد باژ از ایرانیان نگیرند بینوایان را در میان توانمندان بخش نمایند و روزی دهند و فدیة عرض فرمود
هرگاه بشنوم یکی از گرسنگی مرده است مردم آنجا را سراسر خواهم کشت گویند تا هفت سال جز یک تن
از گرسنگی نمرد در آن روزگار خود شهریار همواره در بوستان نشسته ارزانیان را خوردنی میداد پس از
آسوده شدن ازین کارشها در درگاه ایزد دست برآوردی و سیم را بخشش از یزدان نمودی تا آنکه در سال هشتم
ایزد دادامشاسفند برآفریدگان جهان بخشایش آن بخشید سرسال نوروز هرمز و فروردین برآمد یکی ابر با آفرین همی
برببارید بر خاک خشک همی آمد از بوستان بوی مشک شده ژاله در گل چو می در قدح همی تافت از چرخ
توس قزح پس از آن که مردم از تنگی برآمدند گروهی از هیاطله بایران آمدند آغاز بخشش از خوشنواز نمودند
چندان زمزمه نمودند که پادشاه ایران بالشکر گران آهنگ جنگ ترکان نمود هرچند خوشنواز میانجی
های پیر را اندر میانه پیروز را خواست از جنگ باز دارد و پیمان پادشاهان بزرگ را شکسته پذیرفته نگردید او نیز چاره
گردید لشکری بساز دید و در میدان کاه کنده کنده و روی او را پوشیده و سراسر میدان را چاه نمود چون لشکریان
ایران روبرو شدند ترکان راه گریز پیش گرفتند از جایی که کنده نبود بیرون شدند سپاهیان ایران ندانسته
در کنده افتادند شهریار ایران پیروز و برادرش هرمز که سپهسالار بود با چندین دیگر از کیان زادگان
بکنده افتادند و هلاک گردیدند خوشنواز چون چنین بدید برگشت باز مانده لشکر پارس را در میان گرفت
قباد پور پیروز را دستگیر کرد پای او را بسته و خواسته اردوی ایران را یغما نمود بکشور خود در رفت

در ایران گذارش پیروز فاش و آشکار گردید جامه ها چاک کردند و بر سر خاک ریختند و بلاش پور پیروز را
بر تخت شهریاری نشانیدند او نیز چهار سال و دو ماه فرمانهی کرد کشور را آباد داشت سوخرای پارسی که در نیمروز
فرمانهی داشت از کار پیروز آگاهی یافت ببلاش نامه نگاشت اگر شهریار ایران دستوری دهد برآنم که خون
خواهی پیروز شهنشاه و ایرانیان جنگ هیاطله را تدارک کنم بلاش نیز درین کار همداستان شد قشونی فراهم
نمود و بزابل فرستاد سوخرای لشکر نیمروز را گرد کرده بسوی ترکستان شد از آمویه گذشت از آنسو خوشنواز
با لشکر گران آهنگ جنگ سوخرای نمود لشکر دو کشور چون برابر شدند کسی را که نخست اسب بمیدان
تاخت سوخرای بود و گروهی از ترکان را بشمشیر از پای در آورد خوشنواز خود را مرد سوخرای در میدان
ندید راه گریز پیش گرفت ایرانیان شمشیرها آختند و از کشته ها ساختند خوشنواز در جایی درنگ
نکرده خود را بکهندژ رسانید همه جا سوخرای و سپاهیان ایران دست از کشتن و بستن ترکان باز نداشتند
هرچند تورانیان زر و خواسته پیشکش مینمودند و زنهار خواستند آن پهلوان نمی پذیرفت خونبهای تخت
و شهرها بخون پیروز ویران نمود خوشنواز چاره خود را چنان دید که بسوی سپهسالار ایران نامه فرستد و زنهار
خواهد یکی از دانایان گروه خود را برگزید نامه و خواسته بسیار و پیشکشهای سزاوار بشمار و اسبهای زرین
ستام بسوی سوخرای روانه داشت و پوزش کردار گذشته خود را خواست و باز نمود آنچه از پیروز
پیش آمد تا خیره و سرنوشت او بود و گرنه من هرچه کردم که آن شهریار بدینکار نپردازد و فرمان پادشاهان را خوار
مایه نشمارد سودمند نیفتاد تا آنکه سرانجام گیتی را بدرود گفت اکنون بر پهلوان ایران است که برخواست
ایزد نگیرد و سخنان مرا در پذیرد کشور توران بزرگ را بیشتر ازین پایمال سم ستور نسازد و از پادافراه ایزدی
اندیشمند باشد و خون بیگناهان را نریزد آنچه را که از ایرانیان برده اند چند برابر خواهم داد تخت و تاج
و هرگونه خواسته پیروز را دوباره پس میدهم شاهزاده ایران قباد را با موبد بزرگ اردشیر رازی بسوی
خواهم فرستاد چون فرستاده خوشنواز در سوخرای آمد با بزرگان لشکر درین کار کنکاش نمود فرجام

مه ان شد

بدان شدند ترکان را از نهار دهند و بندیان ایران را با هرگونه خواسته که بیغما رفته بود و هر سال باج
گران بایران فرستند فرستاده از نزد سوخرای بازگشت کرد گذارش را باز نمود خوشنود از پذیرفته عباد و
اردشیر را با خواسته فراوان و باج یکساله ترکستان را برای سوخرای فرستاد و آن اسپهبد کردن فراز
به فیروزی از آب جیحون گذشت بایران آمد و گروه بزرگان از گذارش سوخرای آگاهی یافته بهر شهری که میرسید
دو روزه سه روزه راه او را پذیره می شدند تا آنکه بمداین آمد بلاش با انبوهی از سران و موبدان عباد و سوخرای را پذیره
شدند چند روز بکار سوک و سور بودند گاهی بر پیروز و کیان زادگان میگریستند و گاهی بر فیروزی سوخرای و رامش می
عباد شادمان میزیستند روزگار پادشاهی پیروز پانزده سال بود نام پیروز که اکنون بروشناس است اردبیل است
از بنیاد او

گذارش شهریاری عباد پور پیروز

پس از برادر تاج شاهی بر سر نهاد در ماه مهر و داد بر روی جهانیان بگشاد سوخرای را دستور کشور نمود از برای پر
و دهناد و نهادن باج و ساو بهر سوی فرستاد و آن سپهدار بزرگ چنانچه باید و شایسته منش بلند خود بود
آنچه را که بایست آرایش آیین جهانداری را فرو گذار نمود چند سال که بگذشت برخی از بدگویان که در هر روزگار گرد
شهریاران هستند مدمه نمودند و زمزمه آغاز نمودند که سوخرای پادشاه را بکسی نمی شمارد چندانکه گنج او آگنده
از زر و گوهر و هرگونه خواسته است و فرمان او در کشور پذیرنده بزرگان و دانشوران است پادشاه را اینگونه فرمان
دهی در ایران نیست چندان از اینگونه سخنان گفتند تا آنکه عباد بران شد که سوخرا را از پای در آورد ولادبرزین
شاپور رازی که مرزبان ری و با سوخرای در نهان خوب نبود بخواست و نامزد نمود که در پارس شود یا سوخرای
را بسته بدرگاه آورد یا اینکه با او جنگ آغازد شاپور با انبوهی از سپاهیان کاردیده بشیراز شد سوخرای
ازین کار آگاهی یافت کار خود را که درباره عباد و خون خواهی پیروز نموده بود یکایک بر شاپور برشمرد
سرانجام از پاکی سرشت و پاکی نژاد بر پای خود بند نهاد با شاپور بمداین آمد عباد چشم از کردار گذشته پوشید
و او را بزندان فرستاد سرانجام سوخرای را کشته و شاپور را بدریافت خواسته و گنجهای او نامزد نمود از این

کارسران ایران و بزرگان بشیروان برآشفته شدند و بر بیداد غباد نفرین آغاز نهادند با خود اندیشیدند
زین پس پور پیروز برآنست که آزادمردان ایران را از پای درآورد و بمردم کشور بیگانه وانماید که ایشان بزه کارند
و پاس نمک شهریاران را نمیدارند در هر جا ما مردم بدنام کردیم همان بهتر بپاسهای داد برآیین بزرگان پیشین شدند
غباد را گرفته بزرگمهر پور سوخرای سپاریم و جاماسب پور کهتر پیروز را بتخت نشانیم یکدل و همداستانی هم سران
ایران غباد را گرفته و بزرگمهر را سپردند جاماسب را بگاه شاهی نشاندند و گردن بفرمان او نهادند چندی غباد
در زندان بود سرانجام زرمهر با غباد ساخته بهنبانی بزرگان او را از زندان بیرون آورده شبانگاه دو آسیمه
بسوی توران شدند به نیشابور رسیدند بخانه دهقانی از نژاد اردشیر پیاده شدند آن آزادمرد از کار سپهر و گردش ماه
مهر آگاهی داشت دختر خود را بغباد داد و چند روز غباد در آنجا ماند که از خستگی برآید و از آسیمگی آن گرانمایه جفت
آسایش یابد دختر از شاه بارور گردید پس از آن غباد و زرمهر بتوران شدند و از دلیران توران بهمداستانی شهریار
آنجا لشکری بسیج دیده با ایران آمد چون بنیشابور آمد پرسش گونه جفت خود و چگونگی بار او را نمود دهقان خبر داد
زائید پسری مانند مهر درخشان از او و بدین گیتی آمد غباد از دیدار فرزند دلبند بسیار شاد شد جشنی شاهانه
برپای نمود از این هنگام یکی از مداین آمد و که از مردن جاماسب و خواستن بزرگان غباد را بپادشاهی آگهی داد
غباد آن مژده را از پیدایی فرزند نورسیده و بخت بلند دختر فرهمند او دانسته از این رو نوشیروان نام نهاد
که از رش آن روان نوشین میباشد در آنجا زیست نموده روی بمداین نهاد بدستیاری بزرگان جهانبان گردید
سپاهیان توران را نوازش نموده دستوری بازگشت داد و بداد و دهش و ارج دانستن چاکران والا
منش پرداخت پس از ده سال مردی مزدک نام از نشابور آمد خود را پیمبر و وخشور دانست و مردم را بآیین خود خوانده
و نامه نام ویستا نهاد و میگفت این از یزدان مرا فرا آمده است در آنجا وانمود که از آغاز بی آغازی جهان را
که گرداننده است یکی کننده نیکی و روشنی و دیگری کردکار بدی و تیرگی هرچه از نهادیان و پاره چون سپهر و آسمان
و آخشیجان و آفریدگان آمیخته مانند مردم پرهیزکار و جانداران بی آزار و گلهای با بوی و رنگ سنگهای

شاهوار است همه یزدان آفریده و آنچه نکوهیده است از پیوستگان گروه اهرمن است بهشت از یزدان است و دوزخ و دوزخیان از اهرمن است نیروها و ناخوبیها که سراسر از اهرمن است در جهان برای گرد آوردن خواسته و زن میباشد بر پرستشگر روا است که هرچه خواسته گرد آورد برهم روا دارد هرگاه زن خوب نیک چهر داشته باشد چندی بهم کیش خود که او را جفت نباشد بدهد تا کارها بر آیین داد باشد ازینگونه سخنان در دیسنا دنکاشته چون دران روزگار ایران پناه مردم هر کشور بود بی نوایان و بی چیزان در ایران بسیار آمده بوده بر آیین مزدک شدند و برخی نیز از ایرانیان بر او گرد آمدند گروهی انبوه شدند غباد هم بر آیین او شد و بیشتر بزرگان سست کیش که در هر روزگار میباشد پیرو پادشاه گردیدند مزدک دستور بزرگ شد کسی که از وی بزرگان غباد فرمان را نبرد نوشیروان و مادرش بود که آیین یزدان پسند بر هیچ رد نوشیروان همواره بر خود می پیچید و ازینکار سخت دلخور بود تا آنکه شبی در خواب پیمبر آذر ساسان چهارم که دران روزگار از مردم برکنار بود و در کوه سپاه پرستش دادار میکرد رسید آن یادگار وخشوران نامدار نوشیروان را گفت اگر خواهی که ازین نکوهیده مزدک وارهی پدر را بگو هرگاه میخواهی که من بآیین مزدک درآیم برای آنکه کوشش در کیش کار آمیغان است دستور ده تا موبدان را از هر سو بخواهیم و در پیشگاه تو انجمن بیاریم از هرگونه سخن با مزدک در میان آرند اگر موبدان از پاسخ او بازمانند با آیین او شویم و اگر او فرو ماند او را با پیروانش مرا بسپار اندیشه مدار که درین کار پیروز خواهی شد سخنانیکه نوشیروان را در آن میان بایسته بود آموختن فرمود شهزاده از خواب تهی شد بسیار شادمان گردید بدرگاه غباد آمد پس از آیین نماز غباد فرزند خود را گفت چرا کیش مزدک در نیابی نوشیروان چنانچه فرموده آذر ساسان بود از سوی خود پدر را پاسخ داد غباد پسندید فرمان داد از هر جای کشور گرامایه پسر هر که را از دانایان بخواهد در پیش بارگاه بخواند نوشیروان نوندان بهر سوی ایران فرستاد بزرگان و موبدان که روشناس بودند بخواند و چند تن نیز از سا آذر ساسان که در دانش برتر و آیین برتویان برگزیده بودند بدان آمدند نوشیروان فرگاه شاهی را از دانایان نمود و هر یک را بجای نشاند مزدک را برای گفتگو باز خواند او نیز با گروهی از پیروان بدرگاه آمد و بر

افراز تخت شد پهلوی قباد نشست تا زهر دانش که سخن رانند سرانجام مزدک از پاسخ باز ماند پس
نوشیروان فرموده های آذرساسان را که گفته بود باز نمود و مزدک را گفت اگر چنانچه چیز رنج برده را با رنج نبرده
را برابر بخش کنیم داد است یا ستم مزدک پاسخ داد ستم است پس نوشیروان سرود کسی که زمینی را
ساخته و آب داد و تخم انداخت آن زمین سزاوار آن کس است یا آنکه دیگر از سوئی آید رنج نابرده زمین را بگیرد
درخور باشد مزدک پاسخ داد آشکار است آنکه رنج زمین را برده و تخم زمین را انداخته است مر او را رسد نوشیروان
برآشفت و در انجمن بزرگان و هوشمندان او را گفت ای بدبخت تباه کیش بد اندیش پس چگونه چیز و خواسته کسان
را بر دیگران که هیچ رنج نبرده روا داشتی و هنجواره مردمان را بارور از و پیدا نباشند و بیگانه نخشی این کار زشت
تخمه آلوده شود و کسی پدر و مادر خود را نشناسد و آیین تو نزدیک است آیین خسروی و دستوری و فرمان
دهی و فرمان بری از جهان برخیزد چون روزگار مردم بران بود و ندید خود را نشناسند و پاس داشتن بزاده و پاکو
فرو داشتن بدگوهر در میان مهین کهین آیین سنجیدن نوشیروان بر قباد و سران داد نهاد و ستایش
نمود در دم مزدک و گروهی از پیروانش را سپردند دار شاهزاده آزاده او را بدار کشید و مزدکیان را فرمان داد
در هر جا بگیرند بکشتند خداوندان کیش بهی را سراسر آسوده ساخته و دل از کیش بدان مزدکی بپرداخت
شهنشاه قباد و بزرگان فرخ نهاد که چندی گوش بفرمان مزدک داده بودند بر بزرگی دانش و زیرکی نوشیروان
آفرینها فرستادند با تشکده ها در شدند از گناه گذشته در نزد تیمسار آذر نورش خواستند و تیف گفتند و بر
ارزانیان زر و گوهر پراگندند پس از چندگاه دیگر قباد و بزرگان را انجمن نمود و نوشیروان را جانشین خود نمود
و جهان سپنج را پدرود گفت و آسوده گشت بمرد و جهان مرزی ماند از وی شد آن رنج و آسانی و رنگ
و بوی تنش را به دیبا بیاراستند گل مشک و کافور می خواستند یکی دخمه کردند شاهنشهی

یکی تخت زرین و تاج مهی نهادند بر تخت زر شاه را نه تا جاودان

راه را روزگار پادشاهی آن چهل و سه سال بود کرگان را بنیاد

گذارش گیهان خدیوی دادگر نوشیروان

چه کسری نشست اندر تخت عاج بسر بر نهاد آن دل افروز تاج جهان تازه شد از سر گاه اوی ایا گر
ومیش آب خوردی بجوی پژوهندگان کردار شهریاران کهن و جویندگان گذارش خداوندان اورنگ و گرزن
همه همداستان و همنامه در آیند که در دودهٔ ساسان پادشاهی مانند نوشیروان دادگر نبود بازگران ایران و روم
گذارش نویسان ترک و تازی این شهریار بزرگ را بسیار ستوده اند همگی بر آنند ما را نمیرسد ستایش نو بنیاد
را در آیین کیانش و داد نماییم و باز گوییم تا چه پایه آزاد خوی و فرهنگ جوی بوده و ایسن و جشوران همرازی در
پاکی و یاری آن شهریار دادگر ما خود زین میفرماید ولدت فی زمن الملک العادل فرموده پاک آن سرکیش مینداان بر
بزرگی شهریار نوشیروان گواهی درست است بهر روی پس از پدر بخواهشگری بزرگان و سران گاه شاهی را
بیاراست تاج جهانبانی بر سر گذاشت تخت بار تیمسار آذر ساسان خواستار گردید که در همه کارهای آشکار و نهان
او را راهبر باشد در همه ادی دیباره آیین مه آباد پیشنهاد سازد جهان را مانند جمشید و فریدون آباد سازد کیشهای
آلوده ایرانیان را نیروی دانش از زهر آلایش پاک نماید و فرهنگیان را دانش برتر و برین فرهنگ آموزد برتو
یان را از راه فرتودی نفرارستان و کی آباد کشاندان تیمسار آذر ساسان بفرمان سروش سیمراخ شاه ایران
راید برفته از فراز بلند کوه در میان گروه آمد تواناتی درست و کوشش چند تن از شاگردان بزرگ هوش آیین
روشن مه آباد را باندازه که مردم آن روزگار در خور بودند آشکار ساخت کار کیش و کشور و لشکر را بپرداخت نیمه از
خراج کشور را بینداخت شاه ایران را رنج بردن در راه خود شناسی و یزدان سپاسی وا داشت او را از
نیک و بد جهان و بزرگی فروران فراز آگاهی داد که گاهی در خواب تماشای روانستان و فروغ آباد را مینمود و بزرگی
و کیاش و شرکان یزدان را بچشم روان مینگریست و فروغهای دانش بر دل پاکش میدرخشید چنانچه گویند در جرمهٔ
توران که خود آن شهریار پیش رو بود در کیانش ذری سران ایران ناچار شدند آن شهریار تیمسار را مرده دا
و امیدوار ساخت که فردا پیروزی فراز آید شبانگاه بجایگاه نماز شد پرستش دادار آغاز نهاد بامدادان

سپاهیان پیره مردی با جامه سپید آشکار دیدند که در میان لشکر و در سر برزمن نهاد در دم یکسوی نوار
دژ ویران شد و بران دژ دست یافتند دانایان گفتند که این کیان خوره شهریار نوشیروان بود که به پیکر
پیرمردی پدید آمد و گردید از پیروی ساسان آذری از اینگونه شگفتیها بسیار از آن شهریار میگویند بدستوری آگرد نهند
با هوش و ارومند نخست بار دانایان را از هر سوی کشور خواست هر کس را باندازه دانش پایگاه بخشید بسیار هوشمندان
را ارجمند داشت و هر یکی را در دانشی آزمایش نمود سپس کشور بچهار بخش فرمود و هر بخش را بچند تن دانا سپرد
که بدستیاری یکی از نژاد بزرگان و کیان کشور دل لشکر و کشاورز و بازرگان و شمار گنج را چنانچه باید آراسته دارند
و مردم را از روی دانش و داد نگهداری نمایند بزرگ مهر که روشناس به بوزرجمهر است که در دانش سپهری و شمار
اختران و دانستن آمیغ جهان سخت توانا بود او را پایگاه بلند بخشید بر همگنانش برتری داد و دستوران هر
شهر از دی راز کشور داری بجستند و او فروغ دانش از فرگاه تیمسار ساسان آذری می پذیرفت پوشیده
نماند که زین پیش دستوران پادشاهان مردمان خردمند دانای خداپرست بودند بیشتر بکار ایزدپرستی و
رنج بردن در خودشناسی بسر می بردی و هیچگونه خود را آلوده بکارهای پست گیتی نمی ساختند
بسیار پرهیزکار بودند کارهای کشور را بفرموده پادشاه به نیروی دانش چاره مینمودند و برخی دیگر مردم را
هنرهای شگفت می آموختند و بار بکار خداپرستی می پرداختند و دریافت هرگونه دانش را از فرازستان
مینمودند و پیوسته در جاهای دور از گروه زندگانی میکردند هر گاه پادشاهان را کاری سخت روی دادی
میانجی دانش ایشان آن کار آسان می شدی نه آنکه هر هواپرستی را بنام دستور خواندندی که راه چاره
ندانند و خرد از هوا نشناسند و سوی گیری شهریاران را بگرفتن خواسته کشان و نگهداشتن شمار آنها بسته دانند
و شب و روز بر رنج دادن زیردستان و ندادن روزی و خواسته بلشکر و کشاورز و مردم با اهریمن همداستان
باشند و اینگونه کارها را اندیشه خردی شمارند و بدین بهانه در فرگاه شاهی پایگاه یابند کار پیشکاری که نگهداشتن
شمار کندم ورز و اینگونه چیزها باشد در روزگار گذشته جز دستوری بود و هست دستوران فرزانگان

بهره ارزانی بوده

بزرگ بوده‌اند که در دانستن دانش برتر توانا و بر هر گونه هنر دانا باشند بدستور آذرساسان فرموده
شهنشاه نوشیروان بزرگمهر همان فرهنگ‌نامه‌آباد را بزبان شهری دری نگاشت و فرماندهان
هر شهر را نامه فرستاد که دستبد و دهناد کشور داری پیرو مه‌آباد گردند و از راه داد سر نتابند و در
آشکار و پنهان پیکرها بهر شهری فرستاد تا آنچه بیداد ورزد فرمان دهان را آشکار سازد یا آنکه هر کس سر
داد بتابد شاهنشاه او را بسزا رساند سپاهیان پاداش از اندازه خواسته داد و کشاورزان را تخم و کاو داد
و هیچیک از چهار گروه را فرومایه نگذاشت نام نوشیروان ببزرگی در هر کشور شنیده گردید آن شهریار را
مانند فریدون و جمشید بافر و دانش دیدند از هر سو باج بایران فرستادند و فرمان نوشیروان را گردن نهادند
نام آن شهریار را در هر انجمن به نیکی یاد میکردند شهنشاه ایران یکی از دانایان که مهرنام نام داشت بسوی
چین فرستاد دختر خاقان را بزنی و همخوابگی بخواست خاقان پس از اندیشه دور و دراز پیوند نوشیروان
را مایه سرافرازی خود دانست و دختر خود را با خواسته بسیار بیرون از شمار روانه ساخت نوشیروان را از
وی پوری پیدا گردید هرمز نام نهاد پس از چندی خاقان ارمغان شایان بدرگاه شاهنشاه ایران فرستاد
در میان راه پادشاه هیاطله که بخارا و فرغانه را در روزگار قباد از ایران گرفته بود کاروان و خواسته خاقان
را بیغما برد خاقان نوشیروان را از گستاخی پادشاه هیاطله آگاهی داد آنشهریار بزرگ لشکری گران ساز دیده در نابود ساختن
بربست کار آنها پرداخت پیروزمند گردید فرغانه و بخارا را از ایشان بگرفت و بر بیشتر دیار ترکان دست یافت
باجی بر ایشان نهاد ارمغان خاقان را باز گرفت پادشاهی از نژاد تور بر ایشان فرمانگذار فرمود بایران آمد
درین هنگام پادشاه روم بر برخی از بلاد تازیان که در فرمان نوشیروان بودند تاخت و بر برخی از زمین
تازیان دست یافت شهریار ایران از جنگ ترکان بازگشت کارزار رومیان را آماده شد قشون رومی را
شکست داد و بر بسیاری از شهرهای روم چون انطاکیه دست یافت فرمانده روم چون شهنشاه ایران را
زبردست و کینه‌خواه دید پیشکشهای فراوان بدرگاه فرستاد و پوزش کردار و گستاخی خود را خواست

خواسته تازیان را که رومیان برده بودند باز پس داد و فرستاد بر سپاهیان ایران گنج آگنده
پراگنده شهریار دادگر برومیان ببخشود با ایران بازگشت فرمود زر و خواسته که در جنگ روم بچنگ آمده
بود نزد مداین شهری بنیاد کرد مانند انطاکیه و نامش زیب خسرو بگفته رومیه اش نام نهاد گویند بندیان
انطاکیه که بر در دروازه شهر میرسیدند بی راه نما خانه خود را می شناختند چه این شهر کم از انطاکیه داشت
درختی بود که در برابر خانه کازری رسته بود وگرنه همه چیز زیب خسرو مانند انطاکیه بود نوشیروان در جزمره
روم از پادشاه زادگان آنجا زنی گرفت که بر آیین مسیحا بود و فرزندی از وی شد او نیز راه مادر را می سپرد و هر
چند او را نکوهش کردار آن راه باز نگشت سرانجام او را در کاخی نمودند و چند تن قراول گذاشتند درین هنگام
نوشیروان بهاماوران رفت ناچار بیمار گردید نوشزاد را از رنجوری او آگاهی یافت از آن کاخ بیرون آمده سران
را از بند او نوشیروان آزاد کرد و آغاز فتنه برپای نمود شاه ایران از کردار نکوهیده نوشزاد دیو زاد آگاه
شد برام برزین سپهبد پیشکار مداین نگاشت که نوشزاد را از کردار ناپسندیده پشیمان بسازد وگرنه او را زنده
گرفته در بند نماید و شورشیان را از سر او پراگنده دارد رام برزین فرموده پادشاه را کار بست هرچند خواست
که نوشزاد را از اندیشه خود بگذراند نشد ناچار او را یکی از سپاهیان به تیری از پای در آورد مردم هنگامه جو
که برگرد او فراهم شده بودند پراگنده گشتند سردار ببالین او آمد از وی پرسید ترا چه آرزوست گفت
تن من بمادرم سپارید تا بر آیین مسیح بخاک سپارد نوشیروان سخت دلتنگ شد چون چاره نداشت
راه شکیب پیش گرفت سپاس ایزد بداشت از هاماوان بایران آمد و بداد و دهش پرداخت
همه روزه بخردان را در پیشگاه بخواند و با فرزانگان هر روزی از دانش سخن براندی و روز بروز فزایش در کیاش خود
آشکار میدید پیوسته در پژوهش بود که کارگذاران دیوان دست ستم نیازند و گوی بیداد نبازند یکباره
بیخ ستم برکندند راه ستمکاری برافتاد بخفتند آسوده خورد و بزرگ باشخور آمدی میش و گرگ جهان
بهشتی را بیاراستند بدیهیم بر نام او خواستند بیاسود گردون ز بند زره ز جوشن گشادند گردان گره

زکوپال

زگوپال و خنجرها سوده دوش   جز آواز رامش نیاید بگوش کسی را نبد با جهاندار تاو به پیوست از هر سوی باژ و ساو
همواره در کار شاهنشاهی بود چهار تخت بلندپایه از زر آراسته بگونه گون گوهر از برای پادشاهان چهار کشور گذاشته
بودند یکی از برای شهریار روم دیگر از برای پادشاه هندوستان دیگر از برای خاقان چین و یکی از برای خود
شاهنشاه نوشیروان در روزهای بزرگ را که سترگان بارش برای جشن ویژه داشته بودند مانند نوروز
مهین و جشن سده و مهرگان در فرگاه شاهنشاه ایران بار یافتند و بر آئین کیان از اد و شاد نشینند و کشتیهای
خدیوانه از شاهنشاه ایران بستندی و از خردمندان پاک درون و الامنش پارسی راه کیش و کنش آموزند از
تا سپان بروش دل فرنودی آبادی فرجودهای گونه گون نگرند و از دانشوران و هنرمندان اندازه کارهای شگرف
گیرند چندی از بلندی منش و ارج شاهی شهریار باکیاش هرگونه چیز از کوشش فرزانگان در گیتی آشکار
شد در نخجیر داد کسرای فرخ نهاد داستان هرانجمن است نامه نویسان تازی آئین بر این اند که نخچیری از کنار
میدان برای شاهنشاهی کشیده بودند هر گونه جانور که داد جو بود بمیدان آمدی نخجیر را جنبانیدی شهریار
او را خواستی بداد او رسیدی چنانچه گویند شتری بارکش از دست خداوند خود گریخته بمیدان در آمد خود را
بنخجیر رسانید شهریار خداوندا او را خواست قدغن فرمود زین پس بار او را گران ننماید همچنین روزی غرم کوهی خود
را بنخجیر رسانید شهریار چند تن با او فرستاد دیده شد که از ستم اژدهایی بداد خواهی آمده بود گردان
او را بچند چوبه تیر از پای در آوردند دانا پانی که کردار پیشینیان را در دست جسته بود مرا در اصفهان گفت کسری
باغ داد ایوانی بلند بر آورده و در آنجا یکه اکنون بغداد گویند و دران ایوان دوازده هزار نخجیر هر جای کشور کشیده
بودند هر که در هر جای از گیتی ستمی دیدی و کاری با دیوان داشتی گذارش خود را بمیانجی نخجیر بکارآگهان کسری
بازنمودی شهریار آنچه بایست بود فرماندادی و آن نخجیر همین سیمهای تلگرافی است که فرنگیان آنرا نیروی دانش
تازه نموده اند اینکه بنام نوشیروان روشناس شده است از آن دست که چون اسکندر در ایران
دست یافت بیشتر روشهای پادشاهان بزرگ را از میان برداز زور کار از دیرتا دمان نوشیروان باز

دانایان بفرموده شاهان کم کم برانگیخته های سودمند ترکان را آشکار ساختند در هنگام شهریار
نوشیروان خردمندان کار سیم کشی را بهرجای هویدا نمودند تازیان چنان پنداشتند که از کردار دانش
وران نوشیروانی است و این هنر را در نامه های خود بنام آن شهریار روشناس نمودند آنگاه که
تازیان بر ایران دست یافتند هر کس میداند که یکباره آیین و کردار بزرگان پارس از میان رفت و گران
مایه نامه های سودمند را سوزانیدند و از رسیر داد آن شهریار دادگر جز افسانه چیزی بیادگار نماند در آمیغ آنچه مایه
داد در جهان خرد بود بروزگار آن شهریار آشکار گردید چندانکه پس از وی دیگر در آغازگاه دادخواهی چیزی بجای نماند
که فرمان دهان دیگر بروزگاران دراز بکار برند و آیین داد بنام بلندان فرهمند پایان یافت از راستی فر فروزه
کان آن بزرگ خدیو سزاوار هر گونه ستایش بود چنانکه فردوسی روان شاد یاد آورده   جهاندار کسری چو خورشید بود
جهان را ازو بیم و امید بود   بدینسان برود آفتاب سپهر   بیکدست شمشیر و یکدست مهر   نه بخشایش آرد بهنگام خشم
نه خشم آیدش روز بخشش بچشم   چنین بود آن شاه خسرو نژاد   بپاداشت بد جهان را بداد   ویرانه ها را سراسر آباد ساخت
چون پس از زادن هرمزد چند جنگ پی در پی برای شهنشاه ایران روی داد روزی خدیو ایران گروهی از دانایان
را در مشکوی بخواست و از بیگانه آنجا را بپرداخت فرزانگان را فرمود در کار هرمزد نگرند پس از آنکه در شمار اختر
نگریستند گفتند پس از شهریار هرمز را آید ایشان بران میدارند که کار آگهان ایران را بکشد و فرومایگان را پیشکار
سازد این کردار شان روز بد فراز آمدن بخت لشکر روم بس ترک بر ایران آیند آشوب نمایند سرانجام از
بخشش سپهری بی بهره خواهد ماند نوشیروان لختی فرو رفت و سر بزیر انداخت پس از دیری سر برافراخت و
فرمود باید چاره ساخت که از هنگامه رومیان و ترکان باز کشور ایران پایمال سم ستوران نگردد و
آبادیها رو بویرانی نگذارد بار دیگر در زیج و کار اختر نگریستند چنین وانمودند در آغاز کار هنگامه پور گشسب که
از گرگین نژاد دارد سپهبد سازد آتش آشوب را خاموش سازد چندی دیگر هرمز بپادشاهی پاید سرانجام
بدست خویشان بنشتر کور گشته خواهد شد   ز خوی بد آید همه بدتری   نگر تا سوی خوی بد ننگری   شهریار بزرگ

دانش

دانش برای نیکخواهی فرزندان نامه بدست خود برازاند زو پند نگاشت چگونگی گذارش آینده را باز نمود و پور گشسب بهرام چوبین را شناسا فرمود که درانروزگار نا چار او را سپهسالار لشکر نماید چاره کار پادشاهان هنگامه جور نماید و آن پند نامه را بگنجور سپرد که در نامه خانه پادشاهی گذارد درین هنگامه راجه برتاب که سپهسالار رام دیو راجه بود بر خداوند خود شورید برو چیره گشت راجه بزرگ شد آغاز بالیدن نهاد چندانکه فرستاده شاه نوشیروان که برای گرفتن باج بهندوستان رفته بود از پیش خود راند شهریار ایران لشکر بهند فرستاد کارگذاران هند سراسر پشیمان شدند پوزش کردار خود بخواستند زر و گوهر فراوان با پیلهای کوه پیکر از راه بندگی بدرگاه نوشیروان فرستادند پس از چند پادشاه روم سرای سپنج را بدرود گفت شهنشاه نوشیروان نامه بپادشاه زاده روم نگاشت درآن آغاز بزرگی و یکدلی خود را فرمود شاهزاده جوان را ناخوش آمد که زیردست نوشیروان گردد سر از فرمان شاه بتابید و فرستاده شهریار بزرگ را خوار شمرد و پاسخ نداد و آیین مردمی یکسو نهاد و ازین کستاخی شاه ایران لشکری ساز دید بروم فرستاد وان مرز و بوم را پایمال کشایش و خشم سپاهیان ایران نمود بر بیشتر شهرها دست یافت تا در سیفلا که میان خاک روم بود گرفت و بسیاری از سران را دستگیر کرد بایران فرستاد چون لشکر ایران بیشتر از سیصد هزار بود دو بیشتر رومیان را به بیجان و خواسته زینهار میداد در گنج شاه ایران درم و دینار روی بکمی گذاشت بزرگ مهر دران جرگه همراه بود چگونگی بدو گفتند که پادشاه چاره این کار بسازند بزرگ مهر درین کار با شاه سگالش نمودند سرانجام بدان شدند که در سرزمین ایران موبدی آید از بازارگانان انجا باندازه که باید درم وام کنند فرموده شاه و دستور موبد با ذرآبادگان آمد از بازارگانان وام خواست کفشگری نزد موبد آمد و گفت چندانکه شهریار را درم درکار است من از خود میدهم هم پیشکش مینمایم و خواهش آن دارم پسری مراست سزاوار دبیری است شاه دستوری دهد که در دانش گاه بکار دانش اندوزی و دبیری پردازد موبد را خوش آمد چندانکه بایا درم گرفت و بار دوی نوشیروان شد چگونگی بازنمود شاه نخست از مایه داری مردم ایران سپاس گذار

پروردگار شد سپس بر موبد برآشفت زرهای کفشگر را پس فرستاد که درخور شهریاری ما نیست
که موزه فروش زاده دبیر گردد و با پور من همنشین شود باندیشهٔ او کار کشور پیراسته گردد و خردمندان پس از ما
نکوهش خواهند کرد و بر آیین من گواره کنند درم بار شتران را درم بارکرده بموزه فروش رسانیدند درین
هنگام پادشاه روم چهل تن از فرزانگان روم را با پورش و باج و هرگونه خواسته بدرگاه نوشیروان فرستاد
دانشوران چون بار یافتند پورش کردار شاه جوان روم را بخواستند و آغاز بندگی نمودند شهنشاه ایران
چنانچه بندگان را آیین است ایشان را نواخت و هریک را بجای سزاوار نشانید و آغاز مهربانی نهاد و باج
و پیشکش رومیان را پذیرفت بجامه‌های خسروانی سرافراز ساخت و از گناه شاهزاده گذشت بایران آمد
باندرهای بخشش بروی جهانیان باز نمود روزی خردمندان را انجمن نمود در آنجا فرزندان خود را بخواست یکان
یکان را آزمایش فرزانگان کردند هرمز که مادرش از پادشاهان توران بود بگفته‌های خردی از دیگران تواناتر
دیدند بهمداستانی بزرگمهر و دیگر دانشوران او را جانشین نمودند نامهای سودمند خردمند پسندش فرمود
هریک از بزرگان جداگانه اندرزش نمودند از کار کشورداری و مردم پروری آگاهش دادند بیست و چهار بند استوار
بر اروندرود ببست که مرزان سامان را سراسر کشت مینمودند ایوانی بلند در مداین بنیاد نمود که هنوز برپا
میباشد چنانچه گوینده میگوید جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می‌نکند بارگاه کسری را گویند در شب
زادن واپسین پیمبر وخشور تازی آیین شهنشاه نوشیروان در دیوار که خوابی است ویژه فرزانگان روشن شدن
دید که چند کنگره از ایوان او افتاد و آتشکده بزرگ پارس خاموش گردید و شتر بسیار از آب اروند گذشت
اسپهای ایران را بدوش کشیدند از آب بغداد گذرانیدند این خواب را بی‌روانان نادان به بیداری وانموده
اند فرجودی از برای زادن وخشور تازی شمرده اند خردمندان دانند که این سخن نادرست است زیرا
که آتشکده برسه گونه است یا آنکه دستی او را می‌سوزانیده اند بر کال و همه روشن میداشتند یا آنکه کان گوگرد
بوده یا آنکه مانند آتشکده‌های روزگار مه‌آبادیان و کیان خودسوز بوده از فروغهای سپهر که پاک درونان

میدیده اند اگر گوئیم بازکال روشن بود هسیربدان مرده بودند که بگذارند آن آتشکده خاموش شود
واگر کان گوگرد بود پس آشکار میشود که دران روزگاران کان مایه اش بپایان رسیده اگر گوئیم آتش سپهری
بود که افروخته روانان میدید ند از میان رفت خدا نکرده شوم پی دنا پارکیش وخشور هیرمند تازی آشکار گردید
پس لادبرین گذارش خواب بود دانای طوسی فردوسی از زبان یزدگرد میگوید انوشیروان دیده بدین بخواب
گزین تخت پیراگند رنگ آب چنان دید کز تازیان صدهزار هیونان مست گسسته مهار گذر یافتندی
ز اروند رود نماندی برین بوم و بر تار و پود هم آتش بمردی باتشکده شدی نوراروز جشن صده
زایوان شاه جهان کنگره فتادی بمیدان او یک سره کنون خواب را پاسخ آمد پدید زما بخت گردون
بخواهد کشید شود خوار هرکس که بود ارجمند فرومایه از بخت گردد بلند از اینخواب شهریار نوشیروان سخت
تنگدل شد دانایان خواب گذار را بخواست و چگونگی آمیغ این خواب را پژوهش نموده گفته آغاز شکست کار
بزرگان است چه دمان شهریاری جهانیان را فراز آمده است و در چرخه او کار برازادگان دشوار میگردد زین پس
سران جهان زیردست میشوند بندگان خداوندی میجویند بخردان بر دانایان برتری یابند مردم گیتی تباه کیش شوند
کم کم آیین بزرگان از میان خواهد رفت فروغ آیین سپهری پنهان میگردد بر ایرانیان تازیان دست مییابند
روزگار زشت که زین پیش کار آگهان گیهان وانموده اند نزدیک شده است با اینهمه شهریار جهان دار از زیان از بد
مهر سپهر روی نخواهد داد و چند تن دیگر از فرزندان پادشاه دادخواه جهان بانی کنند پس آنچه دانایان کهن
گفته اند بر ایرانیان کار تنگ خواهد شد در اینهم دهقان خداپرست اندر نامه زی شاه ایران فرستاده
نوشیروان را از پیش آمد کار سپهر آگاهی داد آذر پژوه دریایان سفرنگ ذوره زردشت بزبان روشن
شهری گفته های دهقان خداپرست را نفرموده انوشیروان آشکار ساخت پس از اندرز و پندهای سود
مند و ستایشهای روان پاینده و چگونگی بزرگواری نیمسار روان وخشتا پایه های پیشینیان مینو و یاد آوردن
کردار شاهنشاهان بزرگ باستان چنین وامیگوید ای شهریار نوشیروان پیروز باد بدانکه روز فرمان دهی نیمسار

ماه است و روشن ستاره چنین وا مینماید که پس از شهریاری تو فرزندانت را هیچ کس نباشند از
راه داد روی بتابند و میان ایشان نا راستی درمیان خواهد آمد بر زیردستان آسایش نماند از کردار ایشان
بزرگان را زیان رسد مردم همدیگر را لب بسیار کشند کسی از شما بر نیاید که سزای پادشاهی باشد یا آنکه اندکی فرمانرهی
داشته باشد بد دل و ترسناک و بسیار خوار و زن دوست باشد کار بجایی رسد که زنان پادشاه شوند از هر سوی
مردم با یاران دست درازی کنند سرانجام پادشاهی از دوده تو برافتد یکباره کیش و آیین سترگان از میان برود
کار بر مردم آزاده تنگ شود پس از هزار و اند سال با بخشش یزدان و یاوری فروزان فران باز پادشاهی به
فرزندان کیومرث رسد و آیین کیومرثی تازه گردد شهریار خردمند از شنیدن این گونه سخنان بسیار اندیشه
مند شد به آفرین خانه تیمسار آذرساسان چهارم رفت این راز نهان را با وی درمیان آورد و از او چاره کارهای آینده
را درخواست نمود آن تیمسار فرمود آنچه خواست ایزد است فراز خواهد آمد بر خردمندان بایست که از فرمان یزدان
سر نتابند و گردن ننهند پس گفت ستاره شناسند زین پیش شهریار فرزانه بزرگ اردشیر که از فرخ نیاکان بزرگوارم آذر
ساسان دوم از نیروی دانش او چاره جست و آن والا فرزانه یزدانی برای خوشنودی کاری نمود که شاید
بچاره روزگار شهریاری فرزندان کیومرث پایدار ماند چون بدکاری ایرانیان بالا گیرد و برکیان زادگان آغاز
سرکشی نمایند و راه ناسپاسی جویند سرانجام ایزد بر مردم خشم گیرد تازیان را دلیر نماید بد انسان که
دیهیم و تخت کیان آزرده کنند سرانجام چیره شوند و بر پادشاهان دست یابند روزگار بزرگی روی
به تباهی نهد و بدبختی مردم فرومایه افتد که هیچ گونه ارج نژاده با گوهران نشناسند تا آنکه پس از دیر بازی
بجان خواهان ساسان پادشاهی کیومرثیان کردند چنانکه در نامه آباد زردهشت و جاماسب و آذرساسان نخست
آمده است سرانجام یکی از نژاد کیومرث شاه آیین بزرگ آباد شهنشاه جهانیان سازد و گیتی را هش و داد
آباد دارد موبد خوشنشی که از شاگردان نامی فرزانه بزرگ مهین دانشور سترگ یزدانی آذرکیوان است میگوید
تازه کند آیین پاک پیشداد مردی از نژاد فریدون همه چیزش مانند اردشیر است بهرروی شهنشاه نوشیروان

با خود اندیشید و دید که از فرمان یزدان بیرون نمیتواند شد فرموده های خردمندان یزدانی را
سراسر درست دانست و نامه نگاشت و آن نامه را راز انگاشت در نامه خانه گذاشت پس
بیشتر شب و روز بکار یزدان پرستی میپرداخت و هر روز با دانایان پاک کیش انجمن میساخت و هیچگاه ناآگاه
از راه نمی شد تا انکه آن پادشاه بزرگ را زمان بدرود گفتن سرای سپنج نزدیک شد روزی همه دستوران
را با موبدان و فرزانگان و هیربدان و سپهبدان و پیشکاران و سران ایران را در فرگاه پادشاهی بخواست
و فرزندان خود نیز با ایشان انجمن نمود و گاه و ایوان جهانبانی را بآئین شهنشاهان کیان بیاراست جامه
گوهر نگار پوشید تاج دلفروز را بر سر نهاد شمشیر جهان سوز بر کمر بست بر افراز تخت جمشید نشست تا مانند
خورشید از فروغ تابناک خود خرمی بخش فرخ روان آزادگان گردید پس ستایش و سپاس گذاری بزرگ
پروردگار و بزرگ داشتن مهین بزرگ و دیگر سروشان سترگ و گرامی نمودن پروردگاران هر گوهر و
فرستادن آفرین گیهانی بر شاهنشاهان دادجوی آزادخوی روی ببزرگ مهر و دیگر دانشوران موبد و پهلوی
زبان فرمود مرا روز فراز آمده است و گاه باز شدن بر آغار گاه نزدیک گردیده است اگر در کار و کردار من در
روزگار جهانداری دانایان را سختی روی داده است که پایه نکوهش باشد پرسش نمایند تا آنکه امیغ او را با
راهبرهای خردی باز گوییم تا از اندیشه بد سرانجام برآیند یکبار بزرگان فرزانه زبان بستایش شهریار گشودند
و آغاز سپاسگذاری نهادند گفتند از روی راستی پیشه شهریار سترگ بخشش بزرگ داشت بر جهانیان جز
نیکی و داد از شاهنشاه سر نزده است آشکار و نهان گیتی در بزرگی دانش پدر خدیو ایران بر آسمان است
و هر کار شهنشاه را بآئین خرد و داد دیده ایم براستی و درستی کردارش را پسندیده ایم پس شاه
روی بگرده پیشکاران و کارگذاران کشور فرموده شما اگر بر من خورده گرفته اید باز پرسید ناگاه یکی از بزرگان بر پای
خواست نخست زبان خود را بآفرین و درود بیاراست سپس گفت شهریارا ایران هرگاه انجمن کند نخست از
مردگان یاد آرد و جان زندگان را از سرایش این سخن باشاد دارد شهنشاه پاسخ داد کسی را که خرد

باز داد داشته باشد باید هیچگاه گذشتگان را فراموش نکند چه زین کار پیمان دوستی پایدار میماند
وازندگان بد امیدوار میگردند پرسنده خاموش شد دیگری گفت خاقان سروده است که نوشیروان
را بازی فرستادم که کرکس شکار میکرد و بر مرغان بزرگ تر از خود دست مییافت و ارج ندانسته بکشت
و بدارش کشید چه نو داد کرد فرمود بار برای آن کشتم تا کهتران بر مهتران درشتی نکنند دیگری گفت که
گشتاسب پیشکار را دو بیت که تیمار شهریار در انجمن چو ارمود پاسخ یافت چون بنده که زیان کیهان و سود خود
خواهد از آن رانده درگاه است دیگری گفت روزگاری است که سپهدار گرگان از شمار چاکران افتاده
است فرمود در جرعه باده جمی لب بسیار خورده خود دویر کالش تا آگاه مانند دزدان او را برهنه کردند از آن رنده
شد تا زین پس سپهداران هوشیار باشند و سپاهی را از بیهدی نگاه دارند دیگری سرود که گرشاسب سالار
خراسان از چه روی آبرو شد فرمود که گفت ما کار نکرد و از پیمان ما درگذشت و دست خود را از دهش باز داشت
دیگری گفت مهکیب ستارگان را چه روی داد که روزگاری است روی فراخمن ندید پاسخ یافت کستاخی
نمود و ما سپاس کردید و مست در بارگاه آمد و در نزد بخردان نشست دیگری گفت با آنکه یهودان و ترسایان
آشکار و نهان شهریار بزرگ را دشمند از چیست که در نزد شاه پایه دارند و بجان و خواسته در زینهارند
چنین داد پاسخ که شاه بزرگ ز بی زینهاری نباشد سترگ دگر گفت کای شاه با دید و رنج بخشش فرادادی مانند گنج
چنین داد پاسخ که دست فراخ همی مرد را نو کند برگ شاخ جهاندار چون گشت یزدان پرست
بر و بر گشاید جهان هر چه هست جهان تنگ دیدم بر تنگ خوی مرا از درفشی نکرد آرزوی دیگری گفت میدانم
از چه روست که شاهنشاه ایران از کیان بزرگ چون جمشید و فریدون به نیکی یاد میکند جان فرخ
ایشان را بخوبی شاد میدارد پهلوانی فرمود تا آنکه پس از مرگ نام مرا آیندگان بخوبی یاد آورند که گفته اند
هر چه کشت همان را خواهد درویید دیگری گفت چند گاهی است مردی را در میدان بارگاه همی بینیم آمد و
شد میکند چنان مینماید او را بدیوان کاری است و بر آزار او رسیدگی نشده است فرمود خواسته او

را دزد برده است از گنج او را بی نیاز کرده ام از آن در میان آید که دزد را دیده بشناسد که
پاداش دزد داده شود از اینگونه سخنان بسیار گفته شد و پاسخ خردی شنیدند پس همگی برخواسته
زبان را بآفرین شهریار آراسته داشتند بسیار آیین سپاس گذاری را پاس داشتند و از بارگاه خور
بیرون شدند پس از چند روز نوشیروان بدخمهٔ خود در شد و گرداگرد چنین نگاشت تا من زنده بودم همه
نیکان از داد من بهره مند و از دهشم بی نیاز و خورسند بودند هرگز هیچگاه نشد که کسی دمی آید
او را از خود خوشنود نسازم اکنون که روزگار مرگم فراز آمده است و باید بر فراز آباد شد این سخنهای سودمند
خردپسند بر دیوار دخمهٔ خود نگاشتم تا اگر در دخمه کسی آید و مرا به نیکی یاد آرد و این سرودهای خردمند را
بخواند پای مردان کس این پند ها باشد فرماید تا روز و شب آینده و رونده است از گردش گونه گون کارها شگفت
مدار از اینجاست ناصر خسرو فرماید دیر ماندم درین سرای کهن من تا کهن کرد صحبت دی و بهمن ای
خفته ظن مبر که بیاسود گر تو بیاسائی این زمانه ز گشتن دیگر فرماید کسیکه در کاری زیان دید و پشیمانی
برد دیگر بر آن کار نباید بگردد دیگر فرماید کسیکه پادشاه آشنا باشد نباید آسوده خسپد دیگر چرا خود را در
شمار زندگان شمارد آنکه زندگی او جز بکام اوست دیگر گفت سرا دوست داری کسی را که سرفرازی خود را در
آزار مردمان داند دیگر گفت با بهتر مردم دوستی نشاید که مردم بهتر نه دوستی را در خورند نه دشمنی
دیگر گفت بپرهیز از نادانی که خود را در شمار دانایان داند دیگر گفت داد کن تا از دادگر راستین بی نیاز گردی دیگر
فرمود راست گوی اگر چه تلخ باشد دیگر گفت اگر خواهی که بی رنج توانگر باشی کارهای پسندیده کن دیگر
فرمود بگزاف مخر تا بگزاف نفروشی دیگر گفت مرگ بهتر از نیاز بهمسران است دیگر گفت از گرسنگی مردن
به که بنان فرومایگان سیر شدن دیگر گفت بخویشاوندان کم از خود نیازمند بودن رنجی شگرف دان که در
آب مردن بهتر از انست که از غوک یاوری جستن دیگر گفت فرومایه آن کسیست که در توانائی خواست کسان
را برآورده نسازد دیگر گفت زیان کارتر آن کسیست که بر زیان کار چشم افکند و آرزوی دیدار او را

داشته باشد دیگر گفت هر بنده که او را بخرند آزاد تر از آن دان که کلو بنده بود دیگر فرمود خردمند
را کردار نباشد آن دانش را بروی وبال دان دیگر گفت هر که را روزکار آزموده دانا نکند در آموزش
وی رنج نباید برد دیگر گفت اگر خواهی که ترا مردمان نیک گویند زبان از بدگوئی مردمان در بند دیگر گفت
اگر خواهی که رنج ترا مردمان فرو نگذارند رنج مردم را بجای خود فرو مگذار دیگر گفت اگر خواهی بی یار نمانی همیشه داد
سپاس دیگر گفت چندان در آزمایش دوستان کوشش نما که خواهی یابد دیگر گفت اگر خواهی همیشه تازه
روی و دور از اندوه باشی بر رشک منند مباش دیگر گفت اگر خواهی با آبرو باشی آزرم پیشه کن دیگر گفت
اگر خواهی پردهٔ تو دریده نشود پردهٔ کس را مدر دیگر گفت زیردستان را گرامی دار تا زیردستان ترا گرامی
دارند دیگر گفت اگر خواهی پشیمان نگردی بهوای دل کار مکن دیگر گفت در آینه کسان ببین تا از زیرکان باشی
دیگر گفت بی آزار باش تا تن درست باشی و بمانی دیگر گفت خورد نگر درشت زبان باشد دیگر گفت ارج مردم را
بشناس تا ارجمند باشی دیگر گفت اگر خواهی بگفتهٔ تو کار کنند خود چنان کن که میگوئی دیگر گفت اگر
خواهی بر مردمان بزرگ باشی فراخ دل و گشاده دست باش دیگر گفت خواست از دل بیرون کن تا در شمار
آزادگان باشی دیگر گفت زیردستان را در خور خود نیکو دار تا ترا دادگر گویند دیگر گفت اگر خواهی که مردم
ترا مهر جوی باشند بخواهش مردمان کوش اگر خواهی که برگزیده باشی آنچه بخویشتن نه پسندی دیگری روا
مدار دیگر گفت اگر خواهی دراز زبان باشی کوتاه دست باش دیگر گفت نزد بخردان راز خود آشکار مکن
تا ستودهٔ خردمندان باشی سخن بروز جشن هر مرد را در انجمن مهران بخواست و زاینگونه سخنان فرزند
دلبند خود را پند و اندرز گفتن گرفت که مرا گاه بدرود گفتن بسرای سپنجی است بر تست که تاج و گاه
کیان فرهمند را به داد و راستی و هش و دانش فروغمند سازی اگر خواهی که مردم در جهان ترا ستایش
کنند همواره با مردم دانا نشین و از گفتهٔ بخردان برکنار مباش و جان خود را به پیرایه دانش پدرام دار در جهان دانا
راد و هشیار و مردم دوست شو و از چیز کسان چشم بپوش یزدان پرستی و دانش اندوزی کوشش

کن

کن هرگاه که از کار جهان داری آسوده گشتی بکردار شهریاران پیشین نگر و اندرزهای پادشاهان و فرزانگان را یاد آور هیچگاه فرومایه مردم را پایگاه به بخشی که بزرگان از برتری ایشان ستم بینند و رنج فراوان کشند از کارهای نکوهیده پرهیز کن و از راه بخردی همیشه نیکوی تا هوشمندان پاک کیش و پاکیزه منش دانند و بر هر چیز تو دل بندند اگر خواهی که سرخ روی باشی زبان خود را بدروغ گویا مساز تا آنکه ز تابش سپهری بخت فروغ گیرد در کارها شتاب مکن از آیین راه مپیچ که گنج آباد ماند و جهانیان در آشکار و نهان از تو شاد باشند از بدی دشمنان دل منه بخشایش پیشه کن با کشور تا هر چیز در آسایش ماند در کارها ترسان باش دیگران خود را از هنرمندان ساز پس از من دخمه گاه مرا اشکوهمند ساز تا دو ماه بر آیین جمشید در سوگ من با آزادگان در ایوان نوروز نشین و ساز و برگ رامش ساز کن میگساری و آسایش آغاز نما تا جان من و گذشتگان بزرگان از تو شاد شود از پس این سخنان پیمان یکدلی در پادشاهی هرمز از بزرگان گرفت و او را سپرد و نیایش شد شبا هنگام آنگه روز آشکار شود نماز ایزد بداشت و فرخ هوشش با سروشان ایوان یزدان را هم انجمن شد و این سخنان پاک از وی بیادگار ماند چهل و هشت سال دادخواهی فرمود بزرگ مهر پس از شهریار یکماه زیست نمود سپس جهان را بدرود گفت گویند در روزگار آن شهریار شطرنج را به ایران آوردند بزرگ مهر با فرستاده پرتاب راجه هند بازی نمود از وی ببرد در برابر نرد را ساخت و بهندوستان فرستاد خواست راجه پرتاب از شطرنج این بود که کار گیتی به اندیشه مردم است بزرگ مهر میان جی نرد پاسخ داد که کارها با ایزد است تنها چنانچه گوینده گوید قرار کار جهان بر مدار تقدیر است عجب ز خواجه که در گیرودار تدبیر است

گذارش شهریاری هرمز پور نوشیروان

هرمز پس از سوگ پدر دادگر تاجور شد بزرگان فرهنگ جوی را امیدوار و مهر جوی بخود فرمود چندی آیین داد را پیشه خود ساخت و راه بخشایش و مهربانی نمود چون مهتران را زیردست و کهتر خود ساخت و چندی از روزگار شاهی او گذشت خوی ترکی او آشکار شد روی از داد بتافت و بر بزرگان ایران

خشم آورد و آغاز بی مهری با وزیران نوشیروان نمود بزرجمهر و آذرماه و ایزدگشسب و زردهشت را با بسیاری
از پیران سالخورده کاردیده را بکشت بزرگ منشان را از پیش تخت براند و فرومایگان را در فرگاه شاهی بنشاند
همواره بگفت ایشان کار میکرد هرجای کشور که دانائی جاگر بود بکشت یا دربند نمود دیری ازین گونه بدکاری دل به
پرداخت تا آنکه موبدی که بهرام نام داشت گرفته بزندان فرستاد آن دانا بهرمز پیامی فرستاد که
پندهای نوشیروان را بیاد آور نامه های بزرگان را از ژرف نگر و پیش آمد در کار خود را از نامه ها بازجو و ازین بد
خوئی دست کش که ترا این کارهای درشت پیش خواهد آمد و فرومایگان در آن کارها خیره خواهند شد ازیرا مردم آزار
که پشیمان نشوی هرمز از شنیدن این سخنان پندنامه های نوشیروان شادروان را بخواست و در آنها ژرف
نگریست از پیش آمد کارهای خود آگاهی هم رسانید سخت برخود بلرزید بر بهرام خشمناک شد او را از زندان
فرستاد و بناگاه در خیمه او را تباه نمودند پس از کارهای بزرگان بکار کشورداری پرداخت و شماره درست
بود که هرجای بزرگان پنهان شده اند پیدا نموده تباه سازد درین روزگار همسار آذرساسان پنجم پور خوداذر
ساسانیان پنجم بهندبوم شده بود که در آنجا کیش درخشنده یزدان را آشکار سازد چون از کار هرمز آگاهی یافته
با ایران آمد نشست شهریار هرمز را به پندهای دل پذیر ازین کار بازداشت دانشمند آن شهریار را بداد و نیکی رهنمائی
کرد هرمز سخنان روشن آن فرهمند را بپذیرفت از ستمکاری دست کشید همواره جهانگردی آغاز
نمود در تیرماه و مرداد ماه در پارس گذرانیدی شهریور و مهرگان و آبان ماه باصفهان بودی فروردین و اردی بهشت
و خرداد را در همدان و اروند دشت سرکردی آذر و دی و بهمنماه را در طیفون و مداین گذرانیدی هرچند بدینگونه
رفتار نمودی که شاید مردم ایران با وی در آشکار و پنهان یکدل و یکزبان شوند باور نشد چگونگی دلخوری سران
ایران گوش زد پادشاهان کشور بیگانه گردید هوای ایران خدیوی در سرشان افتاد خاقان چین با چهار
صد هزار جنگجوی و هزار و دویست فیل از جیحون گذشت و قیصر شهریاری روم را که نوشیروان گرفته بود از دست
کارکنان ایران بگرفت این هنگامه را نوشهان از هرسوی بهرمز دانمودند که چندی سگالش این کار

را نماید

رانماید یکی را سپهسالار سازد اندیشه اش بجائی رسید سرانجام مهران موبد بشاه چگونگی کار بهرام
چوبینه پور گشسپ را گذارش نمود که اگر کار لشکر به بهرام واگذار شود سرور زمند خواهد شد چنانچه در گذارش
نوشیروان باز نمودیم هرمز پیکی به اردبیل فرستاد بهرام را بخواست آن پهلوان زاده دو اسپه خود را
بدرگاه شاه رسانید هرمز از دیدارش شاد شد دوازده هزار مرد جنگی را که گرد آورده بود بهرام را سپرد پور گشسپ
دوازده هزار مرد آزموده جنگی را که خداوند کرده بود ندیده بود به سرداری داشتند از همه ایران گزین کرد شهرهای روم
را بقیصر واگذار کرد جنگ خاقان را بگنگاش دانایان بگزید در هیچ جای درنگ نکرده بخراسان رفت چون
بنزدیک لشکر خاقان رسید فرمانده توران خوابی هولناک دید یکی از بزرگان خود را نزد بهرام فرستاد
که جنگ نکرده باز گردد بهرام فرستاده خاقان را درشت گفت از پیش خود براند فردای آن روز سپاهیان
ایران را در برابر لشکر توران بداشت بیکچوبه تیر ساوه شاه را از پای در آورد و بر لشکر او دست یافت
بسیاری از ایشان بشمشیر کشته شدند و بسیاری را هم زنده گرفتند آنچه ماندند زینهار خواستند یا روی بگریز نهادند
چون از کار جنگ آسوده شد هر چه خواسته هر که بدست آورده بود برخود او بخشید تاج و تخت و پیلان و
خواسته که درخور پادشاهان بود با بندیان و سر ساوه شاه بدرگاه فرستاد شهریار ایران را از چگونگی گذارش
جنگ و پیروزی آگاهی داد از اینسو آگهی پرموده پور خاقان رسید که بر سر ساوه شاه چه آمد لشکری گران بیان دیده
جنگ بهرام را کار بست چون نزدیک لشکر ایران رسید چنان اندیشید که شبیخون بر لشکر بهرام آرد
سپهدار ایران با گروهی در باغی آن شب بجشن پرداخته بود از کار تورانیان و پرموده آگهی یافت شهر از کس را
بگرد باغ نشاند بهرام چون دانست پرموده دیوار باغ را سوراخ نموده یکباره سوار شده با سران بر وی شدند
شمشیرها آختند از کشته ترکان پشته ها ساختند سپاهیان ایران آگاه شده به اردوی پرموده ریختند
سیلاب از خون تورانیان روانه نمودند تا سپیده دم کار را چنان بر ترکان دشوار نمودند که یکباره روی
بگریز نهادند پرموده دروازه در پناه جست و به بهرام از روی بیچارگی و نیاز پیام فرستاد زنهار خواست

بهرام را از بلندی منش هوای چنین گردش بود پاسخ داد که باید از شهریار ایران درین دستوری جست
و در زنهار باش تا آنگاه از شاه دلیران چه پاسخ آید بار خواسته بسیار و بندی بیشمار بدربار شهریار فرستاد از
سروری پی دریغی بهرام و خواستن زینهاری از برای پرموده پور خاقان چین بدسگالان و بداندیشان شاه را با بهرام
بدگمان ساخته چنین وانمودند که بهرام راهوای بزرگی و گردن کشی است و بر آن است که با شاه چین بسازد
و سر از فرمان شاه بتابد هرمز بد دل شده بپاداش این کارهای شگرف دوکدانی و پنبه و جامهٔ زنان با
سرزنش نامهٔ برایش فرستاد و زبانی با نوندان سخنان ناسودمند گفت و بسوی بهرام گسیل کرد سپهدار کینه
جو چون نامهٔ شهریار را بخواند بهری او را دید از روی خشم دوکدان و پنبه را برگرفت و جامهٔ زنان را بپوشید
بزرگان را انجمن نمود در نزد بزرگان نامهٔ شاه را بخواند سران بر هرمز آشفته شدند همه همداستان گفتند ما
پور نوشیروان را بپادشاهی نخواهیم و فرمان او را ازین پس گردن نمیگذاریم کسی که نیک و بد مردان
نداند سزاوار بزرگی خردمندان نیست نگر تا چه گفت آن خردمند پیر بزرگی چون دلش تنگ شد از دبیر
که بیزارم از موبد و تخت شاه چه نیک و بد من ندارد نگاه کسی که ترا نیست آزرم جوی چه خواهی چه جوئی از او آب
روی بهرام به پاسخ سران گفت از اینگونه سخنان نگوئید که پور نوشیروان شهریار راست بر ماست که
هرگونه خواهش او را بپذیریم که فرمان نبردن شاه مانند نبردن فرمان یزدان است باز ایرانیان گفتند که هر گاه
تو زین پس بفرمان شاه باشی ما از تو نیز بیزاری جوییم و راه فرمان گذاری نپوییم هرچند بهرام ایشان
را پند داد سودمند نیفتاد تا دو هفته بدینگونه سخنان در میان آوردند روزی بهرام با تنی از سران
که او را دهم سپینه گفتندی بشکار رفت ناگاه گوری پیدا شد بهرام را رهنمون گردید تا بدر باغی در درون
باغ شد بهرام اسب خود را بیلان سپینه سپرد خود بدرون شد باغی خوشتر از بهشت دید کاخی در انجا
بود بر فراز کاخ رفت زنی چو چهر در انجا به بالای تخت نشسته دید بهرام را درود فرستاد و او را بپادشاهی
ایران و توران مژده داد سپس پس از گفتگوی بسیار بهرام از باغ بیرون آمد یلان سپینه او را بآیین دیگر

دید بر وی نماز برد سوار شده بلشکرگاه آمد برخی از سران رایلان سپه از کار بهرام آگاهی داد خراد
برزین که دستور بزرگ بود با چند تن از دبیران از بیم بهرام شبانگاه روی بگریز نهادند با یران آمدند
شهریار را از اندیشهٔ بهرام و چگونگی باغ آگاه ساختند شاه در شگفت ماند و از کردهٔ خود پشیمان گردید از آن سو
بهرام با سران درگاه در کار پادشاهی خود سگالش بسیار کرد همگی همداستان شدند جز گردیه خواهر بهرام
که نکوهش سران نمود بهرام نخست کاری که کرد از رازهای آن زن خوب چهر بود زر بسیاری بنام خسرو
پور هرمز با یران فرستاد و به او نوشت پدر تو هرمز از کردار نکوهیده و کشتن بیگناهان آشفته گردیده ما
ترا پادشاهی برگزیدیم چون این کار را نمود هرمز اندیشهٔ کشتن خسرو را نمود بزرگان او را آگاهی دادند خسرو بترسید
و از بیم پدر بگریخت بندویه و بستام برادرهای مادر خسرو هرمز را کور کردند و نزد خسرو شدند پرویز سخت دلگیر
شد بمداین آمد نزد پدر هرمز گفت ای فرزند آنچه شدنی بود شد و از خواست یزد گریزی نیست چون سامان پادشاهی
یافتی دشمنان مرا که بندویه و بستام هستند تباه ساز خسرو پاسخ داد که پس از کار بهرام ایشان را بسزا خواهم رسانید
چون بهرام از کور شدن هرمز آگاهی یافت به بزرگان نگاشت کسی که با پدر خود بدینگونه رفتار کند او نیز سزاوار
شهریاری نیست یا او را تباه سازید یا آنکه آماده جنگ باشید بهمار آذر ساسان چهارم و شت آذر ساسان
پنجم هر چند به بهرام نوشتند که دست از این کار نکوهیده باز کش و اختر فرهمند خود را شوم مساز و با کیان نژاد کار
آغاز سرکشی منما که فرجام اینکار بد میشود سودمند نیفتاد پاسخ ایشان را داد که شما سوگیری بزرگان خود را
مینمایید و گرنه سزاوار نبود مانند من پهلوانی درخورد دوکدان و جامهٔ زنان باشم آن آزادمردان
مردمان را به پیش آمد روزگار بد آگهی دادند و بر یک کران شدند بهرام با لشکر ساز دیده با یران آمد در هر
شهر که رسید مردم را بسوی خود خواند تا آنکه نزدیک مداین آمد خسرو درهای گنج کهن را باز نمود و خواسته
چند اندک سپاهی بگرد خود فراهم آورد بهرام را در چند فرسنگ بیرون از مداین پذیره شد در
نخستین بار تاب جنگ بهرام نیاورد و روی بگریز نهاد مردم مداین را در پنهان دوستار خود دید بسوی آذر

آبادکان رفت بندویه و بستام با خود اندیشیدند که اگر بهرام هرمزد را زنده بیند بدستیاری هم دمار
از روزگار ما و خسرو برآورد همان بهتر پور نوشیروان را تباه سازیم آن ستمکاران شهریار هرمزد را کشتند
راه گریز پیش گرفتند و خود را به خسرو رسانیدند بهرام چون بر مداین دست یافت و هرمزد را کشته دید بسیار افسرده
شد یکی از سران لشکر خود را که بهرام نام داشت با لشکری آراسته بگرفتن خسرو فرمان داد بهرام از پس خسرو
بتاخت بیچاره خسرو در آغاز خاک روم دژی بود و نیایشگاه پرستش ترسایان در آنجا فرود آمد خوردنی از بزرگ
ترسایان بخواست در این هنگام بهرام نزدیک آنجا رسید خسرو پریشان گردید یکباره از خود امید
ببرید بندویه جامهٔ خسروی بپوشید تاج کیان بر سر گذاشت بر افراز دژ شد خسرو را گفت سوار شو و بر و سپاه را
بهمان نمود سپاهیان از دور بندویه را دیدند چنانچه پنداشتند که خسرو است و را گرفتن خواستند برگرد آن
دژ را گرد کشیدند و بندویه از بام زیر آمد جامهٔ خود را بپوشید بالای بام آمد بهرام را بخواست و گفت شهریار خسرو
میفرماید چند روز راست از تابش آفتاب و جنبش اسب خستگی مر او را روی داده و سه روز مرا زینهار دهید تا کمی
بیاسایم سپس هرچه را که بایست چنان کنید بهرام و سپاهیان خواستهٔ او را پذیرفتند پس از سه روز
خود از دژ ترسایان بلشکرگاه شد چگونگی رفتن خسرو را بروم باز نمود بهرام او را گرفته بداین آمد پس از چندی بندویه
با فسون و پندار بند گریخت بروم شد بهرام چوبینه چون بر تختگاه ایران دست یافت تن خسروانی هرمزد را بمشک
و گلاب شسته بر آیین نزدیک دخمهٔ نوشیروان گذاشت بر افراز تخت کیان نشست تاج شاهی بر سر
گذاشت سران ایران را انجمن نمود در کار شهریاری خود سخن بسیار راند و بر کردار خسرو نفرین گفتن گرفت
بیشتر بزرگان یکدل و یکزبان گردیدند و برخی دیگر بهرام را بپادشاهی نپذیرفتند و اندرز بسیار گفتند و سودمند
نیفتاد بسر انجام ناخوش از بارگاه بیرون شدند بهرام ساز جهانبانی گرفت آغاز مهربانی نمود و بهر گروه بخششی شاهانه
گونه گون نمود بگفتهٔ فرزانه بهرام که در شارستان یادآورده دو سال فرماندهی کرد و بسخن برخی دیگر از گذارش
نویسان یازده ماه در ایران بر آیین پادشاهان بود از آن سو خسرو راه روم پیش گرفت همه جا با چندتن از

ویژه کان اسب تاختی تا آنگه بجایی رسیدند که اورا کارسان گفتندی و مردم آنمرز از پرستیدن آیین
مسیحا با آذر بودند خسرو را بدانجایگاه بار ندادند ناگاه شبانگاه ابری سیاه بگردون برآمد و چندان آسمان غریو
و درخش و بارش شد که ترسایان هولناک شدند اینکار را از بیگناهی خسرو شمردند و در دژ را باز نمودند و خسرو
را بجایگاه درخورد نشاندند و هرگونه خوردنی و نوشیدنی از برایش گرد آورده در دم نوندی بقیصر فرستادند از کار
خسرو و کارگذاران قیصر را آگهی دادند خسرو دو روز در آن دژ ماند و سپس رخت بیرون کشیده بسوی سلامبو
راه رفتن گرفت در پایان راه راهبی را دیده او را از چگونگی پیش آمد کارش آگاهی داد و مژده بپادشاهی داد خسرو
سخت شادمان شد راهب را بدرود گفته بشهری که اورا ربع میگفتند در رسید چند روز درنگ نموده تا از خستگی
وارهید چون نامه ترسایان بقیصر رسید یکی از دانایان را نزد خسرو فرستاد با آرزومندی هر چه باشد در پذیرد
فرستاده قیصر با هزار سپاه خود را در ربع بخسرو رسانیدند گفته قیصر را باز نمود شهریار ایران چهار تن از دانشوران
که بسطام و بالوی و اندیان و خرداد برزین باشند با فرستاده قیصر بدرگاه فرمانده روم فرستاد و پیام
داد بر خداوند روم آشکار است از گاه کیومرث تا اکنون مرا پدر بر پدر شهنشاه بوده اند اکنون از شوربختی
و ناسازگاری سپهر یکی از بندگان من سرکشی آغاز نموده در کار جهانداری مرا بیچاره کرده از کشور بیرون ساخته
است بر پادشاه روم است که مراد خویش از این مرز و بوم بازگرداند از خواسته و گنج و لشکر مرا بی نیاز نماید
شاید بخت سپهر یاری کند بیاوری قیصر آن نمک ناشناس چاکر را بسزای خود رسانم چون قیصر از
کار خسرو آگاهی یافت لختی اندیشه مند شد بارگاه را از بیگانه بپرداخت دانایان را بخواست خواهش خسرو را
بدیشان گفت چند تن یاد از روزگار کهن و تاختن ایرانیان روم را بیاد آوردند و گفتند ما بدین همداستان
نباشیم که شهریار پور هرمز را یاوری کنند گروهی بسرودند هرگاه قیصر از و یاوری بپیچید با خاقان خواهد ساخت تا از
کار بهرام روم را پرآشوب سازد و بر مردم ما بخشش نیاورد و بدیهای پی در پی بر رومیان رسد قیصر ستاره
شناسان را بخواست فرمود پیش آمد کار خسرو را از شمار اختر نگاه کنند پس از آنکه دانایان درست زیج

نگریستند خسرو را پادشاهی بزرگ دیدند قیصر را گفتند پور هرمز نزدیک است از بخت بلند و اختر
فرهمند خود کامیاب شود تا بیست و هشت سال از بهره شاهنشاه را بایست بهره مند شود قیصر بسیار شاد
شد بسوی خسرو دانائی را فرستاد تا با او پیمان دوستی و یکدلی بندد و از آن پس ایران و روم یکی باشند بر
استواری این پیمان گرفتن دختر قیصر مریم نشان باشد چون فرستادهٔ قیصر نزد خسرو آمد اینگونه راز در
میان آورد و خسرو سخنان او را سراسر پذیرفت در پاس داشتن پیمان خود سوگندهای بزرگ خورد دانای
رومی را روانه و بدست خود نیز نامه نگاشت که زین پس از روم باز نه افکنم شهرها یکه زین پیش شهریاران
ایران بوم جدا نموده اند بقیصر بخشم پس از استواری پیمان با خسرو و آزمایش دستوران کشور ایران و
پژوهش آیین ستوده سپاسیان از ایشان مریم را با خواسته و زر و گوهر فزون از شمار بخراد برزین دانشور
ایران که بفرزانگی و بزرگی روشناس گردیده سپرد و لشکری گران بسان دیده نیاطوس برادر خود را
گذار کرد چند تن از سران کاردیدهٔ روم را نیز روانه ساخت سفارش نمود که در جنگ کوتاهی نکنند و
بفرمان شاه ایران باشند خود نیز تا دو روز راه با لشکر همراه بود و سپس بازگشت چون سپاهیان روم
بخسرو رسیدند آیین بندگی جان سپاری بجای آوردند خدیو ایران درنگ نکرده لشکر را جنبش داد
بآذرآبادگان آمد گروهی از ایران بگرد خسرو فراهم شدند بهرام چوبینه از کار خسرو آگاهی یافت لشکر پراکنده
گرد کرد بجنگ خسرو آمد در روز نخست بهرام چوبینه تیغی برگردن کوت رومی که یکی از سران بزرگ روم بود
زد که دو نیمه شد او را از اسب بسته بلشکر رومی فرستاد و شاه بخندید نیاطوس خشم آورد برخنده ناگاه
خسرو شهریار ایران وانمود خنده من از آن بود که قیصر گفته بود از بنده گریختن کار خداوندان نیست ناگاه
از اینکه من از دست چنین چاکر راه گریز پیش گرفته ام آن روز را بهرام تا شام بسیار از رومیان بکشت
بامداد دیگر خسرو خود بجنگ آمد تاب نیاورده روی از بهرام بتافت و بکوهی خواست پناه جوید بهرام از
دنبال وی اسب تاخت نزدیک بود که بر خسرو دست یابد از راه بیچارگی گویند بر خدای بزرگ پناه برد

از بخشش دادگر یاوری جست بناگاه فرخ سروش به پیکر مردمی سوار بر او آشکار شد خسرو را در ربود بر
افراز کوه برد بهرام از دیدن او در شگفت ماند بر خود بسی بلرزید از پیروزی خود یکباره نومید گردید دانایان
پارسی گویند آن والا مرد فرشته مانند تیمسار آذرساسان نخستین بود که در کوه بیزدان پژوهی میگذرانید
خسرو را بیچاره دید بفرمان ایزد او را از چنگ بهرام رهایی داد بهر روی از آن روز خسرو از دست پورگشسب آسوده
گشت فردای دیگر چون از دو سوی سواران رده بستند از این روی بهرام و از آن روی خسرو بمیدان آ
تاختند پس از دار و گیر بسیار و آشکار شدن هنرهای جنگ از خسرو بیاری فرشته سرانجام روی از
شاه بتافت راه گریز پیش گرفت لشکریان خسرو یکباره کوس شادی بکوفتند و ساز رومی ساز دادند و
شمشیرها کشیدند روی بسپاه بهرام گذاشتند از کشته پشته ها ساختند در دم لشکر بهرام شکست خوردند
پورگشسب اختر خود را نگون دید آهنگ توران نمود هر که از کارزار جان بیرون بردند چون روی ماندن در ایران
نداشتند ناچار خود را به بهرام رسانیدند شهریار جوان بخت با فر فیروزی بتختگاه نیاکان شد مردم بدو امیدوار
شدند سران گمرهی پرستاری بستند روزگار شهریاری شهنشاه هرمز دوازده سال بود پس از او بهرام چوبینه

گذارش شهریاری خسرو پرویز و شنیدنیهای روزگار

شهریار خسرو مادرش از نژاد شهریاران توران بود او را پرویز از آن میگفتند که پیروزمند در جنگ بهرام شد و
بگفته ای چون ماهی بسیار دوست میداشت و بیشتر بشکار ماهی میرفت پرویزش میگفتند دیگر چون
پرویز خوش روی و شیرین سخن را گویند و آن شهریار بسیار خوش گوی پاکیزه روی بود از آن روی بدین نام
روشناس گردید چون بر بهرام چیره شد بر تخت کیان بروزی نیک نشست تاج درخشنده را بسر گذاشت
بر روی جهانیان درهای مهر و بخشش باز نموده داد و دهش را بر آیین نیاکان پاک آغاز نهاد گنجهای کهن
را باز نمود بخششهای بی اندازه درباره رومیان فرمود نیاطوس را جامه خسروی بخشید بر شانهای خورشید
اورنگ نمایان و سرافراز فرمود ارمغانهای سزاوار برای قیصر فرستاد و نامه دوستانه دیگری

او را نگاشت پیمان همداستانی باوی تازه و استوار ساخت بندویه و بستام را بفرموده پدرش
بسزا رسانید سپس بآذرگشسب شتافت ایزد پاک را سپاس بداشت تیمسار آذرساسان چهارم را
گفت تا آنکه مریم دختر قیصر را بآیین پاک هوشنگ در آورده و براه درست پیوند همسری با کی شاه را استوار
دارد چه تا در آن روزگار بدو دست دراز نکرده بود دستور بزرگ مریم را بآیین ستوده کیومرثی در آورده و
نأس را انجمنیه تا نونهاد در پنهان میبید دختر بآیین عیسی میباشد خسرو را آگهی داد که ازین دختر پوری بسیار
شوم و نامبارک و بی فرجام خواهد آمد شهریار همواره در آغاز روزگار پادشاهی از بهرام اندیشه مند بود چرا که چون
بهرام از وی شکست یافت با گروهی از سران که روی ماندن در ایران نداشتند بتوران شد خاقان از پناه
جستن بهرام شادمان شد او را جایگاه سزاوار بلند بخشید پس از کشتن مقاتوره که سرداری بود بزرگ همواره
خاقان از او اندیشه مند بود و تباه ساختن شیرکپی که دختر خاقان را خورده بود و دختر خاقان را گر
نخست مرد در توران شد پیوسته هوای گرفتن ایران در سر داشت خسرو نیز از اندیشه او آگاهی داشت
تا آنکه خراد برزین بجامه پزشکان بچین شد و بدانایی در آن سامان خنیده گردید در این هنگام بهرام سار سپاه
دیدار جیحون گذشت در بلخ نشسته بهر سوی ایران برای سران نامه مینوشت تا شاید ایرانیان را با خود یکدل
سازد خراد برزین قلون را که یکی از خویشان مقاتوره و کین دیرین در دل داشت دیده باوی راز خود در
میان آورد و او را گفت اگر در این کار مرا همداستان شوی ترا راهی نمایم که کشتن بهرام به آسانی روی
دهد قلون گفت مرا بهر چه راهنمونی کنی رفتار خواهم کرد آنگه فرزانه چاره جو گفت روزگار زندگانی
بهرام سر آمده است باید بجامه نوندان به بلخ شوی پس وانمود کنی که از سوی دختر خاقان آمدم کاری
که بتیر روز خود را به بهرام رسانی که هوش آن پهلوان بدان روز بسر خواهد آمد قلون فرموده خراد برزین
را کار بست در دم آهنگ بلخ نمود چون بدانجا رسید در تیر روز که بهرام این روز را خوب میدانست از
مردم بیگانه پرهیز مینمودی قلون را خواست که گذارش دختر خاقان را از او باز پرسد آن یا بکار

خنجری در زیر پوستین داشت نزدیک بهرام آمد که سخنی دارم در پرده پهلوان را باید گفت بناگاه خنجر به پهلوی
بهرام زد چنانچه آن پهلوان دلیر بروی در افتاد و فرمان داد قلون را گرفته و چگونگی کارش آگاهی یافت پس
بسزایش رسانید خاقان چین را همبایگی نامه از شدنیهای روزگار خود آگاه ساخت یلان سینه را که از سران
بود گفت شما و گروهی خواهرم در ایران نزد خسرو شوید و از من درودش فرستید پوزش کردارم را از وی بخواهید
تا از من خشنود شود و از اینگونه سخنان بسیار سرود پس جهان سپنج را بدرود گفت چون خراد برزین از
کار بهرام دل پرداخت دوا سبه خود را بخسرو رسانید مژده کشته شدن بهرام را بداد شهریار سخت شاد
مان شد انفرزانه را بخششهای شاهانه نواخت پایگاهش را بلند ساخت پس از کار بهرام که آسوده دل گشت
با دلی پر امید بر افراز تخت جمشید شد برازایان و موبدان خواسته بسیار بخشید مردم ایران را بفر و بخت خود
امیدوار ساخت جهانیان یکسره شهریار را آفرین خواندند در این هنگام آذرساسان چهارم که دستور بزرگ
بود در روان پاکش بسپهران سپهر و مینوان مینو پران شد شاه جهان سوگ ورا تا چهل روز بر پای
داشتند موبدان و هیربدان هر شهر سیاه پوشیدند در آتشکده های بزرگ بسوزانیدن بخورات و خواندن
اوستا و زند پرداختند پس پور فرهنگ جوی آیین پژوه اوراکه روشناس به تخم آذرساسان است
که پارسیان آن تیمسار را از وخشوران دانند در پهلوی خود بتخت شاهی نشاند و گونه گون نوازش نمود
چون وخشور ایزد را در مهر دانش توانا دید خردمندان و فرزانگان را انجمن نمود تا او را آزمایش نمایند گویند
چندین از این فرزانگان را در آن انجمن خسرو که سخنان آن تیمسار را باور نداشتند توانایی درست دانش او را
پرتوی ایشان را در دم بگوهر نیرنگ رسانید فراخنای جهان خرد را بدانها نمایشا داد پس از بازگشت از
جهان روان بگیتی تن راه بندگی تیمسار آذرساسان را نمودند بر فرمان وخشوری آن گردن نهادند و آن
فرهمند را خداوند فر بود و فر جود و فراز بود دیدند پاکیزه کیشی او را که بر آیین بزرگ آباد بود پیشنهاد خود نمودند
شهریار خسرو نیز آن تیمسار را بوخشوری ستوده فرازمان فرازین اروندش را پذیرفت و در پیدایی را

روش او کوشش نمود تا آنکه در روزگار آن شهریار خردمندان بسیار شدند همواره در پیشگاه آذر
ساسان از راه فرتود و فرنود فرزانگان دریافت دانش برتر هرگونه هنر نمودند دانشوران هر کشور از
شاگردان او بهره ور و کام اندوز میگشتند نامه ها در هر دانش نگاشتند بر این فرهنگ درمیان پادشاهان
و جهانبانان آیین شد و رازهای نهفته آشکارا گردید و کار هیرباسبان بالا گرفت میان جی پرتو فروغ دانش تهمیار
آذرساسان پنجم کار آیین کشور پرداخته شد و شهریار خسرو پرویز در میان پادشاهان هرمزد بوم بزرگی کیانش
نمایان گردید کارهای نیکو آغاز نهاد سامان پادشاهی خود را از هر چیز بر چهار چیز بخش نمود چنانچه سپاهیان را
بر چهار بخش نمود بهری را بچاور فرستاد و برخی را بباختر نشاند گروهی را بیرن و هندی را بفرودین تا آنکه چهار
سوی کشور از آشوب مردم بیگانه آسوده باشند و از برای هر بخشی سپهدار هوشیار کاردیده گماشت
تا لشکر را بر آیین نگهداری کند و شب و روز را بر چهار بهر نمود بهری را با کارآگهان و موبدان و دستوران بسر
کردی و بر آشکار و نهان گیتی رسیدگی نمودی بهر دیگر را با ساز و برگ رامش نشستی در مای ارج
و بدی بر روی خود بستی بهری دیگر بکار نیایش یزدان پرداختی و خود را از کار ستایش فروغمند ساختی
بهری دیگر را با پرده کیهان طرازنده موی گذرانیدی سی روزه ماه را بر چهار بهر فرمودی بخشی را بکار
باختن گوی و چوگان و انداختن تیر از کمان و آزمایش مردمان سپاهی می پرداخت و بهر دیگر را بکوه و
دشت شکار و تماشا میرفت بخشی دیگر با دانشگان نشستی گاهی بباختن نرد و شطرنج سرگرم بودی و
گاهی از روزگار جنگ سپاه آوردی و گاهی سخنهای گذشته کان را وارسیدی و نامه گران پاکان از بر
خواندی و بهر چهارم را بکار کشورداری و نامه نگاری بپاسخ فرمانگذاری پرداختی و بداد دادخواهان رسیدی
هیچگاه بیکار نشستی پایه هر کاری را چهار گونه میدانست چنانچه هر پایه از جهان بزرگ بر چهار چیز پایدار است که
یکی خرد و دیگری روان و دیگری تن باشد چهارم امیغی که شوند آن سه پایه است و پایه آمیزش او ست
که در هر پایه آن هستی پیوند بخش خداوند کار است و بالای بخشناوران خدای بزرگ برتر است

این پایه ما را چگونگی آن فرهنگیان بر توی خوب میدانند زین پیش در ارش دوم از تابش نخست دهند
وانمودم باری بزرگ شهریار خسرو بالا گرفت گنج خانه او از زر و گوهر و هرگونه خواسته آگنده گردید از هر کشور او را
باج و ساو میفرستادند بیحسال که از روزگار پادشاهی او بگذشت از خجسته بانو دختر قیصر او را پوری پیدا شد و را
نام غباد گذاشتند شیرویه اش نیز میخوانند خسرو ستاره شماران را فرمود که در کار او نگاه کنند پس از نگاه
نگریستند گیتی را از وی پر آشوب دیدند بد کیش و بد کنش یافتند خسرو را آگهی دادند شهریار سخت ستمند شد چون از
گردش سپهر بلند گریزی ناچار از کار پادشاهی کوتاهی میکرد و قیصر شنیده بود که دار عیسی را شهنشاه اردشیر در گنج
خانه نهاده است پیشکش فراوان بدرگاه خسرو فرستاد و آن شهریار را بسیار بزرگی ستوده درخواست دار عیسی
را نمود که مایه سامان آیین عیسی همین شود خسرو از بزرگی منش ناروا دانست که چوب خشکی را بپاداش کارهای قیصر بروم
فرستد اگر بادستگاه روانه دارد مبادا بزرگان ایران چنان پندارند که او بر آیین عیسی شده است ناچار
خواهش قیصر را بجا نیاورد و پوزش خواست دهندی نکوهش آیین عیسی نمود در پاسخ نامه او اینگونه پیغام آورد

هر آن دین که باشد بچوبی بهای   نباشد بآن دین خرد رهنمای
تو گویی که فرزند یزدان بداد   بدان دار برگشته خندان بداد
چه فرزند بد رفت سوی پدر   تو اندوه آن چوب بوده مخور
از ایران چه جویی فرستم بروم   بخندند بر ما همه مرز و بوم
ز موبد گمان بد که ترسا شدم   که از همه مردم سکوبا شدم
زما بر زمین کهن ننگ نیست   بگیتی به از دین هوشنگ نیست
همه داد نیکی دهش مست مهر   نگه کردن اندر شمار سپهر
دگر از رو هر چه داری بخواه   شمارا سوی ما گشاده است راه
همان دار عیسی نیرزید رنج   که شاه اردشیر آن نهادی بگنج

این کار مایه رنجش شیرویه و مادرش گردید چرا که در نهان بر کیش
ایشان بودند درین هنگام قیصر مرد رومیان پسر بزرگ او را کشتند پور کوچک او با یاران آمد از شهریار ایران یاری
جست شهنشاه لشکری انبوه بجنگ رومیان فرستاد سرورمند شدند پور قیصر را بجای پدر نشاندند در گاه
جنبش لشکر ایران بروم رومیان سراسیمه شدند گنجهای کهن را بکشتیها ریختند بدریا افکندند شهریار
نیک بخت در کنار دریا تماشا میکرد باد کشتیها را بسوی وی آورد شهریار خسرو کشتیها گرفت آگنده

ازرز و گوهر دید کشتیها را گرفت و گنج باد آور نام نهاد پس از پیروزی از خزمره روم آنچه خواسته از شهرهای
روم بدست آمده بوده استادان سرای ساز را از هر جا بخواست ایوانی شکوهمند بلند در مداین برای باردادن
جهانیان در جشنهای نوروز و سده و مهرگان بساخت و در روزهای ویژه بدانجا مردم را بار بدادی موبدان را به پیش تخت
نشاندی فروتر از موبدان مهان و سران را پایگاه بخشیدی فروتر شادردان و بارزیان را جای دادی فرو مردم بیدست
و پای را واداشتی که ایشان در کار یکدیگر بنگرند و اندازه کارها را به پسندند بدین میان چی سپاس یزدان بدارند در کار
جهانداری شهریار خسرو بدستیاری آذرساسان بجسم مانند کیان بزرگ داستان شد و کشور پیرائی آشکار
گردید از کارهای شگرفش یکی دیگر آن بود که تخت طاقدیس را که در آغاز ضحاک بر آورده بوده شهنشاه فریدون
ودرا از روی زیرکی آراست و شاه منوچهر او را پیراست چنین تا روزگار کیخسرو و روز بروز پادشاهان در آرایش
آن تخت کوشیدند پس گشتاسب جاماسب را فرمود تا آنگه بدان تخت کاری شگفت نماید که یادگار بماند او نیز
پیکرهای روشنان را هنگام ویژه ایشان نگارید چون اسکندر بر ایران دست یافت آن تخت را برهم زد پارهای
آنرا که سراسر گوهرنگار شاهوار بود بروم فرستاد شهنشاه اردشیر در روزگار بزرگی خود آن تخت را از یونان
آورد بهم پیوند داد شهریار خسرو تخت را برهم زد زرگران و درودگران را از هر کران بخواست در دو سال
با هزار و صد و بیست استاد که هر استادی را سی شاگرد بود این تخت را بلند برپای کردند بالای آن تخت را صد و
هفتاد ارش نمودند پهناش را صد و بیست ارش کردند آنچه تخت را میخ میبایست سراسر از نقره و زر بود و در
هر یکی فیروزه نشاندند و همه پیکر تخت را بگوهرهای گرانمایه آراستند و پیکرهای اختران را از آنها بر آوردند
و در چهار هنگام بر آن نشستی و مایه رامش و آسایش در هر هنگامی فراهم آوردی چنانچه در بهاران از آن
از آن تخت شکوفه و راغ پیدا شدی و در تابستان پشت تخت بخورشید بود و در مهرگان نیز از آن افراخته
اورنگ میوه های رنگ رنگ می نگریستی در زمستان پرده ها از سمور و خز او کشیدندی و در آن
دانها گویهای زر و سیم با آتش یافته ریختندی و از تابش آنها هوای آن تخت چندان گرم می شدی که سرکشان

آسوده نشستندی در و دیوارهای تخت تخته‌های زرین گوهرنگار بودی که از آنها گردش سپهر و اختران نگاه کنند
رو ستارگان آشکار می‌گردید و جنبش سپهرها از و پیدا می‌شدی هرگاه می‌خواستند بچشم نمی‌دیدند و از گذشتن
پاسهای شب و روز آگاهی می‌یافتند گوهرهای رخشان بهرامی و خورشیدی بدان تخت چندان نشانده بودند
که در شب تیره نیازمند چراغ نبودند از تابش آنها تخت و گاه روشن بود سه تخت دیگر در پیش آن تخت بلند برآورد
و بگوهرهای گرانمایه بیاراست و هر تختی را نامی نهاد و جایگاه گروهی ساخت یکی بنام پیروزه که نشیمن دستوران
و موبدان بود دیگر را لاژورد خواندندی که جایگاه سران و سالاران لشکر بود دیگر روشناس همیش بهار بود که
وی دهقانان و کشاورزان بزرگ نشستندی چهار دست فرش زرتار که دانایان چین بافته بودند برین تختهای
چهارگانه گسترده بودندی و هر دستی از پایه گذارش هیکر و جامه در ایان تازی گروه و نامه نگاران
پارسی انبوه در بزرگی و کامرانی و خوش گذرانی شهریار خسرو و چیرها نگاشته داستان مهرورزی
او با شیرین و شکرش در آغاز جوانی آشکارتر از آنست گویند دوازده هزار کنیزک ماه روی مشکموی در
در مشکوی خسروی داشتی و هرگاه که سوار شدی هزار و صد و شصت تن کیان زاده با جامه‌های گوهر
نگار زوبین بدست گرفته در جلو او پیاده می‌پوییدند هفتصد تن بازدار و سیصد سوار یوزدار همراهش بود
پیوسته هفتاد زنجیر شیر و پلنگ قلاده نموده با هفتصد سگ شکاری همراه داشتی سه هزار مرد
شمشیرزن در رکابش بودی دو هزار رامشگر پرستاران سوار شدندی که بزرگ ایشان سرکش و
باربد جهرمی بود تا آنکه روز شکار سرود بندی دویست تن از فرمان بران دسته‌های گل در دست داشتندی
چهار صد مرد آب آتش پیش پیش آب پاشیدندی که گرد بر روی وی نشستی دویست بنده ترک نژاد بخور
سوزهای زرین در دست داشتندی و بوی خوش افروختندی و صد تن از پادشاهان هر کشور با
تاجهای گوهر و کمرهای طرازنده از پیرامن و سپنجهای گران ارزش و جامه‌های رنگارنگ همراه
بودی در روز سواری گلگون و شبدیز را نعلهای زر زدندی که در راه میفگندند هر کس دریابد از خود داد باشد

هفت گنج آگنده و از گوهر خسروی داستان هر انجمن میباشد باربد جهرمی بنام گنجها آوازها ساخت
که در هنگام جشن داشتن در سازها سر کردی سرانجام گروهی از ناسپاسان که در کشور و لشکر
سری و برتری داشتند در پنهانی خوی تند باران گرفتند و از پیمان فرهنگ بزرگ آباد سر بتافتند
خسرو آگاهی بران شد که بدگوهران را بپاسا رساند سران اندیشه مند شدند شیرویه پور خسرو را بران داشتند
که با پدر در آویزد و ستیزه نماید آن شهزاده چون بهستیاری راه نافرمانی گرفت شهریار پرویز او را گرفته بزندان
نمود گرازه که در سرزمین روم بفرمود خسرو نشسته بود قیصر را بران داشت تا بایران آید و وانمود که سران از
خسرو برگشته اند قیصر لشکر بایران کشید شهریار چاره جو نامه بگرازه نوشت بسیار خوب کاری کردی که قیصر را
فریب دادی بایران آوردی باید لشکر شاه روم را در میان گرفت از رومیان کسی را نگذاشت بیرون
رود و نوند را گفت خود را به سپاه روم آشکار کن و نامه ها را بایشان نما چنان کرد چون رومیان آن پیک دیدند
گفتند کجا میروی گفت از سوی شهریار خسرو برای گرازه نامه میبرم او را گرفته نزد قیصر بردند پس از پژوهش بسیار
نامهٔ خسرو را گرفتند از نیرنگ گرازه آگاهی یافت درنگ نکرده خود را بروم رسانید که گفته اند گریزی
بهنگام بهتر بجای به از پهلوانی سر زیر پای هرچند گرازه باو نگاشت تا بایران آید نپذیرفته نگردید چون
از قیصر نومید شد سپاهیان سپرده خود را امیدوار ساخته آماده جنگ خسرو گردید همه جا لشکر براند
تا نزدیک تختگاه رسید خسرو زاد فرخ را که سالار بود در پنهانی با سران یکدل و همداستان بود برای سر رسش
گرازه فرستاد او نیز مردم را بیاغالید چندانکه سپاهیان بزندان شدند شیرویه را بیرون آوردند
بپادشاهی او را برگزیدند چون شهریار خسرو از هر کران کشور را پر آشوب دید چنانچه فردوس فرمانده ماوراء النهر
ترکان را برانگیخته بود بجنگ خسرو و شنیده بود مرزبان نیمروز پادشاه هندوستان را برانگیخته و شنوده
بادان پادشاه یمن بوجشنور مازی نامه نگاشته که بایران آید هراس برداشته شبانگاه از گاه پادشاهی
با چندتن بیرون آمد بطیسفون شد بامدادان سپاهیان در مشکوی شهریاری ریختند خسرو را نیافتند

بچند

چندان پژوهش نمودند تا آنکه آگاه از شهریار شدند گرازه شش هزار کس فرستاده گرد بیشهٔ طیسفون را
گرفتند راه گریز بر وی بر بستند و همه روزه شیرویه را بر آن میداشتند که در کشتن خسرو شتاب آرد آن شهزادهٔ
بیچاره هر روزه پوزش میخواست و بهانه میآورد دیگماه آن شهنشاه در آن بیشه سرگردی کسیکه او را یار بودی
شیرین بود و دمسازش سار باربد هر شب باربد بنکوهش سخنان نامور بر خسرو نمودی همی گفت شاها رد خسروا
بزرگا سترگا دلاور گوا   کجات آن بزرگی و آن دستگاه . کجات آن همه تخت فر و کلاه   کجات آن همه برز بالا و تاج
کجات آن همه یاره و تخت عاج   کجات آن همه مردی و زور و فر   جهان را همی داشتی زیر پر   کجات آن شبستان و رامشگران
کجات آن همه بارگاه گران   کجات افسر و کاویانی درفش   کجات آن همه تیغهای بنفش   ز هر چیز تنها چرا ماندیی
ز فر چنین روز کی خواندیی   مبادا که گستاخ باشی بدهر   که زهرش فزونست از پاد زهر   سر تخم ساسانیان بود شاه
کجون او نبیند یکی تاج و گاه   شد این تخمه ویران ایران همان   برآمد همه کامهٔ بدگمان   گویند شب آن روز که شهریار را تباه
ساختند باربد انگشتان خود را برید که تا پس از خسرو ساز و رامش بنوازد بامدادان سران بخت
بدرگاه شیرویه آمدند بر او شیرویه را بر آن داشتند که روز خسرو را سر آرد ناچار مهر هرمز پور مرداشاه را
که بد سرشتی و ناپاکی اندام در نزد هر کس روشناس بود و پدرش را پرویز کشته بود در نزد خسرو فرستاد
تا چون پدر آن شهریار بزرگ را بکشد چون چشم شهنشاه بدو افتاد فرمود میدانم از برای چه کار آمده
خونی پدر را باید کشت پس شهریار آب دستهان بخواست و سر و دست خود را بشست و جامهٔ نو
سپید بپوشید نماز یزدان بداشت و از گناهان خود پوزش بخواست و از بخشایش ایزد آمرزش خواست
در این گونه مهر هرمز خنجری بجگرگاه شاه جهان پناه زد که بناگاه روانش برافراز گاه شد چون آگاهی از
کشتن خسرو بشهر و کوی رسید بداندیشان بایوان شاهی شدند پانزده تن فرزندان خسرو را بیگناه
تباه ساختند شیرویه چند تن نگهبان فرستاد تا زن و کودکان را از آشوب دژخیمان نگاه بدارند
دریغ آن سر و تاج و اورنگ و تخت   دریغ آن بزرگی و آن فر و بخت   نگونسار شد تخت ساسانیان

ازان زشت کردار ایرانیان چنین است کردار گردنده دهر نگه کن کزو چند یابی تو بهر
تو از آفریدون فزونتر نه‌ای چو پرویز با تخت و افسر نه‌ای چو جمشید ملکت بفرمان نبود
چو کاوس جانت بیزدان نبود سی هشت سال روزگار شهریاری شهنشاه خسرو بود این سخنان ازو بیادگار ماند فرماید فرمان بردن فرماندهان را فرمان بران بر خود گرو باید دانند فرماید سه چیز را چاره نیست درویشی که به تنبلی آمیخته باشد. و دشمنی که گرد آمده باشد با آز و بیماری که پیوسته باشد با پیری گویند یکی از کارگذاران دیوانش آغاز ستمکاری نمود او را بخواست پاسخ داد که با اینهمه خواسته سبکی برخواستن گران می آید یکی از سران نگاشت فلان کارکن را با اندام بدرگاه ما آمدن گران است ما از همه اندامش سرش ساخته ایم سرش را برگیر بدرگاه ما بفرست فرمود شهریار را کار بست سر کارگذار را بدرگاه جهان دار فرستاد فرماید بدگوی بدکار نادان را بخشش مکن که بکار نیاید باز فرماید بر چاکران چندان روزی فراخ مدار تا از تو بی نیاز شوند سر بدان بیان تنگ مدار که از تو بستوه آیند فرماید بخشش کن بهنگام و باز دار مردم را از نادانی بهر

گزارش شهریاری شیرویه پور خسرو

پیکر پهلوانی خسرو را بدخمه گذاشت و مهر مهر را چنانکه خسرو فرموده بود کشت پس شیرین همخوابه پدر نا بپیغاره و سرزنش نوشت و بجادوئی و فریبندگی او را نام برد و بدین نکوهش سخنان او را بدرگاه خود خواند تا مانند پدر همخوابه او شود شیرین پیغام داد که بزرگان و موبدان را انجمن کن تا نزد ایشان چند چیز از تو خواهش کنم اگر درپذیرفتی با پیوند درست ترا همخوابه شوم شیرویه چنان نمود موبدان را بخواست و بانوی ایران در پس پرده آمد نشست و خود را مانند بهشت بیاراست روی بموبدان کرد و گفت زنان را سه چیز باید که پسند خردمندان شود نخستین او را شرم و خواسته و نژاد باشد دویم از شوهر پسر زاید سیم نکوروی و فرخنده پی باشد شما دیده‌اید ازان روزگار که من جفت خسرو شدم کسی روی مرا ندیده است نژادم نیز آشکار است دیگر چهار پور خورشید چهر داشتم که اگر پیدا نباشد از فریدون و منوچهر چنان پسران پیدا نگشته دیگر رویم پیدا

میباشد درست بنگرید اگر دروغ گفته‌ام بازگوئید پرده را از میان برداشت تا موبدان نگاه کنند
موبدان پیر را از خوبی چهره او آب دهان‌شان بزیر آمد و شیرویه بجان خواهان شد و گفت اکنون هرچه
ترا بایست است بخواه سخن را کوتاه کن شیرین گفت آنچه مرا خواسته بوده و میباشد مرا به سپار شیرویه
هرچه خواسته از شیرین برده بودند پس داد آن سربانوان سراسر را به هیربدان و آتشگاه برای
شادی روان خسرو برافشاند و از شیرویه درخواست که بدخمه خسرو رود شیرویه فرمان داد تا در دخمه خسرو را
باز نمودند شیرین بدرون دخمه رفت بسیار بر خسرو مویه کرد سپس زهری که همراه داشت بخورد و در همانجاه
بماند چه بشنید شیرویه بیمار گشت زدیدار او پدر بیمار گشت بفرمود تا دخمه دیگر کنند ز مشک و زکافور
افسر کنند هفت ماه که از روزگار پادشاهی شیرویه گذشت او را نیز بد سگالان ایران زهر دادند جهان تیرگی
را بدرود گفت بگفته دیگر خواهر اتش پوراندخت و آذرمی دخت او را چندان سرزنش از کار ماتش نمودند
که از اندوه بیمار شد پس از وی اردشیر پور شیرویه را در هفت سالگی پادشاه کردند او را شیرویه کوچک
میخواندند یکی از بزرگان بجای او فرمان میراند گرازه شوهر پی بد اختر بهانه جوئی نمود که چون کنکاش من او را
پادشاه کرده اند بر من است لشکر بمداین کشم چنان کرد سرانجام بدستوری او پیروز خسرو اردشیر را در هنگام
میگساری زهر داد روزگار پادشاهیش شش ماه بود پس از او گرازه بتاج شاهی سرافراز گردید بزرگان از
فرمان راندن او ننگ داشتند سرانجام شهران با دو برادر که از اصطخر آمده بودند گرازه را در شکارگاه
بشمشیر از پای درآوردند پنجاه روز سر شش در زیر افسر بود سپس هرچند جستجو نمودند از دوده ساسانیان
مردی پیدا نکنند که سزاوار تاج و گاه باشد نشد سرانجام ایرانیان پوران دخت دختر خسرو را پادشاه
نمودند در گاه شاهی نشاندند در کار جهانداری سخت کوشید و مردانه همه کاری رسید که گرد جهانیان را بداد
و دهش خوشنود ساخت شش ماه کشورداری کرد بمرد پس از او آذرمیدخت خواهر شیرویه فرمانده
کشور شد بسیار دانا و دادگر بود از روی سرشت بزرگی دادخواهی مینمود لشکر و کشور را از هر گونه

پاکیزه ساخت گویند فرخ هرمز که یکی از سرداران بود بر روی مهر ورزید کسی را نزد آذرمیدخت فرستاد
که همخوابه او شود بانوی ایران پاسخ فرستاد پادشاهان را جفت نشاید اگر با ما دوستی نهانی خواهی ا
از من کام برگیر او نیز فریفته شد شب آمد که بشبستان اندر آید پاسبان را بانوی ایران سپرده بود که
میانه سرش جدایی انداز پاسبانان فرموده او را کار بستند چون پسر فرخ هرمز از خراسان بخونخواهی پدر
بدین آمد و آذرمیدخت را بکشت روزگار شاهی او چهار ماه بود پس از آذرمیدخت بزرگان پژوهش گونه
پادشاهزادگان را کردند پس از چندی فرخ زاد پور خسرو را از جهرم پیدا نموده بتخت شاهی نشاندند پس از یکماه پادشاهی

یکی از زیردستان	گذارش شهریاری یزدگرد و پایان پادشاهی ساسانیان	او را زهر داد بکشت

پراکنده شدن سامان ایشان یزدگرد پور شهریار پور خسرو پرویز که از شیرین داشت پس از کشته شدن
فرخ زاد برادر پدرش بزرگان ایران او را بپادشاهی برگزیدند چون مردم بیگانه از هر سوی ایران را ویران نموده
بودند و هر کسی بیکسوی آن پادشهر را گرفته بودند از همه بیشتر تازیان از چند جا رخنه پیدا کردند دستگان پارس
پاس خداوندان کشور نمیداشتند و راه ناسپاسی را پیشنهاد خود نموده بودند هر چند انوشه فر همی خواست چاره
مردم بیگانه را نماید سودمندی نیفتاد چون بجنگ رومیان کمر می بست ترکان آشوب میکردند آتش کین ترکان
را فرو مینشاندند تازیان شورش آغاز مینهادند آن گروه را کوتاه دست مینمود بزرگان کشور خود راه چاپلس
می پوئیدند بدینگونه چاره سازی میکرد تا آنکه هیجده سال از روزگار شهریاری او گذشت درین هنگام سعد
وقاص از پیرو دوم همسار پیمبر تازی که عمر نام داشت فرمان یافت که قادسیه را لشکرگاه سازد از تازیان
برای او لشکر فراهم کرد تا آنکه دوباره ویرا فرمان برسد جنبش بهیچ سو ننماید و این کار را عمر بدخواهان ایران
نمود چه از پارسیان و چه از رومیان و چه از تازیان او را گفته بودند که روزگار شهریاری ایران گروه بسر آمده است
هنگام آنست که برانها بیگانه مردم دست یابند از بس اینان گفتند عمر ناچار شد سعد را فرمود برود در قادسیه پور
وقاص فرموده او را کار بست قادسیه را لشکرگاه ساخت عمر ازین کار پشیمان گردید از یکسو خواستن سعد

رابی آنکه بد و کاری فرماید سزاوار خود ندید شب و روز بدین اندیشه بود که چاره سازد سعد را برگرداند که تا یکبار بیمان بر او خورده نگیرند ازینسو نیز دگر کرد رستم هرمزد را که بدرستی دانش یگانه و در کار لشکرکشی فرزانه بود با لشکر بیکران بقادسیه فرستاد که در چهار فرسنگی لشکر تازیان نشیند و به بیند آرزوی تازیان چیست و آمدن و نشستن ایشان در قادسیه بفرمان کیست پور وقاص دو سال و شش ماه در آن بیابان نشسته و چشم براه فرمان عمر بود و شب و روز در اندیشه بود که خواست عمر از بودن من در اینجا چه باشد چند بار رستم جهان دار بسردار لشکر تازیان نامه نوشت که اگر از پادشاه بزرگ شما را خواهشی هست آشکار سازید تا شما را به بخششهای شایانه سرافراز سازیم چون نامهٔ رستم بسعد رسید او نیز بتازی زبان پاسخ نگاشت و بخشی چند از قرآن و آئین تازه و دوزخ و بهشت یاد آورد و سپس وانمود چند روز دیگر آشکار میشود که درین سرزمین ما از برای چه کار نشسته ایم رستم چون پاسخ نامه بخواند دلتنگ بود دل شد اسطرلاب بخواست چون در دانش سپهری سخت توانا بود درست بکار اختران نگریست سرتخت ساسانیان را نگونسار دید از کار روشنان سپهری در شگفت ماند زیرا که با تازیان همه بهر بودند نامه به برادر خود فرخزاد نوشت و او را از بهره مندی تازیان آگاهی داد آشکار بساخت که روز بزرگان سرآمده است پس ازین مرا نخواهید دید و قادسیه دخمه گاه من است بر تست که در کار استواری باشی زن و فرزند و هرگونه خواسته که مراست به آذربادگان بفرست و در جان سپاری شهریار کوتاهی منمائی که روز بد ایرانیان را فرا آمده است چه آگاه گشتم من از کار چرخ که ما را از و نیست جز رنج برخ گردش شگفت آید از تازیان ستاره نگردد مگر بر زیان دگرگونه شد چرخ گردان بمهر ز آزادگان پاک ببرید مهر نه تخت و دیهیم بینی نه شهر ز اختر همه تازیان راست بهر چه روز اندر آید بروز دراز شودشان سر از خواسته بی نیاز نامه به نیکوئی آراسته و او را از راز آسمانی آگاهی داد و بسویش فرستاد باز رستم نامهٔ دیگر آغازید و در آن نکوهش تازیان بسیار نمود و بسوی سعد فرستاد و بپاسخ پور وقاص شعبه تازیان را نزد رستم فرستاد که آرزوی ما از آمدن بدین سرزمین آنست ما را دستوری دهید که در شهرها که خرید و فروخت توانیم کردن آمد و شد نمائیم هرگاه از

تازیان هم سر کرد نخواهید کوتاهی ندایم و برخی از اینگونه سخنان که بیرون آن پیدا نبود در انجمن بزرگان گفت
رستم در شگفت ماند پاسخ درستی نداد شعبه بازگشت باری چون ماندن سپاه تازی بدرازا کشید عمر
ناچار شده سعد را فرمان دیگر فرستاد که لشکر را آماده جنگ ایرانیان سازد که خواست خدا پیروزمند
خواهی شد روز دیگر پور وقاص رستم را از کار جنگ آگاه ساخت سه روز جنگ در پیوست و از دو سوی بسی
چند تن کشته شدند روز چهارم رستم و سعد هر دو بمیدان چند نیزه بر جوشن یکدیگر زدند کارگر نگردید رستم
خشمناک شده شمشیر کشیده بر گردن اسب سعد زد اسب از پای در آمد سعد پیاده ماند باز شمشیر را رستم
بلند کرد که بر سر سعد زند باد وی بر خواست گرد چشم رستم را خیره ساخت سعد پیش شمشیر رستم گریخت رستم
پیاده گردید تا اندکی از تندباد آسوده گردد که سعد ناگاه از پس سر رستم شمشیری بر سر رستم انداخت خون از
سر و ترک رستم فرو ریخت جهان پیش رستم یکباره تیره شد چند شمشیر پی در پی بدان پهلوان زد تا آنکه خشمگینش از
پای در آمد او را بزیر کرده فیروزمند شد لشکریان پارس از کشته گشتن رستم آگاهی یافتند شکست خوردند و روی بگریز
نهادند تازیان بر لشکرگاه ایرانیان دست یافتند هرگونه که میخواستند بدست آوردند و بسیاری از پهلوانان
ایران را کشتند در آن هنگام پیکی از مدینه رسید که عمر گیتی را بدرود گفت اکنون عثمان بر منبر نشسته
است آماده باشید تا از او فرمان رسد و یزدگرد در بغداد بود او را ناگاه آگاه از کشته شدن رستم نمودند
پور شهریار بسیار بر خود پیچید بزرگان را انجمن نمود با ایشان سگالش در جنگ فرمود فرخزاد پس از آفرین گفت
کار درست آن است که شاه ایران بمازندران شود در آنجا چندی تاج و گاه خود را نگهداری کند شاید
ستاره بدو بخشش کند و بدی از شاه بگذرد و پس کم کم سپاه را گرد کند چون لشکر فراوان گردید با دادآش
و یادافراه بدخواهان را بدهد و تازیان را از پای در آورد بزرگان بر دانش فرخزاد آفرین فرستادند یزدگرد
فرمود همانا آیین پادشاهان نیست که مردم کشور را بدست دشمن گذارد و خود بگوشه آسوده بنشیند که گفته اند
مردن در جنگ به از جان بردن به ننگ است بهتر آنست بخراسان شویم مرزبانان آن کشور را که پرورده

خان ما بستند در کار کرد کردن لشکر فرمان دهیم و نامه نیز بخاقان چین نگاریم از سواران ترک
ما را فراوان سوار بفرستند پس ما را از لشکر بدخواه برآوریم کنارنگان اندیشهٔ شاه را نپسندیدند چند سردار
بزرگ را در مداین با لشکری بسیار گذاشت در کار جنگ تازیان هوشیار باشند بسیار از گنجها را پنهان
ساخت و بماهوی سوری نامه نگاشت که خوردنی فراهم کند و بسوی خراسان شد در آنجا سرانجام بگفتهٔ
ماهوی سوری آن شهریار بدست خسرو آسیابان کشته شد در آبش انداختند چند تن ترسایان
او را از آب گرفته بدخمه اش سپردند دانای طوسی از زبان ترسایان بدینگونه سخنان سرایان گردیده

دریغ آن سر و تاج بالا و برز　　دریغ آن بر و شاخ آیین گرز
دریغ آن بر و دخمهٔ اردشیر　　دریغ آن سوار هژبر دلیر
تنومند بودی خرد بار وان　　بیردی جبرزین نوشیروان
که در آسیا ماه روی ترا　　جهاندار و دهیم جوی ترا
روشنه جگرگاه بشکافتند　　برهنه بآب اندر انداختند
همانا که آن خاک گریان شود　　روانش برین سوک بریان شود
خروشان شود دخمهٔ اردشیر　　که نشنید کس شاه در آبگیر

برخی گویند بگفتهٔ فرخزاد که او را ز ستم ارزار خرج آگاه
ساخته بود بتوران شد پس کسی از و نشان ندید پس از وی بیژن ترک بر ماهوی سوری دست یافت او را
بکشت و سران در هر شهری که بودند بجان یکدیگر افتادند و بزرگ زادگان پارس از هر سوی کشور را پر آشوب
دیدند خواسته خود را فراهم کرده بکشور بیگانگان پناه بردند هر کس توانا بود بجایی اندر شد پادشاهان
هر کشور از سوی خود بایران روی آوردند کشور را از سترگان تهی دیدند دست بیغما و ویرانی انداختند گنجها را
پراکنده ساختند تازیان نیز چیره و دلیر شدند از ریختن خون بیگناهان و بردن گنجهای گران و سوزانیدن
گرانمایه نامه‌های سترگان هیچگونه کوتاهی نکردند روزگار آشوبی برپای نمود که خود دیش نیز در شگفت ماند و
کارد کرده از خویش سرگردان گردید گویند چون چشم پری پیکران ایران بنا پارسی چهره و درشتی اندام تازیان
بیچاره میافتاد از هراس خود را بسوده الماس هلاک میساختند در غارها و کوهها پناه میجستند در همه جا
جان بجان آفرین می سپردند و از دانایی شنیدم آنکه مشترجاهای ایران اکنون بچهل بالعان و هفت هزار

روشناس هستند آنگاه که تازیان بر ایران دست یافتند پاکیزه دامنان پارس بدان جا باشند از پس ایشان برآیند

تابش هفتم در باز نمودن آیین فرزانگان و پیدا داشتن برخی از پایه های فروری و گذارش برخی از خردمندان چرخه و اپسین آشکار داشتن دانش جستنامردمی که بدان دادگر را در کار سپهر باری از ستمکار جدا توان نمود   ارش نخست از تابش هفتم در روشن نمودن آیین فرزانگان و گذارش

چندتن از ایشان

پرویژه درونان و امنش و پاکیزه روانان روشن کنش آشکار است که خواست آمیغی هستیداران شناخت فرود گوهر یزدان و فر فروزه او ست پژوهشگران والا گوهر ایزدآ ز مردم گروه بر دو گونه اند برخی به نیروی رنج بردن از راه منش روانی و هندی بمیانجی رهبر آن گروه پیرنگ را شناسند گروه نخست اگر بفرود دین دخشور گرایند و آیین پیمبران مردم گروه برگزینند ایشان را ویژه درون و روشندل خوانند و گرنه فرزانگان گشتسپی و برتوی و فرتودی آیینیان خوانند و گروه دوم پیرو آیین پیمبری شوند آنها را گوینده نامند و گرنه رهبان و فرتودیان ستان خوانند هرچند آیین گشتسپیان را در گذارش یزدانیان باندازه که در خور بود پیش از این وانمودیم درین ارش نیز میگوییم که از راه ایزدشناسی این گروه چهار چیز برگزینند نخست تنهایی دوم کم خوری سیم کم خوابی چهارم خاموشی و یاد یزدانی تا آنکه به نیروی رنج بردن و اندیشه درست و پاکیزه داشتن درون خود به پایه های خودشناسی و خدایابی چنانچه باید رسند و دریافت هرگونه دانش از فرازستان نمایند و پیشینیان فرزانگان فرتودی برخی وخشور و گروهی از شمار دوستاران یزدان بوده اند و باید دانست که جدایی میان دوستان خدا و پیمبران والا نیست چرا آنکه اگر پرستنده یزدان بگیتی آرایی گراید از سوی ایزد آیینی آرد و خشوری رونما شود و اگر بهیچگونه بکار جهان نپردازد دوست ایزدش خوانند در اینجا آیین پژوهان را سخن بسیار است برخی پایه دوستی را از وخشوری والاتر دانند گروهی دیگر وخشور را از دوستار برتر شمارند اگر کسی نخواهد درست این چم را بداند باید در نهادیان نگرد تا این راز چنانچه که هست بر او آشکار شود

شبی در خراسان نهان سوی سنجرستان سپهر را باز نمود چشم شکافته شدن تیمسار ماه آست
که روان پاینده ماه از جهان یکتایی یکیستی بسیاری تابیداران تابش محمد مصطفی و علی مرتضی آشکار گردید
در یکی بودن این دو سخنی نیست مگر آنکه از راه پیدا باشد باید دانست کدام یک از این دو شوی پروردگار
هستند که هیچگونه بجهان مایه نیازمند نباشند و از نزدیکی بشیدان شید سرآمیزش باهوستکان
ندارند از این بیشتر پرده از روی راز باز نمودن آئین خرد نیست چه سخن بدراز اکشید خواست من از نگارش این
ارش این است چون در چرخه ماه کارکنان سپهر بدان گرایند که فرومایگان برتری جویند و نادان مردم
سروری یابند لادبرین در هر جای گیتی زیردستان زبردستان شدند بزرگان گروه را تباه ساختند
آیین مهرمینی آشکار کردند راه و روش فرزانگان از میان رفت هر جا دانش گاهی یافتند با گرامایه نامهها
خردی سوزانیدند بزرگان خردمند را از تازی و پارسی برای خواسته بکشتند و بگفته ایشان کار نکردند چنانچه
بزرگ فرزندان سترگ مرد تازی تازی نژاد را که در پاکی گوهر و پاکی سرشت و بلندی دانش ستوده گیتی
کنش شوند و اپسین مردم بودند و بیشتر خردپژوهان باستان نیز پیشی داشتند و از روی راستی فرو
زان فرروز کار خود بودند همی فرومایه انوالامر دهم را جانشین ساختند و مردم را بدانها شورانیدند و هر یک
را که گونه تباه ساختند تا چندی بهبی دانشی پایند و راه مهرمینی را استوار داشتند گذارش کردار این گروه
را در نامهها چنانچه باید نگارش نموده اند خواست ما آنست پس از آنکه تازیان بر ایران دست یافتند بگفته بزرگ
خود پیره دویم بزرگ وخشور یزدان نامههای فرزانگان یزدانی را سراسر بسوختند و هر جا فرومایگان تازی
فرمان دهی یافتند هر چه نامه خردی دیدند سوزانیده و بآب ریختند دیری باین کار دست آختند تا آنکه یکباره
سامان خردمندان را پراکنده ساختند از کیان زادگان و بخردان هر که توان گریز داشت زر اینج خود در آگنده
بهند بوم و شهرستان تور و روم شدند ریکیان آیین پژوه نیز و بزرگان امیغ تازی که نیز از ستمکاری خو
وندان و پیروان دروغگو پریشان سامان بودند در پرده رفتند از انها آیین ایزد پرستی آموختند در جهان

بویژه درونی و پاکیزگی فروزه می‌پرداختند هر جا آشکار می‌شدند به بدکیشی آنها را روشناس می‌نمودند
سرانجام پاکیزه‌گان را مینک شید چندان نکوهش راه فرزانگی و آیین روشندلی را نمودند که کسی را یارای
آن نبود سخن خردی بازگوید یا آنکه راه راستی پوید ویژه درونان از نکوهش فرهمندان آمیغی تازی در ایران
بسیار شدند سلطان بایزید و مانند او از ایشانند بیشتر خود را بجامهٔ دیوانه‌گان درآوردند تا آنکه راه
یزدان را آشکار سازند و راهنمای مردمی که سزاوار بودند گردیدند گذارش این والاگروه نامه‌ها بسیار است
و آیین رهبری و فرتودیان پنهان بود تا آنکه ابونصر از گروه ترخان در روزگار فرماندهی بغرای خان از فاریاب
بدین گیتی آمد از آغاز جوانی بکمخوری و تنهائی و خاموشی و شب بیداری پرداخت تا آنکه او را فروغی در
دل او تابید دریافت برخی دانش سپهر نمود آوازها از یکدیگر جدا ساخت افزارهای ساز بساخت کار دانش
موسیقی را درست نمود برخی نامه‌ها که یونانیان از روی راز نامه‌های ایران بزبان خود نگاشته بودند
بخواهش پیره‌گان عباسی بزبان تازیان درآورده در هر دانش نامه نگاشت نیروی هنرهای شرف آشکار
ساخت آن یگانه فرزانه را نیز آشکار بیستان بدکیش شمردند از بیم بدخواهان در هیچ جا درنگ نتوانستی
نمود تا آنکه در سال سیصد بدان گیتی خرامید آن فرزانه را دانای دوم خوانند و ارسطو را دانای نخست دانند
چه راهبریان در یونان از آن خردمند آشکار شد پس از سپری شدن روزگار پادشاهی ایرانیان از
ابونصر بیاد گیرید گویند در دانش موسیقی سخت رنج کشیده تا آنکه باندازهٔ توان خود دریافت سرایای این
فرهنگ نمود چنانچه گویند در مصر خواسته‌اند او را بکشند تا وی با آیین خردی بر شتر بست سوار شد از
نوای نای او سپس شتر کوتاهی در راه رفتن نمود تا آنکه فرزانه یکشبه ببغداد آورد پس از پیاده شدن نای او
بازگرفت کسی در شگفتی بود در دم برزد گویند یکی از فرماندهان روم خواهان دمسازی آن فرزانه بود
ابونصر دانست در دوستی او را فرجامی نیست از روی رویه تابید تا آنکه ناچار از شهر او بیرون
بگذرد آن فرمانده با گروهی از ویژگان خود در سر راه او نشسته بودند که ابونصر را خواهی نخواهی بگیرد فرزانه

دشنی

دانست کاروان سالار را بخواست شترها را بزنگها و ناقوسها بیاراست بدانسانکه هرچه آواز آنها
بگوش شنونده نزدیکتر شدی از هوش رفتی چون دورتر شدی بهوش آمدی مردم کاروان را گفت
پنبه در گوشها گذاشتند بدین سان کاروان را بجنبش در آورد مردم آن شهر از شنیدن آواز ناقوس بیهوش شده
ابونصر آسوده بگذشت **گذارش ابوعلی پور سینا** در سال سیصد و هفتاد در شهر بخارا
زاد او نیز در آغاز روزگار زندگانی خود را بر آیین فرزانگان پیشین برنج بردن باز داشت در فزونی فرتودیان سخت
توانا بود تن بدستوری نوح پور منصور سامانی داد نامه خانه بخارا را بدو سپردند از نامه های فرزانگان سودمند
شبی آتش بنامه خانه افتاد نامه هایی که از پیشینیان بدست سامانیان افتاده بود با گرد آورده های ابونصر
سراسر بسوخت این کار را از ابوعلی دانستند در زندانش نمودند در زندان قانون را نگاشت چون سامانیان بی
سامان شدند از بند آزاد شد سلطان محمود آهنگ کشتن او نمود لادرین گریخته در میان بزرگان دیلم
شد چندی در آنجا زیست نمود از آنجا نیز بهمدان رفت شمس الدوله آن فرزانه را گرامی بداشت کارهای خود را
بدو واگذار کرد پس از وی علاءالدوله فرمانده همدان و بیشتر شهرهای عراق گردید همچنان بدستوری
گذاران نموده و هیچگاه از تازه داشتن آیین رهبران کوتاهی ننمود نام ایشان را زنده بداشت گویند کار
فزونی نوشداروی در روزگار وی بسیار شد گویند به نیروهای پنج یابنده همان وی توانا بود چنانچه در
در روز ستارها را دیدی و کوشش از راههای دور آوازها شنیدی از سخنان اوست که دوستان زمانه
یکشبه چون چراغند و یکروزه مانند لاله و یک هنگام مانند خواب و گذرنده چون درخش و آب از او پرسیدند که
فلان چگونه است گفت او را یک آهوست و سراسر هنر گفتندش که آهویش کدام است پاسخ داد آهویش
آنست که بسیار خوب است و هیچ آهو ندارد این چهارپاره از اوست ماییم بلطف تو تولا کرده
وز طاعت و معصیت تبرا کرده آنجا که عنایت تو شامل باشد ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده باز فرماید
کفر چو منی گزاف و آسان نبود بالاتر از ایمان من ایمان نبود در دهر یکی چو من آنهم کافر پس در همه دهر

یک مسلمان نبود باز فرمود دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت یکموی ندانست و دو صد موی شکافت اندر دل من هزار خورشید بتافت آخر بکمال ذرهٔ راه نیافت سرانجام در همدان گیتی را بدرود گفت مزارش در همدان است گویند شیخ ابو سعید ابو الخیر که از بزرگان ویژه درون است همواره می گفت هر جا که به نیروی بینش روانی ما پای گذاشتیم پور سینا را دیدیم که با رهبرهای خردی آمده است این فرزانه شاگرد بسیار داشت چون بهمنیار و مانند آن در دانش بر تر نامه ها بسیار نگاشت شیخ شهاب الدین سهروردی خواهرزاده شیخ زین الدین سهروردی است نامش یحیی ابو الفتح او را نیز خوانند تازه کن نامهٔ فرتودیان او شد در نامه های خود فرزانگان پارس را سخت بزرگ میدارد و بسیار قلندر بود و بهیرسا گذران مینمود بحلب رفت ملک صلاح الدین فرمانده آنجا بود گرائید سرانجام آشکار بینان روش کیش همتازی برادر رشک بردند بملک صلاح الدین از هر سو نگاشتند که این مرد بر هم زن آیین اسلام است ملک صلاح الدین ناچار شده آن فرزانه هوشیار را بر دست ستمکاران فرستاد در میان راه به گفتهٔ ایشان او را کشتند که گفته اند در مسلخ عشق جز نکو را نکشند لاغر صفتان زشت خو را نکشند گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز مردار بود هر آنکه او را نکشند گویند از ویژه درونان همسار پیمبر تازی را در خواب دید که استخوانها گرد میکرد و میفرمود این استخوانهای شیخ شهاب سهروردیست در تلویحات گوید ارسطو را بفرزنشاد دیدم که ستایش افلاطون میکرد و پرسیدم که کسی از فرزانگان واپسین بپایهٔ او رسیده فرمود نه بپایه او و نه بپایهٔ پست ترین شاگردان او کسی نرسید و پس من گروهی را که شناختم یکایک شمردم هیچگونه فرزانهٔ یونان بسوی من نگاه نمیکرد چون نام بایزید بسطامی و چند تن مانند او را بردم خرم گردید و فرمود ایشان فرزانگان راستین و دریابندگان دانش برتر و برین فرهنگ اندر نزد دانش این بزرگ مردمان هرگونه راز سپهر بپیشه آشکار گردید جنبش ایشان از آنجاست که ما جنبش کرده ایم روزگار زندگانی شیخ بزرگوار سی و شش سال بود راز های خردی را مانند هوشمندان

بزرگ از فرازآباد به مه‌آباد باش دریافت در تلویحات بزبان تازی فرماید که حکم آن بپارسی اینست فرزانه
انگیختی نیست که او را اکنون نه گذاشتن تن و رفتن برافرازگاه فراز آید و بدین کار بزرگ آنهائیکه جهان مایه
و منش گرانند نمی‌نگرند نیز فرماید این مردم که خود را از شمار دانندگان دانند هرچند بزرگند و بلندپایه هستند
نه آنچنانکه بر رازهای نهان یزدان مانند بزرگان روزگار نخست آگاه باشند چه گروه وخشوران ازان راد مردان از شمار نیستانند نه

گذارش سرگروه گروه سپاسیان که ایشان را آبادیان آذرهوشنگیان گویند

گویند پس از شیخ شهاب الدین سهروردی راه فرهمندان کشتسبی پوشیده گردید جز آنکه برخی از هوش
مندان فرتودی گاهی از سر یکی از جهان پرتویان کسی سخن میراندند و ویژه درونان نیز آگاهی یافتند
در پرده نهان میداشتند تا آنکه در سال نهصد و چهل و سه آذرکیوان از فراخنای جهان خرد بگیتی
آخشیجان خرامید یگانه دانا فرزانه بهرام گوید پور تیمسار آذرکیوان پور آذرگشسب پیوند میانجی به
آذرساسان پنجم کشید و آذرساسان را از پیش وانمودیم که نژاد بداراب پور داراب پور بهمن
اسفندیار رسد و آشکار است که اسفندیار را سوی بکیقباد و کیقباد شهنشاه فریدون و آن شهریار بپور
بزرگ جمشید شاه و آن تیمسار بکیومرث و کیومرث را فرخ نژاد به بزرگ آباد کشد که در آغاز مهین چرخ پیدا
و آشکار گردید مادر فرزانه بزرگ آذرکیوان شیرین نام داشت پدر مادرش همایون نامی از نژاد خسرو دادگر
نوشیروان بود گویند از پنجسالگی چنانچه فرهمندان را رسم است بخودی خود بکم خوری و شب بیداری و یاد یزدان
برآیین فرهمندان باستانی پرداخت و در هنگام رنج بردن شگرف کمی خوردش بیکدم رسید
پس از گروه دور شده بکار بستن دم برافرازگاه پرداخت این شگفت رنج را بتوانی درست چون
پیش و نیاکان راست اندیش خود بر خود آسان نمود چنانچه باید و شاید اینکار را بپایان آورد بیست و هشت
سال در چم نشست و خودی را فراموش نموده و دم فروبست تا آنکه بدیدار فرشته پیام سپار و فرخ
سروش بزرگوار سرافراز گردید بر سر و پای رازهای نهان و آمیغ از شهای جهان ناوران آگاهی یافت

و بتابش پرتوهای پاک و دانشهای برو فرازی فرازستان و شیدستان فروغمند گردید فرزانه بهرام
آذری گوید که آذرکیوان در آغاز ایزدپژوهی آهنگ فراگرفتن برین فرهنگ و جستن آیین پیشینیان نشست دا
شتی فرزانگان سترگ و دانشوران بزرگ ایران و یونان و هند برا و بدید آمدند و را هرگونه دانش آموختند
بامدادان خردپژوهان برو گرد آمدند هرچه ازو پرسیدندی پاسخ خردی یافتند فیض روح القدس ار باز
مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد بهر روی آذرکیوان بهمداستانی پژوهندگان دیدار
راستان فرزانه بزرگ و یگانه سترگ بود ازهنجوان جهان تنان گذشته فراخنای گیتی روان ننموده نیست
از خود و هست یکتایش یزدان گردیده در فیروزی دانش و بینش بفرهنگ فرشته سیر و دو جهانیان را به پیروی
سپهری به آغازگاه ره برشد پیوند روانش با خشیجی تن چون پیکر به پیراهن بود که هرگاه میخواست از آدمی گشت
و باز بدمی پیوست راه و روش پرتودیان و کشبیان پارس که سالهای دیر بود یکباره ناپیدا شده بود
از فروغ دانش آن تیمسار آشکار گردید پژوهندگان دانش برتر در روزگار وی بسیار شدند فرزانگان پرتوی از
هرکران پدیدار گردید خردمندان پارسی انبوه را از بود خورشید نمود آن تازه کن آیین فریدون و جمشید مهر
افزایی فراز آمد و بر روی ایشان درهای خودشناسی و خدایابی باز گردید و از هرگونه دانش و هنر بی نیاز
شدند فرهنگیان نیرمند از آفتاب دانش وی بهره ور گردیدند و نامه ها در دانش برتر و هرگونه هنر نگاشتند
و در هر جای گیتی راه و روش او را که بر آیین یزدانیان پیشین بود تازه و روشن داشتند اردشیر پارسی که
از شمار خردمندان آذرسیت گوید شبی شیخ شهاب الدین سهروردی را در انجمن هوشیاران یونان
و ایران دیدم ازو چگونگی گنونه آذرکیوان را پژوهش نمودم گفت چند بار از ارسطو پرسیدم و شنیدم
میفرمود پایه آذرکیوان با بزرگ پرتودیان افلاطون از هر روی برابر است آن تیمسار هشتاد سال در
جهان زیست زندگانی فرمود گاهی بهندبوم شدی و چندی در اصطخر که جای نیاکان پاکش بود درنگ
داشتی خداجویان پارسی گروه ایزدیابان تازی انبوه را دیدار آن فرهمند سودمند افتادی و از دریای

دانش وی هر کس باندازه توان خود سیراب گشتی چنانچه گویند شیخ بهاء الدین محمد جبل عاملی که پیشوایان
گروه تازی آیین است بکیوان رسید در پنهان و آشکار مهر جویان او گردید این پیکر را در ستایش وی گفته
پس عارف کامل هر کعبه و دیر گردید نشان نیافت از هستی غیر چون در همه جا جمال دوست جلوه گر است خواهی در
کعبه کوب و خواهی در دیر و همچنین میر ابوالقاسم فندرسکی نیز گویند از دیداران یگانه فرزانه نامدار مانند فرزانگان
باستان مهابادیان و روشن اختر را فرهنگ پرستش داد نمود و از آزار زندبار و هر گونه جاندار چون آذر کیوان
و هوشنگیان دست کشید شاگردان از او نیز هر جا نیرومندی دیدند آتش خرمن هستی زندی و بر راه درست
و راست بزرگ آباد راهنما گردیدندی چندی نشد که در هند و ایران بیشمار پرستش کردار فراهم شدند خداوندان
فرجود و فرنود و فرتود یکدیگر دیدند دارایان کردار و گفتار بسیار شدند کارهای شگفت چون پرواز نمودن و راههای
بسیار دور را باندک دمان پیمودن و از خانهای در بسته بیرون شدن و زنده در زیر خاک پنهان گردیدن و بجای
دیگر آشکار شدن بفر فروغ بیشمار آذر کیوان آیین شاگردان وی گردید باید دانست اینگونه دانش از بجا آوردن و
نشستن هشتاد و چهار گونه است که آنرا آسن خوانند و پاس دم داشتن که تا بالای سر رسانیدن و آنچه از نامه
فرزانگان ویژه درون روشن دل پارسیان دیده شده بدینگونه است نخست بخوردن می کوشیدند و خورد
ایشان شیر برنج باید بودن و از تلخی و ترشی باید پرهیز کرد چون چنین کردند مایه آب و خاک کم شود نار و هوا
بیفزاید نیروی فراز فراز آید و توانا گردد که از تنی به تنی دیگر در آید بهر مانند که خواهد آشکار شود و هیچ چیز براو
نشان ننماید و از خانه در بسته بیرون آید و در زیر آب دیرگاه بماند چنانچه کیومرثیان همگی خداوندان فرنود دیدند همسا
آذر کیوان نیز گویند بامدادان در اصطخر بود شامگاهان بهند بوم و برای آزمایش یکماه در زیر آب دریا می شد
و نشستهای هشتاد و چهار گانه برخی را از پیش یاد آوردیم و آیین بستن دم را نیز باید دانست که در فرنشستن نخست
نام یزدان از یکی تا شانزده بشمارد و دم را بالا کشید و چون شمار شانزده بکران آید بی آنکه دم کشد آهنگ آیینی بگیر
کند آن چنان است که هر دو سوراخ بینی را بدو انگشت گرفته تا آنکه شمار نام ایزد بسی و دو رسد چنانکه

بالا برده نگهدارد سپس کم کم از سوراخ بینی بیرون آورد برخی دیگر برانند در بالا کشیدن شانزده بار و در
داشتن شصت و چهار و در گذاشتن بیست و دو بار باشد در سوی سوراخ چپ ماه و در راست آفتاب
انگاشت کنند در کشیدن هشتن و بیرون نمودن دم دیگر در مردم رگی است مانند مار از سر تا به نشستگاه در
هم پیچیده دهن او بسوی نشستگاه است ازانسو هوا میخورد و در خواب و آسایش است اگر باین آئین او را بیدار نمود
که روی بالا نماید پایه پایه هفتگانه را بریده بویژه جای رسد و پایه ها بدینسان است نخست نشستگاه دویم بالای زیر
سیم ناف چهارم دل پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر مردم را بدانجا رسانیدن کار سرکان است
هفتخوان ها هفت پایه است هرچند پاس دم را بیشتر نگه دارند بیشتر رهرو بزرگی یابد ازین بیشتر در رنج بردن به
بزرگی باشد خواست ما نگارش آذرکیوان است که آن فرزانه یگانه با تاب و توان در روزگار خود هنجار سرکان
پارس را بتوانائی درست آشکار نمود در دانش برتر و هرگونه هنر یگانه انگاشت که نامیده اند نخست جام
کیخسرو و آینه گیتی نما و دبستان شاگردان نامی او برین گرامی نامه ها سفرنگها نگاشته اند و بفرموده آن
تیمسار فرخ پورش کیخسرو اسفندیار که پس ازوی جانشین او گشت نامه های فرزانگان ایران و یونان را
بزبان شهری دری درآوردند که دانش پژوهان فرهنگ اندوزان را بکار آید شاگردان نامدار او که روشناسند
یکی فرزانه خرّاد ازبراد و مهبول خوان سالار نوشیروان است دیگر فرزانه فرشید ورد که فروزش بفرزانه نشید و
شاگرد آذرساسان پنجم است دیگر فرزانه بهرام ارزاد کو در کشواد است و خداوند شارستان چهار چمن است
در دانشها توانا بود دیگر موبد هوشیار گرد آورنده دبستان ارزاد رستم و ستان است دیگر موبد هوشیار
خداوند سفرنگ جشن سده است و پرورش بفرزانه بزرگ جاماسب پور لهراسب شاه کشیده دیگر موبد سروش
پرورش ازسوی پدر به شت زراتشت میرسد و ازسوی مادر بجاماسب و گرد آورنده نامه های ستوده چون داروسکه
انگبین است و زردست افشار دیگر موبد سوشیست که خداوند بزمگاه است و دران نامه وانموده است که از
همه شاگردان تیمسار آذرکیوان دوازده تن بودند که در دانش کرداری و گفتاری ازهمه والاتر بودند خداوند کارهای

شگرف و نیروی رنج بردن گردیدند و آن آزادمردان ایمانند اردشیر خرّ اد شیرویه خردمند فرماب سهراب آزاده بیژن اسفندیار فرشید ورد بهمن رستم ایشان خورد شان هر دو وازده تن ده درم بود و رنج کیوان پسند را بپایان رسانیدند از دم داشتن و گذشتن از خوان و پیمودن هفت کشور آمیغی که آنرا ارنگ و نیرنگ والرنگ و پیرنگ درنگ و زنگارنگ و سارنگ خوانند وازین فرزانگان فرّ خوبسیار آشکار گردید چون آفتاب پوشانیدن و ستارگان بروز آشکار کردن و بارور گردانیدن درخت بی‌هنگام و سبز کردن درخت خشک نمار بردن درختان و درمیان هوا پرواز نمودن درخش و باران و پوشانیدن خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و پیدا شدن بمانند جانوران نیروی گوشه‌گیری و گذاشتن پیکر اخشیجان بپایه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا شدی و همه دانشها را از فرزانه آباد گرفته و به نیروی رنج بردن بپایه آخشیجی ایشان را فرمان میبرد گرد آورد دبستان برخی گزارش ایشان را نموده است مرا ازین بیشتر نوشتن روی نیست

ارش دوم از تابش هفتم در پیدا داشتن پیچ و تاب فرزوی و دانشهای گونه گون که از فرسنگ

اکنون میگویم که فرزوی بزبان خداوندان دانش و خرد دانستن آمیغ چیزهاست چنانچه باید و پرداختن بکار بلکه پردان مردمی بدانچه روی دارد برسید چون چنین باشد فرزوی بدو بخش میگردد یکی دانستن و دیگر کار کردن و دانستن انگاشت آمیغ هستیداران و راست داشتن فرزمان و آنچه بدو گشته باشد باندازه که درخورد توانائی مردم باشد دیگر کردار کوشش و جنبش در دریافت هنرها و پاکیزه داشتن نهان خود را از آلایش و بیرون ساختن نکوهیده خوی را باندازه نیروی مردمی هر که در او این ارش فرود آید یگانه دانا و فرزانه توانا باشد و پایه او بلندترین پایه گروه مردم است چون دانسته شد فرزوی دانستن چیزهاست چنانکه هست و او بر دو گونه است پس گونه هستیداران نیز بر دو گونه است پس گونه هستیداران نیز بر دو بهر بند یکی آنکه هستی آن بسته بخشش خویش کامی گونه مردمی نیست مانند سپهران و اخشیجان و گرد گردان هر چه مانند ایشان است دوم آنکه هستی او بسته بکیانش و هنایش این گروه است چون کردار و گونه مردمی پس دانش هستیداران نیز بر دو گونه باشد بهری دانش

بهر نخست آنرا فرزوی بینش گویند و بهری دیگر دانش بخش دویم آنرا فرزوی کرداری گویند فرزوی
دانش برسه گونه است برنیسان دانش برترنگاه خداوندان این فرهنگ برکاریست که هستی نشان هیچ به
میانه جنبش نیازمند نباشد چون گوهر پاک خدای برتر اوی و هوی و یکتا و بسیار و شوند و پاره و همانند و
مانند آن دانش میانه خداوندان دانش را نگاه بر چیزیست که هستی آن بمایه بسته است اما نشان این
بمایه بسته نیست چون جنبش و شمار و مانند آن دانش پست خداوندان را چشم بر چیزی است که هستی
و نشان آن بسته بمایه است چون تن سپهر و آخشیجان و آنچه از ایشان پدید میگردد که نو به جنبش و آرام فرزوی
کرداری نیز برسه گونه است یکی فرمانهی روان بدین فرهنگ شناخته گردد که کردار و فروزه مردم چگونه
باید تا در دو گیتی نیکبخت و خوب سرانجام باشد دویم زیست و زندگانی مردم با زن و فرزند و بنده و پیشکار
و دوست و دشمن و جز آن بدین شناخته گردد سیم دهناد کشور و لشکر در بست دستوران و سپهبدان
و پزشکان و اخترشماران و دبیران و بارگران و هم نشینان و آنچه پادشاه را در بایست است هر بهری از
اینها که فرزوی کرداری است نیز بدو بخش است بهری بجای بیخ است و بهری دیگر مانند شاخ چنانچه نموده
خواهد شد بیخ فرزوی نوشس رادی که تازیان حکمت الهی گویند پنج بهر است بهر نخست در شناخت
جهانیکه همه هستیداران را فراز است مانند هوی و اوی و اویشکان و یکتا و بسیار و نیرو و کار و شوند
و بود یافته و مانند آن بهر دویم در دانستن بنچهای دانش سپهری و منشی و فرهنگ زبان بهر سیم در هستی
کردگار و فرمایش و یکتایی او و چگونگی فر فروزه یزدان بهر چهارم در استواری گوهرهای نخست و روانان درست که آغاز
آفرینشند و جدا نمودن گروه ایشان را و شناسائی پایه های آنها آن گوهرها را بزبان آشکار بینان فرشتگان
خوانند فرزانگان خردان و هوشان گویند و برخی دیگر ازان آزاد نهادان را دارنده عرش که فرزانگان
روان سپهری دانند بهر پنجم در شناختن و پیروی کردن و فرمان گوهر تانی سپهر و آخشیجی روا
نان را و پیوسته بودن فرودینان و سپهریان و فرشتگان دارنده و سروشان کنیده و بستگی ایشان

به آغازگاه یگانه شاخ فرزوی یکانه نویش رادی و چگونگی نیروی که بدان خداوند سروده سپهری توان
گردید و آشکار نمودن آنکه وخشوران و دوستاران یزدان و پرهیزکاران و ویژه دردمان چگونه درخور فرازین
نوا میکردند و دانستن آمیغ فرشته پیام سپار که روشناس بهمن است و تازیان جبرئیل و روح القدس
خوانند و روان پاکش پارسیان گویند دویم در دانستن دانش بازگشت باغازنده و بسیج نمودن جرمزده
آن گیتی و گرد آوردن نیک و بد و برخودداری از بخشش سپهر روانی این پیچ و شاخ را من در تابش نخست از
روی ماسود و سایر که ورشیمی است و در هفت سیمناد یزدان مه آباد رانگاشته ام دانش سپهر بر چهار
بهر است نخست فرهنگ شمار و در این گونه های شمار و همانیش برخی از ایشان که بدیگر است و بهر دویم در دانش
هندسی و این گونه های کشک و مانند و چهره نمایان و بستگان و همادی آشکار میگردد و بهر سیم
در این فرهنگ چگونگی پیکر و گونه و پارهای گیتی مانند برخی چیزها که به برخی بسته اند هویدا میگردد و
همچنین از این دانش جنبش سپهرها و شمار آنها و دوری میان ایشان پدیدار میشود بهر چهارم فرهنگ موسیقی
است ازین دانش گونه آوازها و شوند جدایی نواها و چگونگی دوری و نزدیکی اینها هم و گذارش دریافت
آوازها دانسته میشود و شاخ فرزوی سپهر نیز بر چهار بهر است نخست دانش شمار مانند گرد کردن و پراگنده
داشتن و بهره مانند آن او در برابر داشتن این دانش شاخ فرهنگ شمار است بهر دوم از او درازی
و پهنی و سنجیدن بارهای زمین و دیدن و دیده شده آشکار میگردد و بهره سیم دانش زیجات و اصطرلاب
و هودل و دوری ستارگان از هم و نزدیک شدن ایشان است بخش چهارم فرهنگ شناختن
افزارهای شگفت چون ارغنون و چنگ و تار طنبور و مانند آنهاست این از شاخ دانش موسیقی
است این شاخ و پیچ نیز در کارسود که بهری است از دساتیر در هفت سیمناد مه آباد آمده است پیچ فرزونی
منشی در هشت بخش است بهر نخست در گونه که همه منشیان را در بر دارد مانند مایه و پیکر و جنبش و بستگی
جنبشهای بجیبکان و پایان جنبش ایشان بجیب باشنده نخست بهر دویم در شناسایی آسمان و زمین و

آب و هوا و آتش و گرمی و سردی و خشکی و تری و چگونگی گونهٔ ایشان ازین دانش پژوهش یاد آورده‌ام
بهر سیم در گونه بود یا فکان جهان و زاد و مرد گرفتن پیکر و گذاشتن پیکری و شمارتهایی که درخورد این
گونه گونه انه و چگونگی تهای آخشیجی سپهریان و سپهرستان و برهم خوردن کالبدها بهر چهارم در چیزهایکه
چهار گوهر اروی میدپیدش از ایهرش ایشان از هرگونه گون جنبشهای سپهر و گروشهای اختر پیدا شدن
اشکیودیان ناگران چون برف و باران و باد و اغلیون و درخش و آسمان غریو و زمین لرزش و آشکار شدن
ستارگان دنباله دار و مانند آن در آغاز این نامه ازرو تیمسا د ساتیر فرود آمد بر مه آباد است باز نموده‌ام بهر پنجم
در گونه کانیان و آنچه از کان خیزد مانند زر و نقره و بهرامن و پیروزه و مس و روی و ارزیر و سرب و مانندان بهر ششم در
گونه هستی پذیران نامیه و رستنیها و هرچه از زمین برآید و نمایش کند مانند گیاهها و درختهای با ساق و بی ساق
و جز اینها بهر هفتم در چگونگی بود پذیری جانور و گزارش آنکه هر یک از جانوران را گونه گونه چگونه هستی از بخشش بخشیده
یابند بهر هشتم در شناختن روان و نیروها که بدان دریافت دارد و هرگونه چیز مینماید بویژه نیروی مردمی که جاوید پایی
و همیشگی خواهد بود چه گوهری است ازاو رکاموس شاخ فرزوی منشی در هفت بخش است نخست دانش هستناسی
است و خواست ازین خشتنا دانستن آمیغ پیکر و کالبد مردم و هرگونه جانور است و گونه اینان را چه امودن
از آگفت و آسیب و درستی است و دریافت پایه‌های رنج تن تا بدین فرهنگ نگهداری مایه امیرکان ایشان خجستن
را نماید و راه برفراز آمدن رنجها و ناخوشیها بربندد دویم دانش دریافت بینش اختران و فرمان دادن و خواست
ازین بهرها این است از گون گردان روان اختران و پیکر و ستارگان و بستگی برخی برگونه در جهان فرود
فراز می آید سیم در شناسایی مردم و هرگونه جانور از دیدن اندام پیکر و اندام خواست ازین فرهنگ آن
باشد از اندام هرکس توان یافت که خوی منش او بر چه گونه باید باشد آشکار کالبد زبر فروزه های روانی آنکس باشد
هندی ازین دانش نخواست ایزد زین پس بیاد خواهم آورد چه کس را بکار است بویژه پادشاهان و جهان داران
را که باید مردم شناس باشند و هر کس را بفراخور خوی و منش پایه بخشند مردم نیکخوی را از مردم بد همه چیز جدا

ساز نه ۹۴۴

سازند چهارم دانش گذارش نمودن خواب است خواست ازین فرهنگ بهرآوردن از پندار فرزانگی
است برآنچه روان دیده است از نهان سوی پنجم فرهنگ پیکربندی است و خواست ازین
دانش پیوند دادن به نیروی سپهر بیست بگوهرهای برخی از تنانیان زمین تا آنکه نیروئی ازین کار پدید
آید که مایهٔ آشکاری کارهای شگفت در جهان گردد ششم دانش نیرنگات است که بدان نیروهای زمینی
پیوند دهند تا از او نیز کارهای شگفت در جهان پدید آید هفتم دانش کیمیاست خواست ازین آنست که از
گوهرهای کانی فروزهٔ ایشان را بیچاره بگیرند و فروزهٔ دیگر از رنگینی و وزینی و شکن و کشش بدان بخشند چنانچه از
مس و سرب به نیروی این فرهنگ زر و سیم سازند این پنج و شاخ را یزدان در داد و نود و هشت بر پیامبر
سیمناد بزرگ آباد فرستاده است دیگر دانش دانستن زبان و گفتن سخنان است زین پیش گفتیم که فرزانگان
ویژه درون پارسی گروه و یونانی انبوه از راه فرتودی به نیروی رنج بردن و پاک داشتن خوی و فروزش فروزگان سپهر
روان دریافت دانش و هرگونه فرهنگ از فرزآباد فرازمان بزرگ یزدان که مهین جهان باشند نموده و بر فرهنگیان
نیز زبان ناسرایش می آموختند بدین روش مردم جهان و دانش پژوهان بودند تا آنگاه که اسکندر بر دانش جاهای
ایران دست یافت گرانمایه نامه‌ها از ایران بروم فرستاد و دستور بزرگ فرزانه سترگ ارسطو را فرمود که بزبان
همه مردم را فرهنگ آموزد چه مردم آن مرز و بوم را نیروی رنج بردن نبود آن سرگردان ناچار شد هرگونه دانش را
بگفتن و نوشتن و خواندن آیین ساخت و نامه‌ها پرداخت از آنها یکی دانش زبان است و اکنون آزاد روشنان
است و او را تازیان منطق گویند و یونانیان ایساقوجی خوانند این دانش کلید درهای هرگونه فرهنگ است
و رساننده مردم را با آمیغ و ارش و نگاهدارندهٔ زبان از بیراهه‌های سخن در رهبرآوردن ره نماینده براستی و درستی آ
برپرورنده فرهنگ فرزوی است که نخست این دانش را بداند و نیکو بیاموزد باندازه که هرگاه نیازمند گردد بیاد آرد
این دانش بر نه بهر است بهر نخست در باز نمودن سخنها و چمها و پاره و همادیست بهر دوم در خردیهای دوگانه که
همه ستیداران را فراز است یکی گوهر است و نه تا ورکه فرزانگان هر یک را نامی نهاده اند سیم آشکوه

نمودن چمهای تنها تا آنکه آشکار فلان دروغ میگوید یا بهمان است میسراید چهارم در اشکهود داشتن هنگامه یا ازان
از دست شدن دانسته میشود پنجم درین بهر آیین انگاشت و پندار آشکار میگردد ششم بر فروز پیچیدگیهای که
از فزود آوردن و سخن راندن آورند هفتم باز نمودن که فرو گذاری سخن از چه روا افتد و از روی چگونه خود را باید نگاه
داشت هشتم در گفتگوی که بیشتر مردم را سودمند است در ستودن و نکوهش بزرگ داشتن و کواره کردن است
نهم بسته سخن گویندگان است و اینگونه سمراد باشد از او انگاشت و پذیرفتن و بستن بافت شود انجمن پیند آنکه
سودبخش در نابود دساتیر آمده با فرزدی کرداری و آن دانستن جنبشهای خودکامی و خودآهنگی است و کردا
هنری گونه مردمی است که بدان گویندگانی و زیست مایه آزادگی آن جهانی و رسیدن بچیزیکه بدان رو دارند
توان رسیدن انجمن بر روی بهر است یکی آنکه بر گردد بگروهی که میان ایشان در خانه و جای و خرید و فروخت از اینگونه
چیزها انبازی بود دیگر آنکه باز گردد بگروهی که میان ایشان انبازی بود در شهر و کشور پس فرزدی کرداری برسته
است نخست را پاک داشتن فروز خوانند دوم سپارش جایگاه خوانند سیم را فرمان راندن کشور گویند در نافور
دساتیر هر سه را وانموده اند باید دانست که آغاز چیزهای کار و نیکوئیهای کردار که نه مردم پایه و نهاد کار و گنونه ایشان
است و در آمیغ یا منش باشد یا نهاد اما آنچه آغاز او منش باشد هیچگونه از گردش روشنان برهم نخورد
و خداوندان دانش و منش یارش در او نمایند چرا که بزرگان و زیرکان سراپای او را نگرسته گذشته و آینده را
سنجیده و بسیار دیده باشند و آنچه آغاز آن بر نهاد بود اگر انباز گروهی بهداستانی هم آیین نموده باشند گونه های هنجار
آیین شمارند و اگر بفرموده بزرگی آن هنجار آشکار گردد که دل او بجای رخشن چمهای فرایین نواد باشد و فره مهند
بتابش شهای پاکی و دانشها بر و فرازی کرد چون وخشور و مهین پیامبر یا سیرهای آنها آنرا فرزانگان نوامیس یزدان خوانند
که تازیان شرع الهی گویند و آن بر سه گونه است یکی آنکه بر گردد بهرکس مانند پرستش و آیین پرستش کری و پیروی
فرمان و مانند آن دوم بر گردد بخداوندان خانه و جای با انبازی و پیوند و خرید و فروخت سیم آنچه بر گردد بمردم
شهر و کشور چون نشان فرمان راندن اینگونه را دانش پهلوان نوشاد و تازیان علم فقه خوانند چون آغاز

آیین گونه

این گونه کارها از او نباشد و نهاد مات باشد بگردش سپهر و گذشتن روزگار و جدائی مردم و آیین به آئینه
دیگران پذیرد چرا آباد و وخشور اینکه بر نهاد آباد بودند کسی از پیمبران را آن مایه فرهنود که آیینش پایدار بماند
چرا که فرمانش از روی بخردی بوده لادبراین گونه از فرزدی کردار از گونه های فرزدی بیرون چه فرزانه برگران
است از آیین نمودن هنجاری که خردی نباشد و پرورش از مهادیان نموده بدان ویرانی روی دهد و آنچه خردیست
از کارها و کردار و از نوشته ها از آداست ویژه آبادیان است که از هیچ از خردی انگاشت روی نماید و آنچه
در این ارشس از پایه های فرزدی وانموده ایم از پاره و همادی را نامه ها باید و فرزانگان در هر دانش نامه ها نگاشته
اند و آمیغ هر یک یکایک آشکار داشته خداوندان فرزدی را دانشها بسیار است که بیشتر از آن در نزد مردم
نادان ناستوا است از این روی از میان رفته و پنهان نیز میدارند مانند افسون جادو و پیکربندی و نیرنجات
پیمارش و بنده داشتن دیو و پری و روانان و دانش کیمیا و اکسیر و دانش فرمان پاره اختران و دانشهای
پدید آوردن جانوران گونه گون بدین دانشها وخشوران و بزرگان و فرزانگان فرجود آشکار نمودند روا نباشد که از
اینها لختی بر مردم نادان وانمایند چرا که هر کس سزاوار باشد پس از رنج دادن تماشا دهند و آگاه سازند و
فرشیم که نامیده به نسیمهاس است در دساتیر آمده و در دانشهای شگفت ویژه دروتان از و دریافت کنند.

ارشس سیم از تابش هفتم در دانش ختستانا پیکر مردمی و دانستن دمای دادونده که بدان فرهمندان را توان از فرو کاکس جدا نمود

فرزانه بهرام آذری پور فرماد در شارستان از پرشید شاکرد فرزانه یزدانی نهاد و بزرگ فرهمند کیهانی نژاد آذر
کیوان یاد آورده در نشان ختستانا و شناسائی هر گونه مردم از بزرگ و خورد گوید گونه سپید و ستبری چشم نشان
برهنجت روئی و بیشرمی و ناپاکی و نادانی و بخردی است گرسیوز و گروی زره بدینسان بوده باریک تن و کوسه بودن
و پیشانی پهن و تنه تنگ که موی سرش بسیار باشد با نشانهای گذشته فرزانگان گویند کسیکه بدین نشان باشد
از مار و گزندگان سرشتش آزارمندتر است و باید از وی پرهیز نمود از پیشینیان آنچه وانموده اند ده اگ و نور

و گرسیوز و شغاد و ماهوی سوری بدین فروزه بوده اند و موی نیکوی میانه نشان خوش مغزی و فراخی دل و دلیری است
چنانچه همه پادشاهان پارس چنین بوده اند موی نرم نشان بددلی و نادانیست سلم بدینسان بوده است زردی
موی نشان دیرپایی و چیرگی است گویند افراسیاب و ارجاسپ چنین بوده اند بسیاری موی سینه نشان تندی
و ستمکاری است ضحاک بدینسان بوده است موی سیاه نشان خردی و پرهیزکاری و از بدی دوری
بودن است شهریاران پارس از پیشدادیان و برخی از ساسانیان بدینسان بوده اند موی میانه سرخی و سیاهی
نشان فروزه دراب میانه است بدین نشان کیان بوده اند پیشانی فراخ که بروی چین نباشد خداوندش
فیروزمند بجنگجویی و پرخاشخری باشد ضحاک و افراسیاب و ارجاسپ و گروی زره و تور چنین بوده اند پیشانی باریک
نشان نیازمندی و پستی منشی و فرومایگی است سلم و شغاد بدین نشان بوده اند پیشانی میانه که بروی چین نباشد
نشان راستکاری و درستی و مهربانی و هشیاری است شهریاران بسیار خداوندان این فروزه بوده مگر سیاوخش
و اسفندیار که آن دو نامدار را در پیشانی چین بود و پیشانیشان میانه بود گوش بزرگ نشان یاد و دیر دریافت است
بیشتر تندخوا افتند گویند افراسیاب و تور و طوس خداوند گوش بزرگ بوده و گوش خورد نشان کندهوشی و
دزدی بود گرسیوز و شغاد و گروی زره چنین بوده اند میانه میان بزرگ بودن گوش رهبر راستی و خردمندی
و بسیاردانی است کیان بزرگ فروزه مند بدین بوده اند ابروی بسیار موی نشان درشتی خوی بود ضحاک
و تور و افراسیاب و ارجاسپ و طوس و نوذر بدینسان بوده اند ابروی کشیده تا بناگوش فرنود لاف تهی بافی
و خودبینی است ضحاک و تور و افراسیاب و طوس خداوند این فروزه بوده اند ابروی سیاه میانه اینهمه در کوتاهی
و درازی نشان خرد است و درستکاری و آیین پژوه باشد و پیشدادیان و کیان و ساسانیان بدینسان بوده اند
چشم بی‌آب و جنبش کم نشان دزدی و بی‌کیشی بی‌آزرمی باشد و بیژه شغاد بود جنبش بسیار چشم و تیزی او فر
نود نیرنگ و افسون و دزدی بود در گردم این فروزگان بود سرخی چشم نشان دلیری و بزرگی و بلندمنشی است
و بیژه بیشتر پیشدادیان و کیان زادگان و ساسانیان بوده است نقطه‌های بزرگ زرد بر گرداگرد سیاهی

چشم

چشم نشان کینه جویی و سخن چینی است افراسیاب و گرسیوز و شغاد بدین سان بوده اند چشم میانه میان بزرگی و خوردی و سیاهی و سرخی نشان هوشمندی و دانائی و راستی و پرهیزکاری است ویژه کیان شهریاران پارس بوده است بینی باریک نشان نرمی و چربی بود اغریرس و پورپشنگ بدین سان بوده است بینی بزرگ نشان دلیری است پهنی سر بینی فرنود کام پرستی است ازضحاک و ماهوی سوری چنین بوده است فراخی سوراخ بینی نشان رشک مندی است سطبری بینی و پهنی سر بینی از بسیار گویی و دروغ گوئی گذارش گرسیوز و گرزم و گرگسار و ارجاسب بدینسان بوده میانه اینهمه در درازی و باریکی و پهنی نشان خردمندی است این ویژه بیشتر پادشاهان سپهی کیش پارسی میباشد دهن فراخ نشان مردمی و دلیری است نریمان و سام و زال و رستم و سهراب و گیو و بهرام چوبین و فرامرز بدین سان بوده اند سطبری لب نشان نادانی و بیخردی است گرزم و شغاد چنین بوده اند میانه لب با سرخی درست کاری و راستی است پادشاهان بزرگ پارسی کیومرث نژاد بدینسان بوده اند دندانهای کج ناهموار نشان بددلی و نیرنگ و جادویی است توز و شغاد و بهرام چوبین و ماهوی سوری بدینگونه بوده اند دندانهای کشاده ناهموار نشان داد و راستی و پرهیزکاری است ویژه کیان این نشان بوده است رخساره پرگوشت و رم کرده رهبر نادانی و درشت خویی است شغاد و ماهوی سوری چنین بوده اند رخساره زردی آنکه او را رنجی باشد رهبر بدرویی و ناپاکی سرشتی باشد میانه زردی و سرخی نشان راستی و داد جویی باشد سترکان پارسی بدینسان بوده اند آواز بلند نشان دلیری و پرزوری است رستم زال و اسفندیار درشت سخن میگفتند آواز باریک رهبر بدگمانی و ترسویی است شغاد و ماهوی سوری چنین بوده اند آوازیکه نه بلند و نه آهسته باشد نشان درستی کار است و راستی اندیشه از پادشاهان ایران چنین بوده اند آهنگ آوازی که در بینی پیچیده گردد رهبر خودبینی و کم خردی هیچ سخن نمودن و درست نشستن با آیین و جنبش دست در گاه سخن گفتن نشان زیرکی و درست اندیشی است شهریاران فرهنگ جوی کیان بدینسان سخن می گفتند گردن کوتاه نشان بدسرشتی است گردن باریک نشان بددلی است و ترسناکی و بیدانشی گردن

سطبر نشان کند منشی و دیریابی و پرخوری و بیدانشی است کردن میانه نشان راستکاری و درست کرداری
و آزادگی و پاک اندیشی است از پادشاهان کیان بدینسان بوده است شکم بزرگ نشان چنین بیدانشی و پرخوری
بود ضحاک بدینسان بوده است سینه پهن نشان دلیری است ولی بسیار بی خرد اقد
و رستم زال چنین بوده اند چون آن پهلوان پسر فروزه نیکو و نشان پاکیزه داشت این یک فروزه او را
زیان نداشت که به بهتری روشناس گردد برابری شانه های پشت نشان بدنهالی و بدکیشی باشد دس
ارجاسپ ماهوی سوری باریک بوده کف انگشتان دراز نشان زیرکی بود در یاد گرفتن هنرهائیکه میانجی نشست
فرا آید چون نوشتن و پیکرنگاری و مانند ایشان ساق کُنده نشان نادانی و سخت رویی است ضحاک را نیکو
بدینسان بوده است ازین دست چیز در نامه فرزانگان بسیار است که در چهره شناسایی مردم است
و دانش پیکرشناسی بر راهنمایان است درست نگرند هرکس را باندازه خوی و منش راه خودپرستی و خود
شناسی آموزند و پادشاهان خردمند دادگر راهبیان جویی شناسند تا بهر اجهانیان فرمان او را گردن
نهند و پادشاهان نیز از روی همین دانش ستمدیده را از ستمکار بازشناسند و بداد فرمان دهند و آئین جهانداری
را بزرگی پاسدارند و هنری دیگر که مایه شناسایی مردم است از دانش فرزوی کرداری است نیروی رنج بردن
خود را فروزنده بخوبیهای نیروهای سه گانه دارد و از زابهای نکوهیده پرهیز نمایند تا فروز شکران او را به نیکی ستایند
و سزاوار هرگونه پایه از آئین گذاری و جهانداری دارند و آن چم این آسمانی سروده وخشور هوش
شهنشاه کیخسرو پور سیاوش است و آن این است فه را کا چم مداس وندام وارش این بزبان شهری آن
است بهر کار میانه روی بهتر است و سفرنگ او را تمسار آذرساسان پنجم دریاخوان دساتیر موده که هرکه میانه
روی نماید باور سد که در فرشته سار بار یابد و خداوند فره ایزدی گردد چگونگی آمیغ میانه روی را چنین وانموده
اند تا خرد پژوه را بکار آید فرزانگان یزدانی و دانش پژوهان پارسی باستانی همه همداستان اند که روان مردم
را سه نیروی است که یکی اندیشه دوم خشم سیم کام باشد بدینها هرگونه چیز را از نیک و بد توان دریافت

جنس

بلندی و پستی و رسیدن بپایه‌ها ازین سه نیروی دست دهد گذارش آن بدینگونه است که نیروی اندیشه
باشد نیرویست که بدین خردی انگاشت توان نمود دیگر گونه مردمی است بدان نیک از بد و نکوهیده از
پسندیده توان جدا نمود جایگاه او مغز سر است اگر میانه بود خداوندش فرهنده بود به بسیاری خرد رسیده
دریافت و پاکیزگی اندیشه و درستی رای اگر از سوی افزون بیرون از پایه داد باشد خداوندش فسون و نیرنگ
و گربزی و رشک و آزروش شناس باشد از سو اگر باشد خداوندش نادانی و بی‌پایی خیره گردد کودن
از نیروی اندیشه فرا آید افیست یکی خرد که او را پهلوانی سنوات گویند بدان هر چیز را از هم توان جدا ساخت
دیگر یاد که هوشمندان پارسی ستوش خوانند گروهیش نیرگوینده او افیست نگهدار گنجها هر چه روان به بیند و
انگاشت کند از گذشته و آینده دیگر پیراس که بدان از آغاز و انجام را دریابد پردگیان ارش را از پرده سخن برون کشند
دیگر فرزوی است بدان خشتا شیخ پایه پسنداران را بوالاترین دانش روان رو کن را فراز آید دیگر هوند
وآن دریافت است بدان همه‌های هر چیز روان فرود آید دیگر نماد بدان پیرم یزدان از اهرمن تاریکی از روشنی و
نیک از بد جدا سازد دیگر گروه که پاینده‌اش خوانند بدان دریافت هماهنگی شود و ایانی مردم بر جانوران ازین پا
فرشته است دیگر راستی که پهلوانی هرنورش خوانند وآن گذارش نمودن از چیزیست چنانکه باشد فروزه‌ها
نکوهیده که از نیروی اندیشه پیدا شود بدینسان است یکی تیماد که نادانی باشد وآن بازماندن نیروی باشد و بدان با
مردم بدرفتاری کنند و چاره‌ها اندیشند تا آنکه گروهی پراکنده شود دیگر برکان بدان کرد و کاری پسندیده نکرد
دیگر هومیان که دروغ باشد چیزها نگه شده است گوید دیگر غلیو بدان پنداشت شدنی نباشد به پیکر باور
نماید دیگر کنود وآن بیشنوی با مردم درشتی کردن است دیگر پیوند وآن نداشتن پاس نیکویی و دوستی دیگر گیراد
وآن بزرگی از خود برداشتن و با مردم گواره نمودن است دیگر پاد وآن سخن چینی و مردم بهم انداختن است
دیگر پچیود وآن خود را وانمودن بجامه که مردم را خوش آید دیگر باد ستود وآن اندیشه را بجایی کار برند که سخن نکو
برخورد از نباشد دویم نیروی خشم است وآن توانایی است جانوری مردم را در این نیرو با همه جانوران

درندگان انبازند دوستی آب و جاه و خواسته و هرگونه دستگاه و چیرگی بر ناتوان و توانا از وخیزد و چیزهای
ناپسندیده را بدان از خود دور توان ساخت جای نشست آن خجسته سروش در دل است اگر ازو دستوری
آراسته باشد خداوندش فروزیده به بزرگ و گشاده دلی و بلندمنشی باشد اگر از آن نوا افتد خداوندش نامیده
پرخاشخری و جنگجویی و بروی کار دویدن باشد و اگر از آن نوا افتد خداوندش روشناس به ناتوانائی و بددلی
و خوچکی گردد خوبیهای نیروی خشم بدینگونه است نخست که دلیری باشد و آن رنجهای گران را بر خود آسان
نمودن در کارها چنانچه باید استوار بودن است دیگر گشتاد و آن براندوه مردم ستمدیدن و باندازه
بچاره آن کوشیدن است دیگر هیرو و آن خود را تازه رو بمردم نمودن است دیگر صدبر و آن خوشنودی بودن
در روز اگشاده داشتن است دیگر رامود و آن گذشتن از گناه مردم است دیگر گرتاج و آن آنست که تا
کاری را انجام ندهد دست از آن باز ندارد و کارهای بزرگ از پیش بردارد و بروی خود نیاورد و گزارش نکند دیگر گفهور
و آن با مردم بفروتنی رفتار نمودن و سخن نرمی و مهر گفتن دیگر میناد و آن آنست که گونه ناپایدار زبون را
نپاید و سرگذشت آن توانا باشد دیگر نعنود و آن بزرگ داشتن خود را و روان را در هرجاه و هر کار استوار
بدارد و هراس بخود راه ندهد. دیگر سیفور و آن آزمندی بر کارهای بزرگ است برای فرازآوردن چیزهای
نیکو و رنج بردن در گرد آوردن خاسته برای آسایش دیگران چنانچه گفته اند سایهٔ خورشید سواران طلب
رنج خود و راحت یاران طلب بدیهائیکه از نیروی خشم آشکار گردد این است یکی هتوفور و آن بزرگ داشتن
خود را و دیگران را خوار شمردن است دیگر تموک و آن ترش روی بودن است دیگر خوزک و آن ترسیدن است
و خود را نیازمند داشتن است در نزد مردم از اندک آسیب گریزان شدن است دیگر گرسنج و آن ناتوان
داشتن روان خود را و زبرتری جستن و پایهٔ بلندی یافتن است دیگر ترمک و آن آنست که سیه درون و
دل بودن است از رنجی که دیگران را رسد آسوده نشستن دیگر ورسنگ و آن آنست که هرچه در او یافت
شود خوشنود باشد و خود را از دیگران برای آن برتر شمارد و این از کم درونی و فرومایگی است دیگر جلوارد

آن ستیهرشت بدخوئی کردن است و بانگ چیزی مردم را رنجانیدن دیگر هورک و آن بخوشی مردم بخور
بودن است و خواهش آنکه نماید چیزی که دیگران راست ورا باشد دیگر سلجن و آن بی شرمی و بی آزرمی در
کردن است و سخنهائی که مایهٔ آزار باشد در پیش مردم گفتن است دیگر نواهی و آن بیروی کار دویدن و آرزوی
نادانی پیرامون کارها گشتن دیگر هردل و آن بدخواهی مردم را در نهان خود پنهان داشتن است و جویای
بدی مردم شدن دیگر تینک و آن بانگ چیزی خشم نمودن است سیم نیروی کام است و جایگاه او
در جگر است و او را نیز سه پایه است پایه از افسو و پایه دیگر از امیسو و پایه دیگر میانه این دو آنکه به آرایش داد فروریده
گردد در هر روی چنانچه تیمسار خرد است رفتار کند و هرگاه از افسو افتد به بسیار خواری و آزمندی روشناس
بود و آنکه از امیسو باشد به ناتوانی و رنجوری و ناکامی خنیده گردد و خویهای نیکوی کام به نیکو نه است یکی هیوند و آن به رنج
بجو و آسان کردن است و بکارهای چنانچه باید پرداختن است دیگر توسنک و آن خود را بکارها و آنچه روی داده است
تن دادن است دیگر کیفام و آن نگاهداشتن رازها و پرده داری است دیگر بتیار و آن نگاهداری روان است از
جایگاه بد و پرهیز کار از کارهائیکه مایهٔ تیره درونی است دیگر درواس و آن بخشش است چندانکه خود در راه دهشن
و نیازمند نگردد و آن بر شش گونه است نخست اندوختن خواسته بآسانی در کارهای خوب نورشیر کوهنیدش دوم
بخشیدن اندوخته که از خود باز گرفته بدیگران خوراند که او را همان خواهند سیم شاد شدن روان است از کار
های نیک که از او آشکار گردد که او را خمیسو نامند دیگر سیمناک و آن آنچه از او کردار باشد در دادن خواسته
کوتاهی ننماید دیگر کیفوس و آن نیز کاری پیش آید به آزادی از خانه بگذرد دیگر تیمناک و آن یاری کردن است
بخواسته دوستان و یاران را و این بر چهار گونه است نخست بخواسته از ایشان را ارزانی دارد مانند جنگ
نمودن با دشمن سیم بدانش آموزی چهارم بسخن آن نیز زبان یاری کردن است دیگر از خویهای کام یکی هیوند است
و آن آزرم نمودن روان است از ترس آنکه مبادا کاری زشت از او آشکار گردد دیگر چیواد و آن پرهیزکاری است
از بسیار کام جوئی با زنان و جز آن دیگر نیساد و آن شکیبائی است و استوار داشتن روان است

از هوا دیگر هوستات و آن درنگ داشتن روان است در هنگام جنبش خواهش باز مان دیگر توتار و آن
بکارهای نیکو پرداختن است دیگر نوساد و آن آزادگی است از کارهای نکوهیده دیگر ضیمان و آن دوست
داشتن روان است به آراستن راست کاری و درست گفتاری دیگر هوراد و آن پروردن روان است بچیزهای
پسندیده دیگر پاساد و آن خویش را نگهداشتن است از سخنهای ناپسند و کارهای زشت دیگر زریود و آن خود
را نگاهداری است از سبکی و سبکباری چیزهائی که از نیروی کام فرا آید که هیده است این است یکی گشوهر و
آن پیرامون گشتن است در کارهای زشت از بسیاری نیروی کام دیگر هوسوم و آن بسیاری از آنست بر بسیاری
خورش و خوردنی دیگر هوازو آنچه فراهم آوردن از راه ناپسند است دیگر سیمناخ و آن باز داشتن و نداد
چیز بخواهش گر است با توانایی دیگر گریواد و آن دست درازی بچیزیکه مردم او را سپرده باشند دیگر هیمور و آن آشکار
نمودن راز مردمان است دیگر هوسول و آن برنج مردم شاد شدن است دیگر ریوجام و آن باز ایستادن باشد
از دریافت خوشیهای روانی و گرائیدن بسوی کارهای تیره و تاریک و فرو ماندن در نشیب بهار جهان منش و هوا
و هوس و دور افتادن از آغازگاه و فرسته گردار و اپسین فرزانگان کشبی آذرکیوان که خداوند فرجود
و فرزبود و فرنود بود در رسیده است که شاهنشاه ایران کیومرث تا یزدگرد بیشتر بفروزه های نیکوی پسندیده
نیرد های سه گانه فروغمند بودند و هر کس بدینها که باز نمودم سرافراز گردد انجام و آغاز خود را دریابد از نابازیهای فرود
گان جهان آشیجان پاک گردد روانش بفروغ فرزوهای دانش و کرداری روشن شود از بدیها یکباره آزاد گردد
بار وند گوهر تابناک خود پیوند جوید از جهان دانش به والا پایه بینشی رسد درست سراپای گیتی با وران نگرد
فرشتگان بزرگ و امشاسپندان سترگ ایوان یزدان را هم انجمن گردد و رد دید از تیمسار شید شیدان
بهره ور شود سر فرزانگان فرنودی یزدانی افلاطون درباره چنین کسان برماید ایشانند خداوندان کیانیش
و هنایش در نیروی دانش و کردار چنانچه پسند داد اراسته بزرگ فرنودیان یونانی ارسطو گوید ایشانند خداوند آن
فره ایزدی و نماینده راه بخردی و چنین کسان که از هر سوی آراسته بفروزهای فرخنده در آشکار و نهان

باشند

باشند شایسته جهانبانی و سزاوار شهریاری سپاس و ستایش بزرگ برزراکه نامه فرازستان انجام
یافت و درودی هرگونه پاکی بتابش شیدان کنیده از فروغ آباد درودی بیافت که مردمان دانش پژوده را
مایه بهره مندی و برایه خورسندی کرد در از یابان آمیغی سپاسیان از بزرگ آباد تا آذرکیوان دو چیز را مایه
استواری پیچ و بن یزدان شناسی دانند که هریک ازین دو مایه برد وازده فروزه پایدار است فروزه نخست از
مایه نخست آنست که باندازه شایستگی بر هریک از آفریدگان شکسته دل مهربانی گرایند دویم آنست که از
جان و دل هیچ کس از آفریدگان اندیشه بد ننمایند چنانچه ناصر خسرو گوید خلق همه یکسره نهال خدایند هیچ نه بشکن
ازین نهال نه برکن سیوم آنست که بر آنچه یزدان پاک از جستن روز بخشیده است شاد باشند و رشک
را بکی شناسند چنانچه حافظ گوید رضا بداده بده وز جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشاده است
چهارم جامه بردباری را برتن خود بیاراید پنجم رشک بدرفتاری را بکوکذارد ششم خود را از همه کس کوچکتر
شمارد و شناسد هفتم هیچگاه بکام دل خود از روی کام رفتار ننماید روزی فرزانه هوشمندی بانکی صاحب
مرا اندرز و پند همی بیشمود نید بفرمود زنی از هندوان چندنانی پخته داشت بشوهرش گفت از برای فلان برهمن بر
اینکه نیاز بر شوهر پاسخ داد میانه من و برهمن دریای بزرگ فرهنگ نیست چگونه از دریا بی کشتی توان گذشت زن
گفت بدریا برگو زن من بمن بر گفت که ترا بگویم بپاس آنکه من روی مرد ندیده ام و با مرد نیامیخته ام مرا پایانی برسان و
بگذر مرد چون بدریا رسید چنان کرد و بگذشت تا نزد برهمن گذاشت پرستنده یزدان را خوش آمد نان
را در دم تمام بخورد مرد خواست برهمن را بدرود کند گفت از دریا چگونه بگذرم برهمن پاسخ داد دریا را بگو برهمنی
که هیچگاه نان نخورده است ترا فرمود که مرا بگذاری بگذرم مرد چنان کرد و از دریا بگذشت پس از گذشتن اندیشه
که برهمن و زن من هر دو جادو کار و دروغ گفتارند از آنکه سالهاست خود من با زن آمیخته ام و بچشم خود نیز دیده
ام که برهمن دو نان خورد با این گونه این چگونه سخنان بود که مایه رستگاری من از دریا شد چگونگی را بزن گفت
جفتش گفت ای نادان ندانی که من بفرموده یزدان و گفته برهمنان با تو آمیخته ام هیچگاه بهوای دل کام نرانده ام

همچنین برهمن که از روی خود نان نخورده است مگر بخواهش این و آن هشتم بهاندار راستین در هر چیز همه آگاه است
بنگرد و خدا را از هیچ جای بیرون نداند هر طرف می‌نگرم جلوه‌کنان طلعت دوست حاش لله طرفی نیست از امر
همه اوست اختلاف از صور نام بود در معنی کاکل و ابرو و زلف و خط و مژگان همه موست نهم زبان خود را
از بد همگنان ببندد که گفته‌اند مرد دانا هر چه در نگرد عیب بگذارد و هنر شمرد دهم با آفریدگان به نیکویی
رفتار کند و هر کس را بزرگ شناسد و هر زنده را زنده پندارد بر آستانهٔ میخانه گر سری یابی مزن به پای که معلوم نیست
نیت او یازدهم راستی در همه جا پیشنهاد خود دارد ره آستان بسته اند روز شمار جهد کن تا از آن شمار شوی
اندرین نشاه راستکاری کن تا در آن نشاه رستکار شوی دوازدهم با هیچیک از اهل روزگار دل نبندد
و بر گوشه کنار جوید و دل بر یکتای راستین بندد مایه دویم تیربرد و آن ده فروزه است نخستین آنست که چهرهٔ
یزدان را پیوسته در آشکار و نهان نگرد دویم هر کس را بزرگ داند از فرمانش بیرون نباشد سیم هیچگاه هم
مرگ را در دل راه ندهد همیشه آرزومند مرگ باشد که گفته‌اند مرگ گر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم
تنگ تنگ من ز او جانی ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ چهارم بر فر خود بای
بزرگان پیشین سخنان دور از خرد نگوید و بر خود اندیشه بد بر کردار هر ناستان نامدار راه ندهد هر چه شنود باور دارد
پنجم آشکار و نهان خود از کارهای زشت و تیره پاکیزه دارد و بفروغ دانش یکتاشناسی چشم و دل ایزدانی و مانن
روشن دارد ششم دریافت دیدار خداشناسی و شناسایی آمیغی پرمایهٔ سربلندی دو جهان خود دارد در نامهٔ باستان
هندوستان دیده‌ام که راجه بشواستر در روزگار ست جگ پنجاه هزار سال پرستش برهم نمود و خود را بر همه براهمه
بزرگ میدانست تا آنکه روزی از باریافتگان خود شمرد و در این هنگام کوهر پاک که یکی از خداپژوهان بود گزیده
کی برهمه اوتاران در کهشیران دارد راجه را خوش نیامد او را از انجمن بیرون نمود و فرستاد چند تن از فرزندان
بشست را آورده فرمان کشتن داد و بسی پاسی از شب گذشته برای آزمایش رسید که هر پاک شب بروز
خانهٔ وی شد در آن هنگام شب با زن خود می‌گفت امشب فروغ ماهتاب مانند پرتو کوهر پاک راجه

بشوامتر روشن است راجه از شنیدن این سخن دانست که بششت از رسیدگان است از کشتن فرزندان
بششت پشیمان گردید اندرون خانه شد و بششت او را گرامی داشت پس از پورش راجه از بششت پرسید که این
گونه دانش از چه روی ترا فراز آمده است با آنکه پسرهای ترا کشته ام باز مرا به نیکی یاد نموده بششت فرمود این
مایه دانش و رسایی مرا از چهار هنگام خداوندان دل فراز آمده است راجه لختی در دریای اندیشه فرو رفته به بششت
گفت این سخن دور از خرد می باشد یکدم دیدار ویژگان بارگاه خدائی نشانش آنهمه زیرکی و دانش باشد بششت گفت
بیا با من تا در نزد بشن گوک شویم و از او راستی این گفتار را باز پرسیم راجه پذیرفت بدرگاه بشن درشدند
و از وی پرسیدند که پرستش هزاران ساله با یکدم دیدار همدمی نزدیکان یزدان را جدائی تا چه پایه است
بشن فرمود که پاسخ پرستش شما با برهما است از انجا بفرگاه برهما رفته پرسش چگونگی کار را پرسیدند آشهریار
فرمود از مهادیو از این ارش را باید پرسید از ان دانای نهان باز پرسیدند فرمود سیکهه ناک شما را
پاسخ درست خواهد داد و با شما این راز نهان را آشکار خواهد داشت هر دو در نزد سیکهه ناک رفتند راز خود
را باز گفتند سیکهه ناک به بششت فرمود لختی از بهره همدمی نیکان که ترا فراز آمده است بزمین واگذار کن چنان
کرد از فرخندگی این بخشش زمین برهوا پران گردید پس از پاسی سیکهه ناک بسوی راجه نگاه کرد فرمود اکنون تو از
پایه پرستندگی خود هر چه دانی به زمین بخش تا پس ترا پاسخ دهم راجه گرفته هزار سال پرستش خود را بزمین
بخشید نشان از روی آشکار نگردید بدین نشان رفته رفته همه سالهای خود را واگذار کرد هیچگونه زمین را گیرائی
نداد راجه از این آزمایش شرمسار گردید خود را بپای بششت انداخت از گناه گذشته پوزش بخواست بششت از
روی مهربانی از گناهش درگذشت، هفتم در راه یزدان بزیردستان از دادن خورش و پوشش و خوابینه چیزی
دریغ ندارد هشتم کم خوری هنجار خود سازد نهم هر کس را بگفته خوی و نیکخواهی از خود خوشنود دارد دهم از
کارهای بد پرهیز نماید یازدهم هوم بنماید و آن بر دو گونه است یکی چیزهای خوشبوی را خوشنودی
فرشته روانان کاموس در آتش اندازد و دیگر خورش مردم و جانوران زنده بار بخوراند و خود را در راه یزدان

شناس قربان سازد دوازدهم پیوسته بدل و زبان بیاد یزدان باشد سیزدهم آنست که دل را
از آلایش یاده توئی باز داشته یکانه و بیکانه را یکسان دارد بگذر از ما و من که حضرت عشق . بی من و ما
بصورت ما شد و فروغ ایزد را در هرچه نگاه کند آشکارا نگرد و اگر باریک بین تر باشد جز یزدان پاک چیزی نه بیند
که گفته اند غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد نگارنده این نامه باستان فرزند
آیین راستان پرستنده اورمزد ای بلند و ستایش گر بزرگ ایزد و امشاسپند فروزش فروز فرزانگان
یزدانی اور هرمزد کتابی در روا نمودن براه خود و چگونگی انجام دادن فرزستان برانست که آنچه از آشکار و
نهان از خواندن و شنیدن و دیدن آشکارا گردیده است اینست پدر جدم از فروغمندان سپهر درخشنده
خورشید و فرخ پیام از فرد خشورین فرودین شهنشاه جمشید است پیدا تر گویم از انسو بفرز فرخشوران خرد سالار
پرورم از اینسو به بزرگ روان شاد نژادم کشد فرخ نیاکانم از آغاز چرخ چهین تا انجام روزگار یاسان اجام پیوسته
سر راستان و بزرگ مردم باستان بودند تا هرچند گاه بیکنام خنیده و روشناس گردیدند چنانچه دیری یاباد
یان و روزگاری جیان و چندی شاهیان و هندی یاسائیان فروزنده گشتند پس از مردم گروه رمیده و در
بزرها و هنگهای کوه آرمیده تا آنکه بفرمان یزدان و دوده پاک بگوهر تابناک شاه کیومرز روش گردید و هرگونه جانور براد
انجمن گشته فرزانان فرازین اروندش را گردن نهادند تا پایان جهان داری یزدگرد شهریار همواره مایه نازش جهان و
جهانیان بودند و به پیشداذیان و کیان و اشکانیان و ساسانیان نامیده شدند پس در روزگار رنگ بختی تازیان
پراکنده سامان و بهم کشور و گوشه از گیتی پریشان گردیده گروهی در کوه و بیابان و انبوهی در هند و بوم روم پریشان
و سرگردان میگشتند نیاکان این پژوهنده آمیغ رازهای نهان پس از آشوب ایران بوم روم شدند دیرگاهی
دران سامان زیست و درنگ داشتند و بسیاری از پارسیان بگرد آنها فراهم شدند از والائی نژاد و بزرگی
گوهر و نهاد این گروه را برخود بزرگ نمودند و بنام زند در هر انجمن روشناس و سربلند گردیدند چه که با دیری دیرینشان
سامانی برآیین اوستا در زند بودند و بگفته تیز پرورشان بدستان زند میگشتند و یا از فرنودی که در دست زیرکان

این گروه میباشد آنست چون آبادیان را زند میخوانند و نامه سپهری این وخشور کهن بزرگ آباد روش
انجمن را تمام زنده بوده است ازین روی این گروه را چون رشته نژاد به بزرگ آباد کشید زند خوانند و زند
بفرهنگ پهلوی بزرگ را خوانند بهر روی پس از چندی شاه طهماسب بزرگ صفوی در روم شد چند بار اینان
او را در جنگها یاوری کردند پیروزمند شدند شاه طهماسب را از مردانگی و بلندی منش ایشان بسیار خوش آمد خواستار
گردید که با ایران آیند و در زیر راج خود آرام یابند خواهش آن شهریار را پذیرفته با ایران آمده از همه جای کشور گردا
گرد شاه زنده که کوهی است شهنشاه کیخسرو در آنجا پنهان شده برگزیدند بیشتر از ایشان بشبانی و گوسپند چرانی
چون بزرگان پیش پرداختند در کوههای بسته بالوند تابستان نشیمن میساختند و در زمستان آهنگ
جاده واشتر و گرمسیرات آسمان مینمودند مامون گردی راهنجار خود نموده روزگار گذرانیدند در آن هنگام کلیو
نامی بر ایشان از گروه خود بزرگ بود بفرمان او بودند کسی را یارای آن نبود که بر ایشان دست ستم یازد تا آنکه نادر
شاه فرمانده شد ایشان را سخت دلیر دید چنان اندیشید که مایه ویرانی پادشاهی این گروه هند ناچار زن و
مردشان را کوچانیده و به ابیورد برد پس از نادرشاه با زبسامان تخت آمدند آغاز کردن کشتی نهادند در آن مرکز زر
مرز و بوم ایران جای تاخت و تاز رومی و افغان بود لادبرین کسی بر ایشان دست نیافت و از هیچ روی گرد
ایشان نگشتند آسوده گرمسیر و سردسیر میرفتند و از کسی ترس و بیم نداشتند و بدینسان گذران کردندی اگر
کشاورز یا دهقان پاکدیو یا چوپان بودند خوی ستوریان و منش کیان داشتند و راه فرومایکان نسپردند مردم شهر
نشین را که از رومی و ترک و تازی بودند روستایی میشمردند نزدیک شد از مامون گردی و بیابان نوردی
یکباره کوه خویش را فراموش کنند خوی فرومایکان پیش نهاد خود نمایند یزدان پاک کریمخان را برانگیخت تا باز براغا
کار بنگرند و بر منش نشیمه مردم خود بگروند آن شهریار دلیر سران کیشی را زیر دست نمود مردم بیگانه را از کشور
براند پارس را که پای تخت نیاکان پاک وی بود جایگاه راندن فرمان ساخت در مای مهر و داد بار نمود دستارهای
بلند پاره بنیاد نهاد در جمهای که مردم بیگانه و بومی از افغان و رومی در دل داشتند هوش دارو

مهر و بخشش مرهم گذاشت و ویرانه هایی که در آباد و ویران ایران از تاخت و تاز ترک و تازی روی داده بود از روی
دانش آبادان ساخت کشور چهارم را چون دامن خورشید پرداخت کشاورز و دهقان را بر آیین فریدون و
جمشید بدهش و بخشش تا مایه نواخت و شیر و آهو برابر شدند که در یک کنام فراز آیند و باز و تیهو بدان گرایند
که با هم پرواز کنند فرزندهایی که داستان نامه های کهن از شهریاران بزرگ می شنیدند از بخشنده
مهربان آشکارا بدیدند گویند در هنگامیکه آن شهریار آزاده بکار آبادی کشور ویران ایران پرداخته بود یکی از
ازبزرگان گروه در نزد کریمخان آمد که دو بار پول یکی زرد و یکی سفید آورده ام پیشکش نموده او را بکار آبادانی کشور
برسانید کریمخان فرمود اکنون مرا انبازی پول تو نیست آن کدخدا هر چند خواهش نمود که قدغن بفرماید تو پولها
را بگیرند کریمخان نپذیرفت سرانجام کار کدخدا و خان جهانبان بجنگ کشید گریبان یکدیگر را گرفته بزد و خورد پرداختند
صادق خان که مهر خانش نامی بود و ایستاده بود آغاز گریه نمود کریمخان شوند زاری وی پرسید گفت از روی
شگفتی است گریه این بنده درگاه از آنکه در روزگار نادرشاه بودم و میدیدم هر کس دیناری داشت آسوده نبود
پادشاه و کسان او بزور و ستم او را گرفته و میکشتند اکنون مردم کشور بجان و دل پولها پیشکش مینمایند و پذیرفته
نمیگردد دیگر گویند هنگامیکه به یزد آمده بود گروهی را دید که چیزی بر دوش کشیده میبرند یکی را فرستاد جویا گردید
گفتند خربزه است برای شاه بشیراز میبریم شهریار خود از اسب رانده خربزه را در میان همان مردم بخش کرده
سپس قدغن فرمود که دیگر این کار نکردند که مایه آزار مردم زیردست است دیگر گویند در روزگار فرماندهی او هندویی
نوامند بی زن و فرزند در کرمان جهان را بدرود گفت چگونگی را باریافتگان بدو باز گفتند فرمانداد سیم و زر
و هر گونه چیز و خواسته او را بمردی پرهیزکار سپردند کسان نزد راجه های هندوستان فرستاد
و چگونگی گنجینه را آگاهی داد تا شاید خویش نزدیک او را پیدا نمایند هر چند پژوهش نمودند از آن هندو خویشاوندی
نجستند سرانجام فرمود هست و نیست هندو را که بیش از کرور بود بهندوستان برند با آگهی راجه و برهمنان
پرهیزکار هم کیشان هندو در راه برهم و بشن و مهادیو بخشش نمایند این کارنامه دوستی راجه

های هندو شد سپس همه ساله ارمغان های شایسته بدرگاه آن شهریار مینو فرستادند گویند آن شهریار مهربان
هر شب ببام کاخ خود برآمدی چشم و گوش فرا داشتی هرگاه مردم بجشن و سور بودند سپاس کردگار پروردگار
شدی و اگر نشان رامش و آرامش و آسایش در شهر نمیدید افسرده و دژم میگردید و با خود اندیشیدی همانا از کار
کنان من بمردم ستم رسیده است بامدادان از کارکنان بازخواست نمودی چندانکه داد ستمدیده را از
ستمکار گرفتی از اینگونه بسیار داستان از آن شهریار افسانه هر انجمن میباشد خوش درخشنده ولی دولت مستعجل بود
پس از وی چندی نشد روزگار شاهی ایشان روی به تباهی گذاشت دیرگاهی است که این گروه نه ساز و برگ
چوپانی دارند و نه آیین جهانبانی دانند پراگنده سامانی و پریشانی در جهان زندگانی همی کنند این بود اندکی از بسیار
گذارش نیاکان من اکنون لختی از سرگذشت خود باز نمایم این پرستنده اورمزدای برتر چون آغاز کودکی دل
را از مهر شهریاران که سایه آفریدگارانند انباشته داشته بود چون به بیست سالگی رسید از تویسرکان
مینونشان بری آمدم که چکامه هائیکه در ستایش شاهنشاه ایران گفته بودم گوشزد باریافتگان فرگاه جهانبانی
دارم سپهران سپهر مرا در آن هنگام بچاکری شاهنشاه زاده جوان جلال الدوله سلطان حسین میرزای شاد
روان سربلند ساخت من نیز در اصفهان و خراسان بجان بسیاری کمربسته آیین شاه پرستی را چندانکه توان
بود بجای آوردم روز بروز آن شاهزاده آزاده خوی بر من مهربان تر گردید چندانکه مرا بر همگنان در آشکار و نهان بگزید
اگر لختی از فرگاهش دوری جستمی بفرهنگاخ سایه دستها و نوشتها سرافراز فرمودی روزنویس برخی از آن
یرلیغهای مهرآمیغ را در این گذارش نامه شهریاران نگاشتن سزاوار دیدم تا از آن شاهزاده آزاده جوان ناکام یادگاری
باشد این است روزنویس برخی از آن نوشته ها   هرمزا چون شب بهرام بود لازم بود که در کاغذ بهرامی
احوال پرسی از نوکران و بندگان بهرام کرده باشیم بهفته هم بفرست قلم شکست زیاد تر میخواستیم بنویسیم یک قطعه
هم فرستادم   دیگر هرمزا امشب که هشت ساعت از شب خورشید گذشته است بهرام و ماه هر دو
از افق مشرق طالع شده فطرت ملوکانه اقتضای آن کرد که در این کاغذ بهرامی نگارش این دستخط

سرافرازت کنم دیگر هرمزا از انجائیکه نیاکان تو پهلوانان بدند پناه بزرگان و شاهان بدند لهذا رای خسروآ
مامقتضی آن گردید که تحقیق اژدهائیکه افسانه مردم است بنمائی اگر راست است زنده یا مرده او را در پیشگاه حضور ما
بیاوری دیگر فرزانه هرمزا گل رسید بسیار خوب گلی بود پلو را هم خوردم بسیار خوب بود در روز شنبه زود بیا
دیگر هرمزا التفات ما را در باره خود دانسته بخدای بهرام قسم است که میباید در حق تو التفاتها کنم کوتاهی نکرده
نخواهم کرد دیگر خان هرمز در وقتیکه پرورده ناهید را راه انداخته بودم و حال میخواستم بخوابم عریضه خان
هرمز رسید بسیار وقت خوبی رسید نوشته بودی پیشکشی حاضر نبود مایه خجالت گردید معلوم است دیگر لازم به
نوشتن نیست خودم بهتر میدانم که در دستگاه خان هرمز دیگر چیزی نه هم نمیرسد اگر بخواهد همه نوشته
هائیکه از روی مهر و بخشش نوشته اندر و نویس کنم نامه بدرازا کشد بهر روی چون آن شهنشاه زاده جوان در
در رود جهان سپنج را بدرود گفت دگرگونه شد چرخ گردان سپهر آزادگان نیک بیرید مهر یکباره رشته
کار سامان آن انجمن بی تار و پود گردید هر کس پی کاری گرفت و بدیاری افتاد تو سفر کردی و خوبان همه گیسو کنند
حال صد سلسله از رفتن تو برهم خورد این بنده پس از گذشتن آن شاه انجمن از این سرای سپنج کهن در
سال هزار و دویست و هشتاد و سه تازی بری آمدم چندی افسرده و پژمان بسر گردانی در آباد و ویران
گردش مینمودم و بیشتر هنگام خواهان مهرجویان خداوندان دل بهمدمی هر یک از روشندلان هر گروه خود
را از افسردگی باز میداشتم تا آنکه بخشنده راستین مرا بدیدار یگانه فرزانه مهین مانکجی لیمجی پور هوشنگ هاتریای
کامکار گردانید و از سخن گذاری آن دانشور خرد پرفروغ دانش روز بروز بر دل من تابش نمود چون آن آزاد مرد
پارسی نژاد را که از ستارگان پیش بیادگار است در هر گونه هنر توانا دیدم بیشتر هنگام را باوی بسر میبردم
و از گفتار و کردارش بهره مند میگشتم و از روی پژوهش کار باستان راستان می نمودم که گفته اند
چونکه گل رفت گلستان شد خراب بوی گل را از که جوئیم از گلاب چون آن جهان دیده فرزانه هوشیار
مرا در دوستی کیان بزرگوار استوار دیده در گفتار و کردار چون آزادگان درست نگرش راستکار

زینت

نگریست از نامه خانه خود فرنامه های سپهر و نخردی سترکان فرخنده کیش فرسنداج و سهی را که به یزدی
پرستاری دادار و رنجهای بسیار از فرازآباد دریافت نموده بودند باز نمود از رهنمونی آن سترگ پارسی
انجمن باندازه دانش خود بر چهای گرانمایه نامه های وخشوران و دانایان کهن بهره مند گردیدم در دانش برتر
و بر فرهنگ و هرگونه هنر که دانشوران سترگ و خرد پژوهان بزرگ یزدانی نامه ها آراسته بودند یکایک مرا نمود
و گذارش نامه های خسروان فرهنگجوی فرشته خوی را سراسر دیدم در جستن رازها و در دریافت چهر اسها دلیرانه
کوشیدم چندانکه سزاوار از خواندن راز نامه ها بهره اندوز گردیدم روزی آن سترگ مرد آزاد خوی مرا از راه
دوستی و یکدلی پند اندرزهی داد و در ناپایداری گیتی سخن بسیار رانده گفت هرگاه از روی دانش نگارش نامه
آغازی و از رازهای نخردی و گذارش شاهنشاهان و رنجهای ایشان در این سپنجی جهان از برای آشکار نمودن از سپهر
نهان و آموزگاری کارآگهان مرخداپژوهان را الحنی بیادآوری پس از تو یادگاری باشد و فرهنگیان نوآموز را
از وی بهره مند گردند و میانجی او نامت پایدار بماند و در این میان گذارش نمود که روزی اردشیر شهنشاه فرزانگان
ایران را انجمن فرمود از دانش و کیایش شهریاران و دانشوران گذشته بسیار سخن راندند ناگاه موبدی پیر شاه را آستایش
بسیار نمود سپس گفت والا پروردگار شهریار را هزار سال زندگی بخشاد شاه بخندید و فرمود چگونه باور داشت این دعا
هزار سال زندگی موبد باز گفت یزدان پاک هزار سال شهنشاه را زندگی و زندگانی ارزانی دارد هر یک از دانایان
در درست نمودن سخن موبد چیزی گفتند و گوهر ارش بسفتند پسندیده شاه نگردید سرانجام از خود موبد باز
پرسیدند که خواست تو از این سخن چه بود پاسخ داد اگر شهریار تاجدار آیین گذار به نیروی دانش درست خود
نامه در اندرز و پند و بربست و دهناد کشور نگارد برخی از هنرهای ژرف و کارهای شگرف خود بیادگار دارد
تا جاوید نام شهریار پایدار بماند شهنشاه را خوش آمد آهنگ نگارش کارنامه را فرمود که اکنون خردمندان
هر کشور در آیین جهانداری بدان کار کنند گفتار مهین فرزانه هوشمند چندان بر من هنایش نمود که دست
آزادگی بر برگ رامش و آسایش افشانده از ری به همرکان رفتم نخستین بار چون هر باستان را مدارا از اندیشه

کیستی یکباره دل پرداختم در گوشه نشسته در آمد و شد بسته و از یزدان و انجمن شیدان یاوری جسته با پاک
داشتن فروزه و کمخوری و یاد یزدانی در آن سالهای درست و روزگارهای سخت این گرامایه نامه را که
فرازستان نام است با آسمانی به انجام دادم رازهای هر تابش و ارتش را از فروغ پاک نهان سوی بیان بار
جستم و هرگونه گزارش بخردی و هنری شهریاران را از آسمانی نامه‌های وخشوران گرد آوردم تا مردم آزاده
نژاد را بکار آید و در آغاز و در انجام گوهر خود باز نگرند پاکیزه گوهر خود را به نیاپاری جهان آلوده ندارند هنجار و کردا
شوند این همادی و پاره را که درست شناخت یزدان و امشاسپندان و کارپردازی کیهان است آیین خود سازند
و سامان هرگونه گفتار و کردار ایشان گیرند پاک گوهر خود را به نغز خوی کاموس روانان فروزنده دارند در خردمندی و
و دانش و بهره والا و خشوران بزرگ خدیوان فرودین فرازین گردند

مدح شهنشاه ایران و تاریخ انجام نامه گوید

روی بنماد فرازستان بنگر آشکار
ناصرالدین شه که عمرش باد دایم برقرار
همچو خورشیدی که دارد جا بر این افلاک جای
اختر بخشش فروزان باد تا روز شمار
شد فرازستان به عهد این فرخنده دوران منکشف
سر اسرارش سراسر واحد و وحدت شعار
ناطق و نطقش سراسر باشد از راه یقین
مدح شاهنشاه را در نامه دیگر نگار

سر حق شد آشکار از بخشش پروردگار
پادشاه با کرم کز بخشش چون مهر ماه
ذات پاکش از زمین خورشید در اقلیم چار
بعد یزدان پادشاهان را ستایشگر بوم
از نخستین تا بانجام آن بمدح شهریار
از خرد دارد بیان وز روان دارد نشان
آن بوخشوران شاهان جهان جهت گذار
ختم طبع این فرازین نامه در ماه رجب

این خجسته روزگار از فرشاه دادگر
میفشاند جود بر گرد جهان خورشیدوار
عمر او پاینده باد از بر سریر تاج و گاه
شه پرستار او بود این راه آیین و مدار
آیین یزدانیان تا باش آبادیان
باشد از هوشنگ و جمشید و فریدون یادگار
هر فراشاه جهان مستغنی از اوصاف نیست
یکهزار و سیصد از هجرت بود هفت و چهار

انجام یافت فرنامه فرازستان بخط این کمترین هم‌مرد بار این بهشتی روان بهرام بهمن ابن جمشید یزد
اند . . روز فرخ سروش از اج شهریور ماه باستانی یکهزار و دویست پنجاه سه یزدگردی

غلط نامه فرازستان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣	٧	بند	بنده	۴٠	١٩	ونیرروی	ونیروی
۴	٣	گذرد	گذارد	۴۶	١۶	میتوان	ینوان
۶	۶	اوردن	آوردن	۵١	١٠	پرمود	پرشود
١١	١	بکار	بیکار	۵٢	١٠	شا	شاه
١١	١١	پرستند	پرستنده	۵۶	١٨	سمار	شمار
١۴	١	فرورزه	فروزه	۵٧	٢	دوازه ه	دوازده
١۴	٧	فرزنده	فرورنده	۵٨	٣	ازراه ز	ازراز
١۶	١	نوشد	نوشده	۶٢	١۶	وان	دران
١٧	٧	زووی	زروی	٧٠	١٢	کا	کار
٢٠	١١	آموذ	آموز	٧١	١٣	ددار	وادار
٢۵	١٨	زحمت	رحمت	٧٢	١٣	یدبداشت	بداشت
٣٠	٣	وخشورن	وخشوران	٧٣	٩	ررازه	درازه
٣١	۶	رازتر	درازتر	٧۴	١٨	پوشید	پوشیده
٣۴	٣	جنبا	جنباننده	٧٧	٢٨	از	ازو
٣۴	٧	بودباید	بودیابد	٧٩	٢	برانکرد	برانگیرد
٣۴	١١	انکاست	انکاشت	٧٩	۶	هموارره	همواره
٣۴	١٩	دانشوراسهری	دانشوران سهری	٧٩	٧	داووغه	داروغه
٣۶	٢	وخشو	وخشور	٨٠	۶	سا	سالار
٣٩	١٨	ودرتر	ودورتر	٨١	٨	ازروی	ازوی

غلط‌نامه فرزانستان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۵	۱۹	هره‌خره	هرچرخه	۱۱۸	۱۳	سمنه	سپنه
۸۷	۶	فروزه	فروزگان	۱۳۰	۸	وگذار	واگذار
۸۷	۶	دورا	به‌خودرا	۱۳۱	۱۹	خامه	جامه
۸۷	۶	افریدن	افریدگان	۱۳۵	۸	ایزداوا	ایزداورا
۸۸	۱۹	شدی	شدندی	۱۳۵	ز ابر	زیروبر	زیروزبر
۹۰	۱۲	جهیس	جهین	۱۳۶	۱۸	دهای	دجاهای
۹۰	۱۲	فرمو	فرمود	۱۲۹	۱۰	کاو	کاوه
۹۳	۱۴	جن	جشن	۱۲۹	۱۹	خودراورا	خوداورا
۹۸	۱۴	خوددی	خوردی	۱۳۰	۱۳	سومند	سودمند
۱۰۰	۱۳	زندکارفی	زندکانی	۱۳۴	۳	نمود	نمودند
۱۰۱	۱۲	بادی	یابادی	۱۳۶	۱۹	فرانه	فرزانه
۱۰۲	۳	ازخودور	ازخوددور	۱۳۷	۴	ازمامون	ازمامون
۱۰۲	۸	مرغاران	مرغان	۱۳۹	۸	تمای	تماشای
۱۰۳	۴	کاکر	کارگر	۱۳۹	۱۰	چهاراج	مهاراج
۱۰۶	۴	بند	بنده	۱۳۹	۱۲	برنخید	برنخیزید
۱۰۷	۷	پیروبخت	پیروزبخت	۱۴۰	۱۵	تاانکه	باانکه
۱۱۰	۸	چکونکی	چگونگی	۱۴۱	۷	وست	درست
۱۱۲	۸	نیاو	نیاز	۱۴۱	۱۳	پو	پور
۱۱۵	۴	دوما	خودرا	۱۴۸	۶	افتا	افتاد

غلطنامه فرارستان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۱	۹	تمای	تماشای	۲۳۲	۳	سخن یی	سخن باین
۱۵۲	۷	پادهی	پادشاهی	۲۳۳	۱	کا	کار
۱۵۴	۱۲	آفریدان	آفریدون	۲۳۸	۱۱	کجهرهاهه	کجهراهه
۱۵۶	۴	به نیکی	به تنگی	۲۴۰	۷	وخشو	وخشور
۱۵۶	۱۲	ال	دل	۲۴۱	۱	زندست	زندوست
۱۶۰	۶	این شهر	این شهریار	۲۴۴	۱۹	شاه	بشاه
۱۶۲	۸	تا	تازه	۲۵۹	۱۶	افسر	افسرده
۱۶۴	۱۵	تر	ترا	۲۶۰	۱۱	دوه	دوده
۱۷۴	۷	تور	توران	۲۶۲	۸	افنوس	افسوس
۱۷۹	۱۸	نمیکرایدند	نمیکرائیدند	۲۶۲	۱۹	پدان	پدران
۱۸۴	۶	بشامانی	بشادمانی	۲۶۳	۱۰	اسفندار	اسفندیار
۱۸۵	۹	کوذر	کودرز	۲۷۰	۱۲	باور	بارور
۱۸۶	۱۰	کورز	کودرز	۲۷۱	۲	پادش	پاداش
۱۸۸	۱	دوزه	دوروزه	۲۸۰	۵	بهنجوبکی	بهنجوابکی
۱۸۸	۱۳	درمند	دردمند	۲۸۳	۱۴	سوران	سواران
۱۹۱	۸	آود	آورد	۲۹۸	۶	پادمش	پادشاهیش
۱۹۹	۱	جود	وجود	۳۰۵	۱	فروزند	فروزنده
۲۲۱	۷	آنرآئین	آنرا آئین	۳۳۱	۲	بدینکو	بدینکونه
۲۴	۱۶	دلدار	دیدار	۳۳۲	۱۲	کادانرا	کارانرا

غلطنامهٔ فرزستان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳۴	۱۳	دیکرم	دیکرمرز	۳۲۳	۱۸	ماژی	تازی
۳۴۰	۱۵	تویران	توران	۳۲۳	۵	فروکا	فروکلاه
۳۴۸	۱۱	دنایان	دانایان	۳۸۲	۱۲	فروانه	فرزانه
۳۵۴	۲	امیدوا	امیدوار	۳۸۶	۱۳	نیرمند	نیرومند
۳۵۴	۲	وازندکان	ورزندکان	۳۸۶	۱۹	دیداران	دیداران
۳۵۸	۱۸	شهرهاری	شهرهای	۳۸۲	۸	بسیا	بسیار
۳۵۹	۴	کرده	کرد	۳۹۳	۱۵	منطق	منطق
۳۵۹	۱۹	دراوره	دراوازه	۴۶	۱۴	پیشداده	پیشداد
۳۶۳	۱۰	خرهاد	خراد	۴۲	۲	زنده	زندو

برخداوندان و صاحبان دانش و هوشمندان و دانایان والامنش آشکارا
که این کمین بنده را پیش ازین در نوشتن این نامه دانایی و توانایی نبود اگر خطایی دران
نگرند خورده نگیرند که گفته‌اند مکن عیبم ای مرد بسیار هوش که بی عیب نیست بجز
عیب پوش به نیروی یزدان پیرفروزه فرزستان بمطبع چترپربها در
ده بوکلی بطبع رسید و در دفتر رجستری گورمنت سرکار
هندوستان ثبت گردید کسی بدون اجازت
نویسنده کتاب هیربد مردیار ابن انوشه روان بهرام
طبع نماید که مواخذ سرکار خواهد بود
بتاریخ اول ماه جانوری عیسوی ۱۸۹۴